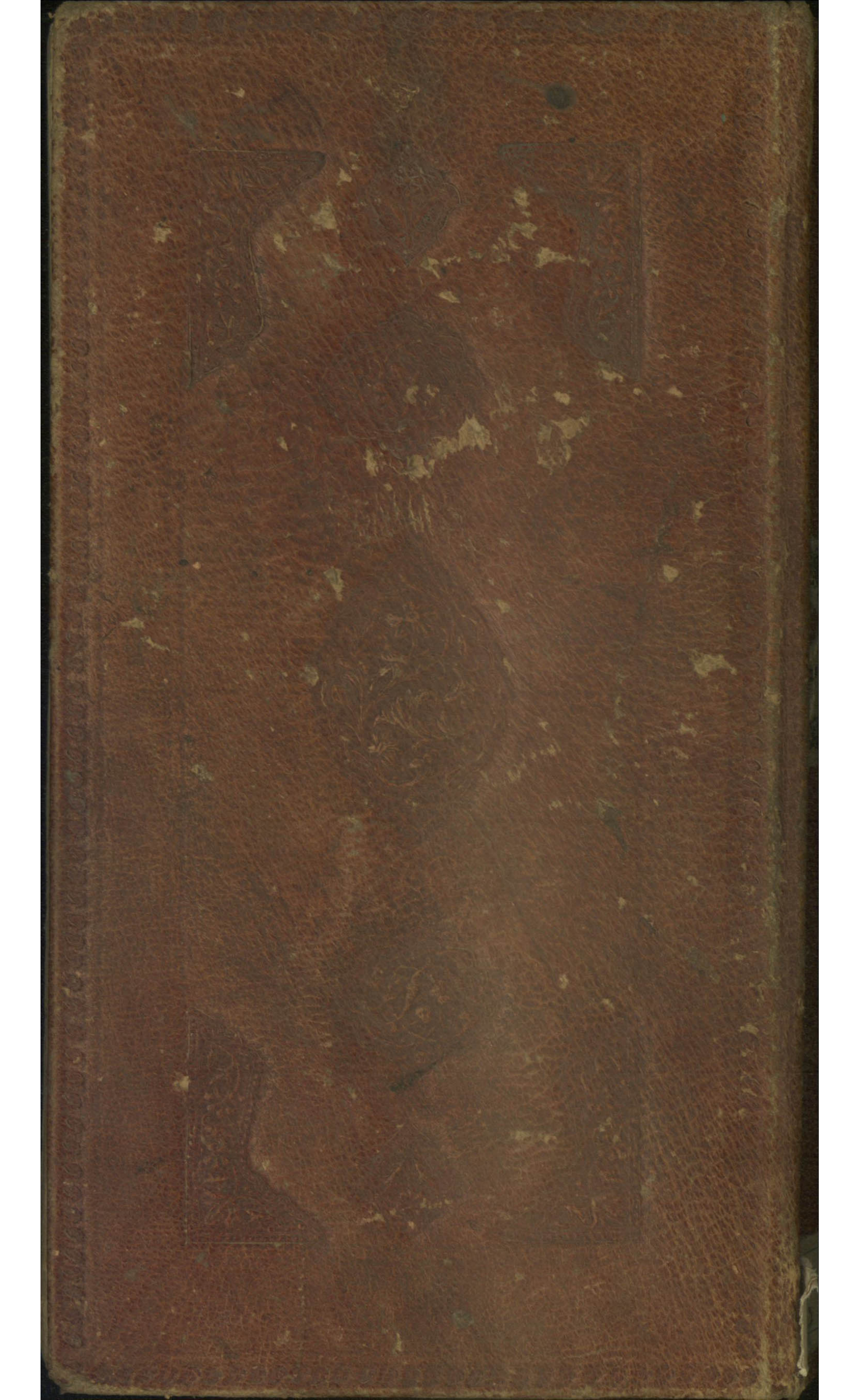
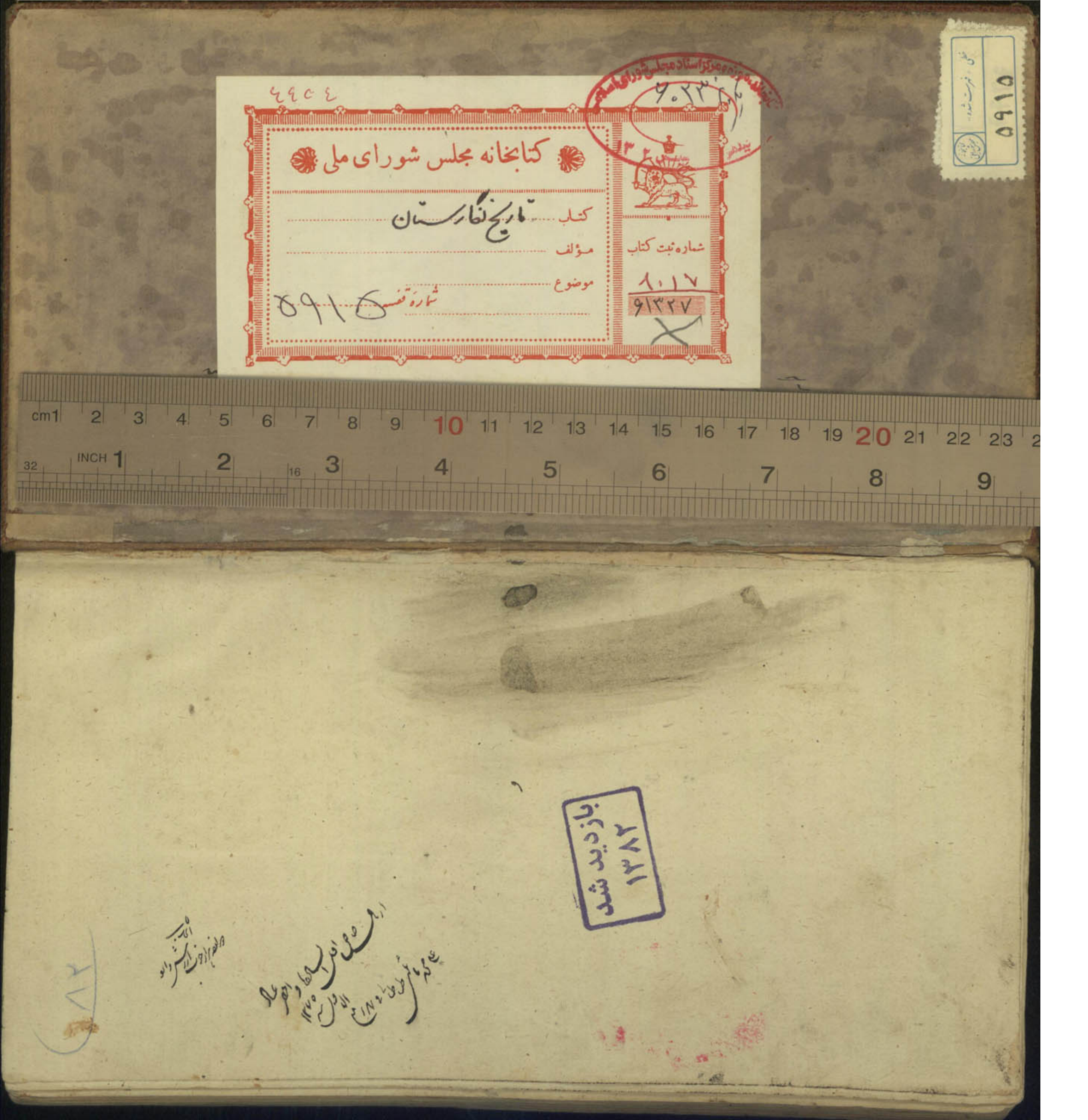
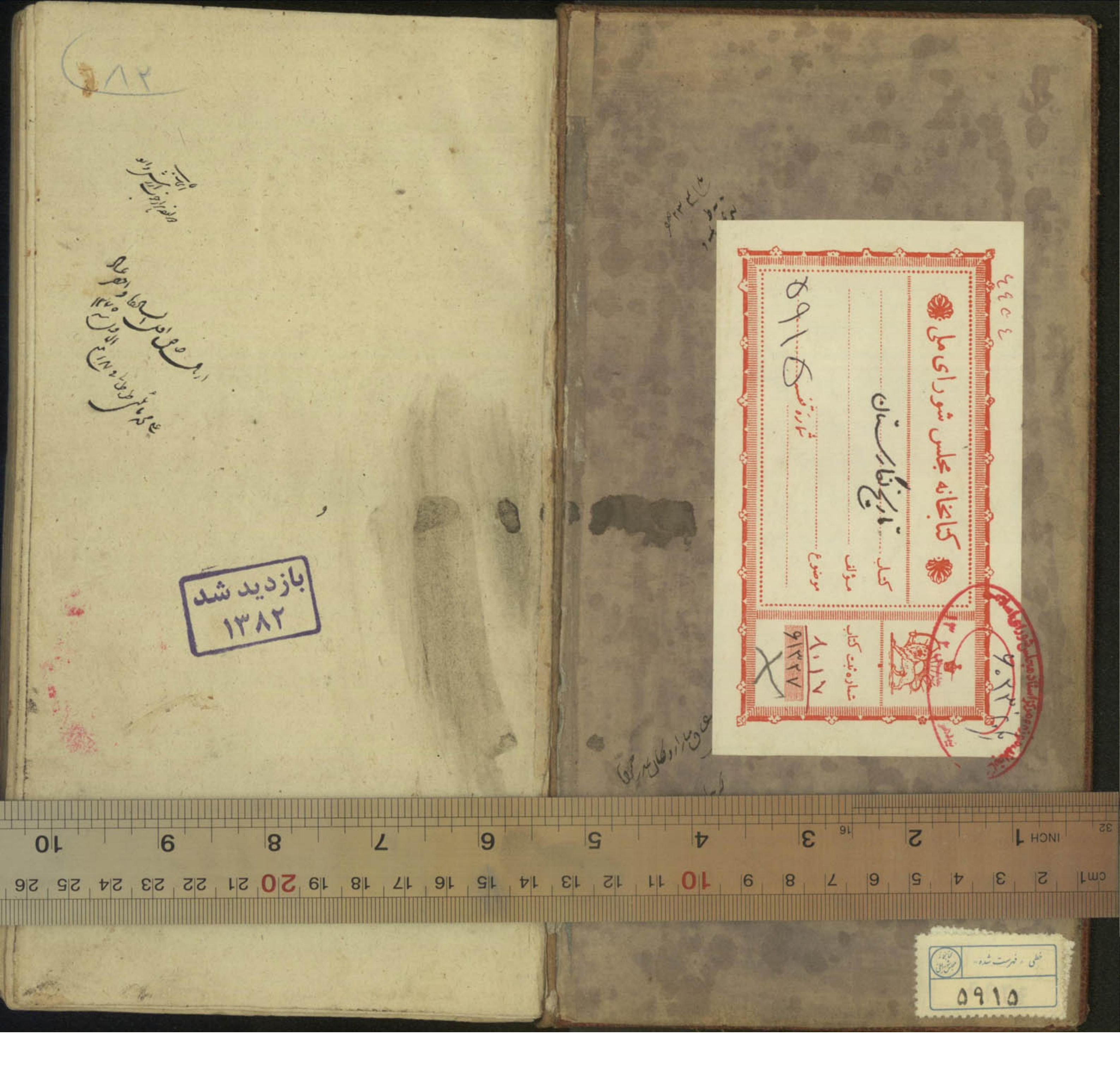
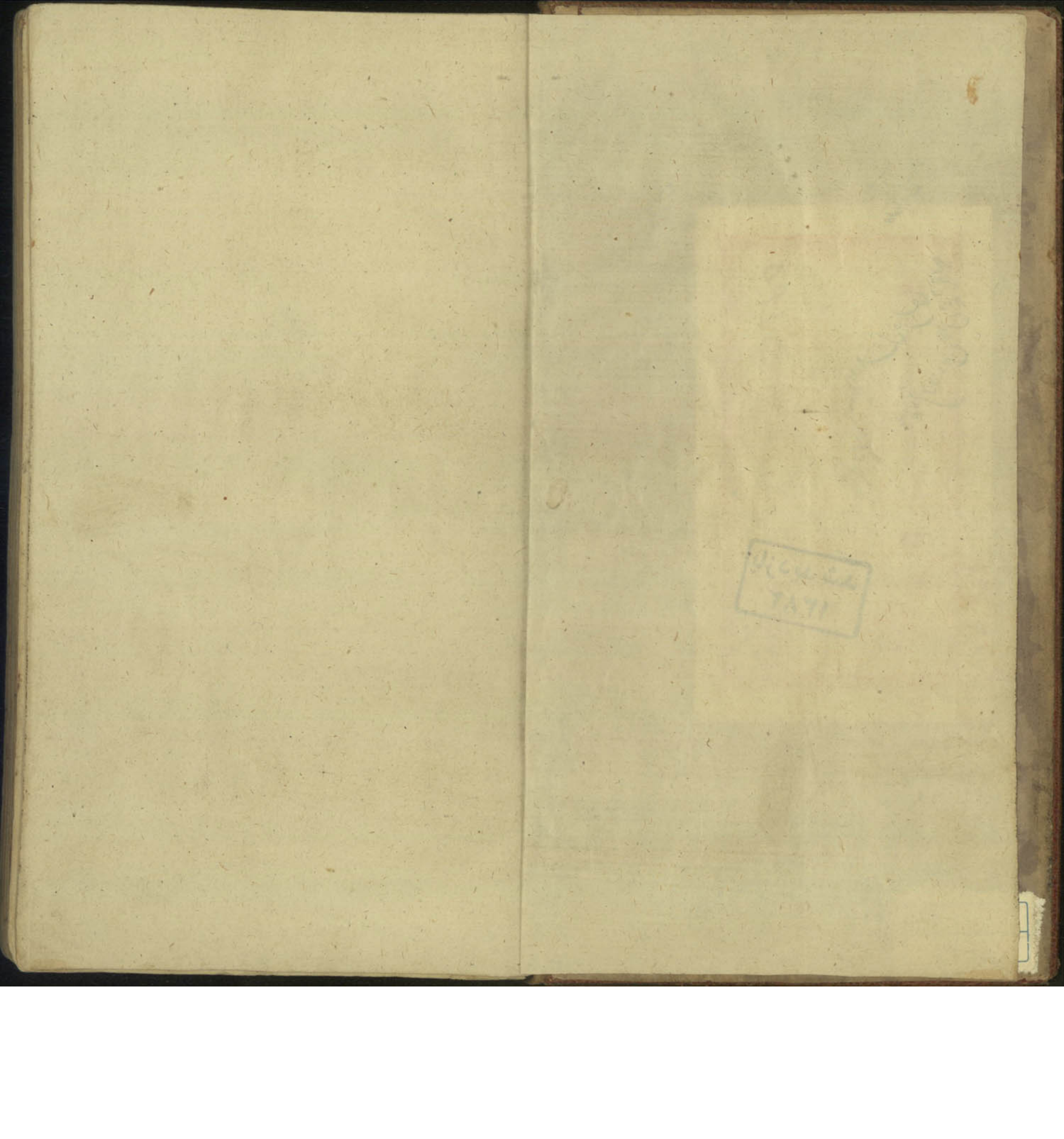
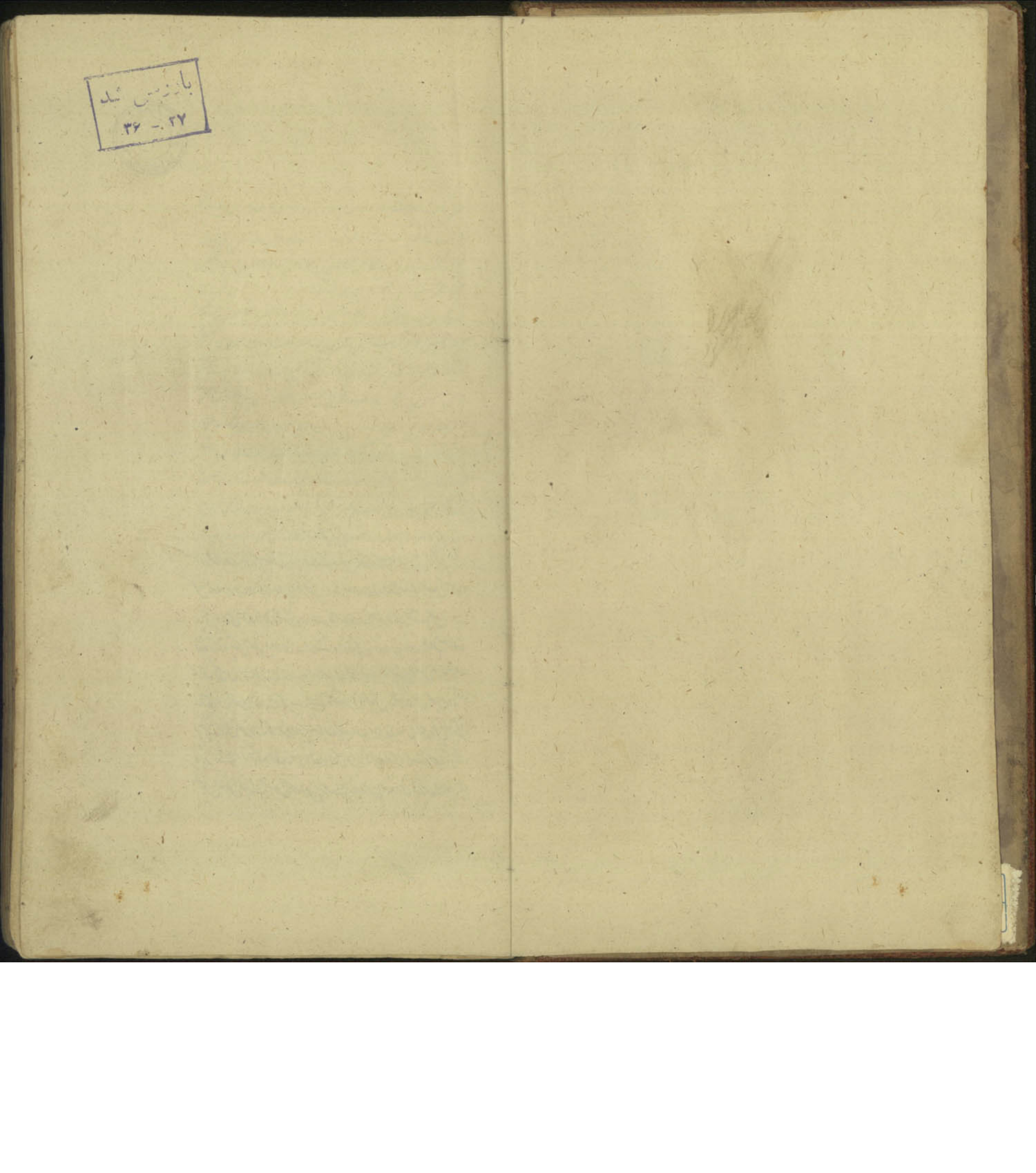




۴۴۶۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ نگارستان
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۵۹۱۵
شماره ثبت کتاب
۸۰۱۷
۶۱۳۲۷
۵۹۱۵
بازدید شد
۱۳۸۲


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
خطی فهرست شده
۵۹۱۵





بسم الله الرحمن الرحیم

ای طرازنده بهارستان ⁂ وای نگارنده نگارستان ⁂ از کرم تازه
کن بهار سرا ⁂ رقم صدق ده نگارسرا ⁂ دور دار از عتاب و حساد و خشم
به نبی و ولی و اولادش ⁂ حضرت سلطان خسرو ممالک تقدیر حیث
نگارنده پیکر انس و جان ⁂ نویسنده قصه کن فکان ⁂ عظم سلطانه
که سالکان مسالک قرب در ادای محمدت و ستایش را جل اند و بار
یافتگان سرادقات کبریا از عهده شکر آلائش به عجز قایل مخبر صادق
وحی فایق خود را که برازنده بستان سرای و ما ینطق عن الهوی
و زیبنده و زینت نگارستان ان هو الا وحی یوحی است بخطاب مستطاب
نحن نقص علیک احسن القصص شرف اختصاص ارزانی داشت و در آیات

معجز

معجزات خویش را به بیانات بینات و کلا نقص علیک من انباء الرسل
ما نثبت به فوادک بر ذروه تقرب و استعلای قاب قوسین او ادنی
برافراشت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه و سلموا تسلیما بیت جانها فدای خاک ره آن بزرگوار ⁂ کو در رضای
قدم گذاردست و عمر گذار ⁂ و کلام معجز نظام او هر حرف بطرافت و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین محتوی بر آثار سلف و قدما و منطوی بر اخبار
اخبار سلاطین و تجار و حکما قبیله تا ارباب طبع موزون و ذو درایت بکون
زهن مشحون بموجب منطوقه قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
در تدبر وقایع و تواریخ بدایع جهان بنظر امعان غور نموده از اطوار
دنیه متحلی گشته و به اخلاق کریمه متحلی گردیده بمحوای منطوقی ان ایات
عجیبه اکانوا من ایاتنا عجبا و حالات غریبه حیرت فزا عبرت گرفته و بمقتضای
مودای لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب نردبان ارتقای مدارج
معارج کامرانی مقرر و مشعوف شوند و در سلک ... ادبار و برشان لی
معزوم و مصروف کردند و یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر وداد
چندان نپاید مولانا جامی فرماید بیت تاریخ جهان که قصه خرد و کلان
در جنت وران چه شیر مردان چه یلان ⁂ در هر ورقش بخوان که فی تمام گذار
قدمات فلان بن فلان ابن فلان ⁂ اکنون معروض آنکه استتار عجایب
حالات و استخراج عجایب اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن
تاریخ سیرت و محاسن تاریخی اصحاب خیرت و ارباب حیرت است
همگی را بسهولت حیرت فزا ملحوظ و پس از مطالعه صفحه بسیطه گاه گاه خاطرات
ایشان از احوال غرایب الحال محفوظ می شود لاجرم بخاطر فاتر دره معقد
ساقط از درجه اعتبار محمد و این رسم مجدد الفقیر ابن محمد احمد و صلی الله الملک

السّرّ بد خطور یافت که این درر غرر را از لجه سفاین معتبره و دواوین جواهر ابدار
از معادن مؤلفات ارباب اخبار برچیده نثار بارگاه فلان سازد
د مهر خسرو گوید بیت چرخ جهان پر ز غرایب کند نقل تو از نسخ عجایب کند
و الحق چون در هر طرف حدیقه خلد آئین مولانا اسدی گوید بیت
ای سوده بر رخ ایام حال عنبرین عبرت فردوسی و رشک نگارستان چین
عرایس ابکار که در تتق حور مقصورات فی الخیام مستور اند و از سر کوثر
این روضه تک رفتانه دوشیزه گان و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون منتظر
هرایند اگر بنگارستان مرسوم گردد روا است و چون شاهد مقال بزیور خط و خال
نوادر اقوال و فرط نقش و نگار غرایب احوال آراسته بی تکلف اگر زر قبول ذوی العقول
بروجنات صفحاتش نهد بدان سزا است مصرع رسم بزرگان بود انصاف کار ز کار خسان
بخر خار خار دیده انصاف که چنین بود در شمرد گرچه نه چنین بود (؟) تا کار پرورد کار را
بعزت نصرت یافتگان معارک جعل علیهم سلطانا مبینا که این پرده نشین
قبول را از چشم زخم هر بو الفضول نگاه دارد و این محمل نشین بادیه قبول خیرات حسان
... هر نیزه را ای مبارز جمله آتش را از بر تو تحسین بپارای و جنیبش را از دور
آفرین بنزین فرمای از ری لطف و احسان تا آنچه زبان قلم آید مقبول و مستحسن آید
و اگر نه معلوم که از دل شکسته چه آید و از دست کار فرو بسته چه گشاید عنوان
بر رای مهر انجلای سخنوران بدایع احوال و مستحضران نوادر اقوال مختفی نخواهد بود
که چون در این صحیفه ایراد و صرائح قضایایی را که فی جمله غرابتی داشته باشد ملتزم است
و اکثر آن وقایع منسوب بسلاطین ایام و معرفت آنها را در انضباح مرام دخلی تمام
بدان وسیله بند کار طبقات سلاطین و زمان تسلط هر یک محل والاکار زار عشرت (؟) ...
اما چون نکته ظهور بهره مندان و مرحبات زوال دولت و استیصال آن در دوامی (؟) آنکه ...
کلام و توضیح مقام داشته ... و در دوادت سپرده حرف مطلوب از صفحه شمول مبرّز بالفرادة
عنان نگاران بیان ... گردانیده شتاب چنان دید که سطری از آن

حالات

حالات را با فواید که بقدر مناسبتی به سیاق سخن داشته باشد از
حواشی این جریده مرقوم گردانید از آنجمله شرح حاشیه که بواسطه ارتباط کلام
در سلک تحریر منتظم می گردد آنرا رابطه دانند و آنچه بنا بر ازدیاد انتباه
دافع اشتباه سمت تسطیر می یابد ضابطه دانند بالجمله چون تنقیح این حالات
و توجیه این مقالات بالحاق روابق والتصاق ضوابط منوط و مربوط است
لهذا ابتدای بتسطیر آن سطور و اظهار اتمامی تحریر آن زبور واقع شد
و هذا اوان الشروع فی الموعود والاستمداد من الرئوف الودود توجیه
پوشیده نماند که سر نهال غرابت ثمر و سر دوحه بدایع اثر که بر جویبار تازه
این روضه سر کشیده آبش از چشمه سار اخبار فن تواریخ و اخبار ... است نه آنکه
این بمقدار چون افسانه گویان بی مزه و قصه خوانان حمزه حکایتی چند غریب
که از مایه صدق نصیبی ندارد و در سلک رشته به نظم و ترتیب کشیده بلکه آنچه
مسطورات از کتب معتبران فن چون تاریخ طبری تالیف محمد بن احمد جریر
بترجمه ابو علی محمد بلعمی وزیر آل سامان ۲ تاریخ فتوح تصنیف احمد بن اعثم
کوفی بترجمه احمد بن احمد مستوفی ۳ تاریخ مروج الذهب مسعودی ۴
تاریخ منتظم تصنیف عبد الرحمان مشهور به ابن جوزی ۵ تاریخ آل عباس
۶ ترجمه الیمینی ابی شرف جرباذقانی ۷ کشف الغمه تالیف علی بن عیسی
اربیلی ۸ جامع الحکایات تصنیف نور الدین محمد عوفی ۹ تاریخ مرآت
الجنان عبد الله یافعی ۱۰ جامع التواریخ خواجه رشید وزیر ۱۱ تاریخ گزیده
۱۲ نزهت القلوب خواجه حمد الله المستوفی قزوینی ۱۳ وصایای خواجه نظام
الملک ۱۴ تاریخ خواجه قوام الملک ابرقوهی ۱۵ فردوس التواریخ مولانا خسرو
ابرقوهی ۱۶ طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جوزجانی ۱۷ تاریخ وصاف
عبد الله بن فضل الله شیرازی ۱۸ تاریخ فخر الدین داود فناکتی ۱۹ مجمع النوادر

نظامی عروضی سمرقندی ۲۰ ظفرنامه ۲۱ مقدمهٔ مولانا شرف الدین علی یزدی
۲۲ تاریخ جهان گشای خواجه عطاء الملک جوینی ۲۳ مجموعة الاخبار تالیف
رومی ۲۴ فتوحات میر فخشی تالیف مولانا عبد الله کرمانی ۲۵ مسالک
الممالک مولانا عبد الرحیم مشهدی ۲۶ تاریخ سید ظهیر الدین مازندرانی ۲۷
تاریخ واسطة التالیف سید جعفر بن محمد حسن مشهور بجعفری ۲۸ مطلع السعدین
مولانا عبد الرزاق سمرقندی ۲۹ روضة الصفای محمد بن امیر خوانه علیه الرحمه
۳۰ حبیب السیر مولانا خوانده امیر ۳۱ تذکرة الشعرای دولتشاهی ۳۲
مجالس النفایس امیر علی شیر و غیرهم مستخرج و مستنبط و بسیط است اگر بعضی
از انظار طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم خارج حیطهٔ امکان نماید چون بکتب مسطوره
رجوع فرمایند و نقل را مطابق منقول عنه یابند امید که فقیر را در وقوع و لا وقوع
آنها معذور خواهند داشت و ظاهرست مصرع نیست بر ناقل بغیر از نقل کار
و نظر بر تکذیب و اغواق کینه نخواهند گماشت والعذر عند الکرام الناس مقبول
ومن سوانح الافکار و در بعضی تواریخ مسطور است که برادر معمر را که از سلک
اجداد پیغمبر ما علیه التحیة والسلام منسلک است سه پسر قرة الاکبر بل سه اختر
خورشید اثر بود آن سه یگانه که بجودت طبع وحدت ذهن و ذکا و شمول
تفرس و وفور تحدس بعقرینه و بیهمتا بودند پدر بزرگوار خواست که ایشان کواکب
مطالع بختیاری بوجه سودی قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المین
طی مراحل تجارت اکتساب نموده بر مدارج عزت و کمال و درج دانش و اوج
افضال ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت با ایشان گفت بیت
بجرم خاک و به گردون نگاه باید کرد ؛ که آن کجاست ز آرام و این کجا ز سفر
سفر مربی مردانست و آستانهٔ جاه ؛ سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر
درخت اگر متحرک شدی زجای بجای ؛ نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

وایشان

وایشان نیز حسب الامر پدر مامور روی بوادی سفر آورده بمطالعه بلدان
خلان و کسب مجد و معلا و صحبت افاضل و اعالی اوقات می گذرانیدند ه
ای دل بجستوی هنر از جهان بگرد ؛ شاید که آوری بهر حیلتی هنر
مرد آن بود که در که و بیگه نشان علم ؛ جوید بهر دیار ز هر هوشیار دست
کز علم یافت سرورا قران خویش گشت ؛ و ز مرد عذر او برا جاب روشنست
تا آنکه در اثنای سفر بساربانی به ایشان باز خورد و از شتر گم کرده خود
تجسس نمود نخست برادر مهتر مضر که جواب سباد رت نمود گفت که آن شتر را یک
چشم کور است گفت آری ربیعه گفت یک دندانش شکسته است و یاد گفت
ظاهرا یک پایش لنگست ه زان نشانها که بود بیکم و کاست ؛ شبهه
از پیش ساربان برخاست ؛ وبه و گفتند که این راهی که ما آمده ایم بگیر
و برو که بمقصود رسی ه بدین راه و روش میرو که باو لدار پیوندی ؛
و ساربان از ایشان درگذشته برادران بتدریج طی مسافت می کردند و ساربان
یکچند جبال و سهول و طلال پیموده چون از شتر نشانی نیافت از پی اخوان
الصفا شتافت و باز از گم شده خود بتجدید استفسار نمود بیت
گفت از این سوی تا کی بر سنگ ؛ پایم از تاختن نداشت درنگ
در نوشتم بسی گریوه و کوه ؛ وز تک و پو بیامدم بستوه
دیده گردی از آن رمیده ندید ؛ گرد چبود که آفریده ندید
و بار دیگر از آن سه برادر پرسید یکی گفت آن بارگی آدمی مهد را یک
طرف روغن و یکطرف شهد است ساربان تصدیق نمود دیگری گفت بر
بارش طنازیست عذرا عذار و دیگری گفت که آن حبیبه نیست مگر باردار بیت
ساربان زان همه نشان درست ؛ گرد شک را ز پیش خاطر شست
آگهی چون نداشت از نشان ؛ چنگ در زد بسبک دامنشان

برادران سوگند مغلظه یاد کردند که ما شتر ندیده ایم بلکه خبر هم نشنیده ایم
القصه میان ایشان کار به نزاع کشیده داوری پیش حاکم بحران آفقی
خرمی بردند آخر کار بجایی رسید که جوانان را مقید کردند اتفاقا بعد از چند
روز سراغ آن شتر به صاحبش داده براءت ساحت اخوان الصفا نزد
حاکم بوضوح پیوست ◦ گفت باشد که من والا شاه ؛ یافتم هرچه رفته بود براه
شتر و هرچه بار بود بدو ؛ وان عروسی که بد سوار بدو ؛ و ملک از آن برادران
ملک سیرت خجل گشته عذرخواهی نمود چون آثار نجابت در جبین مبین
ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حریم حرم منزلی جهت
ایشان تعیین نمود و همواره با ایشان صحبت داشتی روزی بتقریبی
سخن شتر در میان آمده سر آنحال از ایشان استکشاف نمود مهتر گفت
از راهی که می آمدیم چنان مشاهده افتاد که یکجانب علفزار از صدمت
چرا پاک شده و جانب دیگر بحال خود بودی لاجرم بخاطر رسید که این شتر را
یک چشم کور تواند بود ◦ همه یکسوی دیدم اندر راه خوردنش از درخت شاخ گیاه
نقش بستم که یکطرف کور است ؛ کش بیک سوی در چرا زور است ؛ و میانه گفت
که من گفتم که یکدندان ندارد بنابران بود که اثر نقصان دندان در علف خوار
بود و اما بسبب لنگی شتر بواسطه کشیدن پای در اثنای راه بیان کرد
و بار دیگر برادر مهتر در بیان حال معروض داشت بیت اگه بروی سوار گفتم زن
از نشان دو پاش بردم ظن بهر از جوالی پی پای گیاهی چنبه چیده بودم و از
بویش قوت شهوی در هیجان آمد با خود گفتم دور نیست که این زن حامله بیت
نفس از آن بوی در گداز آمد ؛ دیگ شهوت در اهتزاز آمد ؛ گفته بد اینکه نقش
دو دست گفتم آن حامله گرانبار است ؛ و آن یکی که حکم محملهان سرنشین
کرده بود گفت ◦ دیدم آنجا که نقش پا پست است گر زمین خاستنش دشوار است

دم

دیگر بار رود در مهتر معروض داشت بیت گفت روز اول دمی که از من رفت
ماجرا زانگبین وروغن رفت ؛ آنچنان برگه از خس و خاشاک ؛ دیدم الا شیء
رسیده بخاک ؛ مگس افکنده بود بکسر شور ؛ سوی دیگر قطار لشکر مور ◦
زانجرم مور بر سر نقش روغن نمودم واز ازدحام مگس استدلال عسل کردم مثل
صاحب شرح مقامات حریری آورده که روزی قاضی انبار مرزی که در شهور
سنه اثنی و عشرین و مائه وفات یافته بود و بوفور حدت و ذکا اشتهار داشته
روزی بر سر عورت گذشت دید که ایشان بنابر گروهی جزع و فزع می کنند
پس روی بحاضران آورده گفت این زن شیرده است وان یک بکر است
وان دیگر حامله و بعد از آن که تحقیق کردند چنان بود حضار گفتند بچه قرینه
امتحان کردی گفت یکی دست بر پستان مینهاد وان یک بر شکم و دیگر
زیر ترقوه الا دقیقه چون همه دلایل او از آن معقول سنجیده بود ملک را
معتقد ایشان در در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایه کوشیدی و همواره بصحبت
ایشان رسیدی و هر روزه بجهت ایشان تحفه و هدایا ارسال داشتی
از جمله روزی ظرفی شراب و بره کباب فرستاد و چون شکوه مجلس
سلطانی ایشان را از رهنما ز لطایف و ظرایف تغ امدی نوبتی پادشاه
در پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشت و اخوان از زبان سعی محل
بیت لب بکشا گرچه در او نوش هاست کز پس دیوار بسی گوش هاست
یکی گفت انگور این شراب از گورستان حاصل شده دیگری گفت این بره
که گمان هما که بشیر سگ پرورش یافته وان یک بر زبان آورد که
این ملک نه زشاه اززاده است ؛ بلکه از پشت مطبخی زاده است ملک چون از
زبن ماجرا که بعد از درک اشارت از محک امتحان تمام عیار یافته بود و غایت کمال
ناغیرت اطلاع داشت و کیفیت باده را استکشاف نمود آنچنان بود که اشارتی

گفته بودند از چوپان حقیقت بره پرسید گفت مادر این بره را گرگ بردوام
در آن اوقات سگی زائیده بود بنا برین بره مذکور را به شیر سگ پروردم
چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب بیشتر شده بسبب مادر
شتافت و از سران قضیه استکشاف نمود و بعد از اصرار بر آنکه
چون ملک زنهار داد شرح ماجرائی که میان او و سلطان روی نموده بود بر وجهی
تقریر فرمود خسرو که از آن سرگذشت عیان بعد از آن ملک بوثاق آن سه ازند
آمده بتقریبی ماجرای مذکور در میان آورد چون آنان علاجی بغیر از اقرار ندیدند
آن یکی گفت که گفتن براح مدام رنجش نه اندوه و ملالت چون ازین
شراب جرعه نوشیدم کیفیتی بغیر از غم و الم ندیدم پس معلوم شد که
شراب بخلاف خاصیت عمل کرد جز این نتواند بود که تاکش از خاک
اهل هلاک شده باشد دیگری گفت چون لقمه از گوشت این بره تناول کردم
لعاب از آن در دهن در آمد و نیز استخوان پهلوش با استخوان سگ شبیه بود
در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورده شده آن یک از کمال حکمت
و دانش بیان کرد که همواره درین مدت چیزی بغیر از حکایت آتش و نان
در خدمت سلطان مشاهده نکند و خسرو نامدار هیچ ره سخن نزبان
گر نبود اندر حکایت نان ؛ گر در آتش فرو استم بعبیر کز چمن نسیم بر آرد

تمثیل در حینی که شیخ ابوعلی سینا در صفاهان بود علاء الدوله ابوجعفر بن
کاکو دیلمی والی آنجانب او را در مقام تعظیم و تبجیل آمده اصناف رافت
و مکرمت بتقدیم رسانید تا آنکه روزی کمر نقره زرنشان با کارد او بزنی
باو عنایت فرمود و پس از چند روز ناگاه در میان یکی از خواص غلامان
خورد دید علاء الدوله تعجب ازین شعفه گشته غلام را زجری بلیغ
نموده حکم جزم بقتل شیخ نمود یکی هم از اصحاب او شیخ را خبر

کرد

کرد و وی همان ساعت در زی اهل تصوف در آمده از اسپهان فرار کرد
و چون بدان حوالی رسید بنا بر تحصیل قوت جابجا در آمده بهر طرف میگشت
ناگاه در آن اثنا نظرش بر جوانی مرزوق افتاد که جمعی بر او باستعلاج
اشتغال داشتند عورتی قاروره در دست پیش جوان آمد جوان گفت
این قاروره یهودیست عورت تصدیق کرد بعد از آن گفت امروز ماهی خورده
زن گفت چنین است آنگاه گفت که خانهای شما درین شهر در مقام پستی
است عورت گفت آری شیخ ابوعلی سینا از آن متعجب گشته ناگاه
جوان را نظر بروی افتاد و پس روی بدو آورده گفت تو ابوعلی سینی
که از علاء الدین گریخته شیخ را حیرت زیاده شد جوان چون از کار
و بار فراغت یافت با شیخ گرد نشسته بصوب منزل شتافت و بعد از شرایط
میزبانی وطی تکلفات شیخ پرسید که از چه دانستی که آن قاروره یهودیست
جوان گفت در دست آن عورت پیراهنی دیدم و در آن غباری
بو لاجرم در خاطرم رسید که این زن یهودی باشد گفت از کجا دانستی که ماهی
خورده است گفت بها بر زد آلوده مانده دیدم بنا برین گفتم که ماهی خورده
است و چون درین شهر محله یهودان در مقام پستی است لهذا گفتم که
منازل شما این حال دارد شیخ دیگر باز پرسید که از چه دانستی که من ابوعلی ام
و از علاء الدوله گریخته ام جوان گفت چون صیت شمایل و آوازه اصناف
فضائل و کمال حذاقت و فراست تو شنیده بودم و شمه ازین اوصاف
در ناصیه تو مشاهده بود بنا برین بخاطرم گذشت که شاید تو شیخ باشی و علاء الدوله
با چندان از تو جدائی نکند و در بنا شد بلکه از وی فرار کرده باشی
صاحب عیون الحکمت گوید که شیخ با وی گفت که منزل تو از من
تا بندوان قند جوان گفت که علاء الدوله دست از تو نخواهد داشت التماس کن

الست که چون نزد وی رسی ماجرای مذکور بنوعیکه مسطور نوشته معروض
وی گردانی و مراد رسالت مذکور انش منتظم گردانی بعد از چند روز علاء الدوله
کسان بعذر خواهی شیخ فرستاد وی خواجه را همراه برده در صحبت علاء الدوله
چندان تعریف کرد که در حرکه مذکور انسلاک کرد تمثیل گویند سلطان محمود
در اوان کودکی در باغستان غزنین طوف می نموده در کنار چشمه نزول کرد
احمد بن حسین میمندی که از وزراء و علماء زمان بود همراه بود ناگاه نظر
سلطان بر شخصی افتاد که در آن حوالی میگشت از خواجه سؤال کرد که
این شخص چه کس است گفت نجار است باز پرسید چه نام دارد گفت احمد سلطان
فرمود مگر او را میشناسی گفت هرگز او را ندیده ام سلطان گفت پس از چه جهت
میگوئی که نام او احمد است و نجاری میداند جواب گفت
که چون سلطان مرا او را زود و وی خواند که جواب داد پس معلوم شد که احمد
نام دارد و چون همواره برگرد درخت خشک می گردد و نظاره میکند
و با خود تخیلی دارد دور نیست که نجار باشد سلطان فرمود که اگر بگوئی چه خورده
است کمال حدت باشد احمد گفت عسل با دوشاب خورده است
پس سلطان آن شخص را طلب داشته اول استفسار نمود که این کودک را
می شناسی گفت هرگز او را ندیده ام سلطان پرسید چه نام داری گفت
احمد نام دارم و نجارم و در این روز نان و عسل خورده ام سلطان از حیرت افزوده
از خواجه احمد پرسید از چه دانستی که او عسل خورده است جواب داد که
همواره دهان را پاک میکرد و مگس از دور دهان میپرید تمثیل در شرح
مقامات جزری مذکور است که ایاز بن معاویه قاضی البصره که بکمال ذکا
و فراست در میان عرب انگشت نما بود یکباری بمدینه رفته در مسجد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بنا دنار کرد جمعی در آنجا حاضر بودند او از حقیقت حال ا

و واقف نه بعضی از روی فراست گفته که وی قاضی است و طایفه
گفته که معلم است پس شخصی بجهت استکشاف حال نزد وی فرستادند
و آن شخص وی را از گفتگوی آن جماعت خبردار ساخته وی گفت که بعضی
مرا قاضی گفته اند درست گفته اند اما بایست تا حقیقت حال هر یک
از ایشان بیان کنم در در مسجد ایستاد و یکان یکان بصفتی که موصوف
بودند بیان کرد تا آنکه یکی از آن جماعت را گفت که نجار است آن شخص
گفت اینجا غلط کردی چه او مردی بزرگ است از قریش وی گفت مرکب است
البته او نجار است آنکس پیش قوم آمد و خبر داد که این مرد از اعاجیب
دهر است زیرا که حقیقت حال شما را چنانکه باید بیان کرد اما نسبت
بفلانی غلط کرد و او را نجار گفت وی گفت غلط نکرده است که من نجاری
کرده بودم و تراشیده ام پس همگنان را حیرت زیاده شد و بکمال حدتش
اعتراف نمودند و آن از ضمن دو لمعه مبین می شود لمعه اول در احوال
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و نسب آنحضرت بدین موجب است
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن
خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از
عدنان تا اسمعیل مختلف فیه است و والده اش آمنه بنت وهب بن
عبد مناف بن زهرة بن کلاب ولادت همایونش جمعه وقت طلوع
آفتاب هفدهم شهر ربیع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکه
معظمه و پدرش پیش از تولد آنحضرت وفات یافت و مادرش در
شش سالگی رحلت نمود و جدش در هشت سالگی بعد از آن عمش ابو
طالب کفیل آنحضرت شده در دوازده سالگی بطریق تجارت بجانب شام

برد و از بیست و پنج سالگی حضرت بجهت خدیجه کبرا بتجارت شام رفت
و بعد از معاودت او را بخواست و در سی و پنج سالگی چون قریش تعمیر
خانهٔ کعبه می کردند حجر الاسود بدست مبارک خود بر رکن عراقی نصب
فرمود و چون سن شریفش بچهل رسید در روز دوشنبه هفت و بیستم
رجب وقت چاشت در غار حرا جبرئیل علیه السلام نازل شد و پنج آیه
از سورهٔ کریمهٔ اقرأ باسم ربک الذی خلق بر حضرت خواند و بدعوت مأمور
شد و نخستین کسی که تصدیق آن سرور نمود امیر المؤمنین علی علیه السلام بود
و خدیجه کبرا و سه سال دعوت در خفیه بود بعد از آن آشکارا شد قریش
ایذای مسلمانان می کردند لاجرم در سال پنجم از بعثت بعضی مسلمانان که یکی
از انجمله جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم سایر کفرهٔ
قریش با یکدگر معاهده نمودند که با بنی هاشم مناکحه و معامله نکنند و در سال
یازدهم ابوطالب که حضرت در کنف حمایت او از شر اعدا محفوظ بود ارتحال
نمود و در همین سال بعضی از مردم مدینه بیعت کردند و در سال دوازدهم
قضیهٔ کثیر الابتهاج معراج روی نمود و در سال سیزدهم هفتاد مرد و سه
زن از اعیان مدینه ایمان آوردند و آنحضرت مصعب بن عمیر را مصحوب
ایشان بمدینه فرستاد و هم درین سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال دوم
از هجرت سیدة النسا فاطمه زهرا با علی ابن مرتضی بفرمان حق عز و علا مناکحت
فرمودند و مدت ده سال که در مدینه بود پنجاه و شش نوبت بر سر اعدا لشکر
فرستاد و بیست و هفت نوبت بنفس خویش متوجه غزا شده از آن جمله نه جنگ
اتفاق افتاد اول بدر که اکثر عظمای قریش چون ابوجهل و عتبه و شیبه و غیرهم
کشته گشته بعضی نیز اسیر شدند دوم احد که درین غزوه دندان مبارک
آنحضرت شکست و عمش حمزه سید الشهدا شهید گشت سیوم غزوهٔ بنی مصطلق

دوران

دوران غزوه ده کس از کفار مقتول گشته زنان و اخوان ایشان را بدست
مسلمانان افتاد چهارم غزوهٔ خندق که ابوسفیان ده هزار کس از قریش و یهودان
و سایر اعراب بهم رسانیده بحوالی مدینه آمد حضرت حسب الصلاح مسلمانان
خندق بر گرد مدینه کنده و درین حرب عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار
برابر گرفتندی بضرب شمشیر امیر المؤمنین علی علیه السلام کشته شد و کفار توهم
نموده فرار نمودند پنجم غزوهٔ بنی قریضه که جهودان خلف عهد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرده با اعدا پیوسته بودند و بعد از هزیمت
احزاب بقلعه که در حوالی مدینه داشتند متحصن گشتند و بعد از تسخیر
هفتصد مرد ایشان گردن زده زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند ششم
غزوهٔ خیبر است که آن هفت قلعه است در سنهٔ هفتم و فتح آن بنیروی بازوی
شاه ولایت پناه تیسیر پذیرفت هفتم فتح مکه است و درین غزا
خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام پای بر دوش حضرت رحمة
للعالمین نهاده حرم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخت و اکثر قریش
مسلمان شده بیست و چهار کس از کفره بقتل رسیدند هشتم غزوهٔ حنین است
که با قبیلهٔ ثقیف و هوازن واقع شد و اول شکست بر مسلمانان افتاده
آخر غالب آمدند و هفتاد تن از ایشان بکشتند و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کردند نهم غزوهٔ طایف که همین دو طایفه از معرکه
از معرکه گریخته بقلاع آنجا در آمدند و حضرت بمحاصره مشغول گشته
هفده شبانروز جنگهای عظیم واقع شد و بعد از آنکه حضرت از آنجا کوچ
کرده بمنزل جعرانه نزول فرمود اکثر هوازن بملازمت شتافته اسلام
آوردند و در سال ششم از هجرت رسالت صلی الله علیه و سلم هفت رسول
باطراف فرستاده ایشان را بدین اسلام دعوت فرمود اول بعبد الله

پادشاهان

بن حذافه سهمی را بپرویز خسرو عجم دوم دحیه بن خلیفه کلبی بهرقل روم سوم عمرو بن امیه ضمری به نجاشی پادشاه حبشه چهارم حاطب بن ابی بلتعه را به مقوقس حاکم اسکندریه پنجم شجاع بن وهب اسدی بحارث غسانی حاکم شام ششم سلیط بن عمرو عامری را به هوذه حنفی صاحب یمامه هفتم علی حضرمی را بمنذر ساوی ملک بحرین ارسال داشت و بغیر از نجاشی و منذر دیگری بشرف اسلام مشرف نشد و در سال دهم که حضرت با اهل بیت بحج رفته بود بعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت امیر المؤمنین علی را نصب فرمود (?) و چون سن شریف حضرت رسالت پناه به شصت و سه رسید در ربیع الاول سنه احدی عشر بجنت اعلی انتقال فرمود **لمعه ثانیه در احوال حضرات ائمه هدی علیه التحیة والثنا مولانا نظام استرابادی گوید**

زبعد معرفت کردگار لم یزلی
نبی شناسم و زان پس علی و آل علی — خوش است آنکه تعلق نمودن کنیش (?)
برون نهاده قدم از حدود محتملی — نبیست آنکه بود در مدارس تحقیق
بر این کتاب کمالش ز نکته جدلی — علیست آنکه کند از زبرق لمعه تیغ
حسود را که بود نقد جوهر دغلی

امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب پسر عم رسول و زوج بتول است و اول امام است از ائمه اثنی عشر پدرش ابو طالب مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف کنیت همایونش ابو الحسن و ابو تراب لقب شریفش مرتضی محلی مولد خجسته اش بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم رجب اندرون حرم کعبه امامتش بیست و نه سال و کسری در ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی و شقاق مقاتله فرمود اول جنگ جمل که آن خوارج را ناکثین خوانند و در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین در بصره واقع شد و در آن معرکه طلحه و زبیر که باعث

فتنه

فتنه بودند کشته گشتند دوم جنگ صفین که در صفر سنه سبع و ثلثین با معاویه و مردم شام که ایشان را قاسطین گویند اتفاق افتاد و قریب صد روز متمادی گشت و درین جنگ هشتاد هزار خارجی بدرک الاسفل رفتند و از اهل حق عمار یاسر و اویس قرنی خلعت شهادت یافتند سوم حرب نهروان و آن جماعت مارقین خوانند در سنه ثمان و ثلثین در موضع مذکور و ایشان شش هزار کس بودند عمر شریفش شصت و سه سال مدت خلافتش پنج سال و نه ماه شهادتش در نوزدهم رمضان سنه اربعین و عبد الرحمن ملجم ملعون آنحضرت را زخم زد و در شب جمعه بیست و یکم بفردوس جنان خرامید مشهد مقدسش نجف اقدس و دار الخلافتش کوفه اولاد و امجادش بیست و هفت نفر **ذکور** اول امام حسن دوم امام حسین سوم محمد حنفیه چهارم عمر پنجم عباس ششم جعفر هفتم عبد الله هشتم عثمان نهم محمد اصغر دهم عبد الله اصغر یازدهم یحیی دوازدهم عون **اناث** زینب کبری دوم زینب صغری سوم رقیه چهارم ام حسن پنجم رمله ششم نفیسه هفتم رقیه صغری هشتم ام هانی نهم ام کرام دهم ام جعفر یازدهم امامه دوازدهم ام سلمه سیزدهم میمونه چهاردهم خدیجه پانزدهم فاطمه

امام حسن علیه السلام امام دوم است و سبط رسول الله پدرش علی مرتضی مادرش فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش زکی ولادتش در مدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان سنه اثنی هجری امامتش هشت سال و چهار ماه و شانزده روز شهادتش بسوده الماس بود که بزهر معاویه ملعون در روز پنجشنبه هفتم صفر سنه تسع و اربعین عمر شریفش چهل و هفت سال مرقد مبارکش گورستان بقیع اولاد امجادش پانزده نفر ذکور زید حسن عمر قاسم عبد الله عبد الرحمن حسین اثرم

اسحاق اناث ام حسن ام حسین فاطمه ام عبدالله ام سلمه رقیه امام
حسین علیه السلام امام سوم است پدرش علی مرتضی مادرش فاطمه زهرا
کنیت مبارکش ابوعبدالله لقب رشید ولادتش در مدینه طیبه آخر شهر
ربیع الآخر سنه ثلاث امامتش یازده سال و یازده ماه و سه روز شهادتش
بقتل بوده یزید پلید به سعی عبیدالله بن زیاد لعین روز جمعه دهم محرم الحرام سنه
احدی و ستین بکربلا مشهد شده مرتبه اش عمر شریفش پنجاه و هفت سال و
سه ماه و ده روز اولاد امجادش شش تن ذکور اول علی اکبر دوم علی
اصغر عبدالله علی زین العابدین اناث اول سکینه دوم فاطمه
امام علی زین العابدین امام چهارم است پدرش امام حسین مادرش شهربانو
بنت یزدجرد شهریار پادشاه عجم کنیت شریفش ابومحمد لقب مبارکش سجاد
ولادتش روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلثین امامتش سی و چهار
سال و ده روز شهادتش بزهر بقتل بوده ولید بن عبدالملک مروان در روز
شنبه دوازدهم محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد
مبارکش بقیع مدینه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور اول محمد باقر دوم
زید عمر عبدالله حسن حسین حسین اصغر عبدالرحمن سلیمان
علی محمد اصغر اناث اول خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم امام محمد
باقر علیه السلام امام پنجم است پدرش امام علی زین العابدین مادرش ام
عبدالله دختر امام حسن کنیتش امام جعفر لقبش باقر ولادتش روز شنبه
سیوم صفر سنه ثمان و خمسین در مدینه امامتش نوزده سال و دو ماه و هشت
پنج روز شهادتش بزهر بقتل بوده ابراهیم بن ولید در روز دوشنبه هفتم
شهر ذی حجه سنه اربع و عشر و مایه عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقدش
بقیع اولاد امجادش هفت نفر ذکور اول جعفر صادق عبدالله

ابرهیم

ابراهیم عبدالله علی اناث اول زینب ام سلمه امام جعفر
صادق علیه السلام امام ششم است پدرش محمد باقر مادرش ام فروه
دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابی عبدالله لقب شریفش صادق ولا
دتش روز هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و مایه در مدینه
امامتش سی و سه سال و دو ماه تقریبا شهادتش بزهر بقتل برده ابوجعفر
دوانقی در شوال سنه ثمان و اربعین و مایه مرقدش بقیع عمر شریفش
شصت و پنج سال اولادش ده نفر ذکور موسی کاظم اسحق محمد
اسمعیل عبدالله عباس علی اناث اول ام فروه فاطمه
اسما امام موسی کاظم علیه السلام امام هفتم است پدرش امام جعفر
مادرش حمیده بربریه لقبش کاظم کنیت شریفش ابوالحسن ولادتش
روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه امامتش بیست و پنج سال و
نه ماه و کسری شهادت بزهر بقتل برده هارون الرشید در بیست و چهارم
رجب سنه احد و ثمانین و مایه در بغداد در مقابر قریش عمر شریفش
پنجاه و پنج سال اولاد امجادش سی و هشت نفر اول علی رضا زید
ابراهیم عقیل هارون حسن حسین عبدالله اسمعیل عبدالله محمد
احمد جعفر یحیی اسحاق عباس ابوالقاسم عبدالرحمن قاسم
جعفر الاصغر اناث خدیجه ام فروه اسما علیه فاطمه کبری
صغری ام القاسم حلیمه اسما صغری محمودة امامه میمونه
امام علی بن موسی الرضا امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم مادرش
توبیه کنیت شریفش ابوالحسن لقب پدرش علی الرضا علیه السلام مرجع
لقب شد رضا چون بود رش آیق ولادتش [illegible] پنجم ذیقعده سنه
ثمانه و اربعین و مایه در مدینه امامتش بیست و یک سال و چهار ماه و کسری

شهادتش بزهر بفرموده مامون در سنه ثلث ومایتین مرقد منورش در
سناباد طوس عمر شریفش پنجاه یکسال وکسری اولاد امجادش جواد
ابوجعفر ثانی ابومحمد الحسن جعفر ابراهیم حسین امام محمد جواد علیه السلام
امام نهم است پدرش امام رضا مادرش خیزران کنیتش ابوجعفر لقبش
جواد ولادت همایونش در مدینه نوزدهم رمضان سنه خمس وتسعین ومایه
امامتش هفده سال شهادتش بزهر بفرموده معتصم در روز شنبه اخر ذی قعده
سنه عشرین ومایتین در بغداد مرقدش در جنب جد بزرگوار خود کاظم
علیه السلام عمر شریفش بیست وپنج سال ودو ماه یازده روز اولاد امجادش
چهار نفر ذکور علی نقی موسی اناث فاطمه امامه امام علی نقی علیه
السلام امام دهم است پدرش امام محمد جواد مادرش شمانه کنیت همایونش
ابوالحسن لقب مبارکش نقی ولادتش پانزدهم ذیحجه سنه اثنی عشر ومایتین
در موضع صریا حرمای مدینه امامتش سی ونه سال وهشت ماه وچند روز
شهادتش بزهر بفرموده متوکل عباسی در روز دوشنبه سوم رجب سنه
اربع وخمسین ومایتین نقش خاتمش من عصی سوده بلغ مناه در سامره
مرقدش هم انجا عمر شریفش چهل ویکسال ودو ماه وهشت روز
امام حسن عسکری علیه السلام امام یازدهم است کنیتش ابومحمد هادی
پدرش علی نقی مادرش سوسن ام ولده مقام ولادتش مدینه مدت
عمرش چهل ویکسال مدت امامتش سی سال تاریخ ولادتش ماه
ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومایتین نقش خاتمش سبحان من له [illegible]
اسامی اولاد عظام ذکور محمد علی جعفر عبدالله منصور اناث
عایشه مرقد منورش سامره است وولد خلف انحضرت همین حضرت
اقدس صاحب الزمانست امام محمد مهدی علیه السلام امام دوازدهم است

پدرش

پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس کنیت همایونش ابوالقاسم لقب
خجسته اش قایم ومنتظر وصاحب الامر ولادت فرخنده اش جمعه پانزدهم
شعبان سنه خمس وخمسین ومایتین در سامره عمر شریف وامامتش خدای عز
وجل داند وحق عز وعلا در کودکی علم وحکمت بانحضرت ارزانی داشت
چنانکه بعیسی ویحیی علیهما السلام وانحضرت را دو غیبت دست داده
صغری وکبری اول در زمان معتمد است در سنه خمس وستین ومایتین
ودرین غیبت سفرا میان حضرت وصلحای امت مدت شصت وچهار سال
آمد شد می نموده اند تا در شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمایه بعد از فوت
علی بن محمد سمری منقطع گشت واین اول غیبت کبری است ومن الطوارق
صاحب کشف الغمه گوید که من اکثر اوقات قضیه اسماعیل هرقلی را که
درین نزدیکی روی نموده بود بنابر غایت غرابت می گفتم قضا را روزی
یکی از حضار گفت که من شمس الدین محمد پسر اسماعیل مذکورم مرا آن حسن
اتفاق خوش افتاده از او سوال کردم که ران پدر خود را در حین عرض
مرض دیده بودی گفت نه دران وقت خرد بودم اما بعد از صحت مشاهده
کردم موی از ان رسته بود شرح این قضیه آنست که اسماعیل هرقلی را
ریشی بر ران راست پیدا شده بهیچ چیز خوش نشد آخر درد خود را
بسید رضی الدین بن طاوس قدس سرهما گفته سید جراحان حله را طلب
داشت واز ایشان علاج آن پرسید ایشان باتفاق گفتند که علاج این
منحصر است در قطع واین قطع جایز نیست زیرا که آن قرحه در حوالی رگ
اکحل واقع است در قطع این ماده احتمال انقطاع آن رگست وانقطاع آن
مستلزم هلاک وسید چون دران وقت متوجه بغداد بود او را همراه برده
به جراحان انجا نیز نمود ایشان بعینه آن جواب گفتند اسماعیل گفت چون

قطع نظر از علاج کردم مرا یأس تمام دست داده متوجه مشاهد مقدسه
سامره شدم و از روی عجز و شکستگی و دردمندی رو بطاعت بقبله دعا
آورده شبها احیا می نمودم و از بواطن فیض مواطن حضرت ائمه هدی
استعانت می طلبیدم تا روزی بواسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفته در وقت
مراجعت از آن جانب چهار سوار دیدم شمشیرها بر میان بسته یکی فرجی
پوشیده بود و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیده سلام کردند جواب
دادم آن نیزه دار بر جانب راست فرجی دار و آن دو سوار دیگر بر جانب
چپ او بودند پس آن فرجی دار مرا گفت تو فردا پیش اهل و عیال خود
خواهی رفت گفتم آری فرمود پیش آی تا زخمت را ببینم پیشش رفتم دست
دراز کرد و آن را بفشرد چنانچه تاب و توانم رفت آن نیزه دار گفت
افلحت یا اسمعیل مرا از شناخت او تعجب آمده گفتم افلحنا و افلحتم
ان شاء الله تعالی و هم او مرا گفت این حضرت امام است من بی تاب
شدم و ران و رکاب عزت انتسابش بوسیدم و در رکابش دویدم آنحضرت
فرمود که برگرد گفتم من هرگز از ملازمت شما جدا نخواهم شد بار دیگر فرمود
برگرد که صلاح در این است من در رفتن اصرار نمودم آن نیزه دار گفت
شرم نداری که سخن امام نمیشنوی بالضروره توقف کردم و چون اندکی رفت
رو باز پس کرد و گفت چون ببغداد رسی مستنصر ترا طلب داشته چیزی خواهد داد
زنهار که نستانی مرا حیرت بسیار روی نموده ایشان از نظرم غایب گشتند
و بعد از آن متوجه مشهد علیه شدم و از مردم کیفیت سواران استفسار
می کردم گفتند می تواند بود که شرفای این جانب باشند گفتم نه بلکه حضرت امام
بود گفتند امام فرجی پوش بود یا نیزه دار گفتم صاحب فرجی گفتند جای
زخم خود را بدو نمودی گفتم چندان دهشت دست داده بود که بی دست و پا

شده

شده اصلا از خود خبر نداشتم آن محل پس بوقت خود افاقه گفتند آری
نمودم پس روی ران راست ملاحظه نموده از زخم اثری نیافتم و از کمال
دهشت گمان آن شد که مگر آن قرحه بر روی ران چپ بوده لاجرم آن را
نیز گشوده اصلا اثری نیافتم بنابراین مردم هجوم نموده لباس مرا
بواسطه تبرک وصله وصله می بردند و بدان مرتبه رسید که من در زیر
دست و پا هلاک شوم پس خدام عتبات عالیات مرا از میان خلایق
بیرون برده بخزانه رسانیدند و آن شب در آنجا بسر برده صباح متوجه
بغداد شدم و چون مردم شهر از این قضیه خبردار شدند خلق بی نهایت
بر سر من جمع شده و هیچ نمانده بود که مرا خفه کنند و سید رضی الدین
چون واقف شد خود را بمن رسانیده مرا از آن مهلکه خلاص گردانید بعد از آن
نزد وزیر مستنصرم بردند و من شرح آن قضیه تقریر نموده وزیر جمله
حکما حاضر ساخته از ایشان پرسید که بر تقدیر آنکه این ماده را قطع کنند
و التیام پذیرد بچند گاه علاج پذیرد همه گفتند لا اقل بدو ماه اما در آن
موضع مغاکی سفید پیدا شده موی آنجا نروید گفت چند وقتست که
ریش این ازو دیده اید گفتند ده روز است پس باشاره وزیر
من خود را برهنه کردم و یکی از حکما فریاد برآورد که هذا عمل المسیح و سید
علیه الرحمه صیحه زده بیهوش شد و اهل مجلس حیرت تمام دست داد
و بعد از آن وزیر مرا پیش مستنصر برد و وی بعد از استماع آنحال اعجاز
تا آن هزار دینار بمن انعام نمود و من بنابر امر صاحب الامر انکار از قبول
نمودم شمس الدین محمد مزبور گفت در زمستانی که پدرم رحل اقامت در
بغداد انداخته بود به امید ادراک این سعادت در هر چند روز بسامره
رفته باز می آمد چنانچه در آن سال قریب چهل نوبت آمد شد نموده بود و

اللهم ارزقنا شرف لقائه واحشرنا تحت لوائه بحرمت سید المعصومین
وآله الطاهرین **تمثیل** در بعضی کتب اخبار وارد است که در شهور
سنه اربع واربعمائه در واسط عورتی را جذام پیدا شده مرتبه مرتبه
بینی ولبها وانگشتان دست وپا افتاده اندام منقضی گشت آخر شوهر
وپسرش از وی تنفر کرده وی را بیرون انداختند وآن عورت پسری
داشت هر روز دو نان برده نزد او می انداخت ومی رفت روزی با آن
پسر گفت که حسبة لله جرعه آبی بده تا بیاشامم وی قرصها بدستور
پیش او انداخت وبگریخت وتشنگی بر او غلبه کرده دران حوالی جوی آب
بود خواست تا خود را بدان رساند به مجرد اندک حرکت او را غشی دست
داد از کمال شکستگی وخواری بر روی خاک افتاد به یکبار کرم نامتناهی
الهی برحسب فحوای عم نوالی انا عند المنکسرة قلوبهم المندرسة قبورهم
جو دلهای شکسته هست مهمان خانه عز ٭ خوشا حلوای نومیدی زهی پالوده حرمان
جلوه گر گشته چون بهوش آمد خود را صحیح البدن یافت وخلایق چون براین
حال مطلع شدند بروی هجوم آوردند وازو سبب صحت پرسیدند ضعیفه
صحیحه چنین تقریر کرد که در عین بیهوشی دو مرد ودو زن دیدم که قرص
نانی واندک سبزی وقدح آبی بمن دادند که بخور وبیاشام چون قرص نان
خوردم ملاحظه کردم که همان نان بحال خود است وآبی آشامیدم که هرگز
بخوبی آن ندیده بودم پس به ایشان گفتم که شما چه کسانید چنان ظاهر شد که امام
حسن وامام حسین وفاطمه زهرا وخدیجه علیهم التحیة والثنا اند **جامی**

هست از ان معشر بلند آیین ٭ که گذشته ز اوج علیین
حب ایشان دلیل صدق ووفاق ٭ بغض ایشان دلیل کفر ونفاق
قرب شان پایه علو جلال ٭ بعد شان مایه عتو وضلال

پس

پس حضرت امام حسن علیه السلام دست شفابخش خود بر سینه وروی
من کشید وامام حسین علیه السلام کف مبارک خویش بر پشت من نهاده
برخیزانیدند وچیزی مانند صدف از من جدا شده بینی ولب وانگشتانم
بحال خود آمد ابن جوزی آورده که مردم فوج فوج از ولایت خود متوجه زیارت
آن ضعیفه می شدند وازو برکت میجستند **ومن الغرایب الطلسم**
در بعضی از کتب اخبار مسطور است که چون عبد الملک مروان علیه السخط
والنیران شنید که دیوان به فرمان سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس
به قرب بحر ظلمات شهرستانی به طریق طلسم از مس ترتیب داده اند **نکته**
بعضی را اعتقاد آنست که این شهرستان موهوم است بمدینة النحاس
که ذو القرنین اکبر ساخته وبرخی مفسران برانند که مراد از آیه واسلنا له
عین القطر چشمه ایست که از ان روی گداخته بیرون آمده یا از روی آنرا
ساخته اند عبد الملک حکمی بموسی بن نصر حاکم انجا نوشت که بدان محل رفته
از غرایب آثار آن انچه بروی ظاهر گردد اعلام نماید وموسی مردم جهاندیده
صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده بدان صوب توجه نمود ودر عرض چهل
شبانروز قطع آن بیابان کرده بمقصد رسیدند زمینی دید در غایت نزاهت
وهوای در نهایت لطافت **مصرع** که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور
وموسی از گرد راه بحوالی آن بیابان رانده هرچند احتیاط نمود اصلا دری
یا دریچه ندید که در انجا توان درآمد یکی از امرای خود را با هزار سوار بدان حوالی
ارسال داشت که شاید تواند کسی یافت که از حقیقت حال استفسار کنند
هرچند ایشان در بیابان بمنطوق کلام انوری ٭ کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر
کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ٭ ز تنگ حیثی بر ذره باش برده همای
زاستخوان مسافر ذخیره های گران ٭ کسی بروز سفید وشب سیاه درو

بجز کبودی گرداب ندید و هیچ نشان : شرایط تفحص بجای آورده کسی بوستان
نیفتاد و آخر رایها بدان قرار گرفت که نقب زده در آنجا درآیند و چون آن را
به آب رسانیدند و ملاحظه نمودند دیدند که آن باز اول هم به آب رسانیده اند
بعد از آن از پس و از زیر ریخته بر آورده اند از آن مأیوس شده بخاطر
آوردند که در پهلوی آن برج دیواری که محاذی آنجا باشد برآرند پس دیواری
به ارتفاع سیصد گز از گچ و سنگ برآوردند دیگر امکان فعل آلت نبود و دویست
و ده ارش دیگر می بایست که مساوی شود معماران بر بالای آن کوشکی
بارتفاع صد و هشتاد ارش مرتب داشتند و هنوز سی ارش دیگر می بایست
نردبانی به سی ارش نهادند پس موسی ندا در داد که هر که بالا رفته حقیقت
اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد عمر گشته را طمع بر آن داشت
و چون بسر نردبان رسید خنده بر او غالب شده قهقهه زد و خود را بر آنجا
انداخت و به یکبار از اندرون جوش و خروش عظیم برخاسته تا سه روز
و روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی حصار رفتند هر چند او را آواز دادند
جواب نشنیدند موسی باز صدای صله مکرر کرده خون گرفته دیگر را که آن سفر
کرد او نیز بدستور شخص سابق بحوالی حصار رفته هر چند او را آواز دادند جواب
نشنیدند موسی باز صدای صله مکرر کرد خون گرفته دیگر بدستور شخص اول
خود را به اندرون انداخت آوازهای مهیب جانگداز بلشکرگاه میرسید و آن
ولوله به سه روز می کشید دیگر موسی هر چند مبالغه نمود کسی جرأت نکرد آخر آن
مبلغ را مضاعف کرد هر گشته دیگر قدم تهور از آن باد [illegible] نهاد و مقرر
کرد که ریسمانی بر میانش ببندند و چند کس از زیر نردبان نگاه دارند و چون
خواهند که خود را از آن طرف اندازند نگذارند چون آن شخص به آنجا آمده
به طریق معهود خواست تا خود را از آنجا اندازد موکلان ریسمان بقوت تمام

کشیدند

کشیدند و آنکس در پاره گشته موجب نصف لی و النصف لک نامش از صحیفه حیات
حک شد بیت هر کس که رسد بسر آنکوی کشندش : زنهار چه سامی رسی دیگر از آنجا
و موسی از استعلام آن مأیوس گشته در حین مراجعت لوحهای بسیار بلندی
بهمت عرش از سنگ سفید ملاحظه نمود که در آن حدود نصب کرده بودند و در آن
اسامی پیغمبران و سلاطین رقم زده و در آنجا لوحی بود همین که در آنجا نوشته
بودند که از اینجا تا در یکی که هم هلاک موسی چون بر آن نوشته واقف شد
او را از آن عجب آمده دو سوار که اسپان راهوار داشتند بان سوی فرستاد
و چون از آن حدود گذشته قدری راه رفتند ناگاه جانوران در هیأت
موران از میان درختان بیرون تاخته جدا از آن با لاغان قطعه قطعه کردند
بیت آسان مگیر کار که در پیش این طلسم : دندانه که چنین دندان اژدهاست
نادر بود بدست کسی فتح این طلسم : زیرا که نه بدست کس است کلید باب : و موسی در زمان
عبدالملک در دیار اندلس دو شهر که یکی را طلیطله و دیگر را قرطبه گفتندی
فتح نمود و دیگر از جبال آنجا کنجی عظیم یافت در آن جمله خوانی بود در [illegible]
از یاقوت احمر مرصع مروارید های بی نهایت چنانچه جوهریان از تقویم آن
عاجز بودند و بزرگی آن خوان بمثابه بود که بر آن چهار کس [illegible]
و در آنجا نوشته بود که از سلیمان بن داود است پیشه در جام جهان نما
مسطور است که از بلیناس حکیم که از علمای خطا ثابت مرویست که گفت
در شهر من صنمی از سنگ تراشیده بر ستونی از چوب نصب نموده اند و اهل
آن شهر همیشه بدیدن آن میرفتند و از کیفیت صنعت و نصبش تعجب میکردند
و من هنگامی صغیر السن بودم و با ایشان بیرون میرفتم و می دیدم که مردم در
پای او لگد میکنند و میگویند عجب حظی در پای او است و کلیه در آن تأمل
داشتم تا بزرگ شدم و بر خواندن خط قدیم قادر گشتم دیدم که در او

نوشته که من اراد ان ینظر العجایب فلیزر رجلی دانستم که اهل زمان
انرا بر ظاهر حمل میکنند پس زمانی خلوت جسته و پای او را حفر نمودم پس
سردابه دیدم هر چند خواستم انجا روم از شدت باد و ظلمت میسر نشد ازین
جهت بسیار ملول شدم و متفکر نعاس بر من غلبه شده خوابم گرفت پس از
خواب صورت شخصی دیدم شبیه بصورت خود گفت چرا سرداب نمیروی
و عجایب نمی بینی گفتم بسیار تاریک است گفت بادها میوزد گفت پاره ایه شفاف
پیدا کن و بگذر بر در انجا نه و برو بسیار خرم شدم و پرسیدم که تو کیستی گفت ادریس
پس بیدار شدم و چراغ بر وجهی که گفته بود کردم و رفتم به اندرون پس دیدم
که می ذی پای صنم شخصی نشسته و لوحی چند از جوهر در زیر پیش او نهاده و بران
نوشته که این صورت ادریس است و درین لوح اسرار صورت خلقت و طبیعت
است پس ان را برداشتم و بیرون اوردم و در انجا به اوراق نوشتم و دانستم
و بدان دانش بر اعمال عجیبه و طلسمات قادر شدم ومن نوادر العشاق
اورده اند که چون اوازه عشق و عاشقی بثینه و جمیل همچون صیت فصاحت
وصدای فصاحت عبد الملک مروان به اطراف جهان رسید وی بدیدار
بثینه میل نموده او را طلب داشت و نظر بر جمال او کماهی چون او سیه فام
و لاغر اندام بود صفتی چندان در وی ندید از وی پرسید که جمیل در تو
چه دید که جمال تو در جمله عالم گزید بوستان سیه چرده را کسی زشت خواند
جوابی بدادش که حیران بماند و بثینه چون لعابت فصیح بود بدیهه
جواب داد که عالمیان در تو بچشم استحقاق دیده اند که تو در بلاد خلافت یافته اند
بیت کسی فسانه شود در جهان بدگر جمیل که بی جهت هر نقش نکوی بدبر صوف
عبد الملک از جواب منفعل گشته در برابر هیچ نگفت ع چه مردی بود کز زنی کم بود
ومن مآثر الشجعه در زمان عبد الملک مروان در شهور سنه

محمد سلمی

ست وسبعین شبیب نام شخصی که در ان عهد مثل او چابک سوار و دلیر
نه در عجم کسی بوده است و نه در عرب در موصل خروج کرده و او را مردی و مردانگی
واو از جمله خوارج بود با دولت بسیار مبارزه کوشش کرده غالب امدی و لشکر خصم
صد هزار بودندی پس از هزار جوان بجنگ بیرون شدی چنانچه حجاج از دست او
بجان امده عتاب بن ورقا را با پنجاه هزار سوار بجنگ فرستاد و او با ششصد
کس مدافعه نموده ایشان را منهزم گردانید حجاج مدد از شام طلبیده جمعی از
شام و عراق مجتمع گردانید و بمقابله او شتافت و او پای کم نیاورده کوششها
نمود که چنگ و دشنام بروی تنگ کردند اخر حجاج را منهزم گردانید کوفه را حصار کرد
حجاج اغاز مکر و تزویر نموده کسان بر پل شبیب بر سر خانه او فرستاده زن او
غزاله را اسیر کرد و بنابرین او دل تنگ شده حرکت کرد از رود
صرصر بگذرد و قضا را در ان کشتی الغری با مادیانی اغاز نشاط کرد و کشتی بپهلو غلطید
شبیب در اب فتاد و در مرتبه اول گفت و کان امر الله قدرا مقدورا
بار دیگر سر براورده گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم پس غرقه شد و چون
خبر مردنش بمادر رسید باور نمیکرد همینکه گفتند غرقه شد اغاز نوحه کرد سبب
پرسیدند گفت چون بدو حامله بودم در خواب دیدم اتشی از مجلس من
بیرون امده پرتوش بهمه جهان رسید اکنون دانستم که اتش را بغیر اب نکشد
ومن الوقایع در حبیب السیر از جامع التواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی
بنابر اضطراری فانام از بلخ جلا نموده متوجه شام که در ان حین دار السلطنه
حکام بنی امیه بود گردید روزی بمجلس سلیمان عبد الملک در امد در ان اثنا
تغیری فاحش در سلیمان پیدا شده حکم باخراج جعفر نمود و در و اهل مجلس اورده
گفت این شخص زهر همراه دارد از حکمتان پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت از
انکه در بازوی من دو مهره خرع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند

امتحان را از جعفر سوال کردند از معنی کف ارای زهر در زیر نگین دارم تا در هنگام
شداید بر نکم لاجرم او را و لادش ملقب بر نکی شدند و چون در مجلس مهرها را
با قدری زهر حاضر ساختند هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که هم ان بود
که شکستند اهل مجلس همه متعجب شدند ومن العجایب صاحب حبیب السیر گوید در بعضی تواریخ
مسطور است که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری جهة سلطان محمود
غزنوی فرستاد از خواص ان جانوران بود که هر گاه طعامی مسموم در مجلس حاضر
شدی اشک از چشم ان مرغ رفتی و از غرایب انکه قطرات اشک ان سنگ منعقد گشته
خاصیت سنگ مذبوران بود که چون از ان تراشیده بر جراحتهای نهادندی التیام
یافتی نمک سلیمان از جعفر پرسید که هیچ خبر از این طرفه تر دیده جعفر گفت اری روزی
والی نخشب در کنار جیحون نشسته بود و نگین انگشترش که یاقوتی بود از دستش در آب
افتاده حاضران بر زوالش اظهار ندامت کردند او گفت یکی برود به خزانه دار
بگوید که فلان صندوقچه را بیار چون خازن صندوقچه را حاضر کرد ومی از انجا
ماهی بیرون اورد

القصه

القصه سلیمان از استماع ان حکایت بغایت تعجب نموده قاصدی نزد حاکم
نخشب روانه داشت و از او استدعا نمود قاصد عود نمود و ماهی را همراه
اورد و صدق کلام جعفر بوضوح پیوست ومن بدایع المناظرات در تاریخ
اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبد الملک که بقبح منظر و رداءت
سیر مشهور بود در راه دین احوال ابن شکر رفته در اثنای سیر
نظرش بر عذاری افتاد که در شارع عام ساطع شده بود ملازمان را توقف
نموده با یک غلام رفیع نام بدان صوب متوجه گشت ان خردک فلکه بود
که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را در ان میان نظر بر پری افتاد
روی بدو اورده پرسید که از کجائی و از چه قبیله بر گفت ارکوه ام
و از دانش حسب و نسب من ترا چه فایده هشام گفت سبب اخفا
معلوم شد شرمت می اید از نسب ناپسندیده خود مارا اعلام فرمای گفت
من مردی ام از قبیله حکم و اهل قبیله حکم نیز قرابتی دارم هشام گفت الله اکبر
چه شکرها واجب است بر انکس که این نوع نسبتی بدارد و هر که گفت اکبر مرحبا
و اگر بد معلوم کردی باری شما از نسب خود شمه بیان فرمایید هشام
گفت اصل ما از قریش است هر گفت قریش را طوایف بسیار است
بفرمای وجعلناکم شعوبا و قبایل شعب مشار حالی وسایل
و عالم و جاهل در ذات ان است نزار گفت امی گفت از بنی امیه ام هر چند ان
شده بر زبان اورد بیت شراب عشق عجب شعله رشی سیمان اورد که هر چه
بر دل من بود بر زبان اورد مرحبا یا اخی بنی امیه ملک فتی که سرا بر حال خود
واقف گردانیدی و بر جلالت حسب و طراوت نسب خود ظاهر ساختی
ترا با حسن چشم شهلا و طلعت زیبا و طلاقت لسان و حلاوت بیان
چه شود که بر سر دم طعن بزنند بیت داری جمالی بی بدل حسنی ملیحی بی بدل

غال و خطی بس بوالعجب چشم و لبی فرموده کی ؛ ای امیری بدانکه از ازل خلایق
شما شد چه شجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست
و آیه کریمه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون نازل در شان سرداران شماست
سرداران شما را خال لکمال در رخسار است و زبان شما را از خبث طینت و غلبه شهوت
سستی در میدان روز جمله عثمان که از صحابه به شماست اشکار است
از کیش خویش باز داشت و عقبه ابن ابی معیط که از مشاهیر شماست همواره
لوای انکار رفعتم الاتباع او اشتی صخر بن حرب که بدور افتخار سکینی
در جاهلیت ابتهام خمار بوده و جسم و بیطار و چون لطایف اعیان او در بنا شفقی نبود
بغایت عداوت و عقبه ابن ابی معیط که مخبر صادق نسبش از قریش نفی فرمود
شما او را از قریش دانسته بخود منسوب کردید و ولید پسر او را که در جنگ
هستی و لعنتها مدد و روح چهار رکعت کرد و گفت امروز مردان نشاطی است
اگر خواهید رکعتی چند دیگر بگذارم در کوفه بر دمای او و لعنت مسلمانان حاکم
ساختید و حکم بن عاص را و پسرش مروان که مردود و مطرود حضرت
رسول بودند شما ایشان را معقول و مطبوع دانسته نوازش کردید سبحان الله
از معاویه و مروان یک بچه اش چگویم بیت داستان پسر هند مگر نشنیدی
که ازو و سه تن او به پیمبر چه رسید ؛ او بناحق حق داماد پیمبر برداشت
پسر او سر اولاد پیمبر ببرید ؛ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرم ترا
لعنت الله یزید و علی حب یزید ؛ و از عجایب شمایکی حماله الحطب است
که شمه از حال شقاوت مالش مندرج در تحت احوال ابولهب است
و دیگر هند است که وحشی را فریفته و حلیهای خود بدو بخشیده تا اکثر سید الشهدا را
شهید ساخت و حاصل مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم

وبر بعد از

وبر بعد از تقریر این فضل دلپذیر روان شد و هشام بموجب فبهت
الذی کفر سراسیمه و مضطرب ماند پس روی بغلام آورده گفت
هیچ از کلام وحشت انجام او در خاطر ماند هشام گفت مگر رفتی که چیزی
از آنها یاد نگرفتی و الا بقتلت بکشم همه حال اگر چیزی از این اجزا
کثیر الملال بخاطرت مانده باشد بکسی اظهار مکن و چون ملک پیری کرم طولکاری
آن پیر بیان لب امان بر دهر تنگ جان از آن و در طرف بیرون برد تملکه
بیت اگرش چشم درست این بودی ؛ دست ابن فرزدق این بودی
دست احسان و بذل بگشادی ؛ جای از زر خلعتش دادی التعبیر
مشهور است که عبد الملک مروان در خواب دید که چهار نوبت
در مکه معظمه بول کرد و این خواب را با سعید بن مسیب که در علم تعبیر
بی نظیر بود تقریر نمود بر سبیل لطف تعبیر کرد و گفت اثر این خواب
آنست که چهار پسر از نسل تو بحکومت رسند اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان
و یزید و هشام که سردار ارباب کفر و ضلال بودند بعقب یکدیگر بتکفل مهام
انام شدند و الحق قبیح جلوس این ناپاکان کم از نجس رکن و مقام نیست
مصرع زهی مراتب خوابا که به ز بیداریست ؛ گویند از جمله امیران قوم بد عمل
یعنی اصحاب جمل مروان بود و چون نظر هما بر آن شاه ولایت بر او
افتاد فرمود که از ایشان تو بغیر زنش تو لبی آفت بدین امت رسد و من البدایع
آورده اند که یزید بن عبد الملک دو جاریه داشت یکی حبابه و یکی سلامه
و همواره لوای عیش و عشرت با ایشان می افراخت با وجود صحبت ایشان
بکاری دیگر نمی پرداخت چنانچه برادرش سلیمان او را از این منع نموده گفت
شرم نداری که خالی از روی ضرورت توجهی چند و خارستکوش و روز

در خم کمند این دو اسیر و در بند بنا بر این در عیش در لبت و برادر تنگ داوری
نشست تا اگر روزی چند جانانه که چشم زمانه بود بروی در آمده بدین ابیات ترنم
گردید بیت یکی نغمه دارم زنی گوش کن ٭ گرت خوش باید فراموش کن ٭
وچند بی شور انگیز بر آهنگ عود ادا نمود و صلای عیش و عشرت در داد
ویزید چنان مدهوش نای و نوش شد که سخنان خیرخواهان بالکلیه فراموش کرد
وبدستور بسر کار خود رفت و بعد از یکسال روزی در بوستانی با جبابه آغاز
بازی کرده دانهای انگور بسی آب و می انداخت و او بدندان می گرفت ناگاه
یکی از آنها در حلق او جسته نفسش منقطع شد و آن بیداد آن سینه را یک هفته
نگاه داشته با وی مباشرت می کرد پس از تدفین او روزی در حجره ها طوف
می نمود چون بمسکن جبابه رسید سلامه عود را آهنگ نموده در فراق جبابه
مضمون این ترانه سرود نمود بیت از زوی بار فرکهی الوان همی چینم بهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن ٭ بر پای رطل و جام می کو رو آن بنهاد شکن
بر جای چنگ و بانگ نی آوازه زاغ و زغن ٭ یزید از استماع این مقال
که عقل بر عشق تیز نخنده ٭ که بمیری تو زار و من زنده ٭ بیخاطرمان خروش رسید
نعره زد و بیهوش شد و تا دو شبانه روز همچنان مدهوش بود و در سلخ
جمادی الاخر سنه خمس و مایه در گذشت تا ولد پلیدش ولید که بنا بر فرط
شقاق مصداق و خاب کل جبار عنید بود در ایام جباری روز جمعه
با یکی از جواری شراب خورده مباشرت کرد چون وقت نماز رسید دستاری
در سر او پیچیده در دراعه در گردنش افکنده بمسجدش روانه ساخت و آن عقیم
ظاهر بلوازم خطابت و پیشوائی پرداخت الحاله مصرع
بشنو که این بود پس وی بر حال شادمان ابو تمام آورده اند که دولت
بنی امیه بر پنجش شاشی از هم پاشید سپس این مقال اینکه مروان حمار که

که اخرین

که آخرین جباریه بود چون برکنار آب در شهور سنه اثنین و ثلثین ومایه
با لشکر سفاح عباسی مقابل شد در حین تسویه صفوف از اسب فرود آمده
بقضاء حاجت نشست و اسبش رم کرده در میان لشکر افتاد و مردم را
گمان شد که مگر او را کشته اند لاجرم چنان لشکری دست از هم داده پراگنده
و پریشان گشتند مروان که آنحال مشاهده کرد سراسیمه گشته بر زبان آورد
که اذا انتهت المده لم ینفع العده و آن در عرب مثل شده گفتند ذهبت الدوله
ببوله ومنها گویند که چون ابو مسلم مروزی قحطبه بن شبیب طائی را بدفع
مروانیه به عراق عرب فرستاد وی با جنود نامعدود متوجه آنصوب
گشته بکنار فرات رسید یزید بن هبیره که در آن اوان از قبل مروان
والی عراقین بود با لشکری بیشتر بعزم مدافعه در برابر آمد شب بود
که در هم آویختند ناگاه قحطبه از اسب خطا شده در آب افتاد و فی الفور
شعله حیاتش فرونشست آب که ماده حیاتست اورا سبب ممات
شد القصه پس از آن که مردمش از آنحال اطلاع یافتند یزید بن هبیره
که به شجاعت مشهور بود شکستند و لشکری چنان را مستاصل گردانیدند
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر بمروان رسید گفت حقتی
را که لشکری بشکند دیگر دوران دولت امید خیر نباید اسامی فراعنه بنی امیه
جهارده تن اند به نیوجب ٭ بودند از سکان بنی امیه چارده
بگرفته اند عرصه آفاق سر بسر ٭ اول معاویه پسر هند بدفعال
وز بعد او یزید جفاکار بدسیر ٭ آنگه معاویه بد و مروان بعد او
عبد الملک ولید و سلیمان و پس عمر ٭ آنگه یزید بازهشام است پس ولید
بعد از ولید بود یزید ابراهیم بد از او ٭ مروان بن محمد انکش لقب حمار
بود آخرین و نیست جز این چارده دگر ٭ مدت تغلب و تسلط ایشان نود و

یکسال است بدین منوال اول معاویه بن حرب ابوسفیان نوزده سال و
سه ماه دوم یزید پلید سه سال و دو ماه سوم معاویه بن یزید چهل روز
چهارم مروان ابن حکم بن عاص بن امیه یکسال و نه ماه پنجم عبد الملک
بن مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبد الملک نه سال و
هشتماه هفتم سلیمان بن عبد الملک دو سال و هشتماه هشتم عمر ابن عبد
العزیز دو سال و پنجماه نهم یزید بن الملک چهارده سال و یکماه دهم
هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشتماه یازدهم ولید بن عبد الملک
یکسال و دو ماه دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک ششماه سیزدهم
ابراهیم بن ولید بن عبد الملک دو ماه چهاردهم مروان بن محمد مروان
پنج سال ومن البدایع آورده اند که در عهد عمر عبد العزیز در سنه مایه محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان باطراف جهان فرستاده بخلافت
خود دعوت نمود تنبیه بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان بن عبد
الملک ابو هاشم خلف صدق محمد حنفیه را در شیر زهر داد و او این معنی را دریافته
هم دران چند روز محمد مذکور با او ملاقات نمود و فرمود که نزد حضرت
اهل بیت بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت از بنی امیه باولاد تو
انتقال خواهد یافت از ان غافل نباشی بنابراین محمد را داعیه پیدا شده
آغاز دعوت کرد و او در شهور سنه عشرین و مایه متوفی شد پسرش بموجب
وصیت طالب آن شد و ابراهیم ابو مسلم بخراسان فرستاده جمعی کثیر بر
ابو مسلم مجتمع شدند و او در بیست و هفتم رمضان سنه تسع و عشرین و مایه
در قریه سفیذنج مرو خروج کرده بتدریج خراسان را از تصرف نصر سیار
که از امرای مروان حمار بود بیرون برد و چون خبر شکست نصر سیار
بمروان رسید مقارن حال قاصدی را که از ابو مسلم کتابت به ابراهیم بن

محمد

محمد میبرد گرفتند لاجرم ابراهیم را مقید ساخته سرش را در انبان آهک
کرده تا بدان درگذشت دران حین که ابراهیم در موضع حمه گرفتند
برادرانش سفاح و جعفر و اعمامش بتخصیص عبد الله بن علی فرار نموده متوجه
کوفه شدند صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه
تن در اثنای جلای وطن بر سر آبی رسیده یکی از زنان عرب را نظر بر چهره
ایشان افتاد و گفت والله که مثل این سه روی ندیده ام دو تن از اینها
اشارت بسفاح و جعفر کرد که بحکومت رسند و یکی از ایشان اشارت
بعبد الله کرد که بر ایشان خروج کند القصه عباسیه بکوفه آمده متواری
شدند تا آنکه حسن ابن قحطبه با لشکری عظیم از جانب ابو مسلم بکوفه آمده
خواست که مهم خلافت را قرار دهد و ابو سلمه خلال که او را وزیر
آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم عریضه چند بملازمت امام جعفر صادق
علیه السلام و یکی دو بزرگ از علویان نوشته ایشان را بخلافت دعوت نمود
و حضرت امام صادق پیش از مطالعه آنرا در چراغ دان بسوخت
و بقاصد گفت جواب همینست قضارا پیش از ان که قاصد عود نماید
حسن بن قحطبه و جنود خراسان بی وقوف ابو سلمه سفاح را در روز جمعه
سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلاثین و مایه از گوشه اختفا بیرون آورده
با او بیعت کردند و من نتایج المکافات در ایام سفاح عبد الله
بن علی والی دمشق گشته بحسن اهتمام او جمیع اعمال بنی امیه بشام و ال
تبدیل یافت توضیح این مقدمه آنکه در روزی که هفتاد تن از بنی امیه بر سر
مایده عبد الله نشسته بودند شبل بن عبد الله که یکی از موالی بنی هاشم
بود در آمده قصیده مشتمل بر غایت ظلم و عدوان کفره بنی امیه نسبت
بخاندان طیبین و طاهرین و تحریض بنی هاشم بر انتقام بنی عبد الشمس خواند

عبد الله را عرق حمیت در حرکت آمده دست از طعام باز کشید و فرمود
تا بچوب و دستها اعضای آن جماعت را در هم شکستند و گلیمها در بالای آن
انداخته عبد الله و اصحاب بر زبر آنها نشستند و آغاز طعام خوردن کردند
و آن فرقه با نالهای حزین کشیده جان می دادند و بعد از آن حسب الفرمان عبد الله
تمامی قبور بنی امیه سوا عمر عبد العزیز شکافته در گور معاویه بغیر از خاک چیزی
نیافتند و در گور یزید پلید قدری خاکستر دیدند تمثیل مشهور است که نوبتی
امیر نصر بن احمد سامانی بهرات آمده آنجا او را بغایت خوش افتاد اما امرای
او هوای بخارا در سر بود هر چند دران باب سایل می انگیختند فایده نمیداد
بالضروره برودکی شاعر که در حضرت امیر ادای فرح فزایش بغایت دلپذیر
بود متوصل گشتند و رودکی قصیده مشهور که مطلع آن این است که شعر
باز بوی مولیان آید همی ۱ بوی یار مهربان آید همی ۲ گفته در خدمت امیر بخواند
و چندان شوق بر او غالب شد که یک پای موزه پوشیده و پای دیگر مقید نشده
سوار شد ومن مآثر النظر از روات منقول است که سفاح عباسی روزی
خود را در آینه ملاحظه کرد بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک
الشاب ولاکن اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتع بالعافیة هنوز
این دعا تمام ناکرده که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت مدت عمر
میان ما و تو دو ماه و پنج روز بیش نمانده سفاح بر آن سخن ظفر نموده بعد از
چند روز تب کرده آبله بیرون آورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز
گذشت در ثالث عشر ذی حجه سنه ست و ثلاثین و مایه در گذشت ومن الوقایع
آورده اند که عبد الله بعد از سفاح در امر خلافت با ابو جعفر تنازع نموده
جعفر ابو مسلم را بجنگ او فرستاد و شرفه شکستی بابو مسلم گفت که تو باشد [illegible]
از جنود خراسان بر سر خصمی چنان که با جمله سپاه [illegible] شامت داده از [illegible] دور است

ابو مسلم

ابو مسلم گفت که تو در باب انشا و فصاحت بصد درجه از من برتری اما در کار
حرب هزار یک من نه ای القصه آب بار و تیغ آتشبار او آن فتنه فرو نشست
ابو مسلم صاحب الدول کنندی و او در اصل از اصفهان است چون از مرو خروج
کرد بروزی اشتهار یافته بعضی را اعتقاد آنست که او از اولاد گودرز
گشواد است و او در امور ملکی بجدی بودی که هرگز هزل ننمودی مگر در جنگ
از اتفاقات که در زیر این حال داشته از فتوحات هر چند طرب انگیز بودی
خوشحال نگشتی و از مکروهات اگرچه محنت آمیز بودی ملال بر او راه نیافتی
کوتاه بالا و گندم گون و پاکیزه پوست و شیرین منظر و فراخ پشت و کوتاه
ساق بود و بزبان فارسی و عربی تکلم نمودی سه زن داشت و در سالی
یکنوبت بیش با زنان صحبت نداشتی و هزار نفر عمله داشته و هزار و دویست
بارگیر آلات مطبخ او کشیدندی و بغیر از گاو و مرغ هر روز یکصد و سی گوسفند
در شیلان او بکار رفتی چون در شهور سنه ست وثلثین ومایه از خراسان
متوجه حج شد حکم کرده تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزند بلکه
آن قدر که خواهند از مطبخ او ببرند در خلال این احوال روزی شخصی برای
مریضی مروزه می پخت ابو مسلم بظنه آنکه بخلاف حکم او طعام میپزد
خواست که وی را سیاست نماید کنیزک او شرح حال بعرض رسانید بعد از آن
مقرر فرمود که هر روزه چند قرطان آش بجهت مرضی در مطبخ ترتیب دهند
عدد مقتولانش بغیر از آنکه در جنگها و حصارها بود ششصد هزار است روایت
کرده اند که آخر از مکه در غنائم شامیان بعلا ابو جعفر بالکلیه نزبان رفته
بی رخصت از آنجا متوجه خراسان شد و چون بری رسید کسان ابو جعفر
پیش او آمدند و او با وزیر خود مشورت نموده او صلاح در رفتن ندید و ابو
مسلم بر آن متنبه نشده متوجه بارگاه شد و با ابو جعفر ملاقات نموده در کار

خود متردد گشت و دیگر بار از وزیر استدعا نمود که تدبیری نماید او گفت ترک
الرای بالرای این مثل شد و آخر هم در آن ایام در بیست و چهارم شهر شعبان
سنه سبع و ثلثین و مایه بفرموده ابو جعفر مقتول شد و مصداق قد من اعان
ظالما فقد سلطه الله علیه بوضوح پیوست ❊ هیچ سودی ندهد تربیت ناقابل
گرچه برتر نهی از خلق جهان مقدارش ∴ سبز و خرم نشود از نم باران هرگز ∴
خار خشکی که نشانی بسر دیوارش و من البدایع از علی ابن یقطین منقول است
که چون ابو جعفر بعد از برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنای
بغداد نماید جمعی از معماران و مهندسان باتفاق بر آن اراضی که الحال بغداد است
سیر می‌کردیم در آن اثنا من از ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم و چون
او را نظر بر من افتاد پرسید که این کوکبه کیست و منشاء این تردد چیست
گفتم این ابو جعفر است و میخواهد که درین حوالی شهری بنا کند راهب گفت ما
در کتب سماوی دیده‌ایم که مقلاص نام شخصی در اینجا بنای بلده توفیق خواهد یافت
نه ابو جعفر از راهب این سخن شنیده متوجه ابو جعفر گشتم و بتقریبی آن ماجرا
عرض کردم وی چون این سخن شنید علی الفور از اسپ فرود آمده سجده شکر
کرد همگنان سبب از او سؤال کردند گفت ما در ایام بنی مروان اوقاتی بفاقت
عسرت می‌گذرانیدم و در دبستانی که بودم مقرر شده بود که هر روز یکی از اطفال
طعامی مرتب داشته بیارند چون بمن رسید هیچ نداشتم بالضرور ریسمان دایه
خود دزدیده و قیمتش را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم و چون دایه بر این
واقف شد مرا مقلاص خواند چه در آن ایام دزدی مقلاص نام در شام پیدا شده
بود تمثیل در روضة الصفا مسطور است که حجاج در مرض الموت که در
بیست و پنجم رمضان سنه خمس و تسعین و مایه واقع شده از منجمی که بر بالین
وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری که از جملهٔ مشاهیر

باشد می‌کند یا نه منجم گفت درین چند روز یکی از حکام که موسوم باشد بکلیب
نقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد حجاج آغاز اضطراب نمود و گفت
در ایام کودکی مادرم مرا کلیب میگفت منجم از روی بی‌باکی بر زبان آورد که و الله
آنکس تویی حجاج از این سخن درهم شده گفت باری ترا پیش از خود روان
سازم و در دم بقتلش اشارت کرد قطعه اگر بچشم حقیقت نظر کنی به سخن ∴
بضاعتیست که سود و که زیان دارد ∴ ولی بسیست که گوینده را بیک لفظی
دهد بباد همانم که بر زبان آرد و من النصایح چون ابو جعفر در شهور سنه
اربع و اربعین و مایه شروع در تعمیر بغداد نمود خواست که طاق کسری را
ویران ساخته مصالح بنای نقل نماید درین باب با وزیر خود سلیمان بن
خالد مشورت کرد او صلاح در آن ندیده گفت اولا طاق کسری یکی از
معجزات حضرت نبویست دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی خواست عمارت
شهری کند تا عمارت دیگری منهدم نکرد نتوانست کرد ابو جعفر گوش باین
سخنان نکرده شروع در تخریب آن نمود و چون دید که اسباب آن بخرج
وفا نمی‌کند دست از آن باز داشت وزیر گفت اکنون بمقتضای الشروع
ملزم ترک صلاح نیست چه در روزگاران خواهند گفت پادشاهی ساخت
و دیگری نتوانست کند ❊ حوالی حسن عمل بین که روزگار هنوز ∴
خراب می‌نکند بارگاه کسری را ∴ اما ایوان کسری از خشت پخته و گچ بود
عرض آن سی گام و طولش شصت و چهار و ارتفاعش صد ذراع کنگره‌اش
یکصد و پنجاه ارش صاحب جامع الحکایات گوید که هزار هزار درم خرج
نمود و بیش از دو گز نتوانست کند اما در تاریخ عباسیه گوید خرج عمارات
بغداد از مسجد جامع و قصر الذهب و بازارها و فصیلها و خندقها موافق آنچه
در دفترهای ابو جعفر ثبت بود چهار هزار هزار و سیصد و سی هزار درم برآمد

و هر روز بنایی قراطی سیم و مزدوری را دو جو سیم می دادند و من النکات
در روضة الصفا مذکور است که روزی ابو جعفر بر بام قصر نظرش بر فراشی
افتاد که حوالی قصر را آب میزد او را طلب داشته سوال کرد که بحکام ملوک
چرا کوتاه عمر می باشند و امثال شما مفلوکان عمر دراز می یابند گفت بجهت
آنکه ایشان بیکبار روزی خود از خزانه وهاب رزاق و پادشاه علی الاطلاق
می یابند و ما فقیران بروز و شهور و قسط ایام و شهور بکار می بریم ابو جعفر
ازین نکته مسرور گشته سیصد درم بدو بخشید و بعد از یکهفته جعفر کودکی را
دید که بدان امر اشتغال داشت چون از او احوال پرسید معلوم شد که
پیر فوت شده او بجای پدر بکر خدمت بسته جعفر را سخن پیر بخاطر رسیده تعجب نمود
تمثیل در تاریخ جعفری منقول است که خواجوی شاعر کرمانی که در فصاحت
و بلاغت نادره زمان است و بعد از آن که هفتاد و دو مرحله از زندگانی
طی کرده بود در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه در شیراز به عالم جاودانی
شتافت و سبب وفاتش آنکه وی مداح آل مظفر بود ناگاه از ایشان
رنجشی نموده بجانب خصم شتافت شیخ ابو اسحاق انجو توجه نمود و پادشاه
مذکور مورد او را به اکرام و تعظیم تلقی نموده مراعاتش را از نفیس مهمات
دانسته خواجه نیز در مناقب خلف صدق او امیر علی سهل قصیده غرایی در سلک
نظم کشیده شیخ ابو اسحاق یک طبق زر صله انعام به او فرمود معارض
این حال خواجه متغیر شده از سیم در گذشت ایضا در مآثر اوکتایی
قاآن مذکور است که پیری بدرگاه قاآن آمده التماس دویست بالش زر
نمود که بدین مساعدت شود و مند تا بدان تجارت کند و نواب او در آن مضایقه
داشتند قاآن بتسلیم آن وجه اشاره نمود گفت این پیر سالهای دراز در انتظار
این نوع فرصتی بوده اکنون که یافته او را محروم ساختن از مکرمت و مروت

بر فراشی پیر

دو بیت

و دوراست و لایق شان سلطنتی که صدای جاوید ارزانی داشته نیست و چون
وجه تسلیم وی کردند گرفتن همان بود و از هم گذشتن همان و من النوادر ابن
جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابو جعفر بمرتبه معمور شد که در و شصت
هزار خانه معمور دایر گشت و چون شهر وی بجزایر نهاد بعضی از اوقات
به بیست و شش هزار حمام و برخی ایام به هفده هزار رسید سواد بغداد بچهار
فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض رسید صاحب نزهت القلوب آورده
که هرات در عصر سلاطین غور بمرتبه آبادان و معمور شد که دوازده هزار
دکان و ششهزار حمام و کاروان سرا و طاحونه و سیصد و پنجاه در
مدرسه و خانقاه و آتش خانه داشت و در و چهارصد و چهل و چهار هزار
خانه مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت پناه سلطان میرزا
بایقرای آن جمعیت و معموری به سرحد کمال رسید از جمله در اندرون شهر
چرخ خبازی بمرتبه بود که بقول رواة ثقات هر روز موازی یکهزار وار
نخمه بزرگ نان می کردند و یازده هزار طالب علم موظف بودند و گویا
در آن زمان گفته اند گر کسی پرسد زتو کز شهرها بهتر کدام گر جواب
راست خواهی گفت او را گو هری این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری آورده اند که چون
ابو جعفر در استیصال مروانیه کوشید و اکثر را به تیغ انتقام گذرانید
از جمله ایشان معن بن زاید شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل
و در کرم چون حاتم ضرب المثل بود چنانکه گفته اند ای جو حاتم بجود گشته سمر
پیش تو صد چو معن بسته کمر صیت جود کف تو در عالم طعن معن است و
ماتم حاتم زر تو باد معن پیغمبیت هرکه امش زجود تو معنی است
متواری گشته عمرها در زاویه خمول بخون خوردن مشغول بود از راوی

بیست و

منقول است که در زمانی آرزو خواستم که از شهر روی به صحرا آورم بالضروره
هیأت خود تغییر داده از درب بادیه روی به بادیه نهادم و چون از پیش
راه داران گذشتم شخصی سبز فام دست در زمام شترم زده گفت
تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو بهر چه وعده فرموده گفتم من کیستم
گفت معن بن زایده نیستی و چون اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد
جوهری که داشتم به وی داده گفتم این را بگیر و دست از من بدار و بپرهیز
از آنکه بوسیلهٔ تو خون من ریخته گردد وی چون آن گرفته بر اقصای قیمت
آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو باز میدارم که جواب آنچه پرسم
راست گویی گفتم سمعا و اطاعتا گفت تو به صفت جود موصوف و بشیوهٔ
سخا معروفی بیا بگو که هرگز تمامی اموال خود بخشیده گفتم نه گفت نصفی گفتم
نه و همچنین سوال کرد تا بعشر رسید شرم داشتم که قبول نکنم گفتم می تواند بود
گفت این خود سهلست چه من پیاده ام جعفر ماهی بیست درم بمن میدهد و بهای
این عقد که بمن دادی چندین هزار هزار درم میشود اکنون من این را بتو بخشیدم
تا بدانی که از تو کریم تر هست این بگفت و آن عقد در کنار من انداخته روان شد
من او را فریاد کردم که والله در پیش من خواری کشته شدن بهتر از این خجالت است
بازگرد و این را از من که این بتو اولیست از این سخن متبسم شده
گفت میخواهی که دعوای مرا باطل سازی التماس تو از تو بپذیرم و بعد الیوم
چیزی از تو نگیرم القصه بعد از آنکه جعفر از سر تقصیرات من گذشته مرا از
حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را طلب داشتم که تلافی و عذر
خواهی نمایم پیدا نشد **ومن مآثر البخل** گویند از مهرجان سعد اجبا که از ارباب
حدیث است در وقتی که هنوز مرتبه نداشت همواره با او شیوهٔ وداد مرعی
میداشت و چون ابوجعفر بحکومت رسید از هر جا بر سابقهٔ معرفت خواست که خود را

بمجلس او

به مجلس او رساند در مرتبهٔ اول بار نیافت و در روزی که بار عام بود از نظر
به صحبت جعفر رسید از وی سوال کرد که به چه کار آمده گفت به تهنیت آمده ام
ابوجعفر هزار دینار به او داده گفت خود را از کلفت زحمت نگاه دار و از نو
در سال دیگر خود را به مجلس در سانیده ابوجعفر از دیدن او کدورت بیش
از پیش روی نموده پرسید که باز موجب تصدیع چیست گفت شنیده ام
که تو را بعضی بعبادت تو آمده ام ابوجعفر باز هزار دینار به او داده گفت
ما را به قدوم خود میازار و او رفته سال دیگر به دستور در مجلس ابوجعفر
و او سالی دیگر به دستور حاضر شده در این نوبت که چشم ابوجعفر بروی
افتاد در تاب شده باز پرسید که دگر موجب این تصدیع چیست گفت
یکبار از تو دعایی شنیده ام اکنون التماس آن تعلیم دارم گفت ای
از سر آن دعا را اصلا اثری نیست چرا که بواسطهٔ ندیدن تو بسیار طلب
کردم مطلقا نتیجه بران مترتب نشد مدلول این مقال حسب حال بی الحاصلان
بود **کمال اسمعیل** در عهد نامرادی و در زمرهٔ خواص شبها سمیر بوده ام
روزها سفیر اکنون که استقامت ایام دولت است در طبع تو سقیم و در چشم تو حقیر
با منی گوید که این انعام و بخل از کمال خست و شدت بسطت ابوجعفر غریب
و بدیع است **ومن البدایع** آورده اند که چون ابوجعفر در سنه ثمان و
خمسین و مایه بحج رفت بخت در منزل اول که آغاز عدوی خواند در
هنگام صبح چنان ستاره بدرخشید که برابری با پرتو خورشید می کرد ابو
جعفر را از مشاهدهٔ آن حیرتی دست داده به غایت ترسید در خلال این
احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش بر نقل و ارتحال بود بر دیوار
نوشته دید به عقیدهٔ او طراز آن ابیات در خارج وجودی نداشت بلکه به او
چنین نموده بودند چه بر سر آن حاجب خود را مخاطب ساخته گفت المحافظه

منزل من چنان نگنی که مردم چنین خبرها نتوانند نوشت هرچند جعفر بدو دیگران
می‌نمودند دیدند آخر بروی ظاهر شد که در خارج وجودی ندارد ولاجرم از آن
خجل گشته از بیم مرگ بر خود لرزید جامی مستعار است ملک و مال جهان
نتوان کرد اعتماد به آن • هر که بر مستعار بندد دل • جز خجالت نباشدش حاصل
و آخر هم در ان ایام در مرحله پر میمون در شب دوشنبه ششم ذی حجه سنه
مذکور بیش از آنکه شرف زیارت دریابد درگذشت و از اتفاقات آنکه در ذی
حجه سنه هفت و ثلثین و مایه بحکومت رسید و در ذی حجه سنه مذکوره
وفات یافت و به قول طبری پسرش مهدی در آن حین در بغداد بود و ارکان
دولتش بیعت به اسم او از سپاهی و رعیت و سکان حرم گرفته قفاره
نام شخصی را بعد تحت تمام نزد مهدی به بغداد فرستادند و او از راه بادیه
قطع مراحل نموده منتصف شهر مذکور به بغداد رسید ومن مآثر المفاخر گویند
مهدی در سنه ستین و مایه عزیمت حج نموده در آن سفر حب الماء و آبیاری
از مصانع و آبار معمور گردانیده و در آن سفر خیر [illegible] حدود حد نموده در بادیه
چنان سیلان دستوری کشیده و سفره وی بی آب یخ نبود آن قدر برف
همراه برداشته بودند که بقیه آن بمکه رسید و اهالی الحاجری که هرگز ندیده
بودند برای العین دیدند بلکه از آن نیز محظوظ گردیدند و انواع ترها و میوه‌ها
در تغارها گذاشته هر روز تر و تازه بر سر خوان او حاضر بودی القصه چون
حساب خرج آن راه کردند مبلغ ششصد هزار مثقال طلا شده بود ومن آیات
در طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذی حجه سنه اربع و ستین و مایه
صباحی بی آنکه ابر و غباری باشد جهان تاریک شد که یکمره پرتو آفتاب
نماند بلکه شب دیجور که ابر مظلم باشد می‌ماند و آن حالت تا قریب ظهر درگذشت
و آن آیت و علامت بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده بلکه نشنیده بود تمثیل

آورده اند

آورده اند که در سال دوم از سلطنت نوسطیانس که او را قیصر ثالث
گفتندی موافق سال میلاد کثیر الاسعد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم آتشی
مشتعل بر فلک در حوالی قطب شمالی ظاهر شده تا آخر سال باقی ماند و در آن
ایام نه ساعت از روز مانده تا شب جهان ظلمه و تاریکی دست داد که هیچ چیز
مرئی نمی‌شد و از جوف هوا جرمهای ریزه ریزه و خاکستر می‌بارید و این حکایت
بعضی علما در کتب حکمیه ذکر کرده اند تمثیل آورده اند که در زمان مهدی
بن جعفر شخصی حکیم بن هاشم نام که سابقا در دیوان ابومسلم به امر کتابت
اشتغال داشت و چون کراهت دیدار داشت [illegible] در یکی حروب زخمی
قبیح بر روی او آمده بنا بر این برقعی فرو می‌گذاشت و به برقعی معروف آری
آن روی را هر کس منتهای اعد الله یا برقعی در افکن یا پرده فرو هل اما
اعتقاد آن سر حلقه ارباب فساد آن بود که خدای در آدم حلول نموده لاجرم
مسجود ملایکه گشته و ابلیس بنابر مخالفت مردود شد و همچنین به صور انبیا
و حکما متمثل گردید تا نوبت بابو مسلم رسیده و حالا ان کیفیت منتقل
بمن شده القصه آن ضال مضل خلق را اضلال نموده به پرستاری خود دعوت
می‌کرد تعالی شانه عما یقولون علوا کبیرا و آن مردود در مرو آغاز دعوت
کرده لاجرم چون در سحر و سیمیا بی قرینه بود عامه را بدان فریب داده جمعی کثیر
در ظل شقاوت مآل آن ملعون ضال مجتمع شدند و از انجا ماوراء النهر شتافته
از چاه نخشب به شکل ماه صورتی مدور منور که در دو فرسخ پرتو انداختی برون
می‌آورد و حکیم سوزنی ابیاتی بدین مضمون گفته [illegible] سود افتاده [illegible]
تا آفتاب و ماه برارد ز چاه کش • دعوی کند خدایی و هر هیچ خلق را • •
نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش • و آن صورت موجب ازدیاد فساد
اعتقاد آن گمراهان شده روز بروز کار آن نابکار بالا میگرفت تا چندین

حصن حصین انجا بدست آورده ندای انا و لا غیری در داد تا آنکه مهدی
عباسی مسیب بن زهیر را بدفع او فرستاد و مسیب کار بر او تنگ گرفته رفتی
چون دانست که ازان ورطه نخواهد جست و ازان مهلکه نمی تواند رست بنابرین
در شهور سنه ست وستین ومایه اتباع و اشیاع خود را در شراب زهر داده
خود در خم تیزاب نشست و اعضای نامبارکش تحلیل رفته بغیر از موی او
هیچ اثری نماند آری سعایه یکی مرد بد شکلی را دید که حلقهٔ کعبهٔ معظمه را
گرفته روی بدان میمالید و بدان برات از آتش دوزخ میطلبید مصرع
که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را و منها آورده اند که روزی مهدی
در شکار از اعوان و انصار دور افتاده تشنه و گرسنه بخیمهٔ اعرابی رسید
و از کمال بی تابی از عرب نان و آب طلبید وی قدری نان کاورس و ظرفی
شیر پیش مهدی آورد و او آنها را بکار برده پرسید که دیگر چه داری
اعرابی گفت کوزهٔ شرابی گفت بیار فی الحال حاضر کرد مهدی جرعهٔ ازان
آشامیده گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفت لا والله فرمود که من یکی
از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا بک اهلاً و سهلاً و چون جامی دیگر
خورده گفت مرا می شناسی گفت فرمودید که از مقربان خلیفه ام گفت خیر
من یکی از عظمای اویم باز اعرابی شرایط تحیت و دعا بتقدیم رسانید چون
پیالهٔ سیوم خورد گفت هیچ پی بردهٔ که من کیستم گفت نه شما فرمودید که
من از صنادید خلیفه ام مهدی گفت نه پادشاه روی زمینم عرب فی الفور
شراب از پیش او برگرفته پرسید که چرا چنین کردی گفت ترسیدم که اگر قدحی
دیگر بیاشامی دعوی نبوت کنی بلکه قدم بالاتر نهی مهدی در خنده شد و مقارن
آنحال جوق جوق ملازمانش از اطراف و جوانب رسیده اعرابی ازان جرات
ترسیده مهدی او را به عواطف خود اطمینان داد و بخلعت و زر خوشحال

کردانید

گردانید اعرابی را ازان انعام و اکرام مسرت تمام دست داد گفت اشهد
انک صادق لو ادعیت الرابعة والخامسة یعنی گواهی میدهم که تو راست
گوئی اگرچه دعوی مرتبهٔ چهارم و پنجم که نبوت و الوهیت نیز می کردی
تمثیل گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام و اقربا تفقد تمام داشت یکی
ازانجمله بناکامی اوقاتی میگذرانید مقربان در حق او عنایتی کرده شمهٔ از فنون بی
او تقریر کردند و خدمتش را ازسوی قطع منشعم تحذیر کردند وی گفت بر شما ظاهر
کرده ام که در کار او تحقیق پس فرمود تا بدره زر بر سر جسر نهادند و او را بهی
بدان طرف فرستادند او خود نمود و اصلا نظرش بران نیفتاد چون از وی
سبب آن سوال کردند گفت در آنحال با خود اندیشیدم که اگر کور باشی ازانجا
چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در ذهاب و ایاب چشم بر هم نهادم و ابواب محنت
بر روی خود گشادم مهدی گفت بحمد الله که حقیقت حال معلوم شد اقوام مثال
موی اندام اند بعضی را معطر باید داشت چون موی محاسن و بعضی البته رنج
باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی را در بودن و نبودن مساوی باید داشت
چون موی سینه و دست تمثیل گویند مهدی در شهور سنه ستین ومایه عیسی
بن موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی ولی عهد بود از امر
خلع نموده ولد خود هادی را بجای او نصب فرمود و او را به ایالت ولایت گرگان
فرستاده در خلال این احوال خبر اختلال احوال سکان آن دیار بوضوح میرسید
و بعضی غمازان نسبت آن عدوان به ابراهیم که دران وقت نایب هادی بود
می کردند بنابران مهدی او را از هادی طلب داشته او در ارسال وی تهاون
می نمود لهذا آنکه مهدی او را بخلع ولایت تخویف نمود بالضروره او را روان
داشت و وی را به نزد مهدی برده بعد از پرسش حکم بر قتل او شد و چون بساحت
کامش بردند مهلتی طلبید و غسلی برآورد و بعد از دو رکعت نماز کلمهٔ شهادت

برزبان آورده در مقام تسلیم آمد ناگاه آواز نوحه و زاری از حرم سرای مهدی
برآمده چنان معلوم شد که یکی از جواری او بیکی از سراری رشک برده خواست که
او را تسلیم نماید لاجرم طبق امرودی بجهت او فرستاده و امرود بزرگی که بالای
همه بود زهرآلود گردانید و مهدی را نظر بران افتاده رغبت کرد قضارا همان
امرود تناول نمود خوردن همان بود و مردن همان بالجمله بعد از تشخیص آن واقعه
عیسی خلاص شد ومن البدایع صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که هادی بن مهدی در ایام
حکومت روزی بی سلاح برخری سوار شده طوف بستانی میکرد در ان اثنا شخصی
که بروی خروج کرده بود دو کس دستش گرفته آوردند و شخص طاغی چون او را بی سلاح
دید دستها خلاص کرده و شمشیر از میان یکی کشیده متوجه هادی گشت و جمعی از غلامان
که حاضر بودند از کمال دهشت هر یک بطرفی گریختند اما خودش چون فرصت گریز
نبود تدبیری اندیشیده فریاد برآورد که شمشیر بر گردنش بزن آن شخص بالتفات نگریست
تا به بیند که کیست هادی فرصت یافته خود را براو رسانیده او را بقتل آورد
ومن البدایع الوقایع از هرثمة بن اعین تمیمی منقول است که هادی مرا شبی بخلوة
طلب داشته گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد چها میکند خلق را بر من
متنفر گردانیده به بیعت رشید دعوت مینماید باید که همین زمان بزندان رفته سر
او را از بدن جدا سازی و بخانه رشید رسیده بر تیغ از بار سر سبک گردانی و در
زندان هر که از آل ابوطالب باشد بمطمورهٔ عدم فرستی و بافوجی از سپاه کینه خواه
بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش در ایشان زنی من از استماع این
کلمات وحشت آیات بلرزه درآمده بزبان تضرع و ابتهال معروض داشتم که این
امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام آنها نیست در جواب گفت که اگر در این امور
تهاون ورزی بفرمایم که سرت بردارند در ان اثنا سخن مرا توقیف کرده بحرم درآمد
مرا امکان شد که چون اثر کراهت در من مشاهده کرد که دیگری را مامور ساخته بتقدیم

اقدام

اقدام نماید با خود شرط کردم که چون از ان ورطه خلاص شوم سفر اختیار کرده
بجایی روم که کس مرا نشناسد ناگاه خادمی آمده گفت هادی ترا طلب می کند
من کلمه شهادت بر زبان آورده روان شدم تا بجایی که آواز عورات بگوش
من میرسید آنجا توقف کرده گفتم که تا آواز هادی نشنوم پیشتر نروم ناگاه آواز
مادرش شنیدم که گفت ای هرثمه بیا ببین که ما را چه افتاده من بخانه درآمده
خیزران فوت سه پس برده گفت که هادی که با وی جور و جفا بود بوادی فنا رفت
و هلاک شد و دافع البلیات همه را از شر او نجات داد بیا و حال او بنگر
من ازپیش برده رویش را ملاحظه کردم و نبضش را دیدم در سلک امواتش
منتظم یافتم شیخ شهاب الدین سهروردی با همه خلق جهان گرچه از ان
بیشتر گمره و کمتر براهند   آنچنان زی که بمیری برهی   نه چنان زی که بمیری برهند
خیزران گفت که چون هادی بخانه من آمد سر برهنه کرده از خواست رشید
کردم مرا و سخن مرا رد کرد و چون لحظه گذشت بسر فتنه و سر فتنه‌ای او در دار
نمود خیزران بنابر فرط محبت رشید او را از سر جان گرانی چشانید مصرع
وای فرزندی که ایشان خصم باشد مادرش ای برادر مادر دم از خورد خونش بریخ
بچون ترا خون برادر به ز شیر مادرات   و بعد ازین واقعه خیزران مرا فرستاد
که یحیی را از ان امر خبر کن تا بیعت رشید به اتمام رساند و من بسرعت هر چه تمامتر
پیش یحیی رفته صورت حادثه را انها کردم و از انجا متوجه منزل هارون شدم
و وی [illegible] برات مشغول بود بالخلافت براو سلام کردم و او استبعاد
نموده حقیقت حال معروض داشتم مقارن این خبر تولد مامون بدو رسانیدند
و آن شب را لیلة الهاشمیه نام کردند هاشمی مرده هاشمی بجایش نشست و هاشمی
بوجود آمد حکمت دنیا چون صفحهٔ تصویریست که تا بعضی را حک نکنند تحریر

برخی مستور نباشد فردوسی جهان را نمانده بی که قضا کی چون رود دیگر آید بجای
و احسن المقال سعدی چه خوش گفت شوریده در عجم بکسری که ای وارث ملک جم
اگر ملک بر جم بماندی و تخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت این واقعه در شب
شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مایه سانح گردید در روضة البدایع در همین سال
خلیل بن احمد ازدی نحوی که حاوی فضایل صوری و معنوی بود و علم عروض
از مخترعات ذهن وقاد اوست به عالم جاودانی شتافت و او در ادراک
نادره بسیط خاک بوده چنانچه یافعی از کتاب حقیقت نقل نموده خلایق را
از فراق او دیده اش تاریک شده همه ازان شکایت بخلیل حکایت کرده اند
او گفت آیا ازوی نسخه مانده گفتند نه پس اشارت کرد تا دوائی که در ایام
دارو مذکور ترتیب داده حاضر ساختند و یکان یکان بوییده اجزای نوع
دارو استخراج کرد قضارا بعد از مدتی آن نسخه پیدا شده فی نزده قسم
یافتند با هفده موافق و یکی دیگر که وی ازان غافل مانده بود ع چون او ندیده
دیده ایام نوبتی تشیل هم می گفته که حکیمی را روبار شام نور دیده اش
زایل شده روز و شب بر فقدان آن میگریست و مطلقا نمی دانست که منشاء
این چیست تا آنکه حکیمی حاذق از هند شنیده رخت امید بدان صوب
کشید و چون بحضور حکیم رسید وی گفت همانا در روز گرمی بر زمینی که در
شوره زاری افتاده بوده شاشیده و بنا بر بخاری که ازانجا متصاعد شده
دیده پس ازان غلامی را اشارت کرد تا دارویی حاضر گردانیده در چشم
وی کشید و در طرفة العینی او را ازان تشویش برهانید و چون حکیم شامی
بوطن مراجعت نمود در صدد امتحان آن در آمده ماری پیدا کرده که
در شوره زار انداخته در روز گرمی بران بول کرد در دم مکفوف البصر

شده

شده بالضرورت نوبت دیگر سفر هند اختیار کرد و در راه به غلام خود سفارش
کرد که هرگاه که حکیم میل در چشم من کشد او را از دست او ربوده در دهان من
انداز و چون بدانجا رسید متنکر وار بمجلس حکیم در آمد و اغاز زاری کرده
حکیم گفت من ترا دیده ام او انکار کرده استدعای معالجه نمود و حکیم دارو
مذکور طلب داشته در اثنای آنکه میل در چشم اوی کشید غلام حکیم شامی
آنرا در ربوده در دهان حاکم خود انداخت حکیم مذکور از طمع و لوی آن
نود و نه دارو تحدث کرده یک داروی دیگر میخواست که صد تمام شود
رسید و چون به یار خود آمد آنها را جمع نموده از ترکیب آن معالجه خود کرده
شفا یافت تشیل گویند از پدر انگشتری یاقوتی که مادر دوران چنان
گوهری در رحم کان نپرورده و دیده مشتری به ندرت و نفاست آن انگشتری
ندیده و نه شنیده و که بواسطه نگینی در انگشتری فرو مانده از قیمتش جوهری
بهارون رسید و بانگشت کرد و منها ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوت
مذکور منقار نام داشت و از خزانه اکاسره دست بدست بمهدی عباسی
رسیده بود و آن جوهری بود شفاف نورانی که خانه تاریک روشن ساختی
و گوهر شبچراغ عبارت ازان است صاحب مروج الذهب گوید که آن
گوهر جبل نام داشت و رشید آنرا بچهل هزار و بعقیده صاحب کامل التواریخ
مهدی بصد هزار دینار خرید نموده بود و آن انگشتری تا زمان معتز در خزانه
دار الخلافه بود و بعد ازان ناپیدا شد و خاصیت دیگرش آن بود که اکاسره
و خلفا که نام خود بران نقش کردند کشته شدند و چون حک می کردند مدتی
میماندند و روزی که رشید با بعضی از مخصوصان برکنار دجله نشسته بود
خادمی ازبازی که دران اوان منظور او بود بطلب خاتم بپیغام رسانید

هارون از آن بریشان گشته گفت سبحان الله من این همه ملک و مال میراث
به او می توانم دید او یک قطعه سنگ که نزد ارباب همت طمع در آن
فی الحقیقه یک حبه نیست بمن نمی تواند دید و بعد از آن آنرا در کمال اضطراب
در آب انداخت و ازین مدت پنجاه [illegible] بگذشت چون بر سر [illegible] هارون
رسید [illegible] نشست غواصان را طلبیده آن موضع را بدیشان نمود قضا را اول
بار که فرو رفتند آن دانه آبدار را بدست آورده بنظر هارون رسانیدند
هذا الشیء عجاب ومن الغرایب در شهور سنه ثمانین وسبعمایه امیر تیمور بنا بر
انتقام عزم رزم والی خوارزم جزم نمود و امیرزاده میرانشاه را منقلای
گردانید و او چون بمنزل سه پایه که یکی از منازل راه خوارزم است رسید
بنا بر فرط حرارت آفتاب یکدمی در آب جون غوطه خورد در آن وقت دُرّ
قیمتی که در گوش داشت بیرون کرده خواست که بیکی از ملازمان سپارد ناگاه
از دستش رها شده بدریای جیحان که دعوی مساوات با عمان دارد افتاد
و امیرزاده از روی تفأل بغایت درهم شد و حاضران از آن قرین صدمه
گشتند صاحب فتوحات گوید که خود برأی العین مشاهده آن احوال [illegible]
نمود بعد از سالها دانه مذکور که بر سر پاره بند شده بود سر از آب بدر کرده یکبار
پسر ابوال احتیاطی را نظر بران افتاده و زیاده برآورد که اینک آن دانه است
همانا که الجناب در آن باب گفته رباعی دری که بشب نمود همچون مهتاب
از گوش شهنشاه در افتاد به آب تا خاطر پاک او ملالت نبرد
پی پاره آورد ز دریا بشتاب بالجمله در روز [illegible] سلیمان بن جعفر عم
هرون پسرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی حاضر گشته با وی بیعت کردند
ومن البدایع آورده اند که مهدی اول هادی و بعد از آن رشید را ولی عهد
گردانیده بود اما [illegible] خواست که پسرش جعفر بعد از او وارث

ملکبا

ملک باشد لاجرم بعضی امرا بتخصیص عبد الله بن مالک خزاعی دست بیعت بجعفر
داده [illegible] به [illegible] باده گردانید درین وقت که رشید بخلافت
رسید جعفر خود را خلع نموده بنا بر دفع مواد تهمت و غم با عم متابعت نموده
عبد الله بدغدغه افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود از وی مدفوع و مردود
می تواند شد فقهاء آن وقت متفق اللفظ و المعنی گفتند که اقدام بزیارت
رکن و مقام بر وجه مذکور واجب و بهیچ وجه ساقط نمی شود بنا بر این پیاده
از بغداد عازم حجاز شده نمدها براه می گسترانیدند و بر آن نطع [illegible] گذارده
و پا بنهاده فرو نمود تنبیه هرقل فرمان فرمای روم معاصر حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم چون از دست استیلای عجم قرین صد گونه غم و الم
بود نذر کرد که چون دست تطاول خسرو پرویز از منتسبان او کوتاه گردد
و عروس فتح جلوه گر شود از قسطنطنیه پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود شعر
علی اذا انا لاقیت لیلا بخلوة زیارة بیت الله رجلان حافیا لازم
چون او را فتح عجم بوجهی که از سوره کریمه الم غلبت الروم مفهوم میگردد
روزی شد وفا به عهد خود کرده همچنین در راه فرشها انداختند و بر روی آنها
از گل و ریاحین فرشی دیگر میساختند می نهاد چو پای بر سر دنیا
می کشید چو خورشید بر فلک دامن [illegible] نتایج الاباطیل آورده اند که در سنه
ست وسبعین ومایه یحیی بن عبد الله بن حسین بن امام حسن علیه السلام
در گیلان ظهور نموده جمعی کثیر در ظل رایت [illegible] آمده مجتمع گشتند و این
خبر برشید رسیده فضل بن یحیی برمکی را بکفایت مهم او نامزد فرمود و نامه
مسجل بسجل جمهور قضات و بنی هاشم و بنی عباس بوی ارسال داشت
القصه یحیی بر آن اعتماد کرده نزد رشید آمد و بعضی از ارباب فساد در حق
آن سرور از اهل سداد ایقاع افساد کردند از جمله شخصی عبد الله نام از

اولاد زبیر بن العوام که بغض و عداوت او نسبت به اهل بیت معروف
بود رشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت می‌نماید با آنکه عداوت من با خود یقین
ندید پس معلوم شد که دوستان همه را بحلقهٔ ارادت درآورده که نوبت
بمن رسیده رشید ازین سخن بر خود پیچیده یحیی را احضار نمود و زبیری
این سخن را در حضور یحیی اعاده کرده یحیی از گفتار آن نابکار انکار نموده
اقرار بر مباهله دادند و هر دو در حضور رشید دو رکعت نماز گزاردند
و آنحضرت انگشتان دست راست در انگشتان او افکنده فرمود بار خدایا
اگر من زبیری را دعوت کرده‌ام مرا به عذاب خویش هلاک کن و با حول
و قوت خود گذار آمین یا رب العالمین پس او را فرمود که بر عهدهای
خود چنین گوید پس از آن اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانهٔ خود رفت
صاحب تاریخ عباسی گوید که ابو یونس گفت که از جمله اهل حق عباس بن حسن
بن عبدالله عباس بن حسن بن عبدالله عباس المعروف بخطیب شنیدم که گفت
من و پسرم دران مجلس حاضر بودیم و چون بوثاق آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده
بودیم که ملازم زبیری به استدعای من آمده مرا طلبید و من پسر را فرستادم
و پسر علی الفور برگشته خبر فوت زبیری رسانید درین سخن بودیم که غلام رشید
بطلب ما آمد من در راه با پسر میگفتم که اگر یحیی برین دعوت دعوی
کردی شایستی و رشید چون ما را دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی
گفتم آری سپاس مر خدای را که او را بزبان خود هلاک گردانید رشید از آن متحیر
گشته بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود ع پس بود خاصه ز خصمان تو اقراری
و هم وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که یکی از اولاد زبیر که از قبل
رشید والی مکه بود نسبت بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نمود میان هر دو مناظره
شد و یحیی او را بحول و قوت سوگند داد زبیری از سوگند خوردن مضایقه داشت

رشید

رشید گفت اگر نه چنین گویی ترا عقوبت واجب آید و آن نابکار بران وجه
قسم یاد نمود و چون بمنزل رفت بمرد رفت و بمرد نکته من الصادق ع
لا تیأس بسایر الناس ما جاد اذا بیت الاخرب والابلج کلب لا حرب
ترجمه معرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری ترجمه این کلام معجز نظام
بدو کلمه کرده هر که را خواهند با ماش بر اندازند با ماش در اندازند و هم
بدایع الوقایع مثل اقبال و ادبار آل برمک که در ایام رشید واقع شده
ع ظاهرا و شوار چند بعد ازین چشم فلک اولا قبول و تقرب ایشان
نزد وی بمثابه بود که زمام جمله مهام در کف ایشان نهاده بود تا بمرتبه
که سوا نام رشید چیزی باقی نبود چنانچه متون تواریخ به آن مشحون است
و این خود سهل است چه دیگر مردم در سرکار سلاطین به این درجه رسیده‌اند
اما آنکه دختر شخصی حاباوی بدیه بکری دهند و چون به پدر گویند مفید
افتد همانا که در میان سایر الجماعت نبوده توضیح این مقال آنکه حکایت
از ابو اسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هارون رفتم و چون معلوم
شد که ملاقات میسر نیست [illegible] یکبار جعفر بن یحیی دوچار گشته گفت
چه شود که امروز با ما بسر بری گفتم می توانم بود پس باتفاق متوجه خانه او
شدیم چون به درون رفتیم حاجب را سفارش کرد که هیچ آفریده را و رای
عبدالملک بار نخواهی داد و از عبدالملک عبدالملک قیوم نخواهد وقت مرا
گرفته به درون آمدیم و دستی با سهای حریر طلیده پوشیده و مرا نیز پوشانید
و مجلس شراب منعقد گشت اشارت فرمود تا کنیزان حور منظر قمر پیکر درآمدند
و عود و چنگ آورده آغاز سرود کردند ه خوبی ساز و خوبی آواز
ببرد هر یکی تنها دل چون شود هر دو جمع در یک جا : کار بر اهل دل شود مشکل
و چون مجلس گرم شد یکبار بر در برخاست عبدالملک هاشمی که از اقربای هارون بود

وازکمال جلالت بی‌صحبت وی نیکرد درآمد چون چشم جعفر براو افتاد خجل
گشته عبدالملک اثر تغیرش دریافت فی الفور بنیاد انبساط کرده طعام طلبید
وچند لقمه تناول کرد بعد از آن شراب ناب در کشید و دستی جامه حریر طلب
داشته در پوشید جعفر که آنها چشم نداشت تعجب نمود و بشعفش بروی افزود و
بغایت شگفته شد و دست وی بوسیده از روی ادب عرض نمود که باعث
این زحمت چیست که قدم بر بنده خانه رنجه فرموده عبدالملک جواب داد که منزل تو
منزل ماست و حالا وقت نه مقتضی امثال این حکایتهاست و چون جعفر
مبالغه از حد درگذرانید عبدالملک گفت که چنان می‌یابم که مزاج رشید از من
منحرف است چشم اصلاح از تو دارم گفت این سهل است خدمتی دیگر اشارت
فرمای گفت چهار هزار درم وام دارم و ادای آن از خلیفه امید میدارم
جعفر گفت این وجه حاضر است اما مرا حد آن نیست که این وجه به شما
انعام کنم فردا خازن خلیفه این وجه تنخواه قرض خواه خواهد نمود دیگر خدمات
مترصدم عبدالملک گفت پسری دارم که شمه از قابلیت و استعدادش بر تو
واضح است و فی الواقع استعداد و استحقاق آن دارد که خلیفه او را
بفرزندی سرافراز سازد و ایالت مصر بدو مفوض دارد و دختر خود غالیه
در سلک ازدواج کشد جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر تربیت گردانید و ایالت
مصر بدو عنایت نمود و دختر خود غالیه در حباله نکاح او در آورد اسحاق گوید
که چون سخن باینجا رسید با خود گفتم که اینها همه می‌تواند بود قضیه دختر چگونه
تیسیر پذیرد همانا که جعفر از سرمستی حرفی میگوید تا آنکه صباح بدر دارالخلافه
رفته مجلس خلیفه را مشحون به اکابر علما دیدم و مقارن آن حال عبدالملک درآمد و
رشید با او انواع ملاطفت مبذول داشت و گفت دل ما با تو صاف کردم
و دختر خود غالیه را بحباله نکاح پسرت در آورده زمام دارایی مصر بقبضه

اقتدار

اقتدار او نهادم و متضمن ادای وی گشتم من از استماع آن مقالات
و مشاهده آن حالات متعجب گشته چون مجلس منعقد شد خود را بجعفر رسانیده
استفسار آن اخبار نمودم گفت چون صباح پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دی
روز از اول تا آخر بر او عرض کردم گفت آنچه تو گفته چنانست و از آن تخلفی
نیست و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت هفده سال بر این نهج زندگانی
کرده و دست بذل برگشاده آخر مزاج رشید از ایشان بتخصیص جعفر بواسطه
حکایت همشیره‌اش عباسه که به او عقد کرده بود مشروط به آنکه دخول نکند
با او در خفیه تصرف نموده بود و دیگر اسباب که در کتب تواریخ مسطور است
منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنه سبع و ثمانین و مایه بقلع و قمع آن
خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود ٥ عشق است که شیر ز زبون آید ازو
بحریست که ظرفها برون آید ازو گه دوستیی کند که مهر افزاید گه دشمنیی که بوی
خون آید ازو نظرم بر فردی افتاد که بر آن محرر بود که انعام ابوالفضل بن جعفر
بن یحیی ادام الله برکته نقدا جنسی و قماش این و در وجه قیمت عطایات
چندان و چون آن مبلغ را سر بالا کردم سی هزار هزار درهم شد و در فردی دیگر
احتیاط نمودم که در همان سال قیمت نفط و بوریا که او را سوخته بودند چهار درم و
نیم دانگ بود ٥ افسوس که [illegible] ایم آخر ز روزی نویسد این را روزی
حکایت یکی از اعیان گوید که عیدی بخانه ما در رفتم و عورتی بر جامه کهنه
در نزد یک مادرم نشسته بود و در اثنای گفت و شنید مادرم گفت این را
می‌شناسی گفتم نه گفت عبابه مادر جعفر برمکی است لاجرم متوجه او شدم و پرسیدم
که مدت الحیات از غرایب آنچه مشاهده نموده باشی بیان فرمای گفت ای فرزند حکایتم
غریبتر از این چه تواند بود که عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیز در خدمت من
کمر بسته بودند و من با وجود آن از راه ضلع خود راضی نبودم و بر آن دقیقه واقف

که نعمت دولت عروسیست که صداق اش شکرست جامی شکر کی شکر گزان دیر سپنج
جز غم و درد نه چیند کلمه بنج اکنون عبیدی برین سگزد که به دو پوست گوسفند
که یکی بزیر اندازم و دیگری بر خود پوشم خرسندم از آن سخن پند گرفتم و از حال خود خرسند
گشتم رودکی زمانه پندی آزادوار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پندست
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار بسا کسی که بروز تو آرزومندست
مرا بر حال او رقت آمده مبلغ پانصد درم به او بخشیدم از آن شادی نزدیک
بود که ضعف کند ان نعم لم تحموله ما دامت محمولة جامی درین فیروزه کاخ دیربنیاد
عجب خاصیتی نهادست آدمی راد نباشد داب او نعمت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی
به نعمت گرچه عمری بگذراند نداند قدر آن تا در نماند حکایت محمد دمشقی گوید
که چون حق تعالی جل جلاله وجبار زمانه فضل بن یحیی را بسری کرامت فرمود اکثر
شعرا دران تهنیت قصاید غرا گذرانیدند و هیچ یک درجه قبول نپذیرفت و من
چون دران حین بمجلس فضل رسیدم وی مرا گفت چه شود اگر تو نیز دو بیتی انشا
فرمایی گفتم شکوه مجلس تو مرا ازین کار مانع است گفت باکی نیست بهر حال آنچه
بخاطر رسد بگوی القصه یک دو بیتی واقع شده گذرانیدم و فضل را آن ابیات
خوش آمده هزار دینار زر انعام فرمود و من از آن وجه ملکی خریده قبول
عام مرا روی نمود و بعد از استیصال برمکی روزی بحمام رفته حمامی را گفتم کسی
بفرست تا مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد قضارا در آن
حال کمال اتصال و حقوق برمکیه بتخصیص فضل از خاطرم خطور کرد تا آن دو بیت
در خاطرم جریان یافت به یکبار آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود
برفت مرا گمان آن شد که مگر او را جنون دریافت بیرون رفته حمامی را مخاطب
ساختم که روا باشد که مصروعی نزد من فرستاده او سوگند خورد که این جوان
مدتیست که نزد من است هرگز این مرض برو عارض نشده و چون آن پسر بخود

آمد

درفی تو

آمد گفت قایل آن دو بیت که خواندی کیست گفت آن پسر منم و از شنیدن
آن ابیات احوال سابق بیاد من آمده عالم در نظرم تاریک شد آنگاه بخود گشتم
محمد گوید چون دانستم که او آن کس است که ببرکت ولادت او صاحب
جهات شده ام و وارثی نداشتم گفتم آنچه در تحت تصرف من است از
فواضل انعام پدرت همراه باش تا در پیش قاضی اعتراف نمایم او از استماع
این کلام آب در چشم آورده گفت والله که آنچه پدرم بتو بخشیده باز نگیرم هرچند
درین باب مبالغه نمودم که جزوی از من قبول کن نکرد حکایت مشهور است
که فضل فضیلت سجار را با رذالت نخوت جمع کرده بود گویند یکی از خواص ارباب
اختصاص یکباری جرات نمود سبب این پرسید گفت این مرد وصفت را
در عماره ابن حمزه دیدم مرا خوش افتاد و این در خاطرم قرار گرفته بموجب
العادت طبیعة خامسه بهیچ وجه از من زایل نمیگردد سعدی خوی بد در طبیعتی
که نشست نرهد تا بوقت مرگ از دست و قضیه عماره چنان بود که پدرم
در اوان حال در ایام مهدی عامل بعضی از ولایات فارس گشته وزیر دار
الخلافه بنابر کدورتی که با او داشت مال الکارا بیش از حصول محصول براو
تحمیل نمود و محصلان غلاظ شداد که هر یک ثانی نمرود و شداد بودند بر گماشت
کمال آواز کفش شان ببرد رامش حیات اصوات وسقشان ببرد راحت ضمیر
رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو جنگ دیدارشان عقوبت و آوازشان نفیر
گر در خیال دایه کند شکلشان گذر کودک زبیم شان ننهد لب بسوی شیر
و بعضی مرجه داشت تنخواه نموده مع هذا سه هزار هزار درهم لا کلام بمانده و او را
حیرت تمام دست داده بمن گفت که چاره این چیز بغیر از عماره کس نمیتواند کرد
و من گفتم که وی با ما کمال شدت و عداوت دارد ع راضیم گر مدعی خشنود شد
فرمود که بهمه حال نزد او باید رفت و شمه از درماندگی بعرض باید رسانید شاید

مقلب القلوب رحمی در دلش انداز و چاره این بیچاره ساز ع با کریمان کارها دشوار نیست
و من حسب الامر بدر خانه عماره رفته بعد از رخصت در آمدم و او را در صدر ایوان
در جای بالش عزت تکیه زده دیدم در زیر صفه ایستاده سلام کردم و وی از وفور
غرور روی بدیوار کرده لب بجواب نگشود پس سلام پدر برو رسانیده عرض حاجت
نمودم ساعتی متامل شده گفت تا به بینم و من نا امید باز گشته از غایت اعراض
نزد پدر رفتم و بعد از لحظه که بخانه روان شدم چند قطار استر بار دار بر در خانه
دیدم چون نیک تفحص نمودم وجهی بود که عماره فرستاده بود ع هر چیز میکنی
طلب از اهل دل طلب ع گر نار زن بیار رسی نه ز نار ون ع القصه بعد از مهم ناشی
تحصیلداران یحیی بدان الکا روان شده مال وجهات آن ولایت را بحصول
موصول گردانیده و سه هزار هزار درم بمن داد که نزد عماره برم چون بردم باز
بدستور سابق رخصت طلبیده بدرون رفتم و گفتم وجه مساعدت آورده ام بر
آشفته شد و گفت صراف پدرت بودم این را بیرون بر لا بارک الله فیک و من
آنرا بیرون آورده نزد پدر بردم مصرع گر کسی منت کشد فی الجمله باری از کریم
حکایت در فرج بعد از شدت نقل می کنند از یحیی که در عهد مهدی احوالم
بغایت پریشان بود چنانچه بجایی رسید که پیراهن از تن بیرون کرده فروختم
و صرف معاش کردم و شمه از حال محقق خود با ابو خالد احول که در ان حین کاتب
عبدالله اشعری وزیر مهدی بود در میان آوردم و وی اصلا التفاتی کرد
و من خود را ملامت کرده بغایت غمگین شدم اما وی در اندیشه من بوده
و هم در ان چند روز در یک معامله سی هزار درهم بمن رسانیده و عذر بسیار خواست
گویند که آن مدد معاش موجب انتعاش یحیی شده در ایام حکومت پسر وی احمد را
بمکافات آن تربیت تمام کرده در اواخر حال به شغل اردوی فرستاد از احمد
منقولست که چون از انجا معاودت کردم با من شصت هزار دینار بود و بلطایف

الحیل

الحیل خود را به انجا رسانیده یحیی بران وضع دیدم گریان گردیدم و در برابر
حقوق وجه مذکور را با او تکلف نمودم سی هزار دینار قبول کرد گفت ای فرزند
چنان می بینم که رشید عنقریب رخت زندگانی بسر منزل جاودانی خواهد کشید
و هم فرزندانش بوحشت کشیده کار با مامون قرار خواهد گرفت و فضل بن سهل
در کار او اقتدار خواهد یافت پس رقعه نوشته دو پاره کرده نصفی بمن داد
و تتمه دیگر در زیر مصلی نهاده گفت در ان حین این را بدو رسانی دور نیست
و من از انجا بیرون آمده بجهت سی هزار دینار تجارت ساختم و آنرا بی فایده
انگاشتم تا آنکه روزی چند برین گذشت و میانه فرزندان رشید رسید آنچه رسید
و طاهر ببغداد آمده والی گردید و من دران اوان در غایت افلاس و بیتابی
در خانه خود نشسته در خروج و دخول بسته بودم دران اثنا کسی روزی حلقه
بر در زد و آن قدر کسی نداشتم که در باز کند خود را گفتم بنگر تا چه کس است
وی باز آمده گفت سرهنگی چند میگویند مرا توقع تمام روی نمود بالضروره بیرون
رفتم و چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلب داشته و مرا الاغی نبود ایشان مرکبی دادند
که بر نشستم چون چشم طاهر بر من افتاد تعظیم تمام فرمود مثالی که فضل در طلب
من ارسال داشته بود نمود خلاصه آنکه احمد را پنجاه هزار درم و بیست مرکب
داده بصوب خراسان روان کن و من بدل خوش بخانه آمده یراق کردم
و متوجه خراسان گردیدم و بعد از وصول بمقصد رسیده چون به صحبت
فضل رسیدم مرا پیش مامون برده تعریف بیش از پیش نمود و هم دران
مجلس مهم دیوان توقیع را بجهت من قرار داد و فضل شب که بمنزل آمد
مرا طلب داشته در اثنای سخن از من پرسید که هیچ میانه تو و استاد من
یحیی آشنایی بوده مرا وصیت او بخاطر رسیده نصف رقعه که نوشته بود
از بغل بیرون آورده بدستش دادم و فضل دست به زیر مصلی برده نصفی

دیگر بدر آورد و در پهلوی هم بنهاد و بکربت مضمون آنکه عمر و دولت ما تا آخر
الی مید آنکه زمان ظهور دولت تست چون احمد و پدرش ابو خالد را ذمه
ما حقوق ثابتست و توقیع عنه خواهی از ما یافت اگر آن فرزند عذر آن
بخواهد و در نیت آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان برامکه حکم
جزم نمود که من بعد هیچکس زبان بمکارم و احسان ایشان نگشاید گویند در
اوقات هر روز پیری می آمد و در میان خانهای ایشان که از سطوت صدمه
رشید سمت انهدام پذیرفته و توده خاک شده بود گریستی و بر بالای
آن برآمده شرح فواضل آن طبقه را بسمع جمع میرسانید و بهای های میگریست
سنگدل چون گهی بمنزل یار ، بگذرد بگذرد ز صبر و قرار ، بیقراری و بیخودی نکند
زنگ آهن بخردی نکند ، رشید که این خبر شنید عرق غضبش جنبیده بحضار
آن بیرام فرمود همان لحظه آن پیر فقیر را بنزد او آوردند از موقف سیاست
حکم بقتلش واقع شد پیر بیچاره گفت ای خلیفه حسبة لله تعالی مرا آن قدر
مهلت ده که دو کلمه معروض دارم و بعد از آن حکم تراست گفت بگوی پیر گفت
مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند آبا و اجداد بنده در سلک کرام انتظام داشتند
و حوادث ایام قرین من گشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت و من از
کمال اختلال حال اهل و عیال برداشته خود را بدار السلام بغداد رسانیدم
بسوخت این دل خام و بکام دل نرسید ، بکام اگر برسیدی نریختی خوناب
و فرزندان را در فلان دروازه در مسجدی نشانده بدان که شاید که یکی
از کرام انام مرا در جوار خود کند بشهر در آمدم و چون بمیان بازار رسیدم
جمعی از اکابر و معارف دیدم که باتفاق یکدیگر می گذرند با خود گفتم که بیشک اینها
بدعوتی میروند چون از گرسنگی بی تاب شدم بر اثر ایشان روان شدم پس
بدر سرای عالی رسیدم حاجب [illegible] و مرا به طفیل آن جماعه بازدرون

کذاشت

گذاشت و من آهسته باندرون درآمده در گوشه نشستم و از شخصی که
پهلوی من نشسته بود پرسیدم که منزل کیست و منشاء این جشن چیست گفت
این خانهٔ فضل برمکیست و منایح خواهرش و چون عقد منعقد شد خادمان
طبقهای زر علیش هر کس نهادند و طبقی نیز بمن دادند بعد از آن قبالات
ضیاع و عقار ایثار کردند تا هر کس قباله که یابد آن ملک به آنکس تعلق داشته
باشد از آنجمله دو قباله بدست من آمد آنگاه مجلس از هم ریخته قصد کردم
که بیرون روم ناگاه غلامی آستین من گرفته توقیف نمود با خود جزم کردم که زر
با قبالات از من باز خواهند ستد و بعد از لحظه مرا نزد فضل برد و اکرام [illegible]
از او به ظهور رسید گفت ترا در میان این مردمان غریب دیدم خواستم که شمه
از احوال تو معلوم کنم حال خود را بواجبی بیان کن ۵ مکن افسانه من گوش که این مایه غم
حیف باشد که بدان خاطر عاطر گذرد ۴ و چون الحاح و مبالغه نمود من نیز قصه پر
غصه خود از مبادی تا آن وقت بر وجهی تقریر کردم که او را رقت دست داد
گفت حالا متعلقان تو کجا اند گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست
آنچنان خواهد شد پس غلامی طلبیده در گوش او سخنی گفت و تشریفی فاخر در من
پوشانید و آن روز تا شب با من صحبت داشت در ان اثنا مبالغه نمودم که خاطرم
بجانب فرزندانست مرا رخصت فرما تا خود را بایشان رسانم که جز من غمخواری
ندارند جواب داد که چون ایشان را در بیت الله گذاشته خدا کفیل ایشانست
القصه آن شب را در خدمت او بروز کرده روز چون اراده کردم که بجانب
مسجد روم آن غلام مرا براه دیگر برد بالجمله مرا بخانه در آورد بغایت دلگشای
و من فرزندان خود را آنجا دیده از ایشان پرسیدم که شما را که باینجا آورد
گفتند دی روز جمعی آمدند و ما را بدین خانه آوردند و اسبابی که می بینی از فرش
و اوانی و سایر مایحتاج [illegible] حاضر کردانیدند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیده

ملازمت برامکه بر خود فرض داشتم **بیت** خلق دعاگو زپی فایده است
سوزهٔ انعام پس از مایده است اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق ایشان
اندک تهاونی ورزم مرآینه بکفران موسوم گشته در دین و عقبی مخاطب و معاتب
باشم و چون رشید این فصل درباب فضل شنید ترحم بحال او کرده وی را
بنواخت و طبقچهٔ طلا که در پیش داشت نزد او انداخت بر زمین بوسید
و گفت هذا من برکت البرامکه و آن در میان عرب مثل شد **قطعه**

ای طفل زمر اگر تو از بستان حرص و آز   روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی
در مهد عمر غره مشو از کمال خویش   یاد آر از زوال بزرگان برمکی

اما از سخنان حکمت آثار شهریار روزگار اسفندیار است که قدر شکر کننده
از نعمت دهنده بیشتر است چرا که شکر باقیست و نعمت فانی **بیت**

آنچه باقی اگرچه خاک در است   به ز فانیست گرچه گنج زر است

و احسن القائل

شنیده که معزی چه گفت با سنجر   چو ذکر جودت اشعار منت صلهٔ تست
مدیح من بپاشد محامدی که تراست   به شرق و غرب رفیق هزار قافله رفت
عطیهٔ تو که دانی به حرص و آز بود   ز جیب معده چو آزاد شد بمزبله رفت

و من مآثر الغرایب گویند هارون شبی در گرد قصر طواف می کرد ناگاه
نظرش در کنیزکی جمیله افتاد که مست خوابیده بود و حال آنکه پیش از آن رشید
هر چند تمنای قرب او می کرد او تن در نمیداد درین وقت فرصت غنیمت
دانسته خود را بر بالای او انداخت و خواست که بند ازارش بگشاید در اثنای
تلاشش بعجز او به زیر افتاد جاریه چون چاره بغیر از ملامت ندید عذری آورده
وعده بفردا افگند و صباح بحرمی پیش آن جاگیش ارسال داشته طلب عهود
کرد او به اکس گفت که برو با خلیفه بگوی که کلام اللیل یمحوه النهار
و چون قاصد آن مصراع را در پیش رشید خواند باوی گفت بنگر که از شعرا کدام

آورده اند

آورده اند که رقاشی و ابو مصعب و ابو النواس حاضر اند آنگاه رشید
ایشان را طلبیده امر کرد که آن مصراع را تضمین کنند و هریک آنرا بنوعی در قطعه
خود درج کردند ابو نواس درین نهج انشا نمود **شعر** و لیل اقبلت فی القصر سکری
و سکن زینها السکر الوقار   و هز الریح اردافا ثقالا   و قضب قیدزمان صغار
فقد سقط الردا عن منکبیها   من التخجیل و انحل الازار   فقلت لها الوعی التماس
فقالت شخص منکر المرار   فقالت الوعد سد فی فعالت   کلام اللیل یمحوه النهار
هارون آن دو شاعر را صله فراوان داده لیکن چون قطعهٔ ابو نواس مکرر
شنید بغایت برآشفته بموجب و ها امر فرعون رشید حکم بر قتل او کرد ابو
نواس از آن حیرت دست بداده پرسید که ای خلیفه گناه من چیست هارون
گفت همانا دوش در قصر من بوده و صورت واقعه را برای العین مشاهده
نموده وی گفت والله که من دوش در خانهٔ خود بوده ام و بر طبق مدعای
خود شهود گذرانیده خلاص شد **حکایت** مشهور است که در عهد رشید ابو
یوسف قاضی بغداد را که بعد از تمام قضا پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد
تبیین این مقال آنکه رشید بر کنیزی از کنیزان برادرش ابراهیم بن مهدی مفتون
شد و او مبلغ سی هزار دینار خریداری نمود و ابراهیم سوگند خورد که او را
نفروشد و نه بخشد و آخر از بخش رشید ترسید و در آن باب با قاضی مشورت
کرد وی گفت نصفی بخش و نصفی بفروش تا حانث نشوی ابراهیم چنان
کرد و از صدمت هارون امان یافت و رشید سی هزار دینار بوی داد ابراهیم
بشکرانه آنکه او از آن نوع خطری عظیم خلاصی داده بود سی هزار دینار
بوی مکرمت نمود و رشید در آن شب میخواست که دخول کند ملاحظه استبرا
مانع بود گفت او را به غلامی عقد کن و طلاقش بستان چنان کرد غلام طمع
افتاد و طلاقش نمیداد او را بده هزار تطمیع کرده فایده نداد قاضی گفت

غلام را بکنیز بخشید تا عقد بر طرف کرده و چنین کردند و رشید دو هزار
دینار بقاضی داد هارون چون کنیز را دید صد هزار دینار روی نما بدو
داد و کنیز از آن وجه هزار دینار بقاضی داد و بعضی گویند که در شرح
مقامات حریری این حکایت را بر وجهی دیگر نقل کرده و در آنجا بجای ابراهیم
بن مهدی بن عیسی بن جعفر آورده و بعوض غلام بجهت استبرا آزادی
کنیز و نکاح او مذکور کرده والله اعلم بحقیقة الحال و من عجائب الرؤیا جبرئیل
بن بختیشوع طبیب روایت کرده که از شهور سنه اثنی وتسعین ومایه روزی
در منزل رقه بملازمت رشید شتافتم و او را بکمال تشویش و غصه یافتم پیش
رفته از منشاء ملال سوال کردم گفت دوش در واقعه صورتی غریب دیدم
و از تعبیر آن تغیر خاطر نموده رسیدم گفتم جهت خوابی که سببش بخارات فاسده
بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت هارون گفت ای جبرئیل چنان
مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمده مقداری خاک سرخ
در دست داشت و در اثنا شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن
تو خواهد بود گفتم مدفن کی خواهد بود جواب داد که در طوس و بعد از آن
ناپدید شد و چون مدتی از این واقعه بگذشت از طرف خراسان خبر خروج
رافع بن لیث بن نصر سیار بمرو رسیده بالضروره در سنه ثلث وتسعین و
مایه متوجه آن صوب شد و در اثنای راه مریض گشت چون بجرجان رسید
آن عارضه اشتداد پیدا کرده بواسطه مخالفت آب و هوا از آن کوچ کوچ
متوجه خراسان شد و چون بطوس رسید مقارن الحال خبر آوردند که هرثمه
بن اعین با رافع محاربه نموده او را منهزم نموده سر تگی را اسیر کرده آورده اند
که هارون او را طلب داشته بفرمود تا بند از بندش جدا کردند و هم در آن
حال رشید بیهوش شد. پس از ساعتی بخود آمده مرا گفت ای جبرئیل خوابی که

در رقه دیدم هیچ بخاطر داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود آنگاه
مسرور خادم را فرستاد که قدری خاک آن سرزمین را بیارد مسرور کف
خاکی بنظر آورده در آن حال که بهارون می نمود ساعدش برهنه شد هارون
آواز برکشید که بخدا قسم که این کف و همان خاک و همان ذراعیست که در
خواب بمن نموده اند بنابراین اضطرابش زیاده گشته بعد از سه روز روی
توجه بسرای باقی نهاد و این واقعه در شب یکشنبه شهر جمادی الاول سنه
ثلث وتسعین ومایه دست داد تمثیل یافعی گوید که روزی عورتی
بر محمد بن سیرین که در علم تعبیر بی عدیل بود و نظیر نداشت در آمد و او
به طعام خوردن مشغول بود عورت گفت خوابی دیده ام ابن سیرین گفت
بعد از طعام میگویی باش از طعام فی الجمله چون سفره برخاست ضعیفه
بنیاد کرد که چنان مشاهده نمودم که ماه در میان ثریا در آمده هاتفی آواز
داد که برو و این رؤیا را به ابن سیرین انها کن وی از آن سخن از هم شد
گفت ویلک چه گونه دیدی آنرا یکبار دیگر باز گوی پس ابن سیرین متغیر گشته
برخاست و دست در شکم نهاد و خواهرش از منشاء اضطراب سوال کرد
گفت این زن را مظنه آنست که من روز هفتم نخواهم ماند و قضارا در جمعه
هفتم شهر شوال سنه عشر ومایه که روز هفتم بود از آن واقعه فوت شد ابن
جوزی آورده که احمد بن منصور بن نوح غزال که بغایت خیر و فاضل بود
در بیمارستان عضدی بغداد بحال فقرا و بیماران پرداخته مرهمی بر جراحات
آن جمع پریشان نهادی و از علم تعبیر نیز بهره مستوفی داشت و در روز جمعه
بیست و ششم ربیع الثانی سنه اربع وعشر وخمسمایه شخصی از حوالی بیمارستان برو
دوچار شد و گفت در خواب چنان مشاهده کردم که تو در همین موضع و اثاث
بخوابه که نزدیک آنجا بود تو از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن بخود لرزید

بعد از تسلی سر برآورد و با حضار گفت که ما را بحل کنید و بدعای خیر یاد کنید
و بعد از آن بمسجد جامع منصوری بنماز رفته در حین مراجعت چون بهمان موضع
رسید به یکبار بر زمین افتاد و فجأةً از هم گذشت و من البدایع آورده‌اند
که چون رشید شنید که در هند طبیبی است منکه نام که در شفای امراض ید بیضا
دارد و در ازالهٔ اعراض دم مسیحا لاجرم در حینی که متوجه خراسان بود به
هندوستان کسی روانه داشته همت بر احضار او گماشت و وی در ری
برشید رسیده شروع در معالجه نمود و یک مرتبه روی در انحطاط نهاد از نکات
حکمت بیان فیلسوف روم اسقلیبوس است که حکمت شگفت میدارم از کسی
که بواسطهٔ امراض از ماکولات دیرا اعراض مینماید و بنابر جاه از
از ذنوب و خطیات که بهم خلود جحیم و درکات است اغماض میفرماید القصه
حکیم هندی روزی از میدان ری عبور کرده دید که شخصی دکانی گرم کرده
داروی بدست آورده و می گوید که این فلان مرض و فلان عرض را علاج است
حکیم را از آن تعجب آمد شمه از آن بسمع رشید رسانید و گفت من میدانم
که مسلمانان خون یکدیگر را مباح میدانند چه خاصیتی که در داروی مذکور است
منافی امراضیست که او نام می برد رشید آن شخص را طلب داشته از آن
منع کرد و در تمامی قلمرو خود فرمان داد که تا دیگر مردم بر امون آن امر خطیر
نگردند تا نفوس خلایق محفوظ و محروس گردد و آخر رشید چون بطوس رسید
میانه جبرئیل و حکیم هندی بر سر تداوی خلافی واقع شد هارون بفرمودهٔ
جبرئیل عمل نمود و او استغاثه نمود گفت یک امروز دیگرم مهلت ده اگر فردا
بهتر نباشی حکم تراست منکه آن را شنیده با مقربان گفت این مرد او را خوب
فرمی داد چه فردا او نخواهد ماند و همچنان شد که او گفته بود و منها آورده‌اند
که روزی رشید جبرئیل را طلب داشته حاضر نبود رشید در طلبش شد معارن

آنگاه وی را رشید پرسید که کجا بودی و همچنان او را طعن و لعن میکرد وی گفت اگر
بجهت عم خود ابراهیم بن صالح که رمقی از وی پیش نمانده و بود ملال نمای بهتر
از این تبیل و تال خواهد بود رشید در آن محل بخوردن طعام مشغول بود پرسید که ابراهیم
بن صالح را چه حالست گفت عمرش تا خفتن بیش نمانده رشید آغاز جزع و گریه
کرده طعام نخورد و جعفر برمکی چون بر کمال نگرانی وی واقف شد طبیب هندی را
بابالین ابراهیم فرستاد و او معاودت نموده تقریر کرد که ابراهیم را تشویش نیست
و او به این مرض نمی میرد و این معنی را موکد به طلاق و عتاق ساخت و مبالغه از حد
گذرانید ناگاه نماز خفتن آواز نوحه از خانهٔ ابراهیم آمد خبر فوتش برشید رسید
و او و هر که حاضر بود بر طبیب هندی انکار بلیغ نموده او را ناسزا گفتند و حکیم مذکور
حاضر شده در نمردن ابراهیم مبالغه و اصرار نمود و با رشید گفت که اگر میخواهی
که این معنی بر تو ظاهر شود برخیز تا بابالین او رویم و جلگی بابالین او رفتند حکیم سوزنی
در انگشت چپ ابراهیم فرو کرده وی دست خود را کشیده حرکتی بین نمود پس حکیم
روی با به اهل مجلس آورده گفت مرده هرگز احساس الم می کند پس اندکی از کندس
در بینی او دمیده بعد از یکدم بدن ابراهیم بنیاد اضطراب کرده عطسه زد
پس از آن برخاسته در میان جامه خواب نشست و با رشید بنیاد تکلم کرده
دستش را بوسه داد و رشید کیفیت احوال را سؤال کرده ابراهیم گفت مرا
خواب خوش ربوده بود که هرگز مثل آن خواب نکرده بودم در خواب دیدم که سگی
قصد من کرده انگشتم بگزید بگزیدنی سخت پس بیدار شدم راوی گوید که بعد از آن
ابراهیم سالهای دراز حیات یافت و ایالت مصر نمود و در آنجا وفات کرد
اگر صد بمانی و گر صد هزار بمرگ اندر آید سرانجام کار
یکی از کنیزان رشید را
عارضه دست داده بچه او را اصلا بهم نمی آمد و هر چند صنادید اطبا در آن ماده
بهم بیضا نمودند فایده نمی داد آخر این معنی را با جبرئیل در میان نهاده وی گفت

اگر عجب ننمایم اندیشه نمایم شاید که فایده بران مترتب شود هم در دم کنیزرا
در مجلس حاضر ساخته جبرئیل سر او باکشاد و دوست در بند از ارشش زده خواست
که کشاید کنیز را عرق حیا و غیرت بحرکت آمده غرق عرق شد و بیکبار دست
دراز کرده در صدد مخالفت درآمد جابجا فرقه شد زان خجالت اندر خوی
خلط بگداخت در مفاصل وی اما جبرئیل روی برشید آورده گفت مدعا حاصل
شد پس کنیز با رشید گفت پنجهٔ راست و چپ خود بکشای هر دو را بکشود و حضار را
حیرت افزود و رشید شرط اتحاد بجای آورده موجبش بصد هزار دینار قرار داد
در طبی او چون یک ماهر بود بیش و تر کار ظاهر بود چون باند از علاج جسمانی
دست زد در علاج روحانی نبیل در لوامع الاشراق جلالی مذکور است
که منصور بن نوح سامانی بمرض مفاصل مبتلا گشت و قدرت بر قیام و قعود
نداشت و جمهور اطبا بعد از اصناف معالجات و مداوی علا انتها اظهار
عجز نمودند و بالضروره محمد زکریا را که دران وقت صیت مهارت و حذاقت
او به اطراف و اکناف رسیده از ری طلب داشته وی حسب الامر بخدمت صاحب
تخت و تاج رسیده مرضی را خارج حیطهٔ علاج یافت و چون بالکلیه از معالج جسمانی
نومید شد متوجه تدبیر روحانی گشت بنا بر این پادشاه را بحمام در حجره که [illegible]
و بعد از ساعتی شمشیری کشیده نعره زنان و فحش گویان روی بوی نهاد
از حرارت در عروق و اعصاب سلطنت تاب حو کرده بود لهذا از قوت غضبش
اشتداد پیدا کرده حرارت غریزی مشتعل گشته مواد سده بلغمی که در
مفاصل مزمن شده بود تحلیل یافت بیکبار از جای جسته خواست که
بمدافعه پردازد حکیم شمشیر از دست انداخته بیرون رفت و شتربان را از صحت
سلطانی مژدگانی رسانید همان ساعت عنان مراجعت بصوب اصلی تافت
ومن البدایع عن الفرج رشید در مرض موت خزاین و جهاتی که همراه داشت

در حق مامون که دران هنگام در مرو مقام داشت وصیت کرد و فضل بن ربیع وزیر
هارون بخلاف آن عمل کرده آنها را نزد محمد امین به بغداد برد و مع هذا بنیاد فتنه
کرده امین را بران داشت که اسم مامون را از خطبه انداخت و چون مامون
بعد از استیصال امین باستقلال بر سریر حکومت نشسته بغداد آمد و در پی پیدا
کردن فضل که در بغداد متواری بود کمال اهتمام بتقدیم رسانید شاهک بن سندی
را که از جمله مخصوصان بود بدین مهم تعیین نمود و شاهک بعد از چند گاه او را نزد
مامون آورد مامون رقم عفو بر جرایم او کشیده کیفیت ایام متواری سوال
کرد فضل گفت در حین گریز و انزوا روزی از ان منزل وحشت انگیز که بودم
خواستم که بجای دیگر نقل کنم ناگاه در اثنای راه سوار و پیاده بمن دوچار شد
و پیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد و هر دو قاصد من گشته جوالی به طریق حمالان
بر دوش داشتم و آنرا تحریک داد و اسب سوار بمن رسید و آنرا بر زمین انداخته
من فرصت غنیمت شمرده به قوت هر چه تمامتر بنیاد دویدن کردم ناگاه دیدم که
عجوزه بر در سرای نشسته پناه به او بردم و او بر من ترحم نموده مرا بخانه درون
برد و در بالاخانه نشاند مقارن الحال سوار به آن سرا آمده داعیه گرفتن من با پیره
زن بیان نموده تاسف میخورد و من چون این حکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس
بمیرم از قضا دران حال عطسه زدم آن شخص آواز مرا شنید و پرسید که این کیست
که در بالاخانه است پیرزن گفت که برادرزادهٔ منست که بسفر رفته بود و دزدان
زده شده الحال آمده است و از برهنگی برابر مردم نمی تواند رفت آن شخص گفت جامه
مرا در وی پوشان و بیار تا من او را به بینم عجوزه گفت منت دارم اما او بغایت
گرسنه گشته این انگشتری مرا بگیر و بازار برو قدری طعام بیار تا تناول کند و لعو ایراق
بحریت نوآید آن شخص از پی طعام رفت پیرزن بالا برآمده گفت ایها الشیخ آن
مرد که گفته توئی گفتم آری گفت بر خیز و سر خود گیر من از آنجا در غایت اضطراب و حیرت

بیرون رفته سراسیمه میگشتم تا آنکه بر در سرای حالیی رسیدم و یکدم بجهت استراحت
نشستم ناگاه آواز آب بیچ شنیدم خود را به دهلیز رسانیده به یکبار دیدم که شاهک
بدرون آمد و چون نظرش بر من افتاد تعجب نمود از روی حیرت گفت بیت
یار در خانه و بگرد جهان من طلب کارش آشکار و نهان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
گفت ای فضل اینجا چه میکنی گفتم پناه بتو آورده ام شاهک آغاز تلطف نمود و مرا درون
برد و کیفیت حالات استفسار نمود و طعام آورد گفتم آیا بکدام امید دست بخوان
تو نهم گفت بامید فضل و مرحمت و بعد از آنکه سه روز مرا نگاه داشته اضعاف
تلطف بتقدیم رسانیده بود گفت هرجا که میروی مختاری من از آنجا بیرون آمده بخانه
تاجری که سالها در ایام دولت از من رعایت یافته بود رفتم و او بعد از من
استنباط نموده مرا در خانه نشانده خود به در دار الخلافه رفته شاهک را خبردار
گردانید از مستحقان تحریمات بطلیموس است حکمت هر که را از خرد بهره باشد
داند که طعام خوام و ظلم اهل طعام و محبت اهل عوام زود گذرانست بیت
مردی سفله مکن استوار کان همه فتنه است سرانجام کار اینک شاهک مرا
بحضرت شما آورده مأمون شاهک را استحسان نموده گفت اگر او این کیفیت
ندانستی نزد ما چگونه علم تقرب افراشتی آنگاه مبلغی نزد آن عجوزه ارسال داشت
و آن تاجر را سرزنش نموده از شهر اخراج کرد ومن البدایع محمد امین ولد رشید در
سن بیست و دو سالگی در حین شباب و کامرانی بموجب ولیعهدی بر سریر جهانبانی
نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب از مواجس نفسانی گشته از کثرت لهو
و لعب و فرط عیش و طرب به امور ملکی نپرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر
مدار بر صلاح نسوان و جوانان نهاده سخن پیران و وزیران در دل حشرت مایل
او تاثیر نمیکرد بیت بند تلخ پدران در دل جاهل نگرفت زانکه دل مایل شیرین پسرانست او را
تا آنکه علی ابن عیسی بر دست طاهر ذوالیمینین کشته شد لشکری که بدافعه او آمد مغلوب

کرده

کرده و چون طاهر بعقبه حلوان رسید هرثمة بن اعین از جانب مأمون بمدد او
آمده طاهر حسب الحکم بصوب اهواز رفته هرثمه از راه نهروان متوجه بغداد شد
و طاهر در ظاهر بغداد بدو پیوسته به اتفاق بمحاصره اشتغال تمام نمودند و چون
کار بر متحصنان تنگ شد لشکر او اکثر از او برگشته به طاهر پیوستند و امین را
چاره بغیر از آن نبود که امان طلبد لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در آن دیدند
که پناه به طاهر برده زنهار خواهد اما او میل بجانب هرثمه داشت بیت
عنان کار نه بر دست مصلحت بینست عنان بدست قضا ده که مصلحت اینست
همگنان چون در آن کار مبالغه از حد درگذرانیدند وی گفت از طاهر بغایت
هراسانم چه در این شبها در خواب دیدم که در سر دیواری به غایت رفیع
و محکم ایستاده ام و طاهر در زیر دیوار آغاز کندن کرد یکبار دیوار از پای آمد
و من در زمین افتاده عمامه از سرم دور شد القصه شبی که امین در زورقی نشسته
خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین گاه بودند زورق را
سوراخ کرده امین از بیم جان خود را در آب انداخت و یکی از غلامان
طاهر که او را قریش دندانی گفتندی وی را بقتل آورد و در تاریخ الحافظ
از احمد بن سلام نقل می کنند که مردم طاهر مرا نیز گرفته در خانه مقید ساختند
چون از شب پاسی بگذشت آواز سواران برآمد و در آن سرا گرفتند و یکبار
آواز غلامان برآمد که اینک پسر زبیده و در آن اثنا امین را برهنه در آوردند
آثار او بار بر رخسار او ظاهر و از غایت ترس میلرزید و من او را تسکین
میدادم و ما در این سخن بودیم که قومی درآمدند با شمشیرهای کشیده من از غایت
دهشت خود را در پس بوریا گرفتم و او بایشان را انبار خود ساخته ایشان درآمده
او را پاره پاره کردند و سرش را بردند و بیم وی آورده که چون وی کشته
میشد بشبی ابراهیم بن مهدی برکنار دجله نشسته بود و چون هوا خوش

و ماهتابی به غایت دلکش بود میل شراب کرد ابراهیم چون سرگرم شد آغاز سرود
نمود امین کنیزکی ضعیف نام طلب داشت که او نیز سرود گوید قضارا آن جاریه
هر چه گفت مضمونش دال بر قتل و ارتحال و مخبر بر طوارق خذلان و زوال بود
بنابران امین آنرا بغایت بد گرفته او را از پیش خود دور کرد و چون کنیز
آغاز رفتن کرد گوشه دامنش بر قدح بلورین خورده که امین آنرا بغایت
دوست میداشت شکست امین روی با ابراهیم آورده گفت ویلک ای عم
دیدی که کنیزک چها گفت و قدح چگونه شکست گمان نمیبرم که ازین مهلکه جان
خواهم برد در این بودند که یکی این آیه کریمه خواند که قضی الامر الذی
فیه تستفتیان بس یکبارگی از آن دل شکسته شده برخاست و به حرم
رفت و در شب پنجشنبه پنجم شوال سنه ثمان و تسعین و مایه بدست جلادان
طاهر افتاده گفت اذا لم یصاعد المقادیر حزب التدابیر گویند که جامه
که نعش کشته میشد ناگاه پیشی در خانه خود دید گفت این حبیب کنند جانوری
که در خوت مردمان می باشد گفت اعوذ بالله من زوال النعم بیت
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ : ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
و من الوقایع گویند که چون ابراهیم بن مهدی در محرم سنه اثنین و مایتین با مامون
خلاف کرده بغدادیان او را الخلافت موسوم گردانیدند مامون از خراسان متوجه
بغداد شده ابراهیم چون تاب مقاومت نداشت در روز سه شنبه بیست و
سوم ذی حجه سنه ثمان و مایتین فرار نموده در بغداد متواری شد و چون عسسان
حسب الامر در طلب او غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند در شب سیزدهم ربیع
الثانی سنه عشر او را در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند و مامون از سر
جریمه او گذشته چگونگی آن اوان سوال کرد ابراهیم گفت یکبار بجز روزی که
آفتاب به سمت الراس رسیده بود و هوا در غایت حرارت میخواستم که از آن

منزل

منزل بمنزلی دیگر روم چون بیرون آمده آهنگ رفتن کردم ناگاه بکوچه پیش
بسته رسیدم و در در سرا امردی سیاه چرده ایستاده بود گفتم توانی که مرا
در وثاق خود جای دهی گفت بجان منت و مرا بخانه خود آورده و در از آن
طرف بسته مرا بلطف شد که رفت که عسسان را خبر کند از بیم دلی بدونیم بودم
که ناگاه آواز در آمد و همان شخص به اندرون آمده قدری گوشت و چند
کاسه و کوزه تازه و فرش پاکیزه همراه آورد و زبان به عذر خواهی
کشود و گفت من مردی ام حجام و چون شما بدین مطلع شوید شاید که از
اسباب و ادوات مستعمل من نفرت فرمایید بالضروره ببازار رفته تجدید اینها
کردم و من به طبخ مشغول شده بعد از خوردن طعام گفتم هیچ میل شراب
داری گفت او رغبت دارم شیشه شراب حاضر ساختم چون ساغری چند
گذشته سرگرم شدم گفتم چندانی او بیت اما امیدوارم که بنده خود را استماع
غنا و سرود خوشدل گردانی تو احوال عودی حاضر ساخته و این بیت الله توحید
بی طمعیم از همه سازنده : جز تو نداریم نوازنده : پرسیدم که از چه دانستی
که من این سیدام گفت تو مشهورتر از آفتابی و آفتاب کی مخفی میتواند بود نوبتی
از مهدی شنیدم که مامون صد هزار درم قبول کرده که به آنکس دهد که ترا بنماید
ابراهیم گفت چون این از و شنیدم عود برکنار گرفتم گفتم ملتمس آنست که اول
من سرود گویم و صوتی چند که به عمل آرم تو از خود خود بدر کنی چنین کردم
اسحق آنقدر صوت و سرود گفت که من تعجب کرده گفتم این همه را از که آموختی
گفت مدتی در ملازمت اسحق موصلی بودم و این هنر از او تعلیم گرفته ام
و چون آن روز را به شب رسانیده قصد رفتن کردم صره پیش او نهادم گفت
عجب حالیست که من میخواهم که آنچه دارم نثار تو کنم و تو را عجبه داری

که مرا غریق احسان خود گردانی مبیات ع فکر جاشتی دیگر و سودای زاهد دیگرست
و من مآثر الصدقه از واقدی صاحب سیر و اخبار مرویست که در ایام
مامون در سنه سبع و مایتین رحلت نمود منقولست که من دو دوست داشتم
که یکی هاشمی بود و ما هر دو خود را کنفس واحده تصور می کردم حکمت حکیمی گفت
که اصدقا گویند گفت نفس واحدی در ابدان متفرقه جامی بسی دوستان را
بود جان یکی چو باران که باشد در اجزای میغ و ناظر این معنیست بیت
من کیم لیلی و لیلی کیست من ما دو روحیم آمده در یک بدن مردم بدوست
در همه حال محتاج اند در رفاهیت بنابر استلذاذ بحضور موانست و در
شدت بجهت امداد و معاونت ع مرا دوستان صاحب دل
زیور دین و زینت دنیاست القصه در حینی که افلاس من در درجه کمال
داشت و دوران ایام عیدی نزدیک رسیده بود مادر فرزندان من گفت
که ما در شدت فقر صبر میتوانیم کرد لیکن من تحمل بینوایی اطفال ندارم
چه ابنای جنس ایشان درین عید اثواب ملون خواهند پوشید و این
بیچارگان با جامهای دریده خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تا مخرجی بدست
آریم و آن وجه مصالح جگرگوشگان مصروف داریم وی گوید سخن او در من
تاثیر کرده رقعه بدوست هاشمی نوشتم و اعلام بی نوایی کردم مصرع
بی نوایم و عید می آید و چون رقعه براو رسید کیسه سر بمهر نزد من فرستاد
و ازمنه (?) گفت در اینجا هزار درهم است اتفاقا سر آن نگشوده بودیم که از دوست
دیگر رقعه بهمان مضمون رسید که بیت شد مدتی که خسته تیغ تجمم (?)
کز هیچ مملکت درم همی فرست و من آن کیسه سر بمهر را نزد او فرستادم
و از شرمندگی فرزندان بخانه نرفتم و آن شب در مسجد بسر بردم و روز دیگر هاشمی
آنچنان کیسه سر بمهر پیش من آورده گفت بگو وجهی که بتو فرستاده بودم چه کردی

من

من صورت واقعه را با او در میان نهادم گفت چون نوشته تو بمن رسید
با آنکه غیر از آن چیزی نداشتم مروت تقاضای آن می کرد که وجه را تمام نزد تو
فرستم و چون مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود تدبیری جز این نداشتم که نزد
فلان که دوست ما و تست فرستم و چیزی التماس کنم و چون کس نزد او ارسال
داشتم او همین کیسه را نزد من فرستاد ع بسیار بوده است که مرد از ره وفا
پا از سر محافظت سیم و زر نهاد لاجرم در تعجب افتادم که حقیقت حال
از تو استکشاف نمایم ع مشرق و مغرب همه پرمردم است لیک از آنگونه که می باید
کم است دیده بد دورتر از آن مرحله کو شود اندر سر یاران سپند
واقدی گوید که بعد از آن دوست دیگر طلب داشته بعد از اخراج یکصد درهم
که در وجه اطفال من مقرر شد آن مبلغ را به ثلث تقسیم نمودیم در تاریخ
یافعی گوید و از واقدی نقل میکند که معلومات مخلفات من زیاده از
کتب منقولات و کتب یکصد و بیست شتر بار است در بعضی تفاسیر ثبت نظر
یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خوشه خرمایی به یکی
از یاران خود ارسال داشت و او با وجود فقر و فاقه بدان تصرف نکرده بیکی
از احباء ارسال نمود و همچنین وی به دیگری تا بهفتاد خانه روان داشتند تا باز بمنزل
شخص اول رسید و آن صداقت و صفا مقبول بارگاه کبریا گردیده این آیه
کریمه در شان آن فرقه علیه نازل شد که و یوثرون علی انفسهم و لو کان
بهم خصاصة ط صداقت عبارت از دوست صادق است و علامت
صادق آنست که اصلا شائبه اسارت در آنچه شرعا روا دارند جایز ندارند
چنانچه هرچه جهت خود خواهد بجهت آنکس خواهد و آنچه بخود نپسندد بدیگری
نپسندد کما قال نبی علیه السلام لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه

نسخه بد

گرچه آرسی جان و تن کاهد تا بخواهد برادر خود را
آنچه از بهر خویشتن خواهد آورده‌اند که روزی نظر حکیم دیوجانس کلبی
بر دو یار که شیوهٔ اتحاد میمنها مستمر یافته بود افتاده از حال ایشان استفسار
کرد گفتند دوستان قدیم بر جادهٔ اخلاص مستقیم‌اند گفت اگر راست میگویید چرا
یکی در مال پیش است و آن دیگر بینوا و درویش قطعه آن دوستان که از
سبب آب روی مهر ۞ دادند مرد و فتنهٔ ایام را سکون ۞ افتاد کو بخشش ایام
جود شان ۞ صحبت سخاوت جود درین طاس آبگون ۞ از فتنه و تیره گشت ازان کار
روزگار ۞ وقتست اگر شود علم چرخ سرنگون و من الوقایع آورده‌اند
که رشید در سنهٔ خمس و سبعین و مایه که ولایت عهد خود با عز اولاد محمد امین
تعیین نمود بعد ازان در شهور سنهٔ اثنی و ثمانین هارون بحج رفت و برادران
را در درون حرم در حضور اشراف و اعیان اطراف در باب اتفاق و عدم
خلاف سوگند داده و در آن باب قسم نامه مرقوم گشت و چون خواستند که آنرا
از در خانه بیاویزند ناگاه از دست آن شخص بر زمین افتاد و حضار آنرا
بفال بد گرفته گفتند عجب که اخوان بهم باز رسند القصه محمد امین در شهور سنه
اربع و تسعین نام مامون را از خطبه انداخت و بسر خود موسی که در سن صغر
بود ولی عهد ساخت و ناطق بالحق لقب داد تنبیه در روضة الصفا مسطور است
که روزی ابوجعفر در صفهٔ بار در کمال ابتهاج و استبشار نشسته و فوجی از
اعیان بنی هاشم و سایر خدام را بار داده بود و در آن اثنا روی بحضار آورده
گفت بشارت باد شما را که حق تعالی جل شانه و حیاتم فرزانه دوش مهدی را پسری
کرامت فرموده مسمی بموسی گردید همگنان بجای ادای تهنیت سکوت اختیار کرده
سر بزیر افگندند و ابوجعفر مدعای ایشان را یافته گفت شما گمان میبرید که این
آن موسی است که نسبت او خلافت در خاندان ما پیدا شود و خونهای بسیار ریخته

کرده

کرده و تزلزل در ملک و دولت پدید آید و خزاین تهی کرده و پدرش مخلوع
گشته کشته شود بخدا قسم که این آن شخص است و این آن آن تفاوت بسیار
و آن موسی ولد محمد امین بود القصه چون این خبر بمامون رسید او هم در ولایتی
که متعلق بوی بود نام امین را از خطبه بینداخت و محمد امین ازین بر آشفته
علی ابن عیسی با آن کوکبه با ما زا که از اعاظم امرا و اجلهٔ اعیان بود نامزد
کرده او در اواخر روز شنبه بیست و چهارم جمادی الاخر سنهٔ خمس و تسعین
مایه با شصت هزار سوار روانهٔ خراسان فرمود و خود تا شهر دان مشایعت
کرد گویند یکفرسنگ در زیر لشکر بود القصه علی ابن عیسی با کوکبه تمام توجه
نمود مامون طاهر ذوالیمینین را با کم از چهار هزار کس به دفعه او فرستاد
و او در ری بعلی ابن عیسی دوچار کرده بعد از کوشش و کشش چون علی
از غایت غرور حسابی از طاهر بر نمیداشت عنان حزم و احتیاط فرو گذاشت
در عین جنگ شاد نام شخصی از آحاد الناس لشکر طاهر بر او حمله کرده او را
از اسپ بزیر انداخت و او را نشناخته در گذشت و دیگری هم از سپاه
طاهر موسوم به طاهر صغیر رسیده پرسید که تو علی بن عیسی هستی گفت آری علی الفور
سر او را بریده نزد ذوالیمینین آورد و بمژدهٔ این فتح که هرگز بخاطرش نمیرسید
تمامی غلامان که حاضر داشت آزاد گردانید و همان لحظه سر علی به صوب مرو
دوانید و قاصد بر جناح استعجال از شب جمعه از ری روان شده روز یکشنبه
بمرو نزد مامون رسید و روز سه شنبه سر علی بن عیسی متعاقب رسانیدند و مسافت
قرب دویست و سی فرسنگ بود و صاحب تاریخ آل عباس که از معتمدان نقل میکند
موافق آن ذکر کرده والعهدة علیه و هم وی گوید که چون خبر کشتن علی بن عیسی
به محمد امین آوردند او آن ساعت در کنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت
بقاصدی را که خبر آورده بود گفت چه محل این حکایت است که کوثر خادم دو ماهی

گرفته ومن هیچ نگرفته ام ع همین باشد کمال عقل و دولت ومن النوادر الاحکام
جبرئیل بختیشوع گوید از زبان مامون که گفت در آن وقت که در خراسان بودم
از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا را از آن حیرت
وصورت حال آنکه چون طاهر مدافع علی ابن عیسی بهامان ارسال داشتم
وآنچه در خزانه بود تمام در وجه علوفه متجنده صرف شد و بعد از چند روز بقیه
لشکر بواسطه مواجب گرد بدر خانه آمده آغاز شور نمودند فضل بمن گفت
چه شود اگر لحظه بیام برآمده در فلان منظر نشینی او را گفتم این محل و صله
طلب ایشان می نشینند گفت در آنجا نکته ایست و از آنجا بزیر نیایی مگر آنکه خلیفه
روی زمین باشی ومن در دل خود باستهزا حمل کرده بجهت تسلی خاطر او بدانجا
رفتم و سفهای قوم بنیاد سفاهت نموده کار بجایی رسید که چند بار اراده
کردم که بزیر آمده میان ایشان روم شاید ملاحظه آزرم نموده ترک فساد کنند
ومگر خود را از آن باز داشتم اما فضل اصلا بآن ملتفت نشده بر سطرلابی که
بر آفتاب داشته بود مینگریست و اجله لشکر قدم از جاده ادب بیرون نهاده
خواستند که در خانه را آتش زنند من از غایت سراسیمگی اراده پایین رفتن
کرده در باب در انکار فضل اصرار داشتم بار فراقسم داد که ساعتی دیگر صبر
کن و الله که فرو نیایی مگر بخلافت و بعد از زمانی فضل گفت هیچ جمازه سوار
در صحرا نمی بینید که بتعجیل میراند من بغلامان گفتم بنگرید که این نوع کسی بنظر
شما می آید یکی از ایشان گفت سیاهی از دور منظور می گردد اما حقیقت معلوم
نیست ناگاه آن سوار جمازه موصوف بصفت بی اندازه شعر هامون همیون تیزرو
آهنگ خود پیدا دو از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن از رنگ رسید
بعضی باستقبال او رفته و او را در میان گرفته خبر می پرسیدند یکباره صدای مژده
و شلتاق از هر گوشه برآمد و آن قاصدی بود که طاهر خبر قتل علی بن عیسی مصحوب

او فرستاده بود و معارف لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش
آمدند و زبان بتهنیت خلافت بگشادند و من از آنجا با خاطری خوش بزیر آمدم
ومنها آورده اند که مامون بعد از قتل فضل بن سهل کسی پیش مادرش فرستاده
پیغام داد که اگر چیزی از متروکات فضل لایق سرکار ما باشد جهت ما بفرست
که در برابر رعایت کرده شود و مادرش صندوقچه سر بمهر و قفل نزد مامون
فرستاد و چون آنرا گشاده درجی سر بمهر ظاهر شد سر آنرا باز کرده حریر پاره
بیرون آمد که فضل بخط خود بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما قضا فضل ابن سهل علی نفسه انه یعیش ثمانیة و اربعین سنة ثم
یقتل بین ماء و نار و چون فضل در شهور سنه اثنین و مایتین بحمام رفته
فصد کرد خواست که قضای آسمان را بدان دفع کند ندانست که مصرع
قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد یکبار قاصدان سر او ریخته
بقتلش رسانیدند لاجرم حکمای روزگار دانش او آفرین کردند تمثیل
درین ایام غرایب انجام بنده مستهام بخط شریف سلطان العلما و برهان الحکما
استاد النحاریر و استاد البشر عمدة الخبیر المبرور امیر غیاث الدین منصور قدس سره
مسوده دید و در آنجا باین عبارت مسطور بود حکمت فی غره ربیع الثانی
سنه تسع و اربعین و مایه علی نفسی بالموت فی التاسع منه و بعد از چند
ورق دیگر که مشتمل بر محاسبات کوی و تحقیق اوضاع کواکب و تقسیرات طالع
انسان بود این چند کلمه مرقوم بود نسبت المشتری بید علی ثوب الشمس زیادة
قلیله والکسوف الذی تغشیها فقط یوم الکسوف غره ربیع الثانی سنه
المذکوره و یوم الخسوف للیل التاسع اللهم ارحمه بکرمه و غفرانه ایضا
صاحب مجمع النوادر گوید که در شهور سنه خمس و ستمایه حکیم خیام و حکیم مظفر
اسفزاری ببلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان در خانه ابوسعید

حجره نزول فرموده اند و من بملازمت آن دو دانشمند شتافته از مائده افادت
و افاضت ایشان بهره مند شدم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام
شنیدم که گفت قبر من در موضعی خواهد بود که هر بهار نسیم شمال از بار بر آن
نثار کند با خود گفتم که بزرگی چنین چرا بر خلاف کلام مالک الملک که وما تدری نفس
بای ارض تموت سخن راند بلکه در خاطر گذراند و مدتها بر آن گذشته
در سنه ثلثین و خمسمایه بهاری به نیشابور رسیدم و بنا بر حقوق استادی
که او را در ذمت من بود بزیارت وی رفتم و قبر او را در پای دیوار باغی
یافتم و درختان شکوفه دار سر در هم آورده چندان برگ شکوفه ریخته بود که مزارش
پیدا نبود مرا کلام غرایب انجام او بخاطر گذشته و منها وقتی که مامون
طاهر ذوالیمینین را بمقابله لشکر بغداد فرستاد و سهل بن فضل در ساعتی مرغوب
لوای بجهت او بست و گفت تا شصت و پنج سال نخواهد گشود و آن حکم موافق
قضا واقع شد آن لوا تا ایام استیلای بنی لیث در سال طاهریه بود ایضا
آورده اند که روزی در مجلس مامون یعقوب بن اسحاق کندی سرآمد منجمان عصر
بود بر یکی از متفقهین تقدم نموده فقیه از آن متغیر شده بد و گفت بچه استحقاق
بدین امر قیام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی
فقیه گفت ترا امتحان کنیم که بدان منتهی تجربه کنم القصه مردوکروبسته فقیه
چیزی نوشته در زیر نطع مامون نهاد و یعقوب اسطرلاب برداشته ارتفاع
گرفت و بعد از تامل سر بر آورده گفت در آن کاغذ چیزی نوشته که اول نبات
بود و به آخر حیوان شد مامون چون آن را بر آورد دید که نوشته بود که
عصای موسی همگنان از آن تعجب نمودند و یعقوب ردائی که با فقیه بدان گرد
بسته بود گرفته گفت این را با تا به خواهم کرد و این سخن انتشار یافته به بلخ رسید
و یکی از فقهای آنجا کینه او در دل گرفته به بغداد آمد و کاردی با خود داشت که چون

فرصت

فرصت یابد او را بقتل رساند و بعزم شاگردی بخانه او رفت و در حینی که
جمعی کثیر نزد او بودند در آمد و التماس تعلیم علم نجوم نمود یعقوب گفت تو
بدین نیت آمده که مرا بکشی اما زود پشیمان شوی و بنجوم نیا موزی و از جمله
ساحران گردی و او کارد از آستین برون آورده بینداخت و آغاز تعلیم
و در نجوم بیگانگی موسوم شد و ابومعشر بلخی عبارت از اوست و من
بدایع العرس آورده اند که مامون در سنه تسع و مائتین در فم الصلح که
در آن اوان محل اقامت حسن بن سهل بود با توران دخت دختر حسن زفاف
نموده گویند حسن در آن عروسی آنچه نهایت تکلف و آئین و غایت ترتیب
و تزیین بود بتقدیم رسانید از جمله [gap] بود مشتمل بر کاغذپاره که
در آنجا اسامی ضیاع و عقار و جواری و غلامان و اصناف دواب
نوشته بودند به اعیان بنی هاشم و اعاظم امرا و سایر مردمان نثار کردند
که بحسب اتفاق بدست هر کس آنچه آید رجوع بوکلای حسن نموده از آن بازیافت
کردی و نافهای مشک اذفر و بیضهای عنبر اشهب ایثار نمودی کانی
رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر ز برج حمل که ایثار را بسی اثرست در
حجله زفاف بساطی از زر و سیم بافته انداخته بودند و دو شمع از عنبر اشهب
بوزن چهل من در لگن زر نهاده و مهر عروس بهمین قرار که هر گاه ملاقات
ایشان دست دهد و بحضور همدیگر رسند مامون بسرای او قیام نماید و تا مامون
در فم الصلح بود ماکول تمامی طبقات لشکر و خلق الاقاقی و سایر مایحتاج
ایشان از سرکار خاصه حسن میدادند چنانکه بمجلس هیچ جز از جنس ضروریات
محتاج نشده و در تهنیت آن عروسی اکثر شعرا قصاید غرا گذرانیده نقود
صلات گرامند محظوظ و بهره مند گشتند اهل رغبت او از سخا می بازد
جود ایکان عروس از حریصی داماد و من نفایس العرایس کزینه فهم را استعداد

عروس پیشانه بود که در حین رکوب را ایض حایض شد مامون خواست که بند
ازارش بگشاید توران خواست که مخالفت نماید لهذا خواند که اتی امر الله
فلا تستعجلوه و مامون بران سر مکنون واقف شده دست ازو باز داشت
وازو قتی که پدرش حسن وفات یافت آن راز و محقق بیه اشتند درین اثنا
روزی با مامون در آمد مامون قیام نکرد وبا وبرآورد که یا ابتاه مامون
پرسید که از چه دانستی که پدرت نمانده گفت از آنکه قیام نکردی تمثیل
گویند که چون مهلب بن ابی صفره بدیعه مطربه را بخواست و خواست که دخول
کند بدیعه مقارن این حال حایض شده خواند و فار التنور   اگر تیغت
بخون چون منی خشنودی گردد بجان منت ولی تیغ تو خون آلودی گردد
مهلب بطریق مطایبه خواند که سآوی الی جبل یعصمنی من الماء باز بدیعه
در جواب خواند که لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم از اصمعی
منقولست که روزی در بازار بغداد نظرم بر دکان بقالی افتاد که زنی جمیله
صاحب دکان نشسته بود و دکان شرح اصناف فواکه و مرغان مسمن آراسته
این آیه خواندم که وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور
عین کامثال اللؤلؤ المکنون آن زن فی الفور بر خواند که جزاء
بما کانوا یعملون گویند شخصی را که دعوی نبوت می کرد نزد مامون آوردند
گفت تو کیستی گفت من موسی بن عمرانم مامون گفت حضرت موسی صاحب
معجزات و آیات بود مثل ید بیضا و عصا و غیرها اگر تو ازان جمله چیزی
ظاهر سازی بتو ایمان آورم والا گردنت بزنم متنبی گفت که موسی
اظهار اعجاز در برابر قول فرعون که انا ربکم الاعلی است می کرد اگر تو
بدان قایل شوی من معجزه نمایم خراکبش مامون ملزم گشته دیگر هیچ نگفت
آورده اند که بعضی از اهالی کوفه از عامل خود که مامون وی را از جهت

ظلم

ظلم و ناراستی معصوم میداشت شکایتی داشتند مامون ایشان را در دیوان
طلب داشته خاطر بر استکشاف حال آن بدفعال گماشت کوفیان گفتند که وی
نامسلمانست بلکه از احزاب شیطان مامون آغاز سفاهت کرده او را بصفت
عدل و رعیت پروری بستود یکی از کوفیان گفت آری آنچه ماکنیم محض تهمت
و آنچه شما فرمودید عین راستی و عدالت اما چون اثر عدل و رافت میباید
که بهمه بلاد رسد و سایر امم دران مشارک و ساهم باشند لایق آنست
که همین ما از پرتو عدل محظوظ باشیم و دیگران محروم کو همگنان نیز در ظلال
عدل مثال او آسایش کنند و ضدت شما را ستایش و منها گویند شب
هنگامی مامون بکسوت نامفهوم بمسجدی رسید چون عقد نماز بسته بودند
او مامون شد و بنا بر الحاظ فرشه حال از رویش معلوم صباح که لباس
بریم و مراسم عجاب شب بکسوت کیفی از روز شماسی روز تبدیل یافت
در صدد انتقام امام در آمد و کس بطلبش روانه داشت و نظر بر امتحان
وی و هر مسئله که ازوی پرسیدند برنهج صدق وحق جواب شنیدند مامون
بتنگ آمده بموجب مضمون کل ممتحن ملعون آغاز سفاهت کرده در خلال مباحثه
گفت که غرض تو ازین مباحثه و عناد آنست که نزد اصحاب خود بتخصیص
اهل بغداد بحق گویی خود و خطا جویی ما شاه نمایی وی گفت ای مامون
حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند ومن الاتفاقات گویند
شبی یکبار چشمه بد بدون با جمعی از ندما نشسته در هر باب سخن میگفتند
درین اثنا مامون حافظ سعید علاف را مخاطب ساخته پرسید که درین
وقت چه چیز بهتر باشیم که بخوریم او گفت شما بهتر دانید مامون گفت
رطب آزاد خوش است اگر پیدا شود و هنوز آن در میان بود که آواز
درای شتر برآمد مامون خادمی را گفت برو و ملاحظه کن که در بارای شتران

از جنس میوه چه چیز است او رفت و بعد از ساعتی باز آمده بعد از ساعتی
باز آمده رطبی از زاد مجلس آورد و حاضران از آن جنس اتفاق تعجب نمودند
مامون از آن قدری بخورد و همان لحظه او را تب گرفته صاحب فراش شد
در خلال این احوال یکی از اسیران را بنظر وی آوردند مامون از وی پرسید
که معنی قیشره که اسم این چشمه است بعربی چیست او گفت برار جلیک یعنی
دراز کن هر دو پای را مامون از این ادا بدیت و با شده از هم و پریشان گشت
تمثیل آورده اند که چون امیر تیمور در شهور سنه احدی و ثمان و مایه
مطابق توشقان ییل به غزای هندوستان رفت و او را در همان ممالک فتوحات
گوناگون روی نمود و بعد از معاودت چون از کابل بگذشت روز سه شنبه
سنه مذکور از عقبه سیر تو بگذشت عبور فرمود ناگاه قرحه در دست و پای آن
جهانگشای پیدا شد بمثابه که سواری نتوانست شد لاجرم در محفه نشست
و در آنجا نیز بی تاب شده ملازمان او را بر دوش گرفته و قطع منازل نمودند
و چون تحقیق نمودند این موضع که آن ناخوشی در آنجا روی نمود مسابه تا خوشی نک
بود القصه مامون از دیگری سوال کرد که نام اصل این چشمه چیست
گفت رقه همانا در آنچه طالع مامون نوشته بودند که رحلتش در رقه واقع
شود لاجرم رقه که از بلاد غرب است نمیرفت و چون بر این معنی مطلع شد
یکبارگی دل بر هلاک نهاده در شب پنجشنبه هفدهم رجب سنه ثمان
عشر و مایتین درگذشت ومن النوادر گویند که چون ابراهیم بن مهدی با مامون
خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد معتصم دست پسر خود واثق را
گرفته گفت بنده زاده ات مامون است و چون او از آن امر متخلع گشت
و معتصم بعد از برادرش مامون بخلافت رسید ابراهیم دست پسر خود گرفته
گفت بنده زاده ات هبة الله است و اتفاقا این مرد و صورت در بگانه دست

داد ومن البدایع گویند اسباب و جهات معتصم بن رشید از حد در گذشته بود
از آن جمله صد و سی هزار اسب ابلق از سرکار او جو میخوردند و مایه این الحال
آنکه فرموده تا توبره های اسپان خاصه او را پر از خاک کرده بسامره در
موضعی بریختند و بر سر آن کوشکی ساختند و آنرا اهل ابل خوانی کنند
و محلا که مفرد اوست یعنی توبره است باقی جهات از آن قیاس توان
کرد و زور بازویش بمرتبه بود که دو گوسفند را بهر دو دست برداشتی و آن
قدر نگاه داشتی که سلاخ آنرا از پوست بیرون آوردی تمثیل ابن جوزی
گوید که عز الدوله ولد بختیار بن معز الدوله دیلمی بمثابه قوی هیکل و زورآور
بود که تنها گاوی بزرگ فربه را در قوایم چسپیده بر زمین میزد و چندان میداشت
که ذبح می کردند القصه شهر سامره از مستحدثات اوست و موجب بنای آن
بوده که اهل بغداد از هجوم غلامانش شکایت بی نهایت داشتند لاجرم در
ذی قعده سنه عشر و مایتین طرح شهر مذکور انداخته استادان چابکدست
در اندک وقتی آنرا بر وجه احسن بپرداختند گویند در آن وقت طولش از
قنطره اعلی تا قنطره سفلی هفت فرسنگ بود و منها آورده اند که نوبتی
مسموع او شد که فرنگان زن مسلمانی را به اسیری برده اند و با ایشان انواع
انواع تعدی کرده اند و در برابر الحیشن میگفته اند که خلیفه را خبر رفت
که بر اسپان ابلق سوار شده بیاید و تر از دست ما بازستاند و با آنکه آن
سال زمستانی بغایت صعب بود چنانچه قطعه ما اگر از حلق رفتی سوی لب
در زمان گشتی مانند ها که وی در ابر فرق قاقم از کلاه انگار سنجاب پوشیده قبا
معتصم لشکری بصوب قسطنطنیه کشیده آن زن را از اسر کرد آنید و او را جمعیت را
خلاص ساخته در آن روز او و اکثر ملازمانش بر اسپ ابلق سوار بودند ومن البدایع
مشهور است که در عهد مامون در شهور سنه اثنین و مایتین شخصی از طایفه خرمی

که از الوسات اذربایجان بود و بابک نام داشت خروج نمود و مذهب زنادقه
آشکارا کرد و چون در سنه اربع عشر و مایتین محمد ابن حمید که بدفع آن پلید اشتغال
داشت غالب آمده او را انگشت و مدت تمام یافته جمعی کثیر سر بر خط فرمان
او نهادند تا انکه نوبت حکومت به معتصم رسید فوجی از امرای خود را که
سرور ایشان حیدر بن کاوس که وی را به اسیری از ما ورا النهر آورده بودند
بر تبه امارت رسیده افشین لقب داشت بر سر او فرستاد و افشین بپای
قلاعی که در زنجان و اردبیل و زرند بود فرود آمده و بابک فرار نموده بموغان
رفت و از انجا بقصبه بد که وطن اصلی او بود رفت القصه مدتی دور و دراز
میان اسلامیان و حرامیان محاربه قایم گشته لشکر معتصم زحمت بی نهایت کشیدند
و بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم می کردانیدند و آخر
بموجب الحق یعلوا ولا یعلی افشین قصبه بد با اولاد او گرفته بابک و عبد الله
برادرش و معاویه سپهسالارش بجبال ارمنیه افتادند و اهالی انجا در سنه هم
شوال سنه اثنین و عشرین و مایتین ایشانرا گرفته بمردم افشین سپردند و در پنجشنبه
شهر صفر سنه ثلاث و عشرین وی را بسامره نزد معتصم بردند و وی را بجای تشهیر
در آنروز فرمود که بر فیل سوار کردند و خلایق بی نهایت بتماشای او بیرون آمده
بودند و آخر دست و پایش بریده جثه او را بر دار کردند و برادرش عبد الله را نیز
در بغداد بهمین وتیره مصلوب کردانیدند گویند جلادی از ایشان اسیر شده
بود معتصم از او سوال کرد که چند کس کشته باشی گفت ما ده جلاد بودیم لکن
زیاده از سی هزار کشته ام و از دیگران خبر ندارم و عدد کسانی که در جنگ او
کشته گشته اند خدا داند تنبیه در روضة الصفا از سلطان عماد الدین احمد
بن امیر مبارز الدین محمد نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید که جماعتی که بدست
خود کشته باشی هزار باشد گفت احتمال مشقت دارد اما صاحب فتوحات گوید

کە در

که در هنگام گوری و حبس یکی از موکلانش طنبور میزد او هر چند منع می نمود فایده
نکرد آخر روزی بدان شخص گفت که طنبورت بیار تا به بینم که چونست در حالتی
که طنبور بدست او میداد سر دست او گرفته پیش خود کشید و حلقش گرفته
او را هلاک کرد صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتصم از کمال دلبستگی که بهم
بابک داشت از سامره تا عقبه حلوان و از انجا تا اذربایجان در هر فرسنگی
اسپان نامی باز داشته بود و فرقه را که دبابه گفتندی بر سر کوهها و طلعها
نشانده که روز بروز نامه او را با افشین بردندی و جواب باز آوردندی
چنانچه در عرض چهل شبانروز بلکه کمتر از ان قدر مسافت خبر به او رسیدی
و روز بروز بر جزئیات حال انجا اطلاع پیدا کردی اعجوبه در شهر شوال
سنه اربع و عشرین و مایتین از زمان معتصم تگرگی در بغداد بارید که هر یک
بمقدار بیضه مرغی و سیصد و هفتاد کس به آن هلاک شدند و بسیار و عمارت
بسیار خراب کرد و در آن روز صوتی هایل شنیدند و شخص ادمی دیدند که مناجات
می کرد که ارحم عبادک واعف عن عبادک اما اثر قدمش یک گز درازی
داشت و ظاهر بود و یک وجب پهنای آن و با مین قدمین او پنج گره
و من النوادر بصحت رسیده که معتصم هشتم ولد است از عباس و حاکم ثامن
از ان جماعت و هشت سال و هشت ماه خلافت کرد و هشت دختر و هشت هزار
غلام از او ماند و هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را فتح کرده و هشت هزار
دینار میراث گذاشت و هشت قصر بنا کرد و هشتاد هزار اسپ از او ماند
بنا بر این عرب او را الخلیفة المثمن مسمی گردانیدند و من البدایع صاحب زینت
القلوب میگوید از کتاب مسالک الممالک که واثق بن معتصم که بعد از پدر بر سریر
حکومت نشست خواست تا بر حقیقت سد یاجوج اطلاع یابد بنا بر ان در سنه
ثمان و عشرین و مایتین سلام ترجمان را با پنجاه نفر هر یک دو راحله داد و تفحص

آن فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمینیه و الجاز شد و از آنجا نزد
فیلان شاه صاحب سریر و از آنجا نزد ملک الان و از آنجا پیش صاحب
سریر یعنی مالک باب الابواب که الحال بدربند اشتهار دارد و در آخر کتاب
مذکور از عجایب المخلوقات روایت می کند والعهدة علی الراوی که ملک
مذکور در حضور سلام مرقوم بشکار دریا رفت و ماهی بزرگ صید کرد و در
شکم آن ماهی کنیزکی صاحب جمال بود بی پیراهن و شلواری از پوست آدمی
زاد تا زانوی او و دست بروی میزد و موی میکند و نوحه می کرد و بعد از
زمانی بمرد وی گوید که صاحب تاریخ معرب تصدیق این روایت کرده بالجمله
سلام از آنجا پیش ملک رفت و ترخان با ایشان دلیلان فرستاد و بیست و
شش روز برفته در زمینی رسیدند که در آن بوی ناخوش می آمد و بعد از
ده روز دیگر بزمینی و شهری چند رسیدند که در اول جای یاجوج و ماجوج بوده
و خراب گشته و از آن دیار برفتن و آمدن بیست و هفت روز مسافت می بوده
تا بزمینی رسیدند که نزدیک بود بکوهی که سد در شعب آن است و در سلام شکسته
شد بروجهی که در کتب مذکور است نموده مراجعت کرد و در عرض دو ماه بتبت
و سنگی سمرقند رسید و از آنجا براه خراسان و عراق بسامره رفت و غیبت
سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و من الآیات صاحب طبقات گوید که در آن
در طرف مشرق جانوری پیدا شده آوازی به غایت مهیب میداد چنانچه از فزع
آن جمعی کثیر از خلایق بر آتش ترع هلاک شدند تمثیل آورده اند که در زمان
انوشیروان عادل آتشی در بنی غطفان پیدا شد هر که از آن حدود گذشتی
بسوختی و بعضی اعراب در زندقه و ضلالت افتاده آنرا به الوهیت میپرستیدند
خالد بن سنان عبسی که در آن ولا دعوت بدین عیسی علیه السلام می نمود آن فرقه
را منع فرمود و ایشان جماعت گفتند که دین عیسی وقتی قبول میکنیم که تو این آتش را

دفع

دفع کنی و خالد با ده رفیق متوجه آن آتش شده خود دره که در دست داشت
بران میزد و رفقا از عقب می رفتند و آتش از پیش ایشان گریخته در چاهی
فرو رفت و خالد از عقب آتش بچاه رفته بعد از زمانی بیرون آمده عرق
عرق بود اما هیچ جایش نسوخته بود و بعد از آن دیگر از آن آتش اثر ندیدند
و خالد در مرض موت وصیت کرد که مرا در فلان طلل دفن کنید که بعد از
سه روز شتری بانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آرید تا شما را از اخبار
آینده تا قیامت خبر دهم قوم خواستند چنین کنند و بعضی قبول نکردند و از آن
حرکت استنکاف نمودند و من الوقایع گویند واثق در ارتکاب اصرار نموده
و بی اشتها چیزی خوردی لاجرم اخلاط فاسد جمع شده مرض استسقا
سرایت کرد و طبیبی نیشاپوری در معالجه او ید بیضا نموده او را در تنوری
گرم که آتش از آنجا بیرون آورده بودند نشانده و اغذیه و اشربه موافق داده
بصحت مبدل تمثیل گویند که چون سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی
ولایات را برادران و بنی اعمام و سایر امرا و غلامان قسمت نمود و شام
و مصر به برادرش مفوض داشت و او در آن ممالک علم جهانگیری افراخته
از آنجمله شهر صور را محصور گردانید و نزدیک شده بود که مفتوح گردد والی
آنجا شرابی هلاهل در ساغر او کرد از قضا طبیبی حاضر بود آنرا دریافت
فی الفور شکم شتری شکافته امعا و احشا را بیرون آورده او را در اندرون
نشاند و بواجبی علاج نمود انواع بلیه مندفع شد القصه حکیم باز اتفاق و گفت
این نوبت کوفت برطرف شد اگر در اکل و شرب بقاعده اول باشی
مرض عود خواهد کرد و دوا پذیر نباشد و واثق بقول طبیب عمل کرده
مرض رجعت نمود و در چهارم شهر ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و مایتین
درگذشت مشهور است که در وقت هلاک فرمود که او را از تخت بزیر آورده

بر روی خاک خوابانیدند و گفت من لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه
و اباج که یکی از خصائص ندیمان او بود گفت که در نزع پیش او رفتم و بگوشه
چشم غضب در من نگریست چنان ترسیدم که باز گونه رفتم و از صدمه در
افتادم و شمشیرم بشکست و او همانجا نماند پس چادری بر روی کشیدند
و موشی از کنج خانه بزیر چادر رفت و آن چشم که بخشم در من مینگریست
بطرفة العینی بخورد فی ذلک لعبرة لاولی الابصار تمثیل آورده اند
که چون مروان حمار در سیوم شهر ذی الحجه سنه اثنین و ثلثین و مایه در ناحیه
ابو صیر مصر بر دست لشکر آل عباس کشته شد سرش نزد صالح عباس
آوردند و او فرمود تا سرش را بجنبانند زبان از دهان مروان بیرون افتاده
گربه آنرا در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب دوران عبرت گیرید و دولت
ده روزه این همه غرور لایق نیست ومن تاریخ الوزرا در جامع الحکایات
از احمد بن بدر نقل میکنند که محمد بن عبد الملک مرا حبس فرمود چون قدم
در زندان نهادم احمد بن اسمعیل و سلیمان بن وهب آنجا را دیدم بهم
حال ادبار زندان را بدیدار ایشان تدارک نموده از صحبت یکدیگر تمتع یافتیم
جامی خردمند اگر جا بزندان کند ه ز طبع خود آنرا گلستان کند
چو در فسحت بسط ره یابدت دل ‖ چه غم دارد از قبض این ششت گل
درین اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن گفت که از این شب چون یکماه
بگذرد واثق درگذرد و چون صباح شد خواب با صاحب نقل نمودم احمد ابن
اسرائیل مرا از اظهار آن منع بسیار کرد و من اورا گفتم که اگر تاریخ این
واقعه ثبت نمائی چه شود گفت مصرع من لاف عقل میزنم اینکار کی کنم
القصه چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز وعده است هیچ صورت
واقع نشد گفتم تا شب هزار صورت ممکن است که از پس پرده روی نماید

و چون

و چون یکماه پاس از شب مذکور گذشت جمعی بزندان آمده خبر فوت واثق رسانیدند
و من المنتظم لابن الجوزی ابن الجوزی گوید که در ایام منتصر که بعد از متوکل
و اثق بحکومت رسیده بود سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت
چنانچه از سکنان آن محال زیاده از چهل و دو کس بیش نجات نیافتند و هم در
زمان او در یکی از مواضع تونس زمین در جنبش آمده مردمش بیرون رفتند
و از آسمان آوازی شنیدند که اتیه اجل و اجود برحمته بعباده تمثیل
در تاریخ گزیده مسطور است که مرزبانان از قبیله معروف قزوین بوده اند و در
ایشان علما و اهل حدیث بیش از بیش نشو و نما یافته چنانچه در تدوینی که
مشتمل است بر احوال اهل قزوین مذکور است که در شبی از شبهای که در
حوالی منزل ایشان بود که از حسن با اهل مرز در همان شب چهل دانشمند بمانند
از قبیله ایشان درگذشت و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه
که در کوهی بود جدا شده بموضعی دیگر افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی
و صحاری آن واقع نشد ایضا ابن ابی وضاح گوید که در بعضی قلمرو
متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس
اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را اعاده کرده بپرید و روز دیگر باز
آمده آن کلام را چهل نوبت دیگر اعاده کرد مردم آنجا گواه محضری بشهادة
پانصد کس نوشته نزد متوکل فرستادند تمثیل آورده اند که در ساحل
دریای نیل مرغیست که سرش سفیدست و باقی اعضایش سیاه و آن جانور
از آن موضع بجایی دیگر نرود و هرگاه در طیران آید بلفظی فصیح گوید که
لله فوق الفوق ایضا از ابن الجلا منقول است که در زمان تسلط متوکل
در بعضی از مواضع خوزستان و اهواز شخصی وفات یافت و چون جنازه
او را بر گرفتند مرغی بر آن نشست و بزبان خوزی گفت که ایزد تعالی

جل جلاله این میت را و هر که بر جنازه او حاضر گردد بیامرزد ایضا در ایام
متوکل آب دجله زرد شده تا سه روز زردی بماند و از این سبب خوفی
بر دلها نشست و خلایق در گریه و زاری افتادند و بعد از آنکه رنگش سرخ شد
از ربیع الاول سنه تسع وثلثین ومائتین هم در ایام او در دامغان چهل و پنج
هزار کس بعلت زلزله فوت شدند و دو دانگ شهر بسطام خراب شد و جرجان
وطبرستان ونیشابور واصفهان وقم وکاشان جمله در یک روز خراب شد
و زبر کوهها شکافته آب ظاهر شد و در قریه از قرای مصر که آنرا سر برده اند
سنگ بارید هر یکی بوزن ده رطل از آنجمله یکی بخیمه اعرابی آمد و آتش از آن
جمله را بسوخت و آن یک سنگ را بفسطاط و دیگری را بتغلیس بردند و در دیار
یمن کوهی عظیم که بر آن مزارع بود حرکت کرد و بر زمینی که چندین موضع بود فرود
آمد و هم آنجا بماند و من المضحکات آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهار
شنبه سوم شوال سنه تسع واربعین ومائتین به اغوای پسرش منتصر در سامره
کشته گشت و بیان این حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل با ندما و مقربان ظرافتهای
ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیر برداشته در مجلس رها کردی و گاه
ماری در آستین بیماری افکندی و زخم آن دردمند را بتریاق فاروق دوا
کردی و بعضی اوقات سبدهای عقرب در مجلس انداختی و آن عقارب در مجالس
پراکنده گشته هیچکس یارای جنبیدن نبود و امثال این قبایح از او سر میزد
از سرشت بد نیاید خرمی ❊ از بدی دوری گزین گر بخردی ❊ و روزی از وصف
شمشیری بعضی ندما مبالغه از حد در گذرانید که حاکم بحرین دارد متوکل کسی بحرین
فرستاده آنرا به قیمت خوب بخرید و بغلام خاصه خود باغر ترکی بخشید و بعضی
از غلامان ترک بقصد او کمر بستند و چون اسباب قتلش آماده گشت باغر

و رفقا

و رفقا شمشیرها کشیده به مجلس ریختند و یکی از ندما آنرا حمل بر ظرافت نموده
گفت ای خلیفه وقت مار و عقرب گذشت اکنون نوبت تیر و شمشیر است
و فتح خاقان که وزیرش بود خود را بر بالای او انداخت و گفت ای خلیفه
بعد از تو حیات نمیخواهم عثعث مسخره حاضر بود از بیم در زیر حصیر گریخت
و گفت من بعد از تو زندگی میخواهم در شهور سنه ثمان و مایه اکثر امرا و ندما
و مقربان حتی قتلغ خاتون خاله سلطان احمد جلایر از قبح سلوک او بتنگ
آمده میخواستند که او را از قصر بزیر اندازند و غلامی او را از اتفاق ایشان
و نفاق واقف گردانید لاجرم در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان شده
اغلبی امرا بپای رسیدند و سلطان بدست خود اکثر ندما و محرمان را
گردن زده در حینی که از بالای قصر بزیر می آمد و شمشیر برهنه در دست داشت
فراشی دوچار او شد سلطان گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان
گفت نیک رفتی پادشاهم می باید که من و تو زنده باشیم سلطان شمشیر از دست
بینداخت و در خنده شد نکته ایاکم و خدمة الملوک فانهم یستنظرون
فی الخطاب رد الجواب ویستحضرون فی العتاب ضرب الرقاب وما احسن ما قیل
بود ایوان قرب شاه والا ❊ بر آن ایوان مرو بسیار بالا ❊ که ترسم چون از آن ایوان در افتی
ز هم افتاده محکمتر افتی ❊ القصه در آن شب که واقعه متوکل دست می داد
قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایه بود از انقراض
دولت متوکل میخواند و متوکل خوابش در واقعه دید که دابه با او سخن میکند
صباح آنرا بمعبری گفته معبر را این آیه بخاطر گذشت که اذا وقع القول علیهم
اخرجنا لهم دابة من الارض پس هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد و از اتفاقات آنکه
در موضعی که آنرا جوزیه گویند و خسرو پرویز بر نموده پسرش شیرویه در آنجا قتل
آورده بودند متوکل آنجا را عمارت کرده قصری موسوم بجعفریه ساخته بود و او را

بفرمان پسرش بقتل رسانیدند **ومن نتایج الرؤیا** مشهور است که متوکل نسبت
بخاندان طیبین وطاهرین اظهار بغض وعداوت نموده نام نامبارک خودرا
بدین جهت در جریدهٔ اشقیا مرقوم نمود از جمله خلایق را از شرف زیارت عتبات
عالیات منع کرده آب در اراضی مقدسهٔ کربلا انداخت وآب بحریم مرقد منور
جگرگوشهٔ سید الثقلین ابوعبدالله حسین علیه السلام تا جایی که الحایر خوانند
بیش نرفت بلکه بر سر هم ایستاده حیرت کرده لهذا آن مشهد معلی بحایر
موسوم گشت صاحب جامع الحکایات گوید که هم دران ایام که آن ظالم بد
نهاد بدرگ جنس الملهاد(?) شبی در خواب دید که حضرت امام البررة وقاتل
الفجرة امیرالمومنین علی علیه السلام او را مخاطب ساخته فرمود ای بدبخت تا کی مرا
رنجه داری واولاد امجاد مرا آزار داری و بعد از آن هفت تازیانه بر او زده
او از خواب در اصباح با اصحاب تقریر کرد یکی از ایشان گفت با خود اندیشیدم که
تازیانهٔ خیرالابرار ذوالفقار بوده و دریغست که این راس الاشقیا بشامت
بغض آل عبا ببلایی مبتلا گردد و قضا را هم دران دو روز بضرب تیغ اتراک
سفاک بر خاک هلاک افتاد و پسرش منتصر که بر کیفیت خواب پدر واقف بود
گفت بنگرید که او را چند پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت چون حضرت او را
هفت تازیانه زده لاشک هفت پاره خواهد بود آخر یکی از فراشان بیک ما حمل(?)
نموده یکبند انگشتش یافت واثر خواب خرابی بی بر ارباب صواب
بوضوح پیوست **ومنها** احمد بن محمد بن موسی بن الفرات گفت که پدرم از جمله
عمال احمد الخصیب وزیر منتصر بود او نوبتی از پدرم رنجیده میخواست که عمل(?) او را
بدیگری دهد و مبلغی مصادره فرماید من این خبر شنیده بر پدر عرض کردم او را
از این علای(?) دست داده بخواب رفت و بعد از لحظه چون بیدار شد فرمود
که در خواب چنان دیدم که وزیر در همین موضع ایستاده می گوید که خلیفه بعد

ازسه

ازسه روز دیگر نخواهد ماند گفتم منتصر بیش از این یکساعت گوی(?) می باخت تا بنگاه
بخوردن طعامی که مهیا گشته بود مشغول گشت وهنوز سفره در میان بود که
شخصی از معارف در خانهٔ ما آمده گفت که حالی وزیر را در دار الخلافه متغیر
یافتم وسبب تغییر پرسیدم گفت چون خلیفه از گوی باختن باز پرداخت بحمام
رفت واز آنجا بخانه آمده در بادگیری خوابید تب محرقی او را عارض شده
من نزد او رفتم وگفتم همانا این تب از اثر هوا خواهد بود خود را اگر نباید
ساخت منتصر گفت ای احمد از مرگ خایفم چرا که دوش در خواب دیدم که شخصی
میگفت که ایام حیات تو بیست وپنج سال است وهم دران چند روز در پنجم
ربیع الثانی سنه ثمان واربعین ومایتین درگذشت **حکایت** یکی را گفتند
که حظ خود را از نعیم دنیا برگیر که مرگ در عقبست گفت اکنون ترک حظ بصواب
اقربست **بیت** آنرا که همچو مرگ بود محنتی ز پس وانرا که همچو گور بود محنتی ز پیش
باشد ز روی عقل وبصیرت بجای خویش

تتمه

در روضة الصفا از سعید بن محمد صغیر منقولست که گفت یکبار مستنصر مرا به
شغلی از اشغال دیوانی بمصر ارسال داشت ومن در آنجا برکنیزکی که در حسن
وملاحت رشک حور العین بود و در حسن بی نظیر وقرین بود واحسن المقال
ومن الکلام روی او عکسی از چراغ حرم خد او گلبنی ز باغ ارم چشم او چشم
خیز فتنه وناز خال او تخم شوق اهل نیاز گر برآید ز مطرب آواز
جان فریفته(?) بر ده آرد باز طایر روح او بنغمهٔ چنگ بر ریاض بقا دهد آهنگ
مفتون شده در مقام خریداری در آمده وصاحبش چون بر کمال نیاز من مطلع
گشت قیمت به انجا رسانید که دست تمکن من بدان نمیرسد نرخ کالا زحد در گذرد
رغبت از جان مشتری ببرد بالضرورت بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافته
اما سودای آن غیرت حور بر من زور آورده نزدیک بود که از حلیهٔ خرد مهجور مانم



نه گبرگ بدست و نه مالم . محرمی کو که پیش او نالم . بالجمله چون بملازمت مستنصر
رسیدم نیکو خدمتی مرا مقترن باستحسان گردید پرسید که چه حاجت داری من
از غایت بی تابی حکایت آن بری پیکر در ملازمت مستنصر گفتم و او اغماض
نموده هیچ نگفت اما در خلال این احوال گاهی در بزم عشرت آواز ان وادی الحان
شوق انگیز بر زبان می آوردند با من غزلها می کردند تا آنکه روزی بخدمتش
رسیدم مرا گفت بنشین در این اثنا آوازی از پس پرده بگوشش رسید
نزدیک بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت این آواز را میشناسی
گفتم آری گفت بصاحب آواز توقعی داری گفتم حالا قطع طمع کردم فرمود که
ای سعید بخدا قسم که آن جاریه را نخریدم الا برای تو و از آن زمان که او را
از مصر خریده آورده‌اند بیش از یکنظر بروی او نیفکنده‌ام پس فرمود که او را
بحلی و حلل و زر و زیور بمن تسلیم نمودند ومن المضحکات گویند در عهد مستنصر
شخصی از قریش در مکه مبارکه صلای عیش در داده در بیت الحسرت او
نسا و رجال خوشحال رو سبز کان بهم بشدت اتصال داشتند حافظ
در سرای مغان رفته بود و آب زده . نشسته پیر و صلایی بشیخ و شاب زده
القصه این ترانه بگوش شحنه آنجا رسید حکم به اخراج او واقع شد از نفس
مکه بیرون آید در عرفات بهمان وتیره اوقات گذرانید تا گرفت و ثانی
الحال که این صورت مسموع والی شد او را طلب داشته گفت ای دشمن خدای
در مشعر اکبر فسق و فجور اقدام مینمایی او بر این کار انکار کرده زمره از اهالی آن
دیار آمده در آن باب گواهی دادند و سخنان ایشان را منسوب بغرض
ساخته آن جماعت گفتند که هیچ شاهدی به از آن نیست که خران مکاریان را از ها
کنیم اگر بمنزل او روند صادق باشیم و الا فلا و چون چنان کردند خران مذکور همه
بخانه او رفتند بنابراین حاکم در صدد آزار او در آمده تازیانه حاضر گردانید

قریشی

قریشی گفت ای والی من سهلست اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب کرد گفت
بدنامی من چرا گفت در عرب شهرت خواهد کرد که مدعیان از گذرانیدن شهود
انسانی عاجز آمده حاکم گواهی خران اعتبار کرد . مرا سهلست از جان دست شستن
چه غم گر صد چو منا بود گردد . چه خواهی گفت نزد نکته دانان . ترا گر آستین
آلوده گردد ومن الغرایب در تاریخ آل عباس مذکورست که در عهد معتمد عباسی
در سنه ست وسبعین ومائتین در طل الصلة که معروفست بطل بنی شقیق
شقی قبر پدید آمد که هفت شخص درست در آنجا بودند کفنها نو و محاسن بحال
خود و بوی مشک از آن میدمید و یکی از آنجمله جوانی بود که گیسوان بر دوش
و رخسار و بینی و لب و گردن و قره و چشم او بحال خود بود و بشره
تری داشت چنانکه گوییا هماندم آب خورده باشد و زمره از معتبران
بفرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیارند آن جماعت بازگشته
بدستور نقل کردند و گفتند یکی را موی از پیشانی کشیدم بغایت محکم بود چنانچه
موی زندگان باشد و هم بر آن طل حوضی پدید آمد در سنگی ملون خطی
بر آن نوشته که کس نمیدانست که چه زبانست و اصحاب ادیان را آورده هیچ
هیچ یک از ایشان نتوانستند خواند ومن مآثر الرویا معتضد بن موفق بن
متوکل پیش از حکومت بخواب دید که پیری نورانی بر کنار دجله دست کرد و کف
آبی بر داشتی و تمامت آب دجله در مشت او گنجیده جهاز آب در دجله نماندی
و چون از کفش بر قرار اصلی باز رفتی معتضد از احوال او پرسید گفتند که حضرة
امیر المؤمنین علیست علیه السلام و معتضد بروی سلام کردی آنحضرت او را
تربیت فرموده گفتی که چون نوبت حکومت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار
و نگذار که بدیشان زحمتی رسد و معتضد هم در آن ایام متقلد قلاده سروری
گشته در تعظیم و تبجیل حضرات علویه کمال جهد و بذل نموده ومنها گویند که محمد بن زید



علوی برادر صغیر داعی کبیر که بعد از وی والی طبرستان گشته بود هر سال
مبلغ سی هزار دینار نزد تاجری ببغداد ارسال داشت که آن وجه حضرة
سادات مصرف سازد نوبتی در سنه اثنین و ثمانین و مایتین شحنهٔ بغداد
بر این واقف شده آن وجه از قاصد بستد و آن را کفایتی تصور کرده بعرض
معتضد رسانید و او به استرداد آن حکم کرد و گفت شبی در خواب دیدم که بجایی
میروم ناگاه بر سر جسر رسیده شخصی دیدم که بر سر آب نماز میکرد بخاطرم رسید
که این مرد مردم را از عبور مانع خواهد شد چون از نماز فارغ شد پیش او رفته
سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین برکن و چون بیلی چند
بر زمین زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نه گفت من علی ابن ابو طالبم ؑ
به عدد هر بیلی که زدی یکی از اولاد تو حکومت خواهد کرد باید که رنج به اولاد
من نرسانی گویند معتمد در شهور سنه احدی و ستین و مایتین پسر خویش جعفر را
ولی عهد ساخته ملقب بمفوض بالله ساخت و بعد از پسر برادر خود احمد را
که موسوم بود بموفق و ایشان چون در زمان حیات معتمد درگذشتند معتمد
در سنه ثمانین و مایتین ابو العباس بن موفق را بولی العهدی موسوم گردانید
در تاریخ آل عباس مذکور است که [illegible] کمال رنجش که از پسر داشت ویرا از
سنه خمس و سبعین و مایتین محبوس کرده بود و تا حین وفات در زندان بود
صاحب جامع الحکایات از احمد حمدون نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت
من در حینی که در زندان بودم و خصمان مرا خلوی تمام در افنای من داشتند لاجرم
خوف و هراس بر من مستولی شده شبی از خواب مذکور مرا انقضای تمام
بمسطر حیات من ارتقا به اوج سعادات حاصل شد با خود قرار دادم که اگر زمان
حکومت بمعتضد ملقب گردم و از خواب سه روز پیش نگذشته بود که پدرم را غشی
طاری شده وفات یافت و من از آن مهلکه خلاصی یافته بر سریر حکومت نشستم

تا مرد

تا مرد یکی ناکامی دیگری شادکام ننشیند آورده‌اند که
سیاست و مهابت معتضد مرتبه‌ای بود که یکباری یکی از لشکری خوشهٔ
انگوری از بستان رعیتی بعنف چیده چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید
که از خیل کدام امیری گفت فلان معتضد او را با امیرش بکشت گفتند امیرش
چه گناه بود جواب داد که در ایام پیش خون ناحقی کرده بود و من نذر
کردم که در آن وقت که چون نوبت حکومت بمن رسد او را قصاص کنم
دیگر آنکه اگر امرا اتباع خود را از امثال اینها تعذیر نمایند اینها واقع نشود
صاحب تاریخ العباسیه از محمد بن الوهاب هاشمی نقل میکند که تاجری گفت
مبلغی گرامند پیش یکی از امرای معتضد داشتم و بهیچگونه از او بحصول نمی‌پیوست
و هر چند امرا و ارکان دولت در آن باب سعی کردند فایده نداد بالضرورة
از آن گذشته عزیمت سفر کردم و یکی از یاران مرا گفت که یکعلاج دیگر مانده است
دست مرا گرفته پیش پیر خیاطی که بر در مسجد سوق الثلثا کار میکرد برد
و این ماجرا را با او در میان نهاد من با خود گفتم از این خود چه آید بهر حال
با او بدر خانهٔ آن امیر رفتیم و چون امیر را از قدوم آن پیر با خبر گردانیدند
به یکبار بیرون دویده او را در کنار گشید و بسبب تصدیع پرسید پیر خیاط
از روی عتاب گفت چرا از این فقیر نشنیدی امیر فی الفور در مهمساز
سعی تمام نموده آنچه نقد داشت داد و برای باقی مرهونی نهاد و مرا حقی
تمام دست داد و با خاطری خوش مصحوب پیر روان شدم و از روی
نیاز منشا آن سوال کردم وی گفت شبی ترکی زنی را بمسجد کشید و آن عورت
هر چند زاری بیکرد آن ظالم دست از او باز نمیداشت و من رفتم که شفاعت
کنم مرا آزار کرد من ببام برآمده آغاز بانگ نماز کردم که شاید خلایق بگمان
صبح بمسجد آیند و آن ضعیفه را خلاص کنند اتفاقا آن آواز بگوش معتضد

رسیده مرا طلب داشت و جفا و عتاب کرد که چرا دروغ میگویی و مسلمانان را
به غلط می اندازی من غرض عرض کرده مقترن به احسان گشتم پس آن ترک را
طلب داشته سیاست کرد و مرا گفت که هرگاه که خلاف شرع از کسی مشاهده
کردی بی محابا بانگ بگو تا من آن را دفع کنم و حالا این جماعت بنا بر آنکه
من از آن بی محل نگویم اوامر و نواهی مرا مطیع و منقاد اند **و من مآثر الغرائب**
آورده اند که در شهور سنه ثلاث و مایتین در حینی که ابواب دار الخلافه مسدود
بود شخصی بصور مختلفه بر معتضد ظاهر میشد گاهی در لباس رهبانان با محاسن
سفید و احیانا در صورت جوانان باروی چون خورشید نوبتی در کسوت [illegible]
در روی شجعان جلادت شعار آن پیکر جلوه گر میشد و خدام دار الخلافه را
ایذا و اضرار می نمود ازین معنی موجب تحیر معتضد می گردید چون این خبر شایع
شیوع یافت مردم هر کسی چیزی میگفتند بعضی را گمان این بود که [illegible]
در قصد آزار معتضد دیوی را می کشند که جنیت مومن [illegible] این
صورت مینماید تا خلیفه بترسید و از اعمال سیئه اجتناب نماید و [illegible] را
اعتقاد آن بود که یکی از متعلقان معتضد را تعلقی به حرم سرا است لاجرم
دست در نیرنجات و طلسمات زده بدین اشکال بر می آمد القصه بواسطه
این معتضد قاصد جان بعضی کنیزان گردید **الاعجوبه** در عهد مکتفی در سنه
تسع و ثمانین و مایتین وقت سحر زلزله شد که تمامت کواکب یکدفعه برطرف
شده اصلا از ستارها نماند   نماند اندر فلک زانجم نشانی
به نیلوفر بدل شد گلستانی **و من النوادر** گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن
عبید الله بود و بعد از و عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که
چون قاسم بحضور شد عباس بعیادتش رفته پسران قاسم باستقبالش
آمدند و عباس دست ایشان ببوسید و قضارا هم در آن روز قاسم وفات

یافته

یافته جایش به عباس دادند و چون بتعزیت آمد اولاد قاسم دست او را
بوسه دادند و این هر دو صورت در یک روز دست داد **نظم**
زبر و زیر اگر شود عالم   ای بیخبر چه غم که در گذر است
کار فلک همچو شیشه ساعت   ساعتی زبر و ساعتی زیر است **و من الوقایع** مشهور است
که در زمان معتضد بن مقتدر در شهور سنه تسع و عشر و ثلثمایه قرمطیان
بحرین و لحسا مقدم شان ابو سعید جنابی در مکه قتل عام کرده چاه زمزم را
از کشتگان مملو کردانید و سه هزار کشته پیرامن حرم انداختند و حجر
الاسود را کنده بردند و بر سر سراح افکندند و ابو سعید از مکه بعزم جنگ
مقتدر به بغداد آمد و با پانصد سوار در شهر بلک نزول کرد و مقتدر ابی
صباح را که یکی از مردم او بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد و ابی صباح
خصم را دانسته پیش از جنگ که ابی سعید را گرفته بخدمت فرستم مقتدر
در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا او نتواند گذشتن و ابی صباح بدین
سخن التفات ناکرده کسی نزد ابو سعید فرستاد که میان ما و تو حق صحبت
قدیم است و ترا طاقت مقاومت من نیست یا به اطاعت در آی یا بسر
خود تا بسلامت باز آی ابو سعید از قاصد پرسید که با ابی صباح چند مرد اند
گفت سی هزار گفت والله که سی مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت سر
خود را ببر و دیگری خویش را در آب غرق کرد و یکی خود را از بلندی بر زیر
انداخت و گفت هر که را چنین لشکری باشد از کثرت دشمن نه اندیشد
ترا از من امانست اما ابو صباح بزنجیر کشید [illegible] و در همان شب بسر
ابی صباح شبیخون برده جمعی را بکشت و بعضی را منهزم کردانید و ابی صباح را
اسیر کرده در زنجیر کشید **و من البدایع** گویند چون امر حکومت به اهتمام عباس
بن حسین بر مقتدر قرار گرفت و وی سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز

بلغ قرائت

کرده عباس از انجمعنی مساعدت کشت و داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد
اتفاقا محمد دران اوان وفات یافت و ثانیا اراده نمود که ابوالحسن که یکی از
اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشانند قضا را او هم دران چند روز
رحلت نمود در خلال این احوال در شهور سنه تسعین و مائتین عباس وزیر
بر دست حسین بن احمد کشته کشت و حسین و جمهور معارف و اعیان
با عبد الله بن مستنصر بیعت کردند چنانچه بغیر از مونس خادم و مونس
خازن و حرب و پسر خال مقتدر با او کسی دیگر نماند و کار بجایی رسید
که دار الخلافه را از مقتدریان بر دارند که یکبار مقتدریان گرد عبد الله بن
مستنصر که غافل نشسته بود فرو گرفته و بغرموده مقتدر سرش از ان بدن
آهنگ فرو بردند تا بمرده وام فرماندهی بر مقتدر قرار گرفت مثنوی
جهان را از این فتنه با هر سر است   که رنج یکی راحت دیگر است ومن
النوادر آورده اند که مونس الاستاد خادم بنابر افساد حسین بن قاسم وزیر از مقتدر
دوری گردان شده به صوب موصل روانه گشت اولاد حمدان که والی انجا
بودند بتحریک وزیر مذکور در مقام مدافعه مونس درآمده داود بن حمدان
با اخوان اتفاق نمی کرد و چون سبب پرسیدند گفت مونس را حقوق در ذمه
ما بسیار است می ترسم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آمده بشومی کفران
نعمت از جان برآیم و برادران از ان مانع آمده باسی هزار سوار بمقابله
مونس شتافتند و مونس با ششصد کس کوشش نموده قضا را تیری بر مقتل
داود آمده از پای درآمد و آل حمدان بهزیمت رفتند ومن الغرایب
صاحب تاریخ قوام الملکی گوید از تاریخ مولانا نور الدین حکیم نقل میکند
که در سنه اربع و ثلثمایه در ایام مقتدر از اطراف خراسان خبر رسید
که در قندهار از برجی از بروج آن کهنه وجه یافته قرب هزار سر آدمی درو

بزنجیر

بزنجیر بسته ازان جمله در گوش بیست و نه نفر ازان رقعها بود بر ریسمان
ابریشمی بسته و نام آنکس بران نوشته منها شریح بن موشان بن الزبید
و خلیل بن موسی دران نوشته مدرج بود بتاریخ سنه سبعین هجری آن
سرها تا آن زمان بحال خود مانده بود مگر بعضی که نزدیک به آن رسیده که پوست
آنها از هم پاشیده ومن البدایع مقتدر در بیست و هفتم شهر شوال سنه عشرین و
ثلث و مایه کشته شد و سببش آن بود که او برادر خود را قاهر محبوس کرده که
از میان برگیرد و مردی بربری چابک سوار که ملازم قاهر بود با مونس الاستاد
مواضعه داشت روزی در میدان سلح شوری درآمده در حضور مقتدر
سلح شوری بغایت نیکو بجای آورد و مقتدر خواست که تماشا کند چون حاجت
داران او را از پیش خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف شود بربری از
خبث داشته در تاخت و حربه چنان بر سینه مقتدر انداخت که از پشتش
بیرون رفت و اسب برانگیخته آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص کند چون
بباب زندان رسید قضا را خوار خاری دوچار شد و اسبش رمید
اتفاقا قلابی از دکان قصابی در حلق بربری افتاده اسب از زیرش بجست
و بربری آویخته شد و چون کسان مقتدر از عقب رسیدند او را به آن حال
دیدند همان خار آتش زده بهمان که آویخته بود سوخت وکان الله علی کل
شیئ مقتدرا چون قاهر با سعادت مونس الاستاد قهرمان بغداد گشت
تخت در استیصال و سایر غلامان خلیفه کوشش نموده آن فرقه را
مقهور ساخت گویند سر مونس بمرتبه بزرگ بود که چون منوش را او وزن در
آوردند شش رطل بغداد بود اما چون غلامان صقالی از او متنفر گشته
خواستند که ابو احمد ولد مکتفی را بحکومت نشانند و قاهر را از هم بگذرانند
قاهر انجمعنی را یافته فی الفور ابو احمد را طلب داشته در درون حرم چهار میخ

بر دیوار دوخت و از جملهٔ اعیان ابو احمد ابو یحیی را که عاملی متمول بود بدو بیست
هزار دینار مصادره کرد و ابو یحیی اظهار عجز نمود گفت قدرت این وجه
ندارم تا سر گفت ابو احمد در خانهٔ اخرونت و او متعهد است که خاطر نشان
نماید که تو قدرت داری و ابو یحیی چون بیرون رفته او را بدان وضع دید از
نهایت وهم بر خود بلرزید　　مرا بی بن چنین رسوا و فکر خویشتن میکن
القصه همان ساعت بیرون آمده آن وجه بتمام قبول نموده همان روز بخزانه
تسلیم کرد و بواسطهٔ تول اصلا از مرتبهٔ خود تنزل نکرد　　لاله را گفتم ای
پری پیکر　صورت قبح و سیرت نیکوست　باز گو کاین سیه دلیت ز جیست
نکهت رنجشی رسید ز دوست　گفت نی نی که زر ندارم زر　زر که اسباب
شادمانی از دوست　غنچه را بین که خرده دارد　می نگنجد ز خرمی در پوست
در زمان متقی در سنهٔ ثلثین و ثلثمایه کوکبی ظاهر شد که دنب او از مشرق
تا مغرب تمام گرفت و مشده روز بماند و از آثار این علامت یک جریب
گندم سیصد و بیست مثقال طلا شد　　گشت چون پروین بقیمت سنبله
کار گندم انجمن بالا گرفت　　و آدمی یکدیگر میخوردند و قحط و وبا پیدا شد
که کس امثال این نبود　　در سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمایه در زمان
مطیع عباسی حجر الاسود را که هم وجهی بیست سال برده بودند و بر ستون هفتم
در مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان آوردیم و در کتاب
از مظهر العجایب والغرایب علی ابن ابی طالب روایت کنند که فرمود کان
انظر الی اشارتی و قد حمل حجر الاسود من مکه و حلقه من هذه الاستوانه
و اشارت بستون هفتم فرموده که بغضب رجل اسمه رحمه و چون قرامطه
آنرا بر ستون مسجد کوفه بستند بر اول و دوم و سوم بند نبشد و آخر
بر هفتم قرار گرفت در حینی که قرامطه آنرا از مکه می بردند چهل شتر فربه در زیر

آن بار سقط شدند و درین وقت که مسلمانان بمکه باز آوردند یک شتر لاغر
او را بمکه باز آورد و عجب تر آنکه فربه شد **تمثیل** ابن جوزی گوید در سنه
ثلث و عشر و اربعمایه در موسم حج در حینی که حجاج رجوع نکرده بود شخصی
از مردم مصر ازرق چشم میل استلام حجر نمود ناگاه بگرزی که در دست
داشت سه ضرب متوالی بحجر زده گفت تا کی سنگی را عبادت کنیم
نه محمد است و نه علی که مرا ازین منع کنند و حاضران ازین حرکت شنیع
وحشت دست داده از او کناره کردند و همانا ده سوار از رفقای او
بر در مسجد الحرام ایستاده بوده اند یکبار شخصی آن شقی بد اختر را بخنجر
زده مسلمانان هجوم نمودند و او را بآتش آورده بسوختند بعد از آن چهار
نفر از رفقای او بدست افتاده معترف شدند که ما چند نفریم که برین
اتفاق نموده بودیم ایشان را نیز از عقب آن ملعون روان ساختند
و در حجر الاسود سه سوراخ بقدر سه سوزن شده ریزهای او بیشک آکنده
بجای خود نهادند **وس النوادر** گویند در شهور سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمایه
در عهد مطیع عباسی اعجوبة الدهر و نادرة العصر معلا معلم حکیم یونانی
ابو نصر محمد فرحانی الملقب بمعلم الثانی شیخ ابو علی سینا با وجود کمالات نفسانی
شاگرد تصنیف اوست بعالم جاودانی شتافت و او از فاریاب ترکستان
که مولد او بود عزم زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا نموده بیرون آمد
و بولایت شام رسیده به مجلس سیف الدوله بن حمدان فرمان فرمای آن ملک
در آمد و قضارا آن روز خواص و علما و فضلا در مجلس وی بمباحثات و مناظرات
مشغول بودند و ابو نصر همچنان ایستاده در دقایق مباحث تصرف نموده
در آن اثنا سیف الدوله گفت چرا نمی نشینی گفت کجا بنشینم گفت هر جا فراخور
تو باشد نظر استوجه گشته بر گوشهٔ تخت او نشست و او را از این معنی تفاوت

تمام کرده بزبان خاص یکی از خواص گفت که چون این ترک بر ترک ادای چنین
پیام نمود از انجا که بیرون رود سیاستش باید ابونصر فرمود که یا امیر فان
الامور مرهونة باوقاتها قطعه مکن کسی را بیک ظن باطل عقوبت که پشیمانی آرد
که چون شک از یقین گردد هویدا پشیمان گردی و سودی ندارد سیف الدوله
تعجب نموده گفت مگر تو بر گفتگوی ما واقفی معلم گفت بر همه الفاظ لغات
و بعد از ان با فحول علما مناظره فرموده بر جمله ایشان غلبه کرد و هم در انجمن
دانشمندان سخن او را بر جراید ثبت نموده سالها بان نقد و تحفه مباهات
کردندی و سیف الدوله خدمتش را مغتنم دانسته بعد از انکه اهل مجلس بر خاستند
حکیم را نگاه داشت و ارباب سازرا آواز داده خاطر بر حظ و حال
و معلم بدستور دران فن نیز دخلها فرمود آن فرقه نیز الزامات فرمود ثانیا
سیف الدوله متعجب گشته از ان طریق استفسار نمود خدمتش دست در خریطه از
میان بگشاد و از ان چند قطعه آلات غنا بیرون آورد و آنهارا بر یکدیگر وصل
کرده بر وجهی نواخت که حاضران را بی اختیار بخنده انداخت و بعد از ان
آنهارا بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی آهنگ کرد که جمله یکبار بهایهای
گریستند و نوبت ثالث بشابه آنهارا باهم اتصال داده آغاز سازی کرد
که تمامی اصحاب را خواب برد و سیف الدوله شیفته صحبت او شد و باوجود
او بدیگری نپرداخت و آخر هم دران اوقات از شام بیرون آمده در
اثنای راه به قطاع الطریق دوچار گشت و چون در علم تیراندازی بیهش بود
با ایشان بنیاد جنگ کرد ناگاه تیری بر مقتل او آمده از پای در افتاد و بعضی
روایت کرده اند که هم وی منکر وار بصحبت ابن حمدان درآمده عود را
از پیش عودی برداشته به طریق مذکور نواخت و در فصل آخر که هم در که
خواب اسیر بودند بر دسته عود نوشت که جاء فاراب هم غاب بعد از انکه

بران

بران نوشته مطلع شد و مدت العمر از ان متاسف بود ومنها دراوان
طابع عباسی در پنجم ذی قعده سنة خمس و ستین و ثلثمایه شخصی ابوالحسن
حرانی نام که در علم ریاضی و طب وحید زمان بود وفات یافت و در تاریخ
الحکما که موسوم است بعیون الانبیا آورده که وی روزی پرسید که از اشراف با مجلس
سادات آن اوقات بود درآمده و وی را ضیق النفس بغایت شدید
طاری شده بود و چون نبض وی ملاحظه نمود چیزی چند فرمود سید گفت
ابوالحسن قبول نکرد ابوموسی گفت وی بهتر میداند و بعد از ان بعضی اطبا
حاضر شدند و در باب فصد مبالغه از حد گذرانیدند و بعد از فصد مرض
تخفیف تمام یافت وی بخواب رفت و ابوالحسن آخر روز بخدمت سید رسیده
وی را در کمال آسایش یافت خواست تا انکار کند وی گفت این آسایش
نمی تواند بود مگر بعد از فتح فصد و لامحاله قرار بفصد کرد ابوالحسن گفت بشارت
باد ترا به تب ربع که اگر اطبای سلف چون بقراط و جالینوس جمع شوند
تا شصت نوبت نگیرد ازاله آن مقصور نیست و آخر الحال چنان شد که او گفته
بود ومنها و هم در انجا مذکور است که یکی از حجاب آن زمان را غلامی بود که
اکثر خدمات وی برا او بود حاجب خواست که ارکان دولت را ضیافت
کند چون شروع دران کرد غلام را تبی محرقه عارض شد و ابوالحسن را طلب
داشت و کمال نگرانی خاطر بر او اظهار کرده گفت میخواهم نوعی کنی که فردا
غلام بر سر پا آمده بوظایف خدمات اقدام نماید حکیم گفت او هیچ
تشویش ندارد و تعجیل در مداوای او مکن که اگر در استعلاج او استعجال
کنی سالی دیگر همین روز که میرسد او را تبی عارض خواهد شد که اگر
حکمای اولین و آخرین جمع گردند علاج نتوانند کرد و در بحران اول تا ثانی
از عالم خواهد رفت صاحب او شنیده و این سخن را خوار داشت اگرچه غلام

در آن روز برجاست اما سالی دیگر بیمار شده در روز معین چنان افتاد که
دیگر بر نخاست مصرع که فردا برنخیزد بلکه فردای قیامت هم ومن الاعجوبه
آورده اند که در سنه خمس وسبعین وثلثمایه در ایام طایع مرغی از دریای
عمان در آمد بزرگتر از فیل و بر پشته نشسته رو بجانب مشرق کرده سه
نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و آن سه روز می آمد و این کلمه میگفت
تنبیه در تجربة الالهی مذکورست که در بعضی جزایر هند طایریست که آن را
رخ گویند عظیم جثه بمثابه ایست که فیل بمخلب ربوده در هوا طیران نماید
تمثیل در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که اهل اسلام در حین
فتح حلوان که در ذی قعده سنه ست وعشر هجری واقع شده سیصد
نفر از مسلمانان فضله نامی سردار ساخت و بجوانب حلوان ارسال داشت
فضله بعد از معاودت نماز عصری میان دو کوه نزول نموده متوجه نماز
شد چون الله اکبر بزبان راند از کوه آوازی آمد و کبرت تکبیرا و همچنین در
برابر هر کلمه تامه جوابی در غایت بلاغت بگوش فضله رسید لاجرم بعد از ادای
نماز آواز برکشید و گفت ای هاتف اگر از جنس ملایکه فضل الله علیک
واگر از صنف ارواح مرحبا بک و درین انواع مرتبه که سعی بیرون آی
تا از انفاس تو رحمت مستفید گردیم معارن این حال پیری سر برهنه که موی
روی و سرش سفید شده بود عصایی بر کف از عقب آن کوه بیرون آمد
و بر عصا تکیه کرده گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته فضله بوجب
فحیوا باحسن منها بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفت من
وریب ابن برثملا ام وصی حضرت عیسی علیه السلام و بر گفته دعای اعجاز
مآلش تا حین نزول آن منبع السعادات در قید حیاتم و حسب الامر او درینجا
بسر میبرم القصه بینهما صحبتی منعقد شده حکایت به علامات قیامت رسید

بر گفت ای فضله هر گاه مردان با مردان و زنان با زنان جمع شوند با وجود
وفور غلات نرخ ارزان نگردد و خون بیگناهان ریخته شود و درویش اگر
سالی گدایی کند ده درم صدقه نیابد و حفاظ قرآن بالحان خوانند و بصحرا
نقاش نمایند علامت قرب قیامتست و وریب بعد از ادای این کلمات
غریب ناپدید شد ومن الاتفاقات چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی
عباسی بود از زبان او مثالی بحکم ماکالی نوشته او را ببغداد طلب داشت
ابن رایق که در آنوقت امیر الامرا بود مکتوب مزبور را بگرفت و چون خلیفه
طلب او راضی نبود و ابن مقله درین باب مواخذت کرد و ابن مقله بدان
انکار نمود و چون مکتوب ظاهر شده ملزم گشت راضی حکم بقطع دستش کرد
و بعد از چند روز زبانش هم ببرید ه ز اقتضای دور گردون گر برید آید ترا
چند روزی در جهان بر قول و فعلی دسترس ه بشنو از ابن یمین قولی بغایت سودمند
با سلامت عمر اگر خواهی بسر بردن هوس ه بد مگوی و بد مکن با هیچکس از هیچ حال
تا نه بد گویی بگت نه نیز بد بینی زکس ه وکان ذلک فی سنة ست وعشرین وثلثمایه
بحسب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده سه مصحف بخطی که چشم روزگار
مثل آن ندیده بود نوشته و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاد بعد از فوت
سه کرت مدفون شد ومن نتایج الرویا چون طایع لله استصواب بهاء الدین عضد
الدوله دیلمی در امور ملکی خوض مینمود بنا بر این بهاء الدوله در اواخر شعبان
سنه احدی وثمانین وثلثمایه او را خلع نموده خواست که دیگری از آل عباس بجای متمکن
نشاند درین باب با اعیان مشورت نموده رایها بر قادر بالله اسحاق بن مقتدر
قرار گرفت و او در ان اوان از طایع گریخته بمهذب الدوله والی بطایح پناه
برده بود و در روضة الصفا مزبور است که حسبة الله بن عیسی کاتب از مهذب
الدوله روایت کرده که روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیده او را متفکر یافتم و چون

و چون سبب پرسیدم گفت امشب بخواب دیدم که آبی بزرگ داین شطیحه است
و از حد اعتدال تجاوز کرده جسری بر آن بسته اند من از روی حیرت با خود
گفتم که قطره بدین عظمت بر روی دریای چنین که بسته باشد ناگاه شخصی
از آنجانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم بلی ای الغفور
دست دراز کرده تا بدست من رسید و مرا از آنجا گذرانید و من از شوکت
و هیبت آن بزرگ ترسیده پرسیدم که تو کیستی فرمود من علی ابن ابی طالبم
حکومت بتو میرسد مرحله از خواهی یافت باید که با اولاد من
شیوه وداد مرعی داری راوی گوید که چون کلام قادر باینجا رسید و از ملا جان
و ملازمان خلال الدوله بگوش ما رسید که بطلب وی آمده بودند وصاف البدایع
مشهور است که میانه قادر و سلطان محمود سبکتگین از رهگذر فردوسی طوسی
غبار کدورت ارتفاع پذیرفت و سلطان مکتوبی باو نوشت که اگر فردوسی
بمن نفرستی دمار از روزگار ترا برآرم قادر در جواب نوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل واصل این حکایت
آنست که فردوسی از موضع ماد از ناحیه طبران ولایت طوس
و آن قریه از معظمات قرای آنجاست و فردوسی در آنجا شوکت بیشتری
داشته در مجمع النوادر آمده که بغیر از یک دختر فرزندی نداشته و هم در آن
موضع مذکور بگفتن شاهنامه مدت بیست و پنج سال اوقات صرف
نمود و خواست که از صله آن دختر را تجهیز نماید بنا بر این مصحف شاهنامه را
بغزنین برد و بنظر سلطان محمود رسانید و بوسیله خواجه احمد بن حسن
میمندی بگذرانید و درجه قبول یافت و الحق در آن سحر مثال داد سخن
وری داده سکان از فصاحت او قایلند و از تتبع آن عاجز چنانکه گفته اند
سکه که در سخن فردوسی طوسی نشاند ❁ کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند

اول

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ❁ او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند
القصه بنابر کارشکنی خواجه احمد فردوسی را بتشیع منسوب ساخته این بیت
فردوسی خردمند گیتی چو دریا نهاد ❁ برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی بسان عروس ❁ بیاراسته همچو چشم خروس ❁ محمد درو اندرون با علی
همه اهل بیت نبی و ولی ❁ اگر چشم داری بدیگر سرای ❁ بنزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست ❁ چنین است و این رسم و راه منست ❁ بدین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم ❁ و آخر از بیم سلطان محمود ببغداد شتافته
بقادر متوسل گردید و این خال عار بر رخسار آن سلطنت شعار بماند جامی
خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر ❁ سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند ❁ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی
وصاف البدایع آورده اند که چون بساسیری دعوت اسماعیلیه را متولی گرد با لشکر چون
آتشام متوجه دار السلام گشت و سلطان طغرل بیگ حسب الصلاح قایم
عباسی بجنگ او رفت و در خلال آن حال ابراهیم ینال که برادر مادری
سلطان بود از وی روگردان شده متوجه عراق شد و مرورش بنصیبین
افتاد متمولان آنجا بغیر اموال خود را بنابر رعایت حرمت برداشته
روبکوه نهادند و اهالی شهر اتفاقا دوچار ابراهیم خورده تمامی اموال را
بغارت دادند و اهالی شهر مدار بر توکل نهاده از جای خود نجنبیده بودند
مصئون ماندند القصه ابراهیم بعراق رسیده آن مملکت را فرو گرفت
و سلطان دفع فتنه او را اهم دانسته در سنه خمسین و اربعمایه از بغداد
عنان عزیمت بجانب او معطوف داشت و بساسیری در غیبت سلطان
فرصت دانسته ببغداد شتافت و قایم را بدست آورده مقید ساخت
و در [illegible] آن سال در بغداد خطبه مستنصر اسماعیلی خواند و مدت یکسال

چهار ماه فتنهٔ او برداشت و قایم از غایت پریشانی رقعه بسلطان نوشت
که مسلمانی دریاب که شعار قرامطه آشکار شد و سلطان منشی خود صفی الدین
ابو العلا گفت که دو کلمه در جوابش بنویس که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود
لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و سلطان را این جواب
خوش آمده گفت امید دارم که چنین شود و آخر چنان شد که او گفته بود ومن الوقایع
صاحب روضة الصفا از تنقیح ابن الجوزی نقل نموده که در اواخر قایم در عراق
عرب و عربستان بمرتبه رسید که آب دجله طغیان نموده که بر روی آب
بجای حباب سباع و بهایم گشتند درین اثنا آب از زیر سریر قایم بیرون
آمده وی خواست که خود را بدر قصر رساند نتوانست و خادمی او را بر دوش
گرفته از آن گرداب بساحل نجات رسانید ومن احکام الغریبه گویند شهر تبریز را
زبیده خاتون هارون الرشید در سنه خمس و سبعین و مایه بنا نهاد و در سنه
اربع و اربعین و مایتین از زلزله خراب گشته و در زمان متوکل بحال عمارت
در آمد و در ایام حکومت آنجا بامیر سودان بن امیر محمد راوندی مفوض
شد و ابو طاهر منجم شیرازی که در نجوم یگانه موصوف و موسوم بسمو العلو
بود در تبریز واقع شده بود حکم کرد که در شب جمعه رابع شهر صفر سنه ثلاث و
ثلثین و اربعمایه میانهٔ شام و خفتن زلزله عظیم میشود و این شهر خراب میگردد
و اکثر مردم بکوه سرخاب رفته شهر را نظاره می کردند که به یکبار مقارن وقت
مزبور زلزله شد که مصدوقهٔ و زلزلوا زلزالا شدیدا مؤید آن شد و امیر ناصر
خسرو در سفرنامهٔ خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم جمعی که بیرون رفته
بودند و سخن منجم باور داشته زیاده از چهل هزار کس کشته شده بودند و هم ابو
طاهر مذکور در سنه اربع و ثلثین تا سنه خمس طالع عقرب اختیار کرده آنجا را
بنا نهاد و گفت تعهد خرابی زلزله میکنم اما سیل استئصال [illegible] آن

بنا

که با لشکرها رسیدیم
و منشی ازین جهت این آیه کریمه
نوشت

بنا یافت ومن العجایب در احوال مستنجد مذکور است که شبی یکی از خواص
گفت که آواز مطرقه زرگری از زیر سقف می آید و در چنین موسم در زیر سقف
این عمل نتوان کرد همانا فلانی است پس لحظه تأمل کرده گفت که بفلان محله
و کوچه رو و منتظر باش که این کاری کنه روشنی او را حاضر و بواجون در
بگشایند در رو و آنکس را نزد من آر مجلس کرد و آن شخص را با دراهم مسکوکه
نزد او آورد مستنجد چون عیار آنها را ملاحظه نمود قصوری نداشت پرسید
که این چرا در دار الضرب بعمل نمی آری گفت مردی عیال بارم و بیشم
و اجرت و تقاضای این را در وجه مصالح خود مصروف میدارم مستنجد را
بروی رحم آمده گفت این کار در دار الضرب من کن و تقاضا مده ومنها
هم از مستنجد مرویست که شبی غرغره آب ته آن بالا می کشیدند و برودت
چون سرد شدی فرود می آوردند استماع نمود چون آن فحص مقتضی آن
نبود گفت شک نیست که میان عاشق و معشوق مواضعه ایست کسی را آنجا
ارسال داشت مردی پیر از خانه بیرون آمده بمسجد رفت و جوانی خوش
صورت خواست که به آن خانه رود فرستادهٔ مستنجد او را گرفته نزد وی برد
چون تفحص کردند آن جوان معشوقهٔ زن آن پیر بود ومن النوادر گویند در غرهٔ صفر
سنه ثمانین و اربعمایه مقتدی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی زفاف کرد
و سلطان دختر را با یکصد و سی قطار شتر که جلهای آنها دیبای رومی بود
و بار آنها طلا آلات و نقره آلات و اجناس قیمتی و امتعهٔ نفیس
و چهار قطار استر که قلاده و جرسهای زرین داشتند از اصفهان که در آن
اوان دار السلطنهٔ او بود مصحوب مادر ترکان خاتون و خواجه نظام الملک
وزیر ببغداد فرستاد و بر شش شتر از جمله قطارات دوازده صندوق
نقره که [illegible] جواهر گرانمایه بود حمل نموده بودند و سی و سه اسب با زینهای

مرصع پیش پیش محفه عروس می کشیدند و در حوالی محفه سیصد کنیزک پری پیکر
محفوف بود و خواجه سرایان که در پیش و پس محفه میرفتند از شماره بیرون
بودند القصه عروس را با کوکبه تمام و استعداد چنان بطارم بغداد رسانیدند
و مقتدای جمهور خواص و عوام را به استقبال فرستاده سیصد جنیبت با شمع و
مشعل پیش پای حرم سلطان آوردند و در آن شب اکابر که عروس را بشهر
می آوردند ۲ چو بکر فلک در عماری نشست : شب تیره در پرده داری نشست
عروسان شب زیور آراستند ا فلک را بگوهر برآراستند : همه شهر و بازار از وفور
شمع و چراغ مونه فلک دوار گردید بیت بهر شمعی که ماهی بر گرفتی فلک صد
شمع انجم در گرفتی و زمانه مدلول آیه ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح
بر عالمیان توضیح نموده روشن ساخت بیت شاید مهر چو آید بشبستان حمل
لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل خلایق را گمان شد که مگر روز است دار
آن روز مثل آن شب کس ندیده بود و روز دیگر عروس حجله شب طرب از پس
پرده حجاب نشست و مقتدای روزگار یعنی روزگار یعنی خورشید فیض آثار
منطقه زرنگار بر میان بست سلمان چو مهرویان زرنگاری شبستان
درین زرین تتق گشتند پنهان ؛ عروس روز خون آلوده دامن خرامان
شد برین فیروزه گلشن مقتدا طوی ترتیب نمود که از جمله اسباب چهل هزار
مرغ شکر صرف شده بود قیاس اجناس دیگر ازین توان کرد ومن الوقایع
در وقایع مسطور است که در سنه سبع وثمانین واربعمایه روزی مقتدر با فوجی
از خواص در سر سفره نشسته بود و طعام میخورد چون اکثر مقربان پراکنده
گشتند فرو ماند و شمس النهار کسی نماند در مجلس خلیفه شمس النهار گفت که این
مردم چه کس بودند که بی رخصت در آمدند و چون او بازنگریست مجلس را بیگانگان
لحظه دست و پای مقتدر از کار مانده فوت شد نظم درین صندل سرای آبنوسی

کی

کهی ماتم بود گاهی عروسی ؛ در بعضی نسخ بتخصیص جوامع التواریخ رشیدی
مزبور است که اباقا خان بن هلاکو خان در طوی که وزیرش خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان در همدان کرده بود در نیم شب بقضای حاجت بیرون
رفت و در آن اثنا بدیده خیال مرغی سیاه دیده بقورچیان گفت این
چه مرغ سیاه است که بر شاخ آن درخت نشسته آنرا بتیر زنید ایشان
هرچند احتیاط نمودند هیچ جانور آنجا نبود مقارن آن ساعت ایدع
برهم نهاده درگذشت بیت هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند سلطان
مرگ هیچ محابا نمی کند ومن آثار الکلام در شهور سنه تسع وخمسمایه در عهد
مستظهر کواکب سیاره بغیر زحل در برج حوت قران کرده منجمان حکم کرده
که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد و مستظهر درین باب از ابن عیسی که منجمی
بی قرینه بود کیفیت پرسید وی گفت که در زمان نوح سبعه سیاره در سرطان
جمع شده بودند اکنون شش کواکب در حوت اند گمان من آنست که طوفان را
آن شدت نخواهد بود بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از مرجان اجتماع
کرده باشند به سبب سیلان آب فراوان غرقه دریای فنا گردند قضارا
زیاده از روایت هزار آدمی در رود خانه فرود آمده بودند وسیلی عظیم ایشان را
احاطه کرده اندک از ایشان بمقتضای جانفزای آیه کریمه الی جبل یعصمنی
من الماء پناه بکوهها برده خلاص شدند و سر کذب المنجمین برب الکعبه
بظهور پیوست تمثیل صاحب کامل التواریخ گوید که در حین اشتداد
مرض واثق مادرش قراطیس بجهت کمال دلبستگی تمامی منجمان بتخصیص
پسر حسن سهل ابویحیی را احضار نموده از حقیقت حال او سوال فرمود همه
باتفاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال دیگر زندگانی خواهد کرد و او در همان
دو روز بمرد ومن البدایع الوقایع در بعضی تواریخ مسطور است که در زمان

مستتر شد در شهور سنهٔ اربع وعشرین وخمسمایه در بغداد عقارب پرنده
پیدا شده خلایق را اضرار می کردند و بعضی طفلان از زخم نیش آنها هلاک
گشته از مهد لحد انتقال نمودند ومن القضایا در زمان مستضی قطب الدین
قیماز بر وجهی اعتبار یافت که هیچ یک از اولیای دولت را اختیاری نماند
و در سنهٔ سبعین وخمسمایه قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که از اهل حیثیات
آن روزگار بود و در سلک مخصوصان خلیفه سمت انتظام داشت نموده
آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانید و قیماز با فوجی از امرا و عوام اوباش
بمتابعت او بدار الخلافه رسید و میخواست که او را بتعدی بیرون
کشند چون بر تو این خبر بشکاه مستضی یافت ببام کوشک برآمده
به آواز بلند گفت به اعوام که اکنون چون قیماز قدم از طریق اطاعت
بیرون نهاد سرش از ماست ومالش از شماست عوام که این سخن شنیدند
بیکبار متوجه گشته خانه اش را بجاروب غارت کردند و قیماز ناچار گشته
به دفع عوام مشغول گشت و هر چند خواست که دست تطاول ایشان را از
اثر و غارت کوتاه گرداند میسر نشد و نزدیک به آن رسید که دستگیرش
کنند ۹ اگر نه خوف سیاست بود خلایق را ؛ چه فتنها که شود ظاهر از غلوی عوام
لاجرم دیوار خانه سوراخ کرده با پانصد سوار بیرون رفت ناگاه یکی از
مغالیک عوام نظرش به پنج بدرهٔ زر افتاد که در کنج آن خانه نهان بود
اندیشید که چگونه بیرون برد بطبخ درآمده بدرهای زر در دیگی انداخته
و بر سر نهاده بیرون دوید و خلایق او را دیده میخندیدند و او در رفتار
تعجیل نموده میگفت که حالا دم و نقد آتش میبرم که فرزندانم گرسنه اند ۲
کرده ام خون میشود تا کرده ؛ از تنور رزق بیرون میکشم ؛ در شهور سنهٔ
سبع وثمانین وخمسمایه در زمان ناصر عباسی شیخ مقتول شهاب الدین یحیی

بن

بن حبش سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطهٔ نسبت فلسفه
کشتند و چون وی در علم شعبده وسیمیا نظیر قرینه ومماثل نبود آورده اند
که یکباری با فوجی از رفقا در سفری بود بترکانان رسیدند و گوسفندی از
ترکانی میخواستند که بده درم بخرند و صاحبش مضایقه داشت شیخ با رفقا
گفت که شما گوسفند ببرید که من او را تسلی میکنم و رفیقان گوسفند برده
شیخ با ترکمان در گفت وگو بود و چون یاران بقدر مسافتی بعید دور
شدند شیخ بنیاد دویدن کرد و ترکمان دستش گرفته کشید که بهزار
کجا میروی به یکبار دست شیخ از تنه جدا شده خون از و بنیاد ریختن کرد
ترکمان چون این حالت مشاهده کرد دست را چه شد آن را انداخته گریخت
و شیخ با دست درست با رفیقان پیوست ع دستبردی نمود با ترکان
ومن مآثر الکرم در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از
خواص اشراف در خزانهٔ خود سیری نمود ناگاه نظرش بر موضعی افتاد که
مملو بود از دراهم و دینار گفت ای اجل مرا این قدر مهلت بده که این
وجه بر طبق دلخواه صرف نمایم آن شخص خنده کرد مستنصر منشاء آن
پرسید گفت روزی در خدمت پدرت ناصر بدانجا رسیدیم و قرب
دو شبر از آن حوض خالی بود گفت آیا آن قدر فرصت یابم که آنچه از آن
حوض خالیست پر سازم بنابراین مرا از آن دورای مختلف خنده آمد
نام بخیلان بزمین ماند و پس ؛ زانکه دهش سنگ گران هر که مست حکمت
بهترین خصلت کریم ترک علت و بهترین شیوهٔ لئیم ترک عمل حکیمی را سوال
کردند که خردمند چیست و نابخرد کیست گفت خردمند آنکه خورد و کشت و نابخرد
آنکه مرد و هشت ۲ زر از برای خرج کنه سکه دار بین ؛ لعنت بر آن کسی که ورا
جمع میکند ومن مآثر الغریبه در تاریخ یافعی مسطور است که در آخر سنهٔ اربع

خمسین و ستمایه در ظاهر مدینه طیبه در وادی بور حنین آتشی پیدا شده
خلایق در اضطراب افتادند و آن از علامات آخر زمان بود اشتته چه درین
باب حدیثی نقل می کنند لا یقوم الساعة حتی تظهر نار الحجاز تضیء بها اعناق
اهل بصری یافعی گوید که گروهی ستربانان از بصری شام آن آتش میدیدند و زنان
بر پشت بام بروشنائی آن چرخ میرشته اند و آن مدتی باقی بود و از غرایب
آنکه سنگ و آهن را می گداخت و چوب را نمیسوخت شریف المنیف
بن شیحه غلامی و شخصی دیگر را به تفتیش آن روان داشت و هر دو بحوالی آتش
در آمدند و تیری انداختند پیکان گداخت و چوب بحال خود ماند و بار دیگر
سوفار بجانب آتش کرده چوب همچنان بحال خود ماند و این آتش در آن
سنگستان به طریق مورچه از جنوب مشرق بجانب شمال میرفت اما حرارتش
چندان نبود و هم در مدینه در شب رمضان این سال بعد از نماز خفتن
آتشی از سر شمع که در دست فراش بود ابوبکر مراغی نام بی اختیار
بر زمین افتاده زبانه کشید و فراش مذکور با تمامی سقوف و ستونهای
مسجد مقدس نبوی بسوخت و خلایق همه در گریه و زاری افتادند هر چند
خواستند که آنرا فرو نشانند میسر نشد ومن النوادر آورده اند که اگر چه
مستعصم عباسی به ضعف رای و قلت حیل و صواب نمای موسوم بود لیکن او را
خصوصیتی چند واقع است که هیچیک از سلاطین سلف را نبوده از جمله
هژده نفر از اجداد وی حاکم و والی ذو الاقتدار بوده اند و اسباب و جهات
و خزاین و دفاین او از حیز شمار خارج بود و عظم شان و جلالت قدرش
بمثابه بود که هیچکس از سلاطین و خواقین جهانبان در مجلس او بار میسر نبودی
بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجر الاسود نصب کرده و غلافی اطلس
سیاه بر مثال آستین از رواق آویخته بودند تا حکام انام و سایر خواص

وعوام

وعوام آنرا طواف کرده بدان مباهات کردند اما آن غافل از غایت
نادانی ازین نکته زاهل بود شیخ نظامی بر در مردم در آمیز اگر مردی
که با آدمی خو گرفت آدمی احیانا اگر از حریم حرم اراده خروج نمودی
برقعی بر روی خود افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در و بام بهجوم نظر
راهگذر بر مردم تنگ آمدی شیخ سنائی ای همه باد در بروت که چه
وان تکبر زن بروت که چه ای توانگر جهان بحاجی هیچ بن هیچ پیر آبان تنج
در تاریخ وصاف مذکور است که در آن شب روزنها و غرفها که برهگذار
بودی مبلغی گرامند کرایه داده از جمله یکنوبت حساب کردند سه هزار دینار
شده بود نشیل گویند پرویز بن هرمز بن انوشیروان که او را خسرو
پرویز می گفتند ع خطابش خسرو پرویز گویند بدین حسن اتفاق از
شهریاران آفاق طاق بود چه از وی تا اردشیر بابکان پانجده نفر جهاندار
بوده اند و خزاین و اسبابش در آن مرتبه است که یکی از گنجها او گنج
باد آورد است و آنچنان بود که حکایت مشهور است که خسرو پرویز قصد
روم نهاده بر کنار دریا بار نزول کرد و قیصر بنا بر احتیاط تمامی نقود
و جواهر و سایر جهات مستور و ظاهر خود را در کشتیها نهاده بیکی از جزایر
ارسال داشت مث چو دید آن تپش بین مرد خردمند کشاد
از گنج زرین آهنین بند ؛ بکشتی کرد گنج بیکران بار ؛ ز رومی گر روی شدی دریا گرانبار
برآورد باد روز کشتی شکافت چو کلهای تراز باغ بهشتی نگون شد کشتی چون ثریا
تو گویی مایه پروین داد دریا وگر به نقره صد کشتی سراسر که هر یک بود با دریا برابر
قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده سفاین را بحوالی وی رسانید
و آنها همه در حیز تصرف وی در آمد اوی بیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد
اگر ناخدا جامه در تن درد ؛ و همواره با پانجده هزار کنیز مطربه و شش هزار خادم

و با نصد هزار اسپ بارگیر بود مکه آن کامکار کامیاب می‌کشیدند و از ذوا
که مخصوص او بود کاسه بود که هرچند آب ازان خوردندی همچنان پر بودی
و بیخه از عاج که هرگاه او را فرزندی شدی او را در آب نهادی مقارن
ولادت آن بیخه از هم آمدی و طالع معلوم شدی و پاره طلا که بطریق موم
نرم بودی و ازان هرچه خواستی ساختی و دستانی که چون چرکن شدی
در آتش انداختی پاک گشتی و در عهد او فیل سفید در ایران بجه آوردی
و مشارٌ بار بدِ مطربی که در اداء ادوار روزگار همچون او موسیقی دان بیکار بود
مغنی داشت از انها مرغوب‌تر و از جمله آنها همه محبوب‌تر بدین موجب
لذت الدنیا ثلاث اکل اللحم و رکوب اللحم و دخول اللحم و همچون
شیرین خلوت آرایی و چون شبدیز براقی جهان پیما داشت **و در البدایع**
اخیار ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده‌اند
که بکسال بیش ازانکه اساس دولت آل عباس دار و غه یعقوبیه از فراش
استراحت نموده ابن عمران قلتغی خود را بالین بالش ما مور گردانید
و بعد از ساعتی نعاس بر ابن عمران غالب گشته و ستقش ست و آقا
پای بر سینه‌اش زده گفت در چه کاری گفت معذور فرمای که خواب مرا
در یافته واقعه غریب مشاهده نموده از کیفیت آن سؤال کرده
گفت چنان دیدم که استیصال آل عباس شده زمام حکومت از بغداد
در قبضه اقتدار من نهاده‌اند آقا بنیاد تمسخر و استهزا نموده او را مضحکه
ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را محاصره کرد و دران وقت بواسطه
هجوم لشکر مغول و تاتار دران دیار نانده بود تا بجو دکاه رسید لاجرم
لاجرم در ادرار روزی خان جنس بگول و جلیقی بدو آب بغایت نایاب بود
نزدیک رسیده بود که لشکر مغول فتح نا کرده از شهر بغداد برخیزند وا این

مضمون

مضمون بر خاطر عمران که دران هنگام بر مضیق محاصره بود تا خته دو کلمه
برین مضمون که هرگاه که خان مرا که ابن عمران دارم از خلیفه طلب دارد
ستعهدم که یکماهه تغار لشکر سامان تمام به تیری رقم کرده بلشکرگاه
خان انداخت و چون در ان زمان سطوت و صلابت مغول چندان
در دلها نشسته بود که اگر ادنا مغول گی پسر صلب خلیفه را بی طلبیده تسلیم
می کرد تا به ادنی قلتغی مقلوک چه رسد لاجرم چون خان ابن عمران را
طلب داشت خلیفه بعد از تفحص بسیار او را طلب کرده نزد خان فرستاد
و چون ابن عمران بلشکر ظفر اثر پیوست قطارات خانی و سایر امرا را
همراه بیعقوبیه برده و سر خانهای ایشان گشاده آنقدر غله که ضرورت
بود حمل نموده به اردو فرستاد **نظم** اهل هنر گر بشماری در اند بی هنران نیز
بکاری در اند ... نی که تهی بر دهد از طرف رود کرنه بد بارسرایند سرود
قهقهه زد کبک به رفتار زاغ گرچه نهی کام در ایشان بداغ زاغ بدو گفت
که بپرواز کن گر گرو از من ببری ناز کن هیچ کسی نیست ز زیبا و زشت
کش نه حکیم از پی کاری سرشت القصه نیکو خدمتی ابن عمران در معرض
قبول افتاده و شاه و سپاه حضرتخواه شده از وی بجان منت دار گشتند
و بعد از فتح بغداد که در سنه ست و خمسین و ستمایه واقع شد مستعطف الاوش
بتنق آمدند و ابن عمران را والی بغداد گردانیدند **مطایبه** صاحب گزین
گوید که مردم زمرا در قرون برتبه در تشیع غلو دارند که یکنوبت عربی
بر ایشان رسید چون شنیدند که او عمران نام دارد آغاز آزار او کردند
فریاد بر آورد که ای عزیزان من عمر نام دارم بچه سبب مرا رنجه میدارید
انجاعت گفتند عمر با الف و نون عثمان **و در البدایع** صاحب روضة الصفا
آورده که در حینی که مستعصم مقید شد حسب الامر خان آب و نان از او باز

گرفتند و او بطاقت شده از موکلان خدا طلب آب ثبت و بحکم هلاکو خان طبقی
از جواهر و زر پیش او آوردند که بخور وی گفت که اینها بدل ما تحلیل چگونه توانم
شد پس هرو گفتند چیزی که نتوان خورد چرا فدای جان خود و چندین هزار
آدمی نکردی وی خجل شد و دیگر دم نزد **نسیمی** در قابوس نامه از ابن شام
نقل کرده که یکباری در ولایت یمن قبری بواسطه ورود سیل ظاهر شد و در
آنجا عورتی بود و در گردن وی هفت گردن بند از زر و در دستها و ستینه
و بازوهای او نیز هم و در پای او هفت هفت از مرصع بوده خلخال و بازو
بندها در بازو بسته و در هر انگشتش انگشتری که جوهر ثمین داشت و صندوقچه
مملو از اموال و لوحی بر بالین او بود و بر آن لوح سطری چند مسطور خلاصه
سطور آنکه باسمک اللهم هم تا چه بیت شعر و هر چند بجست و کوی
که بدان سد رمق توان کردن از نقره و طلا و جواهر بازار روان کردم
یافت نشد بعضی از آنها صلایه نموده و خورد ساخته نزد خود آوردم
که شاید بدانها دفع جوع نمایم میسر نشد آخر بصد درد وداع جوهر
نفیس نفس و نقد حیات را وداع کرده سر در نقاب تراب کشیدم الحاصل
از واقفان جهان است که بر حال خود رحم نموده از نومیدی این بیچاره
یاد آورند **ع** چشم دارم که رهروی ... یاد کنند **ذکر** جمع از آل
عباس بیست و هفت نفر لباس حکومت مستعار پوشیده اند و ایام استیلاء
ایشان از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین و مایه
است تا ششم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و سی و نه سال و
دو ماه و سه روز علی هذا التفصیل ۱ ابو العباس بن عبد الله بن محمد بن علی
بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله عباس المشهور بسفاح چهار سال و نه ماه
بیست و دو روز ۲ ابو جعفر منصور دوانقی برادر بزرگ سفاح ۳ مهدی
بن جعفر ده سال و یکماه ۴ هادی بن مهدی یکسال و سه ماه ۵ هارون

الرشید

الرشید بن مهدی بیست و سه سال و یکماه و نیم ۶ محمد امین بن هارون
چهار سال و نه ماه ۷ مامون بن هارون الرشید بیست سال و هفت ماه
۸ معتصم بن هارون هشت سال و هشت ماه و هشت روز واثق
بن معتصم پنج سال و نه ماه و نه روز ۹ متوکل بن معتصم چهارده سال و
نه ماه و سیزده روز ۱۰ منتصر بن متوکل شش ماه ۱۱ مستعین بن
معتصم سه سال و نه ماه و ده روز ۱۲ معتز بن متوکل سه سال و
شش ماه و بیست و یک روز ۱۳ مهتدی بن واثق یازده ماه و دو روز
۱۴ معتمد بن متوکل بیست و سه سال ۱۵ معتضد بن موفق بن
متوکل نه سال و نه ماه ۱۶ مکتفی بن معتضد بیست و چهار سال و یازده
ماه و نیم ۱۷ مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال و چهار ماه ۱۸
مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و نیم ۱۹ طایع بن مطیع هفده سال و
دو ماه ۲۰ قادر الحق بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه ۲۱ قایم
بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه ۲۲ مقتدر بن ذخیره بن قایم نوزده
سال و پنج ماه ۲۳ مستظهر بن مقتدر بیست و پنج سال و سه ماه و نیم
۲۴ مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه ۲۵ راشد بن مسترشد
دو سال ۲۶ مقتفی بن مسترشد بیست و چهار سال و یازده ماه ۲۷
مستنجد بن مقتفی یازده سال ۲۸ مستضیء بن مستنجد سه سال و هشت ماه
۲۹ ناصر بن مستضیء چهل و شش سال و یازده ماه ۳۰ ظاهر بن ناصر
یکماه و نیم ۳۱ مستنصر بن ظاهر شانزده سال و یازده ماه ۳۲
مستعصم بن مستنصر پانزده سال و هفت ماه و من بدایع الاتفاقات ابو سعید
بن کلثوم بن ثابت روایت می‌کند که من در زمان مامون صاحب برید
خراسان بودم در جمعه از جمعات مشهور سنه سبع و مایتین طاهر ذو الیمینین

نام مامون را از خطبه انداخت و بجای آن دعایی خواند که ترجمه اش
این است که ای بار خدایا تو کار امت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
با صلاح آور بهر چه صلاح او باشد بیاری خویش و بیدار دار ایشان را از
قصد یاغیان و بدکرداران نگاه دار و پیوسته حمایت ایشان کن
و بهر چه خون ایشان در بند شود و به اصلاح ذات البین باز گردد
ایشان را میسر گردان چون صورت حال را بی زیاده و نقصان بمامون
نوشتم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمده
گمان بردم که مگر مضمون نوشته من بر طاهر ظاهر شده قصد من خواهد کرد
لاجرم کلمه شهادت بر زبان آورده روان گشتم و چون بدر دار الاماره
رسیدم طاهر بیرون آمده گفت واقعه دی روز بمامون نوشتی گفتم آری گفت
قضیه امروز را که قضیه مرگ من است نیز بنویس و من بموجب فرموده
عمل نمودم خلاصه حال آنکه شبی که روزش آثار خلافت از طاهر به ظهور پیوسته
بی عرض مرض بر فراش استراحت خوابیده صباح او را مرده یافتم نقل
مشهور است که چون سلطان ارسلان سلجوقی در منتصف جمادی الآخر سنه
احدی و سبعین و خمسمایه وفات یافت خلف صدق او طغرل که در صفات
کمالات کامل بود بجای او بر تخت نشست جناب شیخ نظامی بنام او [illegible] نموده
سریر افروز اقلیم معانی ولایت گیر ملک زندگانی پناه ملک شاهنشاه طغرل
خداوند جهان سلطان عادل بسلطانی بتاج و تخت پیوست . بجای ارسلان بتخت بنشست
و در بدو حال امور ملکی برای صایب اتابک محمد بن ایلدگز و ضبط و نسق لشکر
به طغرل ارسلان مفوض بود تا اتابک محمد در حیات بود هیچ مستقیمی بوی
نرسید اما چون وی در ذی حجه سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بعد سال فراق
سبعه رحلت نمود منتسبان میانه سلطان و قزل ارسلان که بعد از برادر جمله

الملک

الملک شده بود بزبان آورده بودند و چند نوبت میانهما حرب روی نمود آخر
سلطان در همدان بدست قزل ارسلان گرفتار شده در قلعه کهران قپان
آذربایجان محبوس گشت و قزل ارسلان را هوای سلطنت در سر متمکن
شد در شبی که صباحش بسلطنت نشست از هم درگذشت و صباح او را
بر فراش مرده یافتند ایضا آورده اند که چون مسعود بن محمود
غزنوی در شهور سنه ثلثین و اربعمایه بقتل رسانیدند و بعد از یکسال
مودود بن مسعود در حدود مرو از سلجوقیان شکست یافت و عنان
عزیمت بصوب غزنین تافت و برادرش محمد را که نابینا نموده و میل کشیده
بودند از قلعه بیرون آورده متوجه هندوستان شد درین اثنا لشکری
بروی خروج نموده محمد را بپادشاهی نشاندند و مسعود را در سنه ثلث و
اربعمایه بقتل رسانیدند و بعد از یکسال مودود بن مسعود برعم خروج نموده
او و اتباعش را در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه کشت و بسلطنت نشست درین
اثنا برادرش مجدود که در ایام پدر والی بعضی ولایات هند بود بقصد برادر
زاده از دار الملک لوهاور نهضت نموده قریب بغزنین رسید مودود
بنهایت از او بترسید قضا را هم دران ولا او را شبی در فراش مرده
یافتند و قاتل معلوم نشد ومن النوادر صاحب روضة الصفا گوید که
در ایام عبد الله بن طاهر ذو الیمینین واعظی در قریه مالان هرات بوعظ
اشتغال نموده جمعی کثیر برپای منبرش حاضر میشدند تا آنکه روزی روی
به اهل مجلس آورده عتاب کرد که درین شهر مسلمانی نیست و مردم را در
دین نمانده که در جوار مسجد فلان آتشکده گبران است و هیچ مسلمانی نیست که حرم
مسجد را از لوث اهل شقاق پاک سازد و این سخن بر حاضران تأثیر تمام کرده
در شبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر در آنجا شتافته آتشکده را منهدم

ساخته و مسجد جامع در انجا به اتمام رسانیدند و علی الصباح که مجوسان از آن مستشعر
گشتند دود حسرت بدماغ ایشان راه یافته در روز راه نیشابور که در آن
وقت دار الاماره بود پیش گرفتند و داوری بعبد الله بن طاهر رفع نمودند
و چون انجماعت جزیهٔ خود را از قرار واقع بدیوان او جواب می گفته عبد الله
در صدد منع مسلمانان در آمده موازی چهار هزار نفر از مسلمانان ریش سفید
از شهر و بلوکات ادای شهادت نمودند که هرگز درین موضع آتشکده نبوده
مدت العمر این مسجد را در انجا دیده ام **تشبیب** در تاریخ وصاف که درین
فن مستجمع الاوصافست در باب عمارت وزیر جهان خواجه تاج الدین علیشاه
وزیر سلطان محمد خدابنده که موسوم بنگارخانهٔ فردوس است و از معظمات
عمارات سلطانیه بود به این عبارت واقع و این کلمات سابق سطور است
که از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بوده الی یومنا هذا مثل
آن ندیده اند و نیز در تواریخ نشان نداده که چنین بنای رفیع ارکان
منیع بنیان برهان صولت آدم سیرت به مدت سیزده روز افراشته
شده بود در کم از چهل روز منقوش و پیرایه انگاشته اند **تشبیب** در مطلع
السعدین در داستان ختا مسطور است در حینی که ایلچیان باستقبال
شتافته اند و چون بیست مرحله طی کرده به اردوی پادشاه که شب در انجا
فرود آمده بود در رسیدند ملاحظه کردند دیواری پانصد قدم در پانصد قدم
عرض بوده که بلندی در انشب بر آورده بودند و از پس دیوار که خاک
برگرفته بودند خندقی شده بود **فرع** باید دانست که چون ابو الطیب طاهر
بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل مامون لشکر ببغداد کشید و نهال حیات
محمد امین از بیخ برکند و سر او نزد مامون فرستاد مامون در حق او بدگمان
شده هر گاه چشمش بروی افتادی متغیر گشتی و طاهر این معنی دریافته بجانب

بلکه صورت مانی

طاهر

طاهر اغماض متعین نموده خواست که ببهانهٔ خود را دور اندازد لاجرم با احمد
بن خالد وزیر توسل جسته ولی ایالت خراسان جهت او گرفته در سنه
خمس و مائتین متوجه آنجانب گشته بروجهی که مذکور شد و بعد از چند گاه
نام میمون را از خطبه انداخت و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در
خاندان او بماند و بعد از و چهار کس از اولاد او متصدی حکومت شد از
و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو بیت درج نموده
در خراسان ز آل مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبد الله باز طاهر دگر محمد دان
کو بیعقوب داد تخت و کلاه **ومن البدایع** مشهور است که یعقوب لیث
صفاری بر روی کریچه بوده که تیشش کنگره تسخیر بر کنگرهٔ کاخ فلک
انداختی و همواره سمند شجاعت در میدان شهامت تاختی و سرش
به شغل و نهی فرود نیامد و در سلاح ورزی و شب روی بی بدل زمان
بود ولیکن در ان کار شیوهٔ انصاف مرعی داشتی از جمله شبی بخزانهٔ
ابراهیم ابن نصر والی سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار و جهات
بیشمار بیرون آورد و در اثنا نظرش بر جوهری شفاف افتاد بگمان
آنکه در یتیمست ثمین در دهان افکند و چون دانست که ملحست حق آن
ملاحظه نمود و آن جهات را بگذاشت و هیچ چیز بیرون نیاورد
زخم که از خون تو گوید سخن چون نمک خورد ببندد دهن و خازن
که از ین مقدمات واقف شد تعجب کنان آن واقعه را بابراهیم عرض
نمود و ابراهیم در همان روز منادی کرده دزدان را امان داد یعقوب
گفت کار منست ابراهیم منشاء نبردن اموال سوال کرد جواب داد که
پارچهٔ نمکی بگمان جوهر در دهن انداختم ظاهر شد که نمک بود چون نمک خوردم
نتوانستم که مالش برم لاجرم ملک را مستحسن افتاده تربیت کرد و مرتبهٔ حجابت

رسانید ومن النوادر یعقوب بن لیث که نخستین پادشاهیست ازان طبقه
در بدو حال بکسب مسگری قیام نمودی و در هر جا ازان اکثر بجنگ وی
افتادی بر سایر اطفال که همسال او بودند ایثار کردی و بعد از ابراهیم که ولی
نعمت او و پرورش هم بود به پسرانش نصر و صالح خروج کرد و ایشان التجا
متوسل به والی کابل شده با سی هزار سوار بحرب او آمدند و یعقوب
با سه هزار سوار بمدافعه شتافت اما چون در خود قوت مدافعه نیافت
از در خدعه و فریب در آمده بوالی کابل پیغام داد که من از روی
ولی نعمت زادگان شرمنده ام التماس آنست که گناه مرا از ایشان درخواست
کنی و به عهود و مواثیق مرا مستظهر گردانی تا بدستور در سلک چاکران ایشان
منتظم باشم القصه والی کابل با اولاد ابراهیم با معدودی بگوشه رفتند
و او نیز با اندک مایه مردم نزد ایشان رفت که صلح کند به یکبار فرصت
یافته شمشیر در ایشان نهاد و خاک وجود الجماعت را بباد فنا داد
بعد ازان استقلال تمام یافته لوای اجلال برافراشت گویند که در زمان
حکومت خواست که ابو یوسف یعقوب بن سفیان را که نسبت بعثمان بن
عفان مراسم لعن و سب بتقدیم رسانیده بود ایذا و آزار نماید وزیر
گفت ایها الامیر او زبان طعن در دین عثمان بن عفان سجزی دراز نکرده
بلکه اینها در حق عثمان بن عفان مشهور مذکور ساخته یعقوب از سر آن
ماجرا درگذشته گفت مرا با او کاری نیست ومن البدایع گویند که در ربیع
الاخر سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد
عباسی با دوازده هزار سوار جرار که داشت آمد و چون روز سه شنبه
منتصف شهر مذکور در بلخ تسویه صفوف واقع شد و کوس جنگ فرو
کوفتند اسب عمرو لیث آغاز بازی کرده سرکشی میکرد و عنان از کف او

کشید

کشیده بصف اعدا رسانید و بی آنکه جنگی واقع شود بمجرد آواز همین
آن نوع لشکری منهزم شد و عمرو لیث گرفته در خیمه محبوس ساختند
[illegible] بی مدد عمرو زید چون تو بیک چشم زد ـ لشکر چون کوه را کس نکند گر شکست
یکی از فراشان او در آن حوالی میگذشت عمرو او را طلب داشته گفت
برای من خوردنی بهم رسان فراش قدری گوشت در سطل انداخته میجوشانید
چون پخته شد بطلب حوائج رفته سگی خواست که آنرا در رباید دهنش
سوخته بتعجیل سر برون آورده دسته سطل در گردنش افتاده میدوید
و سطل میبرد عمرو بخندید موکلان گفتند چه محل خنده است شیخ نظامی
خنده که بیوقت گشاید گره ـ گریه ازان خنده بی وقت به ـ گفت صباح
همین روز خوانسالار بواسطه قلت باربردار حوائج خانه با آنکه سیصد شتر
بود شکایت میکرد اکنون سگی به آسانی میبرد چگونه بر بی اعتباری عالم
نخندم ع که آیین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد ومن البدایع گویند
عمرو غلام بچگان خریده در رعایت ایشان کوشیدی چون بزرگ شدندی
ایشان را بقربان دام انجشیدی و بدستور از مراعات ایشان غافل
نبودی و همواره از ایشان تفحص احوال صاحبان نمودی لاجرم از خصوصیات
اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشتی و در مجلس آنها را بر زبان آوردی
امرا را مظنه آن بود که جنیان وی را از حالات ایشان واقف میسازد
بنابراین همیشه در مقام احتیاط بوده بر امری که مخالف رضای او بودی
قیام ننمودندی مضحکات مشهور است که عمرو مردی بود بغایت سفاک
لشکریان را تهاونی که در خدمت کردندی سیاست بلیغ نمودی یکباری عرض
لشکری میدید و نظر بران داشت که تکاور کدام فربه تر است و اسلحه
کدام یک بهتر ناگاه شخصی که اسپش بغایت لاغر بود از پیش او بگذشت عمرو

از روی غضب گفت که چه حالتیست که ساسانیان زنان خود فربه میسازند و اسپان
خود لاغر دارند از کمال بطش او اندیشه مند گشته فی الفور ازبهمند
برزآمده معروض داشت که ای خداوند زنان ما بعضه مرتبه از اسپ مجمز
لاغرتر است اگر باور نیست او را نیز عوض کنم عمرو را این سخن خوش
افتاده بخندید و او را نوازش بسیار فرمود ومن البدایع اشتهار تمام دارد
که هیچ یک از سلاطین آن روزگار در نانی و سفره و شیلان مثل عمرو لیث
نبوده اند و عجب آنکه او در حبس معتضد چنان بماند که مختصر گشت و کسی
بر وقت او نرسید و از غایت گرسنگی روی به عدم نهاد و از آثار
او مسجد عتیق شیراز است ومن الوقایع آورده اند که در شهر رجب سنه
ثمان و خمسمایه امرای مصر سیماسان مغول او رایلی و جاشنی گیر
چرکس از تحکمات ملک ناصر پسر الغی بتنگ آمده خواستند که او را از
میان بردارند و وی از این معنی مستشعر گشته بعقوبی از مصر بیرون
آمد و بقلعه کرک متحصن شد و امرای مصر جاشنی گیر را بجای او صاحب
سریر گردانیدند اما او را با وجود حیات ناصر کاری از پیش نرفت
و آخر هم درین سال ناصر از قلعه متوجه دمشق شد و اکثر امرا بجانب او
میل کردند و او چون بحوالی مصر رسید جاشنی گیر فرار کرده به برزن
و سالار از مقام اطاعت در آمده خود را دست بسته بنظر ناصر در آمد
ناصر او را در محلی بند داشته ماکول و شراب از و باز گرفت و او
در آن محبس از فرط جوع موزه خود نمی بخورد و بناکامی جان سپرد ایضا
مشهور است که دستان سام پدر رستم با منکوحه خود رودابه بر سر بامی
نشسته بود که یکبار کلاغی بر دیوار باغی نشست بانگی چند کرد زال آغاز
جزع نموده با رودابه گفت که بعد از صحبت سنگی هیچ علامی بتر از جز
این

این جا نوز نیست تنبیه ابن علی مسکویه در کتاب ذخیره گوید که زال
بخدمت یکی از اصحاب داود نبی علیه السلام رسیده زبان مرغان
بیاموخت القصه رودابه استکشاف آن واقعه نموده زال گفت رستم
و شغاد و زواره بعالم بقا انتقال نموده اند رودابه از شدت آن
قضیه هولناک بر سر خاک کرده سوگند خورد که هیچ نخورد تا هلاک شود و از
هشت شبانروز گریه و زاری کرده چیزی نخورد و آخر بیطاقت شده خود را
بمطبخ انداخت و چون از غایت جوع نور باصره اش رفته بود دست
برد که چیزی بردهان نهد ناگاه ماری مرده بدستش آمد خواست که
تناول نماید کنیزکی فریاد زد که مار مرده است رودابه آنرا انداخته
انصاف داد که حق بر طرف زال بوده است سعدیا ای شکم بی هنر
پیچ پیچ ؛ صبر نداری که بسازی بهیچ ؛ ملوک بنی صفار سه تن اند
مدت حکومتشان در خراسان و جمیع سیستان و مازندران و فارس
و کرمان و خوزستان از سنه ثلث و خمسین و مایتین تا سنه سبع و ثمانین و
مایتین سی و سه سال و کسری بود بر این منوال یعقوب یازده سال
عمرو بیست و سه سال طاهر بن محمد بن عمر ششماه ومن مکارم الاخلاق
آورده اند که از آل سامان اول کسی که به اورنگ سروری نشست
امیر جلیل اسماعیل است و او پادشاهیست باخلاق کریمه و اوصاف
حمیده آراسته به عز الهی و توفیقات نامتناهی پیراسته از جمله اخلاق
مرضیه اش آنکه در مبادی حال از قبل برادر بزرگتر نصر حاکم بخارا
بود دشمنان فتنه و فساد در میان برادران بجایی رسانیدند که قصد
جان یکدیگر گشته نصر از سمرقند با عساکر طوفان مانند بصوب بخارا لوای
استیلا برافراشت و امیر اسماعیل از در سعط و انتباه دست اعتصام

در فتراک وما النصر الا من عند الله زده بنابر دفع صایل مقابله شتافت
القصه قضیه از قیل و قال بقتال و جدال انجامید و مهم از تیغ زبان بزبان
تیغ و سنان رسیده در خلال حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و حدنش
بمقتضی یوم یفر المرء من اخیه حمل نموده در اثنای فرار دست یکی
از لشکریان امیر اسماعیل گرفتار شد و او را بنزد وی آوردند گمان همگنان آن
بود که فی الفور بکشتنش مبادرت خواهد نمود اما آن زمانی که مالک ممالک
ممالک جند شوی می باید که در مقام حلم و سلم شوی از آنجا که کمال نجدت
نفس و پاکی طینت او بود بموجب اذا ملکت فاسجح از اسپ فرود آمده
رکاب نصر بوسید چنانچه نصر را مظنه آن شد که مگر او را استهزا
و تسخر می کند تمثیل گویند یکی از خاقیان روزگار را که عداوتش نسبت با سکندر
استمرار یافته بود و گردن از کمند اطاعت تافته دست و گردنش بسته بحضرت
او آوردند سکندر رقم عفو بر جریده او کشیده خون او را بخشید بیت
بجز خونی و دزد آلوده دست بخشای بر بی گناهی که هست یکی از حضار
ارکان قساوت بل از غایت حسادت بر زبان آورد که اگر من تو بودمی
او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم نمیکشم لو علم الناس
حسن العفو لیتقربوا الی بالجرایم از سخنان حکمت بیان آن پادشاه
خاقانی احسن ذو القرنین است حکمت عاقل را بزیارت مکافات
نیکی و عفو بعد از قدرت شادمانیست ما از تیغ خصم تجاوز
کنیم از آنکه در عفو لذتیست که در انتقام نیست القصه امیر
اسماعیل با نصر گفت تو همان برادر بزرگتر و مخدومی اگر بکار امین
ارزانی داری خوب و الا آنچه مقتضای رای ملک آرای باشد بتقدیم رسانیم
مولانا جامی انکه از دشمنان نسازد دوست فلک از دوستان دشمن اوست

نصر

نصر از آن معنی خجل گشته امیر سعادتمند او را روانه سمرقند گردانید
و در سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات یافت و بیکبارگی تمام
ماوراءالنهر به قبضه اقتدار امیر جلیل اسماعیل آمد ومنها امیر اسماعیل
در حینی که متوجه دفع عمرو لیث بود گذرش بر کوچه باغی اتفاق افتاده
درختی پر سیب دید که از دیوار سر براه نهاده امیر شخصی را برگماشت
تا ملاحظه نماید که کسی آسیبی بآن درخت سیب میرساند یا نه و از فرط
عدالت و سطوتش طبقات لشکر براه گذشتند و احدی سیبی از آن نچید
حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم باد فرو نشاند از شاخ تاک صوت
و امیر چون خبردار گشت شکر الهی بتقدیم رسانیده دل در ظفر بست پادشاه
چون رود بزرگست و ارکان دولت چون جویها که از آن منشعب شده
چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد جویها نیز چنان باشد پس پادشاه
را واجبست سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند
گویند محمد هارون سرخسی که از جانب امیر اسماعیل حاکم جرجان بود چون
باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود امیر متوجه دفع او گشته محمد از او
بگریخت و امیر اسماعیل تا قزوین او را تعاقب نموده
چون به آن حدود رسید هنگام ارتفاع حاجات قلعه بود لشکر با آنکه خوشه
انگور را از کسی طمع نکرده کاه بزر میخریدند دفع هذا حلیت نیز طلبیدند
ومنها طمع از جمله آفاتست لهذا میان او و معدلت منافاتست حاصل
هر که را خو به عدل شد مایل طمع از مال خلق گو بگسل طمع و عدل آتش و آبند
هر دو یکجا قرار کی یابند چون عمرو لیث بدست امیر اسماعیل گرفتار گشت
امیر از آنجا که غایت مکرمت یکی از معتبران به پرسش او فرستاده وی را
مستظهر و امیدوار گردانید و عمرو در برابر آن الطاف کاغذ پاره از

بازوی خود باز کرده بفرستاد و داد که این گنج نامه ایست که من و برادرم
در ایام سلطنت اندوخته ایم میخواهم که در قدم امیر ایثار کنم حاجب
آنرا برده بتعجیل تمام سپرد و حقیقت باز نمود امیر بانگ بر او زد و گفت
برو و این نسخه را بدو باز ده و بگو میخواهی که سر خود از روی تهور پیش گیری
تو و برادر ترا گنج از کجا آمد عالمیان را معلوم است که شما رویگر بچگانید
که بمساعدت طالع چند روزی زمانه شما را بر کشید و بتعدی و تطاول اموال بیوه
و مسکین جمع کردید اکنون میخواهی که مظلمه آنها که در گردن شماست بگردن
اندازید ایضا آورده اند که نوبتی به سمع شریف امیر اسماعیل رسید
که درین سنگی که خراج از رعایا میستانند زیاده از سنگ معمول است
بنابر این چند ایلچی بر سبیل استعجال برای ارسال داشت و چون بحوالی
ری رسید مردم دغدغه کردند که مبادا متفطن بگردد و چون آن محصل که
بشهر آمد علی الفور سنگها را در کیسه نهاده و سر مهر کرده همراه خود به بخارا
برد و چون زیادتی سنگ را برای محک انظار امیر با فرهنگ ظاهر شد
حکم باسقاط زیادتی آن نموده سنگ معتدل برای ارسال داشت و حکم
فرمود که عامل آنجا زیادتی که در سنوات گرفته از خراج سال آینده کم
کند ارمغان حکیم سنائی که جد مادری افلاطونست حکمت بهتر چیزی
که ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست
و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت امید که بهمین شیوه مرضیه حاکم روز
حساب بوعده آیه کریمه فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة
الآیه جای آن امیر معدلت آئین در فردوس جنان و محل علیین
تعیین نموده باشد و درین چه شک که بهترین کلام فرموده العدل ساعة
خیر من عبادة سبعین سنة بیت عدل کن عدل کز ممالک دل

در

در بعضی زند عادل از سخنان سلاطین انوشیروان
عادل است که عدل گنجیست که هر چند ازو بیشتر خرج کنی بیشتر شود
و به سعادت دارین افزاید و چون کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت
کمتر حاصل شود و فیه العداله بعضی گویند که امیر اسماعیل بعد از آنکه عمرو
لیث گرفته بهرات آمد اهالی آنجا امان خواستند وی ایشان را امان
داد و چون عساکر از ابتدای توجه تا آن غایت بغنیمتی فایض نگشته
بودند لاجرم عسرت و تنگی تمام بدیشان راه یافته بود و از مردم هرات
امدادی واقع نشد اولیای دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت
صد هزار کس خواهد بود که اگر هر یک بدو مثقال زر مدد کنند دویست
هزار مثقال زر شود و اگر یکمثقال صد هزار و بدین مبلغ لشکر خوشحال
گردند امیر فرمود چندین هزار مؤمن و مسلمان را امان داده ام خلاف
آن از روی مروت بعید است بیت هست کافر ز مظهر شکوه
مظهر فیض فضل ربانی هر که را نیست حسن عهد و وفا هست دور از ره مسلمانی
و در همان لحظه از هرات روان شد تا دیگران آن سخن اعاده نکنند و شیطان
بهیچی نماید که موجب نقض عهد و میثاق گردد و چون بمنزل اول نزول
کردند اعیان حضرت بدستور آن سخن اعاده کردند و گفتند از ملکی که معلوم
نیست که در تصرف ما خواهد ماند یا نه چنین بی استعداد بیرون آمدن از
صلاح ملکی دور مینماید جواب داد که خدای جل جلاله که اسپ عمرو را
بتازیانه تقدیر پیش ما دوانید قادر است که بی نقض میثاق تهیه اسباب
لشکر ما کند و اتفاقات باز پس از پیش او برخاستند مقارن این حال یکی
از خاصان امیر بوثاق خانه در آمد حمایلی که مرصع بود دید قطعه در خوشاب
از گردن بیرون کرده بر بالای رخوت نهاد و غلیواجی در گذار بود بتصور

انکه بارچه کوشت آغاز در بوده جوانان سوار شده بر اثر آن تاختند
و چون خواست که فرود آید سواران رسیدند و حمایل از مخلب او
جدا گشته بیفتاد و در چاهی که محاذی آن بود فرو شد کسی در چاه فرستادند
تا آن را بیرون آرد از قضا دران چاه راه بجایی دیگر بود و دران جا
حضور وقتی چند می نمود و چون نزدیک رفت آن خود خزانه عمرو بود که
سام قوام از جنگ گاه گریزانیده تا حدود هرات آورده در طرفی
مرور خلق دران جا کم بود پنهان ساخته القصه مضعف آنچه میخواستند
که برای اهالی هرات تحمیل کند بدست آمد ومن الوقایع آورده اند که امیر احمد
بن امیر اسماعیل که بفنون فضایل متحلی بود فضلا را بیشتر از دیگران رعایت
می نمود و اکثر اوقات با ایشان صحبت میداشت لاجرم زمره ملازمان
بتخصیص فرقه غلامان از ان معنی رنجیده در خلال این احوال خبر اختلال
ملک و شورش از هر جایی به او رسید باز مراجعت نموده در منزل سوخته
فرود آمد و بیگانگان از آن اتعال بر گرفتند و امیر دران ... روزی مناجات
کرده گفت خدایا اگر تقدیر تو چنین است که این ملک بر من شوریده شود
و بندگان تو در زحمت افتند پیشتر مرا مرگی ده تا الحال نه بینم قضا را
دران ایام شبی پاسبانان فراموش کرده که در خانه از جهت حراست او ببندند
فوجی از غلامان او به اندرون رفته قصد او نمودند و این واقعه در شهور جمادی
الثانی سنه ثلاث و مایه در بخارا واقع شد ومن مآثر الشجعان در تاریخ
آل سامان مذکور است که چون ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته عزم تسخیر خراسان
نموده میخواست که بتغلب بر آنجا مستولی شود بنا بر این والی آنجا امیر نصر
بن امیر احمد بن امیر اسماعیل سامانی امیر علی سپهسالار با لشکری آراسته
نامزد آن طرف گردانید و در وقت وداع امیر علی را نزد خود طلب داشته

در باب

در باب جنگ و رعایت نام و ننگ سفارشها می نمود امیر علی در اثنای
گفت و شنید بر خود می پیچید و چون از خدمت امیر بیرون آمده پیراهن را
از تن خود بدر کرده عقربی منقده جا اندام او نیش زده بود چون این خبر
به سمع امیر رسید گفت چرا پیشتر از خود دفع نکردی جواب داد که اگر بنده
در بندگی امیر تاب نیش عقربی نیاورد و او را در میان سخن گذارد چگونه
طاقت زخم تیر و ضرب شمشیر تواند آورد کسی بگرون مقصود دست
حلقه که پیش تیر بلاها سپر تواند بود بالجمله در طبرستان تلاقی عسکرین
دست داده یکی از لشکریان امیر علی خدنگی جان ستان چنان بر پیشانی
ماکان زد که از خود گذشته از سرش تراز و شد و سرش را که هوای
تاج و سر برداشت با سر بریده نزد امیر علی آوردند خواست که با فتحنامه
کبوتر نامه
بجانب نصر که دران وقت در نیشابور بود پرواز دهد بنا بر این با سگکی
منشی که سر امد منشیان زمان بود گفت که دو کلمه که مخبر باشد از قتل ماکان
بر امیر نویس و او در بدیهه نوشت که اما ماکان فصار کاسمه گویند روزی
در خدمت امیر نصر تقرب جوهری میگذشت که تاجری در معرض بیع در آورده
جوهر را با تاجر حاضر ساختند و امیر جوهر خود شناخته پرسید که از که
خریده تاجر اشارت بیکی از غلامان یکی امیر کرد امیر چهار ده هزار درهم
از عوض سیزده هزار درهم که از غلام مبیع نموده بتاجر داد باز کافر نعمتی
غلام درخواست نموده امیر غلام بوی بخشید ومنها دران اوان که برادران
بر امیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخزانه دست درازی کردند و چون وی
از ان قضیه باز پرداخت کاردی آوردند که امیر بخزانه امیر آن را شناخته
از وی پرسید که بچند خریده گفت به دویست دینار امیر به تسلیم آن وجه
اشارت کرد آن شخص مضایقه کرده گفت از هزار دینار کمتر قیمت خاص

کشتند امیر کارد را با آنچه خریده باز از تو میخورد مضایقه چه وجه دارد خواستند
که آنرا به عنف از وی ستانند امیر گفت او را هیچ مگویید خود داند درین
محل غمازان فرصت یافته عرض نمودند که جمعی از ارباب ثروت مبلغی
از خزانه برده اند آنها را از ایشان مع شیئی زاید میتوان گرفت
امیر جواب داد که هر کس قسمت خود برده اند ایشان را بحل کردم ع
ما بحل کردیم باری آنچه با ما کرده اند و سیم آل سامان که در ماوراء النهر
و خراسان بحکومت رسیده اند نه نفر اند که اسامی ایشان این است
نه تن بودند ز آل سامان مشهور هر یک بحکومت خراسان منظور
اسمعیل و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملک دو و منصور مدت
حکومتشان صد و دو سال و یکماه و بیست روز بهذه التفصیل
امیر اسماعیل هفت سال و دو ماه احمد بن اسماعیل پنج سال
چهار ماه نصر بن احمد سی سال و سه ماه نوح بن نصر دوازده
سال و هفت ماه و هفده روز نسب آل سامان به بهرام چوبین میرسد
بدین ترتیب اسماعیل بن احمد بن اسد بن خداه بن جثمان بن طمغاث بن
نوشرد بن بهرام چوبین البتکین که از جمله غلامان احمد بن اسماعیل بود
در زمان عبد الملک بن نوح بایالت خراسان شتافته در سنه خمسین و
ثلثمایه عبد الملک وفات یافت امرا و ارکان سلطنت مترددا از البتکین
عمش را اختیار کرد و امرا پیش از جواب او منصور را بپادشاهی برگرفته
بودند بنابرین منصور از البتکین رنجیده بعد از استقلال او را بدرگاه
خواند و او ازین معنی واقف گشته از حکم سر پیچیده با معتمد نفر از
معتمدان از کنار آمویه متوجه بلخ شد و منصور با چند هزار سوار از عقب
او روانه داشت و البتکین از بلخ گذشته از راه کوه هندوکش بصوب

کابل

کابل نهضت نموده بر سر دره فرود آمد و در آنجا خبر لشکر بخارا شنید
مردم خود را گفت که جنگ ما با این جماعت از قبیل خوابات است از شما هر که
خواهد سر خویش گیرد و راه عافیت در پیش همه گفتند که سالهاست که ترا
برما حق نعمت درین وقت ترا که گذاشته بکجا رویم تمثیل گویند سبب
آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی صاحبش خربزه بخشید بد و بغایت
تلخ و او بی کلفتی خوش بخورد خواجه از او پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی
گفت ای خداوند من از دست تو بسی چیزهای شیرین خورده ام یکبار
اگر خربزه تلخ بخورم چه شود حکمت چون شربت زهرناک مرگ چشید میت
طعام چه شیرین و چه تلخ چون سر بگریبان خاک کشید بهشت مقام چه غزنی
و چه بلخ آلبتکین شرایط مرحمت و تحسین بجای آورده دویست نفر را
در دو طرف آن دره در کمین گذاشت و با بقیه کس دیگر پنج فسون ساخته
در برابر لشکر آمد و جنگی مردانه کرده آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر
از عقب ایشان تاختند و چون دره تنگ و مغاک بود آنقدر گذاشت
که تمامی لشکر در آمد خود از پیش برگشته حرب در پیوست و عرصه را مجال
آن نبود که کثرت را بر قلت تفوق داشته باشد سواران بر روی یکدیگر
میراندند و از بالای سر ایشان سنگ و تیر می آمد خواستند که بازگردند مبارزان
که در عقب مانده بودند کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند
القصه اکثر ایشان به تیر و تیغ کشته شده بقایا دستگیر شدند و البتکین
از آنجا به غزنین رفته به تغلب بر آنجا مستولی شد و مدت شانزده سال حکومت
آن بلده کرده وفات یافت و لشکریان سبکتگین که غلام و داماد او بود
و آثار دولت و رشاد در جبینش هویدا بسروری برداشتند ومن نتایج الزیدا
در جامع الحکایات مذکور است که امیر ناصر الدین سبکتکین در شب

محرم سنه احدی وسبعین وثلثمایه بفراش استراحت غنوده در عالم رؤیا
چنان مشاهده نمود که میان خانه او نهالی برآمد و آن شجره مرتبه مرتبه
بزرگ شده بنابه بالید که تمام خانه بشاخ و برگ بپوشانید از هول آن
خواب بیدار گشته با خود اندیشه داشت مقارن این حال یکی از خدمتکاران
حرم بشارت قدوم مولود عاقبت محمود رسانید سبکتگین از خجسته زادهٔ
برشاخسار نهال کامرانی شکفته بدان رؤیای محمود الابتدای مسعود الانتها
مستظهر و امیدوار گشته لهذا فرزند ارجمند را بسمی محمود گردانید و بسی
بر نیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که اکثر ساکنان ربع مسکون
بزلال افضالش سیراب گشتند و از شواهد این معنی شاهنامه فردوسی است ❧
ز عهدش خورد آب با میش و گرگ ؛ جهاندار محمود شاه بزرگ ؛ بتن ژنده پیل و
بجان جبرئیل ؛ بمنع ابر بهمن بکف رود نیل ؛ چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست ؛ من نتایج النوادر در وصایای وزیر عدیم النظیر
آن فلک بحر عقل و رای فلک خواجه راستان نظام الملک مسطور است
که در اوایل دولت سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی را
وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حاجب بود همیشه کدورتی
بود خواجه از این معنی سلطان را واقف گردانید و علی هر چند در باب او سعایت
کردی موثر نشدی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی کردی هم از تحریک
او دانسته اعتبار ننمودی تا زمان دولت وزر روی در تراجع نهاده
سلطان را از خود رنجانید و خواجه کس پیش سلطان فرستاده از وزارت استعفا
نمود و علی عرض نمود که اگر چه او ظلم و جور روا نمیداری مالی که بعلم خود از
ممالک جمع آورده و دفاتر بران ناطق است بخزانه رساند و از کار معاف
باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه بود و بعد از تردد بسیار

قرار

قرار بران شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و خواجه به ادای وجه
مشغول گشته هر چه در ایام سابق تا روز دولت حاصل کرده بود از ضیاعات
و مناطق و ضیاع و عقار تنخواه کرد هنوز مبلغی بکار می بایست و خواجه
صورت فقر و فاقه را به سلطان انها کرد و سلطان بحال او ترحم نموده
زنو خودش طلبیده و گفت اگر بجان و سر من سوگند میخوری که بر چیزی دیگر
قدرت نداری معاف باشی خواجه گفت الحال سوگند نمی توانم خورد
یکبار دیگر بخانه روم و از ضعایف و اهل بیت تحقیق تمام اگر محقری
مانده باشد بخدمت رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده بایمان مغلظه
وانواع تهدید و تخویف معلوم کرد که جزوی چیزی از اسباب دختر
حلی او مانده آنرا برداشته بخزانه فرستاد بعد از آن سوگند یاد کرد
که هیچ چیز دیگر ندارم درین وقت علی خویشاوند که سالها منتهز فرصت
بود مجال یافت قضا را در آن اوان سلطان بنیت غزا متوجه سند
بود در خلوتی معروض سلطان نمود که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته
چون دیدم که سلطان سخن مرا به عرض قبول می سازد چیزی نگفتم الحمدلله
که خیانت او بی وساطت من ظاهر گشت اکنون سوگندی بدین
عظمت خلاف یاد کرده چه جنسی از نفایس عالم که در خزاین سلطان عدیل
و قرین آنها یافت نشود نزد او موجودات ❧ تا خوبتر صورتی شرح داد
که بد مرد را روی نیکی مباد ؛ بداندیش هر چند چون دست یافت
درون بزرگان به آذر بتافت ؛ سلطان از این سخن متاثر شده گفت
اگر این قول به صحت گردد ابو العباس متوجه سیاست کلی گردد علی
خویشاوند گفت اگر این تحصیل به بنده رجوع گردد اثبات قول خود بر وجه

اتم نموده آید سلطان گفت بشرط آنکه چون صدق قول تو بوضوح انجامد
تعرض جانی بوی نرسانی براین مقرر شد. خواجه از این وقت دریکی از
قلاع محبوس بود و علی خویشاوند را در حین فتح بلاد هند از خزاین ملوک
دسته خنجری بدست افتاده بود قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن شصت
مثقال و از دفاین آل سامان قدحی فیروزه که یکمن شراب می گرفت از
خوف آنکه مبادا سلطان بر آن مطلع شود از همه کس مخفی داشته این دو
نادره را بقلعه برده خواجه بیچاره را بموکلان سپرد و بعد از چند روز
بحضرت سلطان آمده خنجر و قدح را همراه آورد و گفت اینها با شکنجه
و عذاب حاصل شد یکی از بیلاکات ملوک هندست که بدرگاه ارسال داشته
بود و او از سلطان اخفا نموده و دیگری بوقت غارت خزاین آل
سامان خیانت کرده و از میان برده اکنون در طلب باقی اشارت چیست
سلطان از غایت تغیر مزاج گفت این مردود بتو بخشیدم بهر نوع که توانی
وجه مقرر از او بوصول رسان و در این اثنا بغزا نهضت نموده
علی خویشاوند حسود مردود بی دیانت مطرود آن مرد ارجمند در شهور
سنه اربعمایه در زیر شکنجه هلاک گردانید راقم این مسوده گوید که بغایت
بعید مینماید از کسانی که معتقدند از محمود غزنوی با وجود این حرکاتی تیز
و تامل در مهمات و منها آورده اند که یعقوب بن داود طهمان بنابر فرط
عقل و کمال مهذب و حسن مقال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال تمام
یافته بود و محسود اقران و امثال گردیده او در باب معاشرت نسوان
و صحبت ایشان بمهربان شده مهدی را از صحبت وی بهیچ جهت شکیبائی
نبود ارکان دولت بتخصیص ابو عبدالله وزیر را بر وی رشک آمده بنسبت

با او

با او قصدی در خاطر داشت حسد المرء یاکل الحسنات وان اعتقاد
کیبها سهوات جامی نکشد از شر شریر هیزم آن ضرر کز حسد کشد محروم
تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمده خواست که سوار شود
مرکبش بروی لگدی زده ساقش بشکست و این خبر بمهدی رسیده
پای برهنه بیرون دوید و از آن جهت محزون گشته او را بمنزلش فرستاد
و چون ایام غیبت او چند روزی کشید غمازان فرصت یافته او را
نزد مهدی برفض و تشیع تشنیع نموده بحب و ولای آل عبا منسوب
ساختند و از این معنی غافل جامی با اهل بیت عشق و موالات رفض نیست
ورنه آنکه هست رفض فطوبی لمن رفض ؛ و مهدی بعد از صحت او را بصحبت
طلب داشت و همت بر امتحان او گماشت و درین اثنا کمال مرحمت اظهار نمود
و هرچه در مجلس از فرش و ظروف نفیسه و کنیز مغنیه که حاضر بود با صد هزار
درم و غلامی شبر بن شیم به وی داد و گفت چشم از تو دارم که فلان علوی را
بعالم آخرت رسانی و مرا از خار خار او باز رهانی یعقوب بحسب ظاهر
آنرا قبول نموده سید را بخانه خود برد و در اثنای محاورات بر زبان
آن منبع السعادات گذشت که ای یعقوب رحم آر بر حال خود و از
شرمساری جدم بیندیش وی را رقت دست داده صد هزار درهم بوی
داده گفت هرجا خواهی برو خاقانی علوی دوست باش خاقانی
کز عشرت علیست فاضلترا ؛ بدشان به ز جمله نیکان نیکشان از فرشته
کاملتر کنیزک را ایها امغنی بمهدی انها نموده که کاشتگان علوی را گرفتند
پس مهدی یعقوب را طلب داشته حقیقت حال استفسار نمود گفت علوی را
چه کردی جواب داد که بقتل آوردم مهدی او را بجان و سر خود سوگند داد
و بعد از قسم چون سید را حاضر کردند یعقوب خجل گشته بدین وضع محبوس

گردید و مآل حالش رسید انچه رسید **و من مآثر الموالات** و هم و الجا مسطور
که سلطان محمود در اواخر از وزیر خود خواجه احمد بن حسن میمندی منحرف
گشته از اطراف و جوانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنک
میکال بواسطه اقبال که از سلطان ملاحظه می نمود منتظر الوزارت بود و در مردم
آوازه می افتاد که جای خواجه احمد را بوی میدهند اما بحمایت حرم که دختر
خان ترکستان بود هیچ منقصتی بوی نمیرسید و حرم مذکور را از روی تعظیم
مهد چگل گفتندی و جمیله قندهاری از جمله حواشی و خدمه او نسبت بخواجه
در مقام امداد آمده خواجه روزگاری به اعانت او از همه حوادث ایمن
مثل التونتاش که او را قایم مقام سبکتکین می دیدند هر وقت که با خواجه
در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت از جمله وقتی اردوی سلطان
در حوالی کابل بود و خواجه بواسطه بعضی مهمات بغزنی آمده پیش او
مذکور ساختند که کاروانی عزیمت ترکستان نموده چنانچه اول زمستان
به غزنی معاودت نماید خواجه را بخاطر گذشت که هر سال بجهت خاصه
خود و فرزندان چندین پوستین می باید اگر کسی همراه این قافله فرستاده
شود تا از امتعه غزنین برده از انجا موینه بیاورد خالی از فایده
نخواهد بود بالجمله کس فرستاد و چندین از ظرایف و تبرکات غزنین بجهت بیع
و شرا بدو داد و همان روز غمازان و نمامان که میانه او و حرم دوری
افگندندی این تخیل بحسنک رسانیده او با التونتاش در میان نهاد و التونتاش
ازین سخن اظهار بشاشت کرده با یکدیگر گفتند که هیچ ماده بجهت الزام و حجت
او به ازین که همه وقت برین مباهات می کند که بهیچ امر از امور دنیایی خیانت
نشده الا بجهت مصلحت نواب سلطانی اکنون تجار باطراف می فرستد این کمال
شرمندگی و خجلت اوست اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی ظاهر نشود انفعال

منعکس

منعکس نگردد حسنک گفت این سخن تحقیق کرده ام چنین و درین ریبی نیست
و اگر فی الواقع این صورت واقع گشتی خواجه را شکستی عظیم بودی اما خواجه
چون برین کید وقوف یافت جمیله قندهاری را خبر کرد و رابطه خواجه با جمیله
چنان بود که در سرایی چنان شدی که یکبار پیش ملاقات نمودی و مع ذلک
در روزی که ممکن بودی ده بار حکایت و پیغام رسانیدندی و باز آوردندی
به صورتی که بغیر ایشان کس هیچ آفریده بران اطلاع نبودی القصه جمیله پیغام
فرستاد که خواجه خاطر مشغول ندارد که تدارک آن آسانست و همان لحظه پیش
مهد چگل رفته قصه به عرض رسانید وی گفت تدبیر چیست جمیله گفت انچه
خواجه با تاجر داده بوالده و خواهران مهد برسم بلاکات نامزد باید کرد
و چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا بدان
اضافه کنند و مسرعی نهانی از راه دیگر بتعجیل روانه باید ساخت که تاجر
بگوید که چون مردم التونتاش او را باز گردانند در راه از آن معنی هیچ ظاهر نکند
چنانکه او را بدیوان آورند بعد از ان بگوید که فرستاده چگلم و مکتوبات
و بلاکات ظاهر گرداند القصه چون حسنک حاضر شد و التونتاش این
سخن بسلطان رسانید سلطان گفت مبادا خبر واقع باشد التونتاش گفت
تفحص نموده شده واقع است **سعدی** تحقیق نشاید سخن گفت زود
نگفتم ترا تا یقینم نشود   سلطان گفت صدق این سخن چگونه ظاهر شود التونتاش
گفت اگر فرمان شود تاجر را با اموال و نفایس که خواجه داده بخدمت حاضر
سازم سلطان گفت چنین کن التونتاش فی الحال کسان فرستاد تا از عقب
قافله رفتند و آن تاجر را باز گردانیدند و او را بقرار معهود در راه هیچ نگفت
و چون بدیوان رسید فریاد برآورد که فرستاده مهد چگلم و مکاتیب بمهر مهد

جکل نمود و بیلاکات که مخصوص بخواتین بود بنمود و چون مقنعه و حمایل و امثال
آن ظاهر ساخت آن جماعت شرمنده گشته خایف و متهم گشتند و آن حرکت را
تاویل ندانستند و چون سلطان بحرم رفت مهد جکل آغاز عتاب کرده گفت
بعد از مدتی که بخدمت از آن دا اقوام از درگاه و چون تو پادشاهی امثال این مخدرات
برسم تحفه بفرستم این همه خجالت بفرستادی من رسد و مقنعه و حمایل
من بر سر دیگران بگشایند و از این مقدمه چند حکایات اگر گفت و سلطان
از این حال بسیار متغیر الحال گشته از غایت تاثیر و تغیر بقتل آن جماعت که این
فساد کرده بودند فرمان داد مهد جکل چون میدانست که ایشان بیگناه اند گفت
که بسعی او خون ناحق ریخته شود گفت این طایفه از این نوع گناه فراوان
خواهند کرد لازم نیست که از مکذر من کشته شوند گو از عمر دیگر باش سعدی
هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید حاصل که آن آتش را
زیاده از حد شکست رسید و حسینک فضیحت شده و از همه باز کرد اگر چه بصد
اعزاز و ناز آن شخص را روانه طراز نمودند ومن الغرایب چون محمود غزنوی
را در شهور سنه سبع و عشر و اربعمایه فتح سومنات ضمیمه سایر فتوحات شد
خواست که حالی در انجا باشد چه مملکتی بود چون سواد و غرایب از جمله از
جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی
دید که در هوا معلق ایستاده بود و بهیچ چیز قایم نبود سلطان را حیرت
دست داده سر آن از حکمای آن زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف و جدار
آن خانه از سنگ مقناطیس است و این بت از آهن پس قوت جاذبه اطراف
و جوانب نسبت بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میانه ایستاده بهیچ
طرف مایل نیست و چون حسب الامر سلطان یک دیوار از آن ویران گردید
یک بار سرنگون بیفتاد و دیگر چند بود از زر خالص و یاقوت تمام ممالک هندرا

معدن

معدن سرانذیب بود که از توابع انجاست اما اولیای دولت از روی
خیرخواهی معروض داشتند که عرصه خراسان که بجهت مصاف مصفا
ساخته بر سر آن جواهر نفیس نفیسه ایثار کرده ایم گذاشتن و سومنات را
دار السلطنت گردانیدن از مصالح ملکی بدعت و چون این سخن
در معرض قبول افتاد سلطان معاودت فرموده گفت کسی بجهت ضبط
این مملکت مقرر گردانید اعیان دولت و هواخواهان انجا مشورت
نموده گفتند که هیچ طایفه بهتر از سلطان در حسب و نسب دابشلیمان نرسید
و امروز از آن دودمان یکی مانده در کسوت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است
اگر سلطان این مملکت به و دهد شایسته آن هست اما بعضی بر آن گفتار
انکار کرده گفتند او شخصی بد خلق است و بذل الهی گرفتار و ترک و اعراض
از دنیا را نه باختیار سرکار و عصار از آن در گفت که از
کمند کشش ریسمان کوتهست : بلکه چند نوبت در دست برادران خود اسیر
گشته و بجان زنهار خواسته اما دابشلیم دیگر هست از اقارب
او پس عالم و عاقل و براهمه او را بحکمت معتقد اند و حالا در فلان ولایت
پادشاه است اگر سلطان مملکت بدو شفقت فرماید باج و خراجی که مقرر
شود با وجود مسافت بخزانه عامره رساند گفت اگر او نزد ما می آمد
بدو تفویض میرفت این همه مملکت را بکسی که در سلطنت جای متمکن باشد
و تا حمایت از او خیرخواهی توقع نه انجامیده رجوع نمودن از حزم دور است
القصه سلطان دابشلیم مرتاض را طلب داشته و ارای انجا باو رجوع
فرمود و او باج و خراج را ملتزم شده گفت از اقوام من دابشلیم دیگر هست
و میان من و او کدورتی قایم است دور نیست که چون موکب سلطان دور
شود لشکر بر سر من کشد چون مرا منور صولتی و مکنتی حاصل نیست غالب آنست

اکنون اگر سلطان بجانب او توجه نموده شر او بالکلیه منع کرده
کرده باشد رحمتی بر جای خویش ؛ سلطان گفت ما به نیت غزا توجه
نموده سه سال شد که بیرون آمده ایم که سه سال دیگر باشد القصه لشکر
بر سر او کشیده مملکتش مسخر گردانید و او را بدست آورده دابشلیم
مرتاض سپرد وی گفت در آیین ما کشتن پادشاه روا نیست و بر حفظ
او نیز قدرت ندارم چه ممکنست که بعد از غیبت سلطان هواداران او
خروج نموده وی را از دست من بستانند و ضرری لاحق شود طریق
حبس این طایفه آنست که در زیر تخت خانه تاریک ترتیب دهند و او را
در آنجا بر مسندی نشانده یک سوراخی بگذارند که هر روز بآنجا طعامی
فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند و گاه باشد که او در همان روز
مرده باشد یا مدتی بماند غرض که همه روز آنچنان بگذرانند و چون مرا قدرت
آن نیست اگر ملازمان سلطان او را همراه برده بعد از آنکه استقلال
پیدا شود و کسی بدانجانب آید ارسال دارند بیشک بصلاح اقرب خواهد بود
سلطان او را همراه برده دابشلیم مرتاض بر تخت نشاند و خاطر ارکان
دولت را بتحف و هدایا خشنود گردانید و بعد از آنکه در سلطنت تمکن
گشت خزانه جوهری بجهت سلطان ارسال داشته دشمن خود را طلب
فرمود سلطان را مروت مانع آمده در فرستادن متردد شد و چون
ارکان دولت از دابشلیم مرتاض راضی بودند گفتند چرا بر کافر مشرک
رحم باید کرد و نیز خلاف آنچه سلطان قبول کرده لایق نیست و دور
مینماید که بمخالفت دابشلیم منجر شود بالجمله او را تسلیم فرستادگان نمودند
و چون وی را بسرحد آن مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تا زندانی
بآن طریق که مذکور شد مرتب داشتند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمن را

بحوالی

بحوالی سریر سلطنت مصیر آوردندی پادشاه خود باستقبال رفته طشت
و آفتابه خاصه بر سر او نهادندی و او را بهمین وضع آوردندی و تا
محبس دوانیدندی القصه دابشلیم بعزم استقبال سوار شده بچندی
قطع مسافت نمود و فی الحال چون هنوز آنجوان را نرسانیده بودند دابشلیم
هوای شکار کرده بسیار بهر طرف تاخت و چون هوا گرم شده بود
لحظه در سایه درختی نزول نموده بخواب رفت و رومالی سرخ بر روی
پوشید و در هندستان جانوران سخت شکار تیز منقار بسیار است
اتفاقا یکی از آنها در طیران بود و رومال سرخ را گوشت پنداشت از هوا
درآمده چنان منقار در روی دابشلیم زد که از صدمه آن چشمش کور شده
بینائی غایب شد و بغیر از آنجوان کسی استحقاق سروری نداشت
لاجرم ممکنان بسلطنت بر او سلام کردند و همان طشت و آفتابه که
جهت او تعیین شده بر سر دابشلیم مرتاض نهاده می دوانیدند تا بآن غار
و از آنجا بمحبسی که جهت آن ساخته بودند و او در کار خود متعجب گشته
بجای اشک خون از دیده می افشاند و مناسب حال مضمون این مقال
بر زبان میراند ؎ ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست به چشم
بین و بدل رحم کن که کار خرابست ؛ سبحان الله در یک طرفة العین
حدیث من حفر وقع فیه بوضوح پیوست   هر که بره بهر کسی چاه بکرد
از پی خود زیر زمین راه کرد حکمت ارادهٔ او چون یکی را از تخت شاهی فرود
آرد و دیگری را در شکم ماهی نگهدارد ومن الفضایح مشهور است که سلطان
محمود روزی آینه در دست داشت نظر بران گماشت و در آنجا بغیر
کراهیت چیزی نمی دید متألم گشته بر خود بخندید و همانا که مناسب این مقام
گفته اند ؎ آیینه خویش را بصیقل دادم ؛ روشن کردم به پیش خود بنهادم

در آینه عیب خویش چندان دیدم ؛ کز عیب کسان هیچ نیامد یادم ؛
گفت بقراط است که دیدن روی پادشاه نور بصر می افزاید اکنون این شکل
و شمایل که مراست چه عجب که بیننده را کور نمی سازد وزیر گفت جامی
نیکی مردم نه نکورویی است خوی نکو مایهٔ نیکویی است صورت از
هزاران هزار یکی چند و سیرت همگنان را شامل است سیرت پسندیده
اقدام نمای تا محبوب دلها باشی شعر گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد
حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد تمثیل مشهور است که جعفر دوانقی
از دو بخواهی سوال کرد که بی تکلف در سر من چه عیب می بینی تا آن را از آن
منع کنم جواب داد که نقصی ندارد و دران مواد قبالات و اسناد گرفته
مطالعه و در خزانه بنهاد و در اوان رحلت بفرزند وصیت کرد که آنها را
نظر با اصلاح حال تو از مردم گرفتم وظیفه آنکه بعطا جان را دگنی تا مستظفا
بالبر یستعبد الحر محبوب مردمان و مسرور جهانیان گردی شعر بکوش
تا بکنی جای خویش در دل مردم که دل نظرگه حق است تا دران نظر افتی
اگر زعرش برانی درون چاه ملامت هزار بار ازان به که از دلی بدر افتی
القصه سلطان را آن کلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت بجایی رسانید که
ضرب المثل گشت و من مکارم الاخلاق ترکی از جنود آن سلطان عاقبت محمود
گوشه تختگاه غزنین بود نیم شبی بخانهٔ درویشی شتافته بعنف و تعدی آن
بیچاره را از خانه آواره کرد و اهل بیتش را تحت تصرف آورد آن درویش
دل ریش سراسیمه گشت و بر سبیل دادخواهی بدرگاه سلطان شتافت
و سلطان را دران وقت چون بخت مقبلان بیدار یافت و شمه از قصه
پر غصه خود تقریر کرد و سلطان از استماع آن حکایت پر شکایت چون شمع آتش
در گرفته گریان شد و به غایت متاثر گردید و آن جفا رسیده را با فاتحه الحمد

واشاه

واشاله رأفت مستظهر و امیدوار گردانید و گفت که چون آن نابکار باز دیگر
بدان جانب اصرار نماید مرا خبر دار کن که دفع شر او نموده شود القصه بعد
از دو شب آن تیره بخت بخانهٔ او آمده درویش صاحب تاج و تخت را
خبر کرده سلطان با مخصوصان بخانهٔ آن درویش شتافته آن ظالم ستمکار را
آنجا یافت و در دم به اطفای چراغ اشارت فرمود و شعلهٔ حیات آن
سر حلقه اشرار بدم تیغ عدالت آثار فرونشانید آری لولا السلطان
لاکل الناس بعضهم بعضا جامی گر نبود سطوت سلطان روان ؛ خانهٔ
مظلوم بگیرد عوان ؛ بعد از ان چراغ طلبیده روی مقتول دید پس سجدهٔ
شکر بتقدیم رسانیده گفت از جنس خوردنی هر چه داری بیار درویش قدری
نان جو و سرکه پیش آورد مصرع خجلت بود درویش را آنکه چو مهمان از در رسد
و سلطان از روی رغبت تمام میل بدان فرمود و بعد از رفع خوان میزبان را
عذر خواهی نمود و ارادهٔ رفتن کرد درویش زبان به دعای سلطان معدلت
گستر گشاده و از روی تضرع و ابتهال سوال کرد که موجب نشاندن چراغ
و دیدن روی آن شخص و سجدهٔ شکر کردن و شره در اکل نان و سرکه چه بود
سلطان گفت از ان وقت که این قصه از تو مسموع شد بخاطرم رسید که بغیر
از اولاد من دیگری را جرات این نخواهد بود که بر چنین امر شنیع اقدام نماید
و حکم بکشتن چراغ بنابر آن بود که مبادا چون روی او به چشم عرق ابوت مرا
مانع از دفع او آید و امضای خلاف عدالت باشد از ان نور و انوار متناهی
اعنی اخلاق الهی مرئیست قطعه عدل را یک صورت است و ظلم را
صورت بسیار لاجرم ع جور آسان و عدل دشوار است ؛ وان دو صفت بخطا و صواب
تیرانداز شبیه است چه صواب انداز محتاج است بتعلیم و ممارست تمام
و خطا انداز احتیاج بهیچ کدام ندارد جامی چیست عدل آنکه بگذری ز فضول

مکنی از طریق شرع عدول ⁂ شرع را نصب جبین خود سازی تا جشم بر غیر آن نیندازی
اول تر ابشرع سازی راست ⁂ آنکه آری بجای حکم و کاست زانکه میزان معدلت شرع است
شرع اصلست و غیر آن فرع است ⁂ القصه بعد از دیدنش چون معلوم شد که یکی است
بشکر آن سجده کردم و چون از آن شب تا حال من از غصه آن معاش بوده ام
لاجرم جبری از تو طلب داشته بدان تسکین جوع نمودم ⁂ شریفتر عطیه
که معبود جل ذکره بخواص عباد ارزانی داشته سیرت محموده است بیت
اگر صحیفه اعمال خود بچشم خرد کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری تواضعست و
بزرگیست سیرت محمود نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری و من النصحه در روضه
الصفا مذکوراست که روزی سلطان در قصر خود نشسته به اطراف و جوانب
نظر می کرد ناگاه دیده اش بر رندی سر و پا افتاد که بسوی سلطان اشارت
می کرد و دو جفت مرغ در دست داشت و آن اشارت مکرر می کرد ایند سلطان
از او سوال کرد که تو کیستی و منشأ این اشارت چیست گفت من رندی ام قمار
باز و امروز بشرکت نواب سلطانی دو جفت مرغ برده ام اکنون یک جفت
مرغ تعلق بنواب خورشید آیات دارد سلطان خنده کرده بملازمان اشارت
کرد که آنرا از او ستانند و روز دیگر بدستور جفت مرغ دیگر آورد سلطان فرمود
که آیا این رند در باره ما چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز براین نوع
عمل نمود روز دیگر بی دست آویز مهموم و مغموم در برابر سلطان منتظر ایستاد
و بزبان حال این مقال ادا کرد شعر کنون ادهم کیسه پرداخته ⁂ همه سود و
سرمایه در باخته ⁂ سلطان بحاضران فرمود که امروز شریک ما را الم رسیده
و از جام غم جرعه چشیده و مهره امیدش از ششدره قمار است و کعبتین
مرادش از جانب مانم همه روزه شهبازی بود مرغ امل در چنگال و امروز چون
بوتیمارانست نومید از صید امانی و آمال بالجمله حقیقت حال از او سوال کردند
گفت

گفت امروز بشرکت سلطان هزار دینار باخته ام و لوای تحیر افراخته سلطان
متبسم گشته پانصد درهم به او عنایت فرمود و گفت تا دیگر من حاضر نباشم
بشرکت من قمار مباز و منها در ترجمه یمینی مسطور است که شاه شار حاکم
غرجستان امیر شاه ابونصر نسبت بسلطان اعلان عصیان نموده سلطان
التونتاش حاجب و ارسلان حاجب را بتادیب او مامور گردانید و ایشان
با عساکر فراوان بدان ولایت شتافته قلعه که او بدان تحصن نموده قهرا
جبرا گرفتند و او را بچنگ آوردند و او را به قورچی از معتمدان سپرده او را
روانه غزنین گردانیدند و غلامی که سروران خیل بود خواست که پیشتر مکتوبی
بمنکوحه خود نویسد و او را بر بعضی حالات خبردار گرداند کاتبی حاضر نبود
آن التماس از شاه شار نمود شاه شار از تحکم غلام تیره شده با وجود گرفتاری
و عدم استبشار در کتابت آغاز خوش طبعی کرده نوشت که ای نابکار مرادور
دیده که سرجا خاطر خواه نشست رسیده و جهانی که بصد خون جگر حاصل کرده ام
برایگان بحریفان داده ابواب عیش و عشرت گشاده حافظ چو با حریف نشینی و
باده پیمایی ⁂ بیاد دار حریفان باده پیما را والسلام و غلام سرآنرا مهر
کرده بقاصد سپرد و متعاقب او روان شد و چون به غزنین رسید و بخانه
درآمد نه از خانه اثری دید و نه از جانان خبری شنید جامی چه زان بدتر بود
بر عاشق زار که بی دلدار بیند جای دلدار و چون تحقیق کرد که موجب آن
کتابت که از روی نادانی نویسنده نوشته این خبر بسلطان رسید بغایت
منبسط گردید فرمود کسی که بی ادبی کند و نسبت به بزرگتر از خود کار فرماید
سزایش جز این نخواهد بود و من النوادر چون در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه
سلطان بواسطه امر شنیعی که از حاکم سیستان خلف بن احمد در وجود آمده
بود بدانجانب نهضت [illegible] ولایت فرمود و او را که بعد از فتح قلعه

طاقی که در آنجا می بود بجنگ آورد و آن ولایت را ضبط کرد و هم در آن
سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی در زمین پدید آمد
و چندانکه می کندند و بزیر می بودند درازیش بیشتر میشد و زر خالص بر می آمد
تا بحدی رسید که درازیش سه گز شد * زر از معدن بکان کندن بر آید زدل اما
بجان کندن بر آید   القصه در زمان سلطان مسعود آن کوه از زلزله ناپدید شد
ومن البدایع در اکثر کتب معتبر مسطور است که چون سلطان فتح قلعه بهیم نگر که در
اقصای ممالک هند واقع است دست داد و آن قلعه ایست در حصانت و رصانت
بی بدل و در کثرت خزاین و قوت دفاین ضرب المثل است از جمله غنایمی که
از آنجا بدست وی آمد هفتاد هزار هزار هزار درهم بود و هفتصد هزار من زرینه
و چهارصد هزار من سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندانکه پیران و محاسبان
از شمار آن عاجز آیند و جواهر و دراری و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود
و خانه بدست او افتاد ده زرع در پانجده زرع تمامی جدار و سقوف آن از نقره
خالص ومن النوادر سلطان در سنه اربع و عشرین و اربعمایه عراق از آل بویه
انتزاع نموده به پسرش مسعود داد در خلال این احوال دزدان کوچ و بلوچ در بیابان
نه دبندان بقافله عراق زده بعضی را کشتند از آنجمله پسر زالی بود و زال از سلطان
داد خواهی کرد سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک دور است دزدان را
حفظ نمی توان کرد پیر زن گفت چندان ملک بگیر که حفظ توانی کرد و در روز عرض
اگر از عهده آن بیرون توانی آمد * جو این بود کاروانی براه ؛ بملک تو آرند
مردم پناه ؛ شود کشورت پر زر و خواسته   وزان لشکرت گردد آراسته
سلطان را این سخن بغایت موثر افتاده زال را بمال خوشحال گردانیده منادی کرد
که هر کس از بیابان نه دبندان عزیمت هندوستان نماید مال و جان او را ضامنم بنا بر
این کاروانی بیکران بهم پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرده . قافله سالار

گفت

گفت بدرقه اگر هزار باشد کم است سلطان بدو گفت فارغ باش که من از تدبیر
غافل نیستم و بمهتر غلامان گفت که چه می باید کرد و چون کاروان به اصفهان
رسید حوالی چند میوه خریده و زهر آلود گردانیده و چون دانستند که دزدان
نزدیک رسیدند غلام بهانه آنکه میوه را خشک میسازم بیرون آورد ناگاه
دزدان تاختن آوردند و غلامان زمانی درنگ کرده تا مقتضای او هزیمت
رفتند فریاد از نهاد کاروانیان بیچاره بر آمد   چاره نیست درین واقعه الا التسلیم
تمامی جهات و قایه حیات ساخته سپردند * سیم و زر بهر روز فتنه بود
سر بابد جوهر دز زر بازد ؛ مفلسی کش بلا رسید فرا ؛ مال چون نیست سر در اندازد
گاه کش تیغ بر سپر گیرند ؛ بی سپر دست را سپر سازد ؛ اما دزدان در بیابان
چنان چون میوه بدانسان دیدند اول بدان پرداختند و جان را فدای شکم ساختند
از آدمی عجب چه که ماهی در آب نیز ؛ جان از حرص در سر کار شکم کند ؛
و همان غلامان معاودت نموده تیغ در ایشان نهادند و بقیت السیف را بسر حد
عدم رسانیدند و قافله را از لجه بحر خونخوار بکنار آوردند آری کال سماعیل
اگر نه بدرقه لطف کردگار بود ؛ چگونه قافله هستی او فتد بکنار ؛ در حینی
که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابو علی سیمجور بودند در یکی
از منازل مذکور گفت که درین حوالی شخصیست که او را آهو پوش گویند
و از او صاف غریبه و علامات عجیبه بظهور میرسد سلطان را رغبت
بصحبت او شد حسنک میکال را که از منکران این طبقه بود همراه برد
و سلطان از روی نیاز به صحبت زاهد رسیده بغایت معتقد گردید و خواست
که در باره او تفقدی بتقدیم رساند زاهد دست بهوا برداشته مشتی زر
در کف سلطان بر و بحر نهاده گفت کسی را که از خزانه غیب این وجوه مدد
نماید که او را به امداد و اسعاد احتیاج نیست قطعه زاهدی را که چشم باشد باز

بزر پادشاه و بسیم وزیر نتوان گفت تمام او عارف ای بی نوایی بدست نفس اسیر
سلطان ویرا وداع کرده بیرون آمد نظم آنان که نکردند بدین مشتی خاک
الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند تمثیل در مآثر حکما مذکور است که روزی
سلطان زمان را روزی گذر بر مکان دیوجانس حکیم که از عظمای حکمای وقت بود
افتاده نسبت بحکیم لوازم تبجیل و تعظیم نمود حکیم بجواب اقدام ننمود پادشاه
از اینمعنی در غضب رفت و گفت ای دیوجانس ترا بخاطر میرسد که از ما مستغنی
و این پندار بغایت دور از کار است وی فرمود که من بنده از بنده خود احتیاج
ندارم ملک پرسید که غلام غلام تو کیست و مقصود از این کلام چیست گفت آنکس
تویی چرا که من حرص و شهوت را مملوک خود گردانیده ام و تو از کمال استیلای آن
دو شیوه ذمیمه را رهی گشته حکمت دشمن که کلمه حق باز نگیرد به از دوستی که
مداهنه کند هر که گوید سخن راست بود دوست ترا دشمن تست که عیب تو
نهان میدارد پادشاه بمقتضای الحق حق و ان جهل الوری و النهار لم یره
الاعمی از این سخن خجل گردیده گفت آنچه مسئول تو باشد مبذول است وی گفت
چون من از تو غنی تر باشم چه چیز از تو استدعا نمایم حافظ بقصد کسب غنا
کنج زر طلب نکنم چو با تو انگری دل غنی ز گنج زر دارم القصه سلطان بی انکار
حیننک دراهم را بدو داده گفت طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری و حسن نیکو در آنجا تامل نموده بنام ابوعلی
سیمجور رسول کرد بایست باسلطان گفت که من منکر درویشان نیستم اما کسی را که دراهم
بنام او مسکوک گردانند بمدافعه او نشاید رفت سلطان در اینجا گریسته تامل
کرده و من العجایب در تاریخ قوام الملکی از شیخ علی منقول است که روزی در حوالی
جرجان آهن پاره که وزن آن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد چنانچه
اهالی آن حوالی آوازی معظم شنیدند و چون آنرا نزد والی جرجان بردند سلطان

محمود

محمود قدری از آن طلب داشت هرچند خواستند که چیزی از آن جدا سازند
میسر نشد آخر بتدبیر آهنگران ماهر قطعه از آن جدا ساخته نزد سلطان
روان کردند و وی هرچند خواست که تیغی از آن ترتیب دهد صورت
نبست چه اجزای آن بسان دانهای گاورس بهم اتصال یافته بود و در غایت
صلابت و هم صاحب تاریخ مذکور از ابومنصور مرمز نقل میکند که
روزی در طبرستان چیزی از همان قبیل از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود
و نه آهن و من الوقایع چون مسموع سلطان محمود شد که در خوارزم نزد
مامون خوارزمشاه فوجی بیقرینه و همتا چون شیخ ابوعلی سینا و شیخ سهل
مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان هروی و ابونصر عراقی که هریک نادر
عصر اند و اعجوبه دهر مجتمع گشته اند بنابر این ایلچی باستدعای ایشان نزد
خوارزمشاه فرستاد و پیشتر از وصول رسول خبر بمامون رسیده وی در آن
باب با آن جماعت مشورت نمود شیخ ابوعلی و ابوسهل امتناع نموده مامون
گفت مرا تاب عصیان نیست صلاح در آنست که پیش از وصول رسول شما
سر خود گیرید بالضروره هر دو از آنجا بیرون آمده [illegible] فرسنگ طی
کردند و شبهنگام بر سر جایی نزول کردند و ابوعلی در تقویم بواسطه چگونگی
سفر نظر کرد پس روی به ابوسهل آورده گفت دور نیست که راه گم کنیم
و شدت بسیار بینیم ابوسهل گفت رضینا بقضاء الله من خود چنان
می بینم که در این سفر جان نبرم چه تدبیر در جز طالع مضمون که ناطق است
رسیده بهمه حال مرا امید نجات نمانده است از ابوعلی منقول است
که روز چهارم بادی مهیب برخاسته اثر طوفان به ظهور پیوست و بعد
از آنکه باد تسکین یافت راهها پوشیده شده و بدرقه [illegible] باز حیران بماند
القصه کار ابوسهل در آن بیابان بی پایان بپایان رسید و از فرط

تشنگی و شدت گرما به عالم بقا شتافت و من بهزار زحمت بخوارزم افتادم
و چون در ولایت خراسان سلطان مرا طلب می کرد بنابر آن بجرجان شتافتم
و چون ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان شتافتند
وی را از تخلف ابوعلی که مقصود او بود اعراض شده از ابونصر که به
قدر از تصویر ماهر بود صورت ابوعلی طلب داشت و ابونصر آنرا تتبع نموده
ملازمان سلطان آنرا به اطراف و اکناف بردند و بمردم هشیار سپردند
که چون بدین صورت شخصی بگذار آید گرفته او را به درگاه آورند بالجمله ابن
ابوسینا بجرجان رفته در کاروانسرایی نزول نمود و در آنجا به امر طبابت
مشغول شد و اثر حذاقت او بوالی آنجا قابوس بن وشمگیر رسید قضا خواهر
زاده او که به غایت مقبول بود در آن ایام بیمار گشته اطبای زمان از
تشخیص مرض او عاجز بودند و نواب قابوس حکیم را طلب داشته حکیم نبض
و قاروره را دیده مرض او را بغیر از کتمان چاره ندید بنابراین شخصی که
واقف بر کوچها و خانها و محلات آن شهر باشد طلب داشت و شیخ نبض را
گرفته آنکس اسامی محلات را می گفت و چون بمحله مطلوب رسیده در نبض اضطراب
ظاهر گشت پس حکیم گفت نام خانهای این محله مذکور سازد و چون بخانه معشوق
رسید باز همان اضطراب بوضوح پیوست چون اسامی ساکنان آن خانه
بر زبان راندند در وقت اسم محبوب سرعت نبض بیشتر معلوم شد شیخ ابوعلی
فرمود که مقصود حاصل شد ✤ دلبران زمانه خرده رزنگ دیده را گو سفید
دل را گرگ منگر سوی شان که آخر کار ❊ بگریستن گریستن آرد بار ❊ بعد از آن
روی بمردم قابوس آورده گفت علاج این جوان منحصر است در وصال فلانی
چون این سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را به مجلس خود طلبید و چون از دور دید
او را بشناخت جدا از آن صورت تها بزرگی رشد او فرستاده بودند فرمایید

۳

براورد

براورد که تو ابوعلی سینایی شیخ گفت آری پس از تخت بزیر آمد و دیده او را در کنار
کشید و بغایت از مقدمش مسرور گردید اما چون آن سه تن بخدمت سلطان
رسیدند خواستند که نقد دانش ایشان را بر محک امتحان بیازماید بنابر آن
در حینی که در چهار دری نشسته بود ابوریحان را گفت تا من از کدام در
بیرون میروم ابوریحان ارتفاع گرفته در زیر بالش سلطان نهاد سلطان فرمود
تا دیوار شرقی را شکافتند و بیرون رفت پس آن نوشته را طلب داشتند
آن مضمون را نگاشته بود پس ابوریحان را از بام قصر بزیر انداخت
و او بر نردبانی که در پایان بسته بودند بخورد و ضرری بوی نرسید از وی سوال
کرد که از این خبر دار بودی گفت بلی و هم در مجلس تقویم را از غلام طلبیده
تحویل آن روز را بیرون آورد و همچنان که واقع شده بود حکم کرده بود سلطان
و تمامی ارکان دولت و اعیان حضرت حیران شدند ومن النوادر گویند چون
کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای آنجا بمطالعه آن پرداخته مقدمات آن
شبهه اخذ کرده بر جزوی مرقوم گردانیده مصحوب ابوالقاسم کرمانی بملازمت
شیخ به اصفهان روان داشت ابوالقاسم قریب به غروب شیخ را در
یافته آنرا بمطالعه او رسانید شیخ تا وقت خفتن با او صحبت داشته پس
از آن بمطالعه آن پرداخت و بنیاد جواب آن نوشتن کرده در بیان شب
که از لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن کتابت فرموده وقت
نماز بامداد آن اجزا تسلیم ابوالقاسم نموده گفت استعجلت فی الجواب
حتی لا یکث القاصد فضلای شیراز را که آن جواب دیدند و کیفیت
تحریر آن شنیدند انگشت حیرت بدندان حیرت گزیدند ومن النادرات
صاحب تاریخ گزیده گوید که شیخ الرئیس هرچند استاد علمای جهان را مرجوع به
دوران بود روزی از کناسی ملزم گردید و آنچنان بود که بعمل خود که ارادای

احوال آن بس است که اشتغال داشت شیخ بگو که وزارت به او گذاشته شنید
که بدین بیت مترنم است — گران زان داشتم ای نفس ارزانت که آسانت
بکه زد بر روی جهانت — شیخ متبسم شده از روی تعرض به او گفت چنین باشد
کمال عزت و انتهای رفعتی که بدان کمانیش گرفتار ساخته و عمر عزیزش در این شغل
خسیس باخته جامی — بار بر پشت زنی زنبیلان کام — عزتت جهت عزیزت
کدام — کیاست گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که منت
ز دونان بردن — ایضا — اگر کنی ز برای یهود کناسی — وگر کنی ز برای مجوس ککاری
درین دو کار کریه آنقدر کراهت نیست — که زین دو شغل خسیس آنچه به دشواری
که در سلام فرومایگان صدرنشین — بروی سینه نهی دست و سر فرود آری
و دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در دل کاشتن کناسی را بسی آسانتر است
از صاحب شوکت و اساس. ومن الوقایع سلطان در آخر عهد بعرض مرض
سل مبتلا گشته دست تداوی مهره اطبا و زمره حکما از دامن معالجه
او کوتاه آمد ع مرض دوا نه پذیرد طبیب را چه گناه — هر روز ضعف
فایق او ضعیف روز سابق میگشت — درین قضیه بمانند جمله حکما
که آدمی چه کند با قضای کن فیکون — ز اصل نبض چو شد منحرف جنبش وصل
بلای عجز فرو رفت پای افلاطون — صلاح نفس چو روی فساد در روی نهاد
بماند تهید در چنگ بوعلی قانون — و چون کار از علاج درگذشت دست
از تاج و تخت شسته در آن هفته ذکر می شود به عرض خزاین و اموال آنچه
فرمود تخت دیبای و خزاین از عقود و نقود و جواهر زواهر بقصابی که از
خزانه محول و عقول مجیندی بنظرش جلوه دادند او بچشم حسرت در آنها نگریسته
بهایهای گریست و مضمون بلاغت مشحون المال والبنون را منظور داشته
آنها تمام بواسطه غزو و خرج غازیان بمقتضای لا ملک الا بالرجال ولا بالمال

بخزانه

بخزانه روانه نمود و همچنین دواب اصطبل و شترخان را در میدانی بنظر امعان
ملاحظه داشته آنها را هم به محل خود روان داشت — در اول چو خواهی
کنی جمع مال — بسی رنج بر خود بباید گماشت — پس از بهر آن تا بماند بجای
شب و روزی بایدت پاس داشت — ازین جمله این حال مشکلتر است که
آخر بحسرت بباید گذاشت — اما بعضی از ارباب طمع با وجود کمال فضل
و ادراک این معنی را حمل بر امساک آن پادشاه عادل نموده قدح در مکارم
اخلاق اوی نمایند — درون بر طمع جامی مزن طعن که در طبع فلان مسک
کرم نیست — چو آید در میان میزان انصاف — طمع زشتست از امساک کم نیست
واقعه مذکوره در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه
روی نمود و بعضی گویند مدت عمرش شصت و یکسال و او را در شبی تاریک با باران
می باید در قصر فیروزه غزنین دفن نمودند — تو گفتی که آن شاه والا نژاد
خود از مادر دهر هرگز نزاد — آل سبکتگین که ایشان را سلاطین غزنویه گویند
چهارده تن اند و ایام حکومتشان یکصد و پنجاه سال و نه ماه بدین منوال
۱ سلطان محمود سبکتگین سی و یکسال ۲ مسعود بن محمود سیزده سال ۳
محمد ابن محمود پنج سال ۴ مودود بن مسعود هفت سال ۵ مسعود بن مودود
یکماه ۶ علی بن مسعود دو سال ۷ عبدالرشید شش سال ۸ ابراهیم
بن مسعود بن محمود چهل و دو سال ۹ مسعود بن ابراهیم شانزده سال ۱۰
شیرزاد بن مسعود یکسال ۱۱ ارسلان شاه بن مسعود دو سال ۱۲ بهرام
شاه بن مسعود سی سال ۱۳ خسرو شاه بن بهرام شاه هشت ماه ومن الغرایب
چون سلطان محمود غوریان برانداخت نبیره سوری ملک بهند افتاده در
آنجا بنا بجهالت و ضلالت اوقات می گذرانید و پسرش سام ایمان آورده
به امر تجارت اقدام نمودی و بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم آورد بموجب حب الوطن

من الایمان عزیمت مقام اصلی خود نموده با اهل و عیال و اسباب در کشتی نشسته
متوجه غور گردیدند ناگاه دریا در تموج آمده آن کشتی بشکست و همه غرق شدند
و بغیر از حسین پسر سام که بمقتضی مضمون الغریق یتشبث فی کل حشیش دست
به تخته پاره زده و بر در زنده که در آن کشتی بود قرین و در ردیف حسین گشته
رفیق شفیق او شد فی الواقع ع خوشست آوارگی آنرا که همراهی چنین باشد
القصه حسین با رفیق پر شور و شین بی زاد و راحله و ماید سه شبانروز
در روی دریا مانده بهزار جان کندن خود را بکنار دریا رسانیدند تنبیه
محمود بن محمد شهرزوری در شجرهٔ الهیه گوید که دلفین نام حیوانیست بحری
که آدمی خصوصا صبیان را دوست می دارد و شیخ علی در شفا آورده که
آن حیوان همراه سفینه می شود اگر احیانا کشتی شکسته گردد او مردم را برداشته
بساحل میرساند و گاه باشد که مرده را نیز بکنار برد و چنان جلدست که بیک
جستن از این طرف از بالای سر خود را به آن طرف می اندازد القصه بر
بخت و حسین برست و در کنار دریا به شهری رسیده چون کسی اینشاخت
بر دکانچه رحل اقامت انداخته بخفت + نه مرا مفرش و نه مفرش کس
نه غلامان ترک مهوش وش شب در آید چو کلبهٔ عقانی دم بسر بر کشم
بخسپم خوش و عسسان او را بمظنهٔ دزدی گرفته بزندانش فرستادند
و مدت هفت سال محبوس بود + آدمی از حادثه بیم نکند بر تر و بر خشک مسلم نکند
تا آنکه پادشاه آنجا مرضی عاری شده باطلاق زندانیان اشارت کرده حسین
نیز خلاص گشت و عزیمت غزنین نموده در اثنای راه دزدان به او دچار گشته
چون او را جوانی قوی هیکل دیدند و بعد از مبالغه بسیار او را ملازم خویش
گردانیدند و قضا را هم در آن چند روز دزدان بدست ملازمان سلطان
ابراهیم غزنوی گرفتار گشته از موقف سیاست حکم بقتلشان واقع شد

نظامی سر ظالم و دزد را چه تیغ ببیند از چند آنکه با بی تیغ چون نوبت
بحسین رسید سر برآورده گفت خدایا غلط بر تو روا نیست حکمت این چیست
که من بناحق کشته میشوم نزدیکان سلطان از احوال او سوال کردند وی
نیز سرگذشت خود بر وجهی بیان کرد که دل همگنان بروی بسوخت بیت
بهر که قصهٔ خود گفته ام دلش خون است تو هم مپرس که تا گویمت چون است
کیفیت حالش بسلطان عرضه داشتند و سلطان بر یکبارگی وی شد ابدا احوال
او بخشید و چون آثار نجابت بر ناصیه اش پیدا بود در تربیتش کوشیدند
و در جرگه مقربانش منتظم گردانیدند و چون نوبت بسلطان مسعود بن
ابراهیم رسید امارت غور را که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود +
مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید تمثیل
صاحب جامع الحکایات گوید که دوستی حکایت کرد که با بعضی یاران بسفری
میرفتیم گذرم بر بیشه افتاد یکی از رفقا گفت بخاطرم میرسد که مرا شیری بسر پنجه
قهر خواهد ربود توقع که بر حال و در از گوش مرا به اهل و عیال من رسانی
ما آن سخن حمل بر وسواس او کرده کاینیکی در ازانه خوف او میکوشیدیم
ناگاه در آن اثنا شیری از بیشه بیرون دوید و بر وی حمله آورده از الاغ
بزیر کشید و او کله عوض کرده شیر او را در ربود و بجنگل برد همگنان از
فوت او متاسف شده بغایت ملول و محزون گشتیم چون بشهر رسیدیم
متر و کاتش بدر خانه برده حلقه بر در زدیم ناگاه خودش بیرون آمده
ما را از دیدن او حیرتی دست داد و موجب خلاصی سوال کردیم گفت چون
شیر مرا به پیشه برد آواز مهیبی شنیده مرا بگذاشت و بدان صوب توجه
نمود من سر بر داشته دیدم که با گرازی در جنگست فرصت غنیمت دانسته

آغاز دویدن کردم در اثنای فرار نظرم بر استخوانهای آدمی افتاد و در آن
میان شخصی بنظرم در آمد که نصفی از او خورده بود و همیانی بر کمر بسته و همیان
دریده شده درمی چند از آن بر زمین ریخته من آن نقود را بهم آورده گریختم
ع شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد • صاحب فرج بعد از شدت از قاضی
ابو القاسم تنوخی روایت می کند که وی گفت که روزی در مجلس ابو علی عمر بن یحیی
بودم که غلامی از غلامان او در آمده فریاد بر آورد که فلان وکیل ما را شیری
در فلان موضع در ربوده به بیشه برد حاضران جملگی بر فوت او اظهار ندامت
کردند و شرط تعزیت بجای آوردند ابو علی گفت سبحان الله چند سال قبل ازین هم
درین محل شیر پدر او را نیز به بیشه برد و قاضی گوید که روز دیگر در مجلس ابو
علی بودیم که وکیل مذکور در آمد و همگنان را از دیدن او حیرت بیش از پیش
دست داد از او حقیقت سوال کردند وی گفت چون شیر مرا به بیشه برد از
غایت خوف بیهوشی روی نمود چون بخود باز آمدم تنها خود را در بیشه
یافتم تمامی اعضا و جوارح بسلامت فی الفور برجسته آغاز دویدن کردم
پایم ببدره آمد آنرا برداشته در بغل انداختم و بجانب مامن شتافتم و چون
از محل خطر بگذشتم بگشادم منقصلی دیدم نوشته بخط پدرم و آنرا بیرون
آورده پیش ابو علی نهادم و ابو علی خط پدرم دیده بشناخت و لوای حیرت
و تعجب برافراشت ومن البدایع علاء الدین حسین ولد حسین که بمرتبه سلطنت رسیده
چون در ایام او دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن ملک کرد
و میان او و سلطان بهرام شاه که ممدوح شیخ است سنایی عرش را
بارگاه اگر زیبد • شاه بهرام شاه را زیبد • جنگ واقع شده غالب آمد و برادر
خود سوری را حاکم غزنین کرده فی الفور باز گشت و بهرامشاه با لشکری از هند
عود نموده سوری را بگرفت و بر گاو نشانده گرد محلات غزنی گردانید و بعد از آن

بگشت

بگشت و علاء الدین از استماع این واقعه قرین محن شده استیصال غزنویه را
پیش نهاد همت ساخت و این بیت بگفت • گر غزنین را نه بیخ و بن بر کنم
من خود که حسین بن حسین حسنم • و پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه
وفات یافته بود علاء الدین شعله قهر را زبانه کشیده هفت شبانروز آتش
در غزنین زد و بسوخت لاجرم ملقب بجهان سوز گردید آخر در شهور سنه
اربع و اربعین و خمسمایه باتفاق علی چتری که حاکم ری بود بهمین خطر کیمیا
اثر سلطان السلاطین سنجر از حضیض حقیری باوج امیری رسیده بجنگ
سلطان آمد و گرفتار شد و علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند چه کفران او
همه تضعیف بود لاجرم از شمشیر عدل بهره بضعفت یافت و علاء الدین را
مقید ساخته بعد از چندگاه خلاص گشت اما در غایت بی اعتباری در اردوی
سلطان میگشت روزی سلطان بر او گذشته دید که موی سرش بسیار بلند
گشته از وی منشاء آن سوال نموده وی گفت میرزا شرف اگرچه کوکب بختم
بلند گشت چنان • که آفتاب صفت آسمان سریر شدم • ولی بلندی آخر
نتیجه آن بخشید • که چون ستاره بچشم کسان حقیر شدم • دران حین که
این سر تعلق بمن داشت چندین هزار دستار ملاحظه اوی نمودند اکنون
چون تعلق به بندگان سلطان دارد و حکم سلطان راست سلطان را ادای
فرح فزای او خوش آمده در سلک مقربانش کشید و هم در آن ایام طبقی پر
جواهر بوی بخشید و این رباعی ارتجالاً بگفت رباعی بگرفتمت و مرا کشتنت [illegible] حیف حسین
با آنکه بدم کشتنی از روی یقین • و آنکه بخلق همیدهم زر تیغ بخشایش و
بخشش چنان کرد و چنین • سلطان بنا بر [illegible] او بر لطف آمده چون او را
بدستور به او مفوض داشت و در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه بعزم
خراسان بدرشاد باغ بنیاد برکشید حاکم آنجا علی شاه بگلش خان بن

خوارزم شاه بحصانت حصار مغرور گشته بنا بر حفظ و حراست برج و باره بیام
و انجا را بمردم کاردان سپرد و سلطان غیاث الدین نیز با خواص خود بپای حصار
آمده بزبان الهام پیام گذرانید که از فلان تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه
می توان کرد قضا را آن باره که او به آن اشارت فرموده بود بیکبار بیفتاد
و طرفه تر آنکه علیشاه و چند شاهزادهٔ دیگر که دران ساعت بدان جایگاه رسیده
بودند همه دستگیر شدند و شهر بحیز تسخیر درآمد تمثیل گویند که چون شاپور
بن اردشیر بابک بفتح دیار بکر و جزیره پرداخت اکثر آنها را در حیز تسخیر درآورده
سامحیطه برگشادن قلعهٔ نصیبین که نصیب هیچ کس از سلاطین روی زمین
نشده بود انداختند و بعد از مدتی که از تسخیر با صیهٔ احوال او ظاهر شد از عالم
غیب به او گفتند علاج آنست که تمامی لشکر و لشکرکش آینهٔ قلوب را از زنگ
ظلام آثام بزدایند شاید که این عقده را از دل بکشایند شاپور بآنچه مامور بود
عمل نمود و تمامی عساکر نصرت مآثر حصار را احاطه نموده بهیات اجتماعی
سورن انداختند قضا را برجی فرو افتاد و لشکریان بی تعبی درون تاختند و کار
آنجا را بر طبق مدعا ساختند ومن البدایع آورده اند که چون ملک فخر الدین
عم سلطان غیاث الدین محمد والی بامیان طمع در ولایت برادرزاده کرد و بعزم
تسخیر ولایت غور توجه فرمود و او والی هرات و بلخ از ان معامله استمداد
نموده والی بلخ بسر تاج جیش از رسیدن ملک بحدود غور رسید ملک غیاث الدین
و برادرش ملک شهاب الدین عطف عنان بجانب او کرده اینه او را مغلوب
ساخته بتبل آوردند و سر سش باستقبال ملک فرستادند و ملک فخر الدین از آن کار
پشیمان گشته مقارن آن حال لشکر موفور غور او را احاطه کردند جامی عرصهٔ
مملکت غور چه نامحدود است که دران عرصه چنین لشکر نامعدود است و ملک
غیاث الدین چون عم را دید غم دید بحجب العفو عند القدرة از محلول الامرا

بیش

بیش او راند و پیاده گشت و ران و رکاب او را بوسه داده بلشکرگاه
خود مراجعت نمود و او را تعظیم بیش از پیش نموده بر تخت نشاند و ملازم
آسا در پیش کمر بست ملک فخر الدین این خوبی را حمل بر استهزا و تمسخر
نموده سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده
او را با عزاز و اکرام بی پایان روان گردانید ـ زمهدان کسی گوی
دولت ربود ـ که در بند آسایش خلق بود ـ سعادت کسی یابد از روزگار
که خلق نکو باندش یادگار ومن النوادر سلطان شهاب الدین مظفر برادر
کهتر سلطان غیاث الدین محمد سام در راه غزنین در مرحلهٔ دمیک در
شهور سنه اثنین و ستمایه بخنجر یکی از فدائیان کوکری هندی در وقت
نماز عز شهادت یافت و یکی از شعرا در تاریخ وفات او گفته تاریخ
شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین   کز ابتدای جهان شه چو او نیامد یک
سوم زغره شعبان بسال ششصد و دو   فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک
گویند که چون ولایت غزنین و تختگاه آل سبکتگین چهل سال به نیابت برادر
و چهار سال به اصالت ملک شهاب الدین ابو المظفر در تصرف او بود
و اکثر اوقات به غزای هند و جهاد کفار آنجا قیام می نمود از نفایس جواهر
و نقود و اقمشهٔ فاخره چندان در خزانهٔ او جمع طبقات که هم دران اوقات
بوده اند که محاسب وهم از ان عاجز آمد روزی سلطان غیاث الدین محمد
برادرزاده سلطان شهاب الدین از خواجه اسماعیل خازن کیفیت خزانه
استفسار نمود خواجه به عرض رسانید که از جملهٔ اجناس که خواهد بود دیگر او
پانصد من الماس در خزانه موجود است و دیگر چیزها بدین قیاس توان
کرد ومن مآثر الشجاعة آورده اند که سلطان شهاب الدین مظفر را به غیر از یک دختر
دیگر فرزندی نبود ـ عقبت نیست زانکه هست عقیم ـ از نظر تو چرخ نادره رای

وجون حرص لا کلام ارجمع غلام داشت لاجرم چندین هزار بنده ترک در سلک
بندگانش منتظم گشت بارها فرمودی که اگر دیگران را فرزندی چند بعدد واندر
مرا چندین هزار فرزندند که بعد از من ممالک را باسم من حفظ خواهند کرد
غلامی که از روم وچین آورند ترک بیسته باشد کند سروری ؛ چو فرزند شاهان بود
ناخلف ؛ نه چندند بهر جا رود برتری ؛ فی الجمله چندتن از ایشان بعد
از شهادت سلطان برتبه ارجمند سلطنت سربلند شدند ودر غزنین واطراف
هندوستان سالها بدان امر اشتغال داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین
وناصر الدین قباجه در ملتان وقطب الدین ایبک توسل نموده از پیش او
بنوعی ترقی کرد که محسود اقران گشت وسکنان در اقبالش با یکدیگر همداستان شدند
یکباری در ملازمت قطب الدین او را به کمال تهور وشجاعت می ستودند بعضی
از ان ستایش فنای او بود چه یکی از قاصدان گفت که او را دغدغه جنگ فیل
می شود سلطان را آن سخن غریب نموده ازوی سوال کرد او را زحمت جاهلیت
دامن گیر شده انکار نکرد لاجرم روزی جمهور خواص وعوام واهالی
واعیان حاضر بودند وفیل سفیدی که دران روزها مست شده فیلان نیز
از او تحاشی میکردند بمیدان آوردند ومحمد بختیار مستعد کار گشته دامنها
برمیان زده متوجه فیل شد وگرز گرانی که در دست داشت چنان بر خرطومش
زد که فیل نعره زنان از پیش آن تهمتن پیل افکن گریزان شد وحاضران یکبار
حاسدان انگشت تحیر بدندان گرفته از هر گوشه صدای تحسین وندای آفرین به
سپهر برین رسید سلطان قطب الدین وامرا واعیان احوال بیکران بروی ایثار
کردند قاضی منهاج در روی روزگار مر او را رسم کجی ؛ دعوی پهلوانی ونام تهمتنی
بی هیچ شبهه روز مصاف وگه سخا ؛ او راست رسم حاتمی وراه برزلی حکایت
آورده اند که بهرام گور را تفرج هندوستان بخاطر سعادت ناظر خطور کرد

وتن

وتن تنها بدان جانب شتافت واهالی آن ولایت او را در غایت شجاعت
یافته شمه از بعضی بفرمان فرمای آنجا انها نمودند وقضا را دران ولا فیلی قوی
هیکل دران نواحی عاصی شده راه براینده وروینده مسدود شده بود
وبعضی از پهلوانان که بمدافعه او لوای تهور افراخته بودند پایمال نهضت
نمود پادشاه آنجا چون صفت بهادری او از السنه وافواه شنیده بود
خواست که بر حقیقت آن کار آگاه گردد لاجرم بهرام گور را بجنگ آن دابه
فرستاده معتمدی نامزد نمودند تا ناظر کار وبار آن رستم آثار باشد وشخص
مذکور بالای درخت برآمده ملاحظه نمود که چون چشم آن فیل بر آن جوان
بی بدل افتاد بهیبت تمام روی ببهرام نهاد وبهرام تیر برکمان پیوسته چنان
بر پیشانیش زد که تا سوفار نشست القصه آن شاه شجاعت پناه از اسب پیاده
شده رخ بفیل نهاد ودست در خرطومش زده او را بزانو درآورد وبیک
ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت وبساط آن ولایت از آن فرزین صفت
که راه خلایق بسته بود برداخت فرع سلاطین غوریه که بودند مدت
ملکشان از سنه خمس واربعین وخمسمایه تا شهور سنه تسع وستمایه است
شصت وچهار سال بدین منوال ۱ علاء الدین حسین بن حسن بن سام که
او را علاء الدین جهان سوز گویند شش سال ۲ سیف الدین محمد بن علاء الدین
حسین هفت سال ۳ سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهل سال ۴
سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام چهار سال وپنجاه ۵ سلطان شهاب
الدین محمود بن غیاث الدین محمد هفت سال ومن نوادر الاسمار در تاریخ
مذکور است که بویه بن فنا خسرو که پدر سلاطین دیلم است واز احفاد
بهرام گور است در قریه کیاطیس دیلمان ساکن گشته اوقاتی در غایت
فقر وفاقه می گذرانید چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت ومع هذا دران

وهمین اوان مادر فرزندانش وفات یافته هموم بر او هجوم آورده بود ومن
العصمة ان لا تقدر جای عصمت اگر نیست سیم وزرت بیت که شود چون
هوای شور وشرت مطرب آری بخانه می نوشی شاهد از اکنی سیم آغوشی
روزی بنابر تسکین مواد اسم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت بدو
در مقام وداد بود شخصی را دید که از علوم نجوم وتعبیر سخن میگفت بویه
بدو توجه نموده چنان تقریر کرد که درین شبها بخواب دیدم که آتشی از
سر قضیب من بیرون آمده بر بعضی بلاد پرتو انداخت هر لحظه نورش
در تزاید پذیرفته شعله اش به آسمان رسید آنگاه منقسم بر سه قسم گردید
وعموم مردم آن مرز وبوم پیش آن آتش شفاعت می کردند معبر گفت این
خواب غریبست تا ما اجری فدی تعبیرش نکنم بویه اظهار افلاس وپریشانی
کرده معبر را بر حال او رحم آمده گفت ازین خواب چنان معلوم میشود که ترا
سه پسر است که در آن محل که از پرتو قضیب آن آتش روشن شد سلطنت
نمایند وانوار اقبال آن سه عدیم المثال بر وضیع وشریف آن محال تابد بویه
این سخن را حمل بر مطایبه نموده چون فرزندانش علی واحمد وحسن حاضر بودند
گفت اولاد من اینها اند که می بینی وما مردم فقیر ونامرادیم بچه استحقاق واستعداد
توانیم کرد هیهات هیهات بیت ما کجا امر سلطنت ز کجا کی شود سلطنه نصیب گدا
منجم بر قول خویش اصرار نموده گفت اگر یقین اوقات ولادت ایشان توانی
کرد بدلایل نجومی این معنی خاطرنشان نمایم بویه ساعات تولد آن سه مولود
عاقبت محمود بیان نمود ومنجم بعد از تامل سر برآورده دست پسر بزرگترش
که در ایام سلطنت ملقب بعماد الدوله بود بوسیده گفت بیت شاد باش
ای خسرو عادل عماد داد ودین ؛ ای زمان ای ناصر دین امیر المؤمنین ؛
در میان فر[illegible]ن تو اول این دولت رسد وبعد از آن حسین را ملقب

برکن

رکن الدوله بود واحمد را که بمعز الدوله نامزد شده بود دست بوسیده گفت
اینها به تفرس سلطنت میرسند تمثیل در روضة الصفا مسطور است
که محمد بن بختیار خلج که شمه از حال خواب مالش در ضمن احوال سلطان
شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر سر رای کشمیر که مدت هشتاد سال
بحکومت شرقی ولایت گذرانیده کشیده وآن ملک را از تصرف بیرون
آورد وبر رای فضیلت آرای ادیب وخاطر بدایع ناظران ارباب دانش
وذکا پوشیده نماند که اصل حکایت وی آنست که چون آثار وضع حمل در
رای کشمیر ظاهر شد منجمان را طلب داشته از سعود ونحوس کواکب استفسار
نمودند همه گفتند که اگر درین ساعت متولد شود در غایت ادبار وشقاق
باشد واگر پس از این دو ساعت باشد بادشاهی باستحقاق باشد وآن
شیر زن فرمود تا هر دو پایش در هم بسته سرنگون آویختند ومنجمان طالع
وقت اختیار نموده او را فرو گرفتند مقارن وقت مسعود فرود آمد اما
مادرش وفات یافت ورای مذکور در اوان سلطنت به عدل وداد
کوشیده عطای او کمتر از یک لک نبود ومن الوقایع آورده اند که در زمان استیلای
ماکان در گیلان اخوان مذکور در ملازمت وی می بودند بعد از آنکه اسفار
بن شیرویه بروی غلبه کرده بر جای ماکان نشست الان کاکان بدستور ملازمت
اسفار اختیار نموده واسفار در سنه خمس وعشرین وثلثمایه بدست یکی از قرامطه
کشته گشت ثم قابوس بن وشمگیر بر جای اسفار نشست واو ملک گیلان
وطبرستان وازری تا آذربایجان در ضبط آورد وخواست که به قهر
وغلبه بر دیگر بلدان بتخصیص همدان دست یابد بنابر آن قتل به افراط نمود
چنانچه دو خروار بند ازار بیشی از شلوار مقتولان حاصل شد واولاد بویه

ومرداویج

برستور در ملازمت او می بودند و ایشان را بکرج فرستاد و خود باصفهان
رفت و بر مظفر بن یاقوت که از قبل معتدر عباسی حاکم آنجا بود ظفر یافته پدر
و پسر با لشکری بیش از پیش بر سر مرداویج آمده مغلوب گشتند و یاقوت
با دو هزار کس راه انهزام پیش گرفته در لرستان گذارش بر حوالی اردوی
آل بویه افتاد و ایشان در آن حین سیصد کس داشتند و دویست سیصد
کس از اکراد به ایشان پیوستند قضا را اول چند نفر از لشکریان دیلم
از آل بویه روگردان شده نزد یاقوت رفتند اما یاقوت بر ایشان اعتماد
ناکرده همه را بکشت و روزگار بزبان حال در باب حصول آمال و شمول اقبال
آل بویه این ترانه می سراید قطعه مژده که اقبال تو زنا که داد
مالش نیک در خور دشمن دستبرد کرامت برداشت سر دشمن به خنجر دشمن
لاجرم اهل دیلم در مقاتله او یک رو شده میانه ایشان و یاقوت آتش محاربه
بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان سیاه رفته آتش
در قارورهای نفط زدند و اتفاقا بادی از جانب دیالمه وزیده آتش در
پیادگان افتاد یاقوت بالضروره بهزیمت رفت و آل بویه غنیمت بسیار یافته
بشیراز رفتند و در خلال این احوال مرداویج در حمام اصفهان در شهور
سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بر دست غلامان بقتل آمده علی بن بویه در شیراز
بسمت سلطنت شرف امتیاز یافت ومن نوادر الاتفاقات عماد الدوله علی
بویه چون بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشت در شیراز نزول کرد و لشکر علوفه
و تغار طلب کردند و او چیزی حاضر نداشت از این رهگذر ملال بسیار بر خاطرش
استیلا یافته متحیر بود که آیا چه سازد ناگاه بر سقف خانه نظرش بر ماری
افتاد که سر از سوراخ بیرون کرده بود فی الفور از آن مجلس بیرون جسته
به شکافتن آن سقف امر کرد و چون آنرا بشکافتند مار را نیافتند اما

صد

حکایت کرد

صد صندوق مملو از اقمشه و امتعه و دراهم و دینار و جواهر آبدار که
یاقوت در آنجا ضبط کرده بودند یافتند ؎ گنج و مار و گل و خار و غم و
شادی بهمند. عماد الدوله خواست که در همان روز اسباب اثواب
ترتیب نماید خیاطی طلب داشت اتفاقا آن خیاط کر بود عماد الدوله
بچاکری اشارت کرد که چوب گز یار خیاط تصور کرد که کمر بستن او
بروی کار افتاده چوب بواسطه آزار او طلب میدارد گفت ای خداوند
چه احتیاج آزار است از مال یاقوت نزد بنده زیاده از [illegible] صندوق
نیست عماد الدوله بخندید و همگنان تعجب کنان از روی ستایش میگفتند ؎
چاکران تو گه رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر بگز نیزه
تن خصم تو می پیمایند تا بدوزند بشمشیر و بدرزند بتیر تمثیل در حینی که
براق خان نبیره جغتای خان بن چنگیز خان ایاقا آن عصیان
ورزیده جنود نا معدود بولایت ختن فرستاد یکی از لشکریانش به خانه
درآمد و تیری بر آشیانه مرغی انداخت اتفاقا قطعه دری از آنجا پایین
افتاده در چاه مسراحی فرو رفت مغولان سر آن شکافته از آنجا موازی
یکصد هزار بالش طلا یافتند و هم در آن ایام فوجی از مغولان الاغ خود را
بر درختی بزرگ سال خورده که در آنجا واقع بود بسته بودند ناگاه شخصی ستوران
مغولان رم کرده درخت بدو نیم شد و از جوف آن قریب شش هزار
بالش نقره بدست ایشان افتاد ومن نتایج الوقایع چون یاقوت در جنگ
عماد الدوله شکست یافته بدار الخلافه رفت معتدر لشکری عظیم مصحوب
یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد و چون لشکر به او رسید مردم خود را
مرتب ساخته متوجه دفع ایشان شد و در فیروزان تلاقی فریقین دست
داده ایام محاربه بصد روز کشید و طرفین طول زمان را بر خاطرها گران

آمده عماد الدوله بران بود که اگر روزی دیگر بکر ظفر در آینه مراد جلوه گر
نگردد طریق انهزام پیش گیرد قضا را همان شب در خواب دید که در فیروزان
به اسپ فیروزه نامی سوار است و چون اندک مسافتی قطع کردی او را
مژده فیروزی دادندی و چون خواب مشتمل بر لفظ فیروزی بود بدان
تفأل نموده مسرور گشت و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الصباح که جمشید
خورشید بر مسند فیروزه مانند فلک بر آمد ه صبحدم کامیاب شیر شکار
گشت بر سبز خنگ چرخ سوار عماد الدوله بر اسپ فیروزه نام سوار
گشته قدری راه که رفت خاتم فیروزه یافت بنابراین ظفر را یاقوت
بر خاتم دل نقش کرده با میدواری تمام توجه نمود ناگاه خبر آوردند که
لشکر عرب فرار نموده اموال و جهات را بجای خود گذاشته مصـ
پیش ازان ملکی که جم را شد میسر پیش ازین شاه را اکنون بفیروزی در زیر نگین
ومن الوقایع در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه معز الدوله احمد بن بویه
حسب الفرمان برادر بزرگتر عماد الدوله در تسخیر کرمان شتافته امیر علی
بن الیاس والی آنجا را محاصره کرد گویند که امیر علی آن روز حملهای مردانه
کرده داد مردی داد و شب بجهت دیلمه خوان فرستادی ایشان گفتند
اگر دشمنی میزبانی چرا و اگر دوستی دشمنی چگونه روا است ع دوستان
با هم اینچنین نکنند وی جواب داد که در روز دشمنید از روی حمیت بجان
می کوشیم و شب چون غریب و مهمانید بان پاره که دست رس است
خدمت میکنیم معز الدوله ازین سخن خجل گشته از در کرمان برخاست
و بخوزستان رفت و بعد از تسخیر آن مملکت ببغداد اشتافت و در شهور
سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه مستکفی عباسی زمام مهام را طوعاً او کرهاً به قبضه
اقتدار داده قاعده عدل و داد در بغداد بنیاد نهاد و در قلع و قمع ارباب

فساد

فساد کوشیده و در خلال آن ایام فرمود تا در ابواب مساجد دار السلام
این کلمات رقم کردند که لعن الله معاویه بن ابی سفیان و غصب فاطمه
علیها السلام فدکا و من منع ان یدفن حسن علیه السلام عند قبر جده
صلوات الله و سلامه علیه و من ینفی اباذر غفاری و من اخرج العباس
عن الشوری و عوام کالانعام آغاز سفاهت کرده در خفیه بعضی
ازان کلمات را حک می کردند آخر حسب الصلاح بعضی رسم معاویه را
گذاشته بدل آن عبارات را این نوشتند که لعن الله الظالمین لآل
محمد صلی الله علیه و سلم و روز عاشورا تعزیت امام حسین او بنیاد
نهاد ومن الوقایع در تاریخ قوام الملکی مذکور است که یکی از کنیزان عضد
الدوله با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شد و آن شخص روزی بشکار
رفت و در بین اثنا از عقب روباهی تاخته روباه خود را در سوراخی
انداخت و لشکری سوراخ را کنده ناگاه به نردبان پایه رسید و از آنجا
بزیر رفته خانه دید مملو از خمهای زر و جواهر قدری ازان برداشته آنرا
مضبوط گردانید و بعد ازان در رعایت محبوبه آثار کرم به ظهور رسانید خرج
و در ایثار درم و دینار تقصیر نکردی معشوقه که آن خرج زیاده از وسع
او میدانست در هنگام استیلای شهوت حقیقت آن سوال کرد بعد از مبالغه
بسیار از سر کار آگاه گشت و این معنی را وسیله تقرب پادشاه دانسته در
خلوتی بموقف عرض رسانید که هر چند بواسطه امر قبیحی که از من صادر شده
مستحق عقوبت شده ام اما چون با بیان خدمتی لایق بتلافی اقدام نمایم
اگر امیر داسته از خون این ضعیفه بگذرد عرض کنم عضد الدوله او را
به نوید امان اطمینان داد جاریه آن ماجرا بعز انهار رسانید عضد الدوله

گفت از آن شخص بردن خود بدانجا التماس کن و بعد از آن دستمالی پر از
کاغذ ریزه همراه خود ببر و در راه بریز و برو القصه عضد الدوله و چند
نفر از خواص بدنبال ایشان شتافته در درون گنجینه آن دو یار و برنه را
دریافتند و چون مبتلای کشیده محنت و رنج   بر دستش اقبال و بخت تا سر گنج
آن شخص هراسیمه گشته امیر او را آنکارم خود نوید داده کنز را با فقری
ازان نقود بدو مکرمت فرمود و گنجی چنان را که در خزانه تصور او بهم
نگنجیدی ضبط نموده از آن وجه خرج عمارات رفیعه و خیرات منیعه کرد
ازانجمله گنبد فایض الانوار حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و بند امیر که
در شیراز واقع است از آثار اوست ع این کار دولتست کنون تا کرا رسد
ومنها هم وی آورده که عضد الدوله را اراده آن شد که سلاطین عجم
و قیاصره روم را در ربقه اطاعت آرد لاجرم تدبیرها اندیشیده یکی
از تجار را که بمتانت رای رزین و رزانت عقل دوربین آراسته بود بهره
ازان نقود و جواهر داد و آنچه مخطور خاطرش بود تعلیم نموده تاجر بروم
شتافته و تحف و هدایا خاطر قیصر را بدست آورد و بعد از مدتی
بوسیله مقربان معروض داشت که میخواهم که مسجدی در آن ملک بسازم التماس
رخصت دارم القصه خرابه بدو دادند و او طوماری که مقصود بالذات
بود در آنجا مدفون گردانید و آثار عمارت نمود بواسطه استحکام بنیان
چند گزی پایین رفتند ناگاه نوشته مذکور ظاهر شد کارکنان بگمان اقتادند
که گنج نامه ایست آنرا به دیوان بردند و به قیصر رسانیدند و آن چند سطری بود
بخط رومی بر ورق پوست آهوی کهنه گشته نوشته بود مضمون آنکه افلاطون
حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ که موافق
ایام عضد الدوله در ملک فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون

اسکندر

اسکندر ذو القرنین صاحب بلاد خافقین گردد و دوستانش از
طوارق زمان مصون و دشمنانش از غایت انکسار مغبون باشند پادشاه
و مقربان درگاه چون بر آن مضمون که محل تحیر و انتباه است آگاه گشتند
تاجر را طلب کرده سوال کردند که تو با عضد الدوله هیچ سابقه داری گفت
بقدری ربط خدمتی هست بعد از تحقیق اوصاف چون موافق آن نسخه
یافتند وی را بمرافقت رسول خود نموده که بفارس رود و باج و خراج
بصاحب تخت و تاج برد فی الجمله تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسیده
عضد الدوله به عزم شکار بیرون آمده بود بر سر بند امیر ایشان را اتفاق
افتاد ایلچی وظیفه رساله بجای آورد بصنوف نوازش اختصاص یافت
دران اثنا جبل و زغ شورش و غوغا کردند و خاطر همگنان را بالحان
محنت نشان میخراشیدند ❁ طرفه جهد غوک آوازه‌ای لیک مبادا که برآید سر و
تنبیه در شجره الهیه مسطور است که وزغ از گوش آوازی دهد نه از
دهان چه در گوش او پوستهای رقیق است و آنها در حین صیحه آواز از آن
می آید القصه عضد الدوله این معنی را دریافته کاغذی را که در آن داروی تسکین
وزغان بود نزد یکی از ملازمان انداخت و گفت زود این را در آب انداز و بگو
فرمان عضد الدوله است که یکدمی نغمه سرایی موقوف دارید آن شخص حسب
الامر کاغذ را در آب انداخت و زغان خاموش گشتند ایلچی با خود
گفت این شخص چون سلیمان علیه السلام حکم بر سایر حیوان روان است ❁
رومیان این سخن چو بشنیدند   از تعجب به یکدگر گفتند   بر تر از وی چو شهریاری نیست
باج او کردیم جاری نیست   که مرا او را سد امیری ما   بهر جستن ز باج گیری ما
القصه امیر صایب تدبیر بدین نکته رای جهانگیر آرای چون آفتاب عالمی را در حیز
تسخیر در آورد ❁ در هوای اصابت رایش   آفتاب سپهر زمره نمای

صحیحه

و من البدایع در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر مالی وافر بقاضی کرد فنا خسرو
که از جمله محدثات امیر عضد الدوله بود سپرده سفری اختیار کرد و مدتی دران
سفر بماند و چون عود کرد امانت خود طلب داشت قاضی انکار صریح
نمود بیچاره داوری بخدمت امیر آورد و اضطرار خود و انکار قاضی تقریر
کرد عضد الدوله بر حال او رحم آمده یکدو ماه ازاو مهلت خواست پس در
تعظیم و تکریم قاضی به اقصی الغایت کوشید روزی وی را بخلوتی طلبیده
گفت خاطرم بجهت فرزندان و جزوی جهاتی که از وداع دوران نزد من
فراهم آمده بمقتضی انما اموالکم واولادکم فتنة به غایت نگرانست و مرا
بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد تمام است متوقع انکه نقودی که بجهت
ذخیره ایشان دارم بتوی سپارم از اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط
و حصانت آن شده بامید دیگری نگذاری اما باید که چون مرا صورتی
دهد علی ما فرض له میانه ورثه قسمت نمایی قاضی انگشت قبول بر دیده نهاده
امیر فرمود که حالا این دویست دینار زنجی موضعی که تمتعه زر انجا توان
نهاد صرف کن قاضی آنرا گرفته تمامی جهات را پیش خاطر گذرانید
بلکه در مخیله خود هم بمصرف رسانید امیر بآن شخص فرمود که حالا وقت
طلبست اگر مدافعه کند بگویش پیش ازین مرا تاب و تحمل نیست فردا کار
امیر گرفته از تو شکایت عظیم خواهم کرد چون آن شخص مطالبت نمود
قاضی از ترس انکه مبادا این ماجرا به امیر رسانند و قصوری در ادراک
وجه معهود شود او را تسلی داده بالضروره وجه را تسلیم نمود و چون
این خبر بعضد الدوله رسید قاضی را عزل نمود و تشهیر امانت و خیانت قاضی
کرد تا شهره و ضرب المثل گشت و من الغرائب آورده اند که فخر الدوله
بن رکن الدوله حسن بویه بنا بر قصد برادرش مؤید الدوله بقابوس بن

دستگیر

وشمگیر که والی جرجان بود پناه برد و مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده
قابوس و فخر الدوله از صدمه حمله او بخراسان گریختند و در کنف حمایت
آل سامان اوقاتی میگذرانیدند و فخر الدوله قریب سه سال مهجور بود
تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال به اوج شرف و اجلال رسید و عضد
الدوله که برادر کهترش بود برخلاف آیه کریمه سنشد عضدک باخیک
با خصمان در استیصال و انهدام او شریک بودند در شهور سنه اثنی
سبعین و ثلثمایه رحلت کرد و وزیر عدیم النظیر او ابن عباد بود و همچون
وزیری هرگز در بسیط صاحب سریری نه ایستاده و سخنان او را
چون کلام لبید و سحبان علمای عرب در معانی بیان باستشهاد می آورند
مشهورست که چهار صد شتر کتابخانه او را کشیدی مدت هشتده سال
وزارت باستقلال کرد و در شهور سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه وفات یافت
وقتی که تابوتش بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه بنابر اجلال وی زمین
بوس کردند و شمه از جلالت قدرش درین دو بیت معلوم توان کرد

ابن عباد آن بری ز عناد — یار عباد و کار ساز عباد
نام او زیب نامه کرم است — همچو او هیچ درین گروه کم است

و چون بغیر از فخر الدوله مستحق آن کار
نبود بعد از مؤید الدوله ملک را ضبط کرد و او را از خراسان طلب داشت
و بسلطنت نشاندند و بعد از انکه چهارده سال حکومت باستقلال کرده بود
در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در قلعه طبرک در اثنای شرب کباب
گوشت گاو میل کرده چند لقمه ازان بخورد و بر بالای آن چند خوشه انگور
بکار برد و همان ساعت دردی بر معده او غالب گشته وفات یافت
و دران حین سه هزار خروار جامه بریده و نابریده و نود هزار هزار و هشتصد
دینار و سه هزار و هشتصد و نود درهم نقره بغیر از مرصع آلات و طلا و نقره

که در خزانه موجود بود کفن او را متولی مسجد جامع طبرک قرض کرده او را تکفین نمود
ع ای همه از دوران مآل الاعصار الاعصار و من المکارم آورده اند که چون
فخر الدوله از صدمهٔ سپاه کینه خواه مؤید الدوله بخراسان افتاده پناه
به آل سامان برد و دران ولا حسام الدوله تاش امیر الامرای آنجا بود
و او حسب الامر امیر نوح سامانی لشکر بجرجان کشیده منهزم باز گشت
و فخر الدوله در پناه او روزگاری میگذرانید تا آنکه او را از عراق طلب
داشته بسلطنت نشاندند و بعد از ان جمعی در پیش امیر نوح در حق تاش
امور آنها ساختند و سعیها در هدم او نمودند بالضروره از سامانیه روگردان شده
نزد فخر الدوله به اصفهان رفت و آن پادشاه حق شناس مورد او را بتعظیم
تلقی نموده در دار الاماره که بفرشهای فاخر و اسباب و ادوات شاهانه
آراسته بود فرود آورد و جمیع موانات مثل خزانه و رکاب خانه و غیره
با تمامی جهات که در آنجا بود بدو گذاشته خود بری رفت و خراج جرجان
و سیستان و آبسکون در وجه اخراجات او مقرر گردانید و او را بتحف
و هدایا یاوری نمود در ترجمهٔ یمینی مزبور است که فخر الدوله از ری بواسطهٔ
او پنجاه هزار مثقال نقره و پانصد تختهٔ اثواب ملون و صد سر اسب و استر
با افسار زرین و امتعه و اسلحهٔ بی نهایت ارسال داشت حضرت صاحب
ابن عباد با وجود علو همت و داد ، این معنی را حمل بر عدم تدبیر و اسراف
میفرمود و فخر الدوله آنرا بفراست دریافت و روی بصاحب آورده
گفت اگر همه ملک موروث و مکتسب در وجه معاش تاش ایثار رود هنوز
از هزار یکی و از بسیار اندکی حقوق ایادی عذر او نگذاشته باشیم از ان جمله
دران ایام که در نیشابور بودم چنان بمن رسید که برادرانم مکاتیب بدو
نوشته بودند و در طلب من مبالغه از حد گذرانیده و از و مبلغی گرانمند تعهد

نموده

نموده قضا را هم دران نزدیکی بختیار پسر عمم بدست عضد الدوله گرفتار
گشته از پا درآورد و غالب ظن آن بود که وی مرا به ایشان خواهد سپرد
و دران شب از غایت وهم و هراس و خیالات و وسواس مرا خواب
نبرد و مضمون این بیت نصب العین من بود حافظ زنیکونه که قضا
قدح درکشم : در حیرتم که کار من آخر کجا کشد : اما صباح حاجب
تاش بدر سرای من آمده بعد از اجازت در آمد من بالکلیه قطع امید
کرده بودم و حاجب از جانب صاحبش دعا رسانیده گفت امیر تهنیت مے
استهای قدوم شما دارد این معنی بر علاوه آنها شد القصه با خاطری
مشوش و حالی ناخوش رو براه آوردم و چون با وی اتفاق ملاقات
افتاد از آنجا که غایت مکرمت او بود شرط استقبال و تلطف
بیش از معهود بتقدیم رسانید و مرا آنکه مرتبه از ان تشویش اطمینان
داد و روی بمن آورده گفت میخواستم که نوشتهای برادرانت بتو
نمایم اما چون این معنی مستلزم سوء ظن و تفرقهٔ خاطر شما بود لاجرم
آنها را مینمایم و آن نوشتها را بمن نموده سوگند مغلظه یاد کرد که
یکتار موی ترا بتمام عراق ندهم اگر توفیق رفیق گردد و در اجل
تاخیر باشد بکوشم تا ترا بملک موروث رسانم و چندان از ان مقوله
بیان کرد که مرا اطمینان تمام حاصل شد اکنون ای صاحب چگونه
در حق کسی که بی سابقهٔ معرفت و بی علاقهٔ مودت و بی آنکه از ذمه
او حقی ثابت بوده باشد در بارهٔ این کس این همه مردی و نیکویی
بتقدیم رسانده با وجود قدرت مکافات خود را معذور دارم و نام
خود در عدد حق ناشناسان آورم و آخر تاش پسندیده معاش

در شهور سنه تسع وسبعین وثمانمایه در وبای مفرط که در جرجان واسترآباد
دست داده بود فرو رفت ــه زآتش قهر و وبا گردید ناگاهان خراب
استرآبادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک   اندر و از پیر و برنا هیچکس باقی نماند
آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک   تمثیل در بعضی کتب مذکور است
که عبدالله بن سلیمان بن وهب گفت [illegible] در سامره روزی در خدمت
پدرم در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب در آمد پدرم را
چون نظر بروی افتاد برجست و او را در صدر مسند نشاند و از همه کارها
اعراض نموده مدتی از روی ادب با او صحبت داشت و چون
برخاست به تعظیم مرتبه تمامتر مشایعت نموده من و اصحاب خود را با وی
قدری راه بفرستاد و همگنان از آن در حیرت شده پدرم بفراست دریافت
گذاشت تا خلوت شد پس روی با آورده گفت بگویم که سبب این
اقدام چیست وی چند سال عامل مصر بود وقتی وی را از آن شغل عزل
کرده آن کار حواله بمن رفت چون بمصر رسیدم و تفحص احوال او کردیم
از عموم مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر و ستایش او چیزی نشنیدم هر چند
خواستم که ماده الزامی بجهت او پیدا کنم نتوانستم آخر او را بخلوتی طلبیده
گفتم چون درین دو سال حساب خود را بدیوان خلیفه مفروغ نداشته هیچ
تواند بود که چیزی از جمع کم کنی و در خرج افزایی تا مرا توفیری باشد و تو از دست
من خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم هر چند تهدید نمودم فایده
نداد ناچار او را آزار نموده بحبس فرستادم و مدتی در حبس بود با وجود
آن بر آن همداستان نشد تا آنکه روزی رقعه بمن نوشته التماس ملاقات
نمود او را بخلوت طلبیدم گفت محل آن نشد که دولت بر من رحم آید و مرا
ازین عذاب خلاص کنی گفتم تا مهم مرا نمی‌سازی خلاصی متصور نیست

او

او همان سخن سابق گفته من به تنگ آمدم و او را آزار بلیغ نمودم گفت
البته ترحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رقعه سر مهر از بغل بدر آورده بدست
من داد و چون سر آن را گشادم دو کلمه بود مشتمل بر عزل من و نصب او
من اوله الی آخره بخط متوکل از شدت انفعال متغیر الاحوال گشته نزدیک
بود که بیهوش گردم حاصل از منصب روی در بی‌منصبی نهم که از سر منصبی
بی‌منصبی به منه با منصبی را در میانه که گردی عزل و نصبش از نشانه
مقارن این حال امیر شهر و اصحاب او در آمدند و بند از او برداشته و من
از کمال انفعال خویش برخاسته در پیش او بزانو در آمدم و التماس عذر
خواستم که مرا و اتباع مرا بوکلای او بسپارند و در خانه مرا مهر کنند وی
نگذاشت و مرا دلجویی نموده با اصحاب از آنجا بیرون رفت و بعد از این
هر روز که من بدیدن او رفتمی وی بعوض هر روز بدیدن من آمدی
و همواره بتحف و هدایا مرا یاد کردی و پس از یکماه گفت یا ابا ایوب اگر
میل داری ترا روانه کنم گفتم یا سیدی لطف میفرمایی گفت فردا روز چون است
بفلان منزل که پنج فرسنگ است نزول نموده می‌باش تا من بدیدن شما آیم
القصه روز دیگر با کوکبه تمام بدان منزل آمده خلوت کرده عذرها خواست
گفت از مال دیوان سی هزار دینار و از خاصه خود پنج هزار دینار خدمت
نمودم بفرمای تا قبض کنند من از کمال خجالت نزدیک شد که آب شوم گفت
اینها خود سهلست اما چون فردا بدر خانه روی اصحاب دیوان و کتاب
از تو سوغات خواهند طلبید و میدانم که ترا غایت تهیه آنجا نگرفته اسبابی
تحف و تنسوقات و دواب و جواری و غلامان و دیگر اجناس که قیمت
مجموع زیاده از ده هزار دینار می‌شد بیرون آورده بدست من داد و دستش را
بوسه دادم دیگر گفت مرا به زینت فروش میلی مفرط هست و درین مدت

فرموده بودم که در ارمنیه چند ماه دره مرتب دارند از آنجمله چند هدیی
بجهت تو آورده ام بالجمله مراغوی بحر احسان خود ساخته روان کردانید
خود انصاف دهید که در حق این نوع کسی بغیر از نکویی دیگر چه توان کرد
و عذر او بکدام زبان توان خواست سعدی شنیدم که مردان راه خدای
دل دشمنان را نکردند تنگ ترا کی میسر شود این مقام که با دوستانت
خلافست و جنگ ومن الله اثر کوینه که سیده زن فخر الدوله که در ان وقت
سیزده ساله بود بیکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده روز دیوان در پس
پرده نشستی و بجمیع جزئیات ملکی رسیدی و رسولان ملوک اطراف را
به سخنان دلپذیر خشنود کردی از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او
کشیده رسول فرستاده که سکه و خطبه باسم من کرده باج و خراج را
ملتزم شود والا جنگ را آماده باش او در جواب نوشت که تا شوهرم در
حیات بود همواره توهم آن داشتم که مبادا سلطان بدین محقر مملکه
طمع کند اما چون سایهٔ شوهر از سرم رفت از این دغدغه وارستم چه
سلطان به دولت میداند که کار جنگ در مشیت است و حقیقت حالش
معلوم نه اگر غالب شود بر بیوه زنی غالب شده باشد معلوم که آن نزد
ارباب عقل و دانش چه قدر باشد ع نه مردیست برنا توان زور کرد
و اگر مغلوب گردد این ننگ تا قیام قیامت بر صفحهٔ دولت سلطان باقی
بماند کاتبی مباش غره که دارم عصای عقل بدست که دست فتنه درازست
چوب را دو سر است ؛ لاجرم سلطان ازین سخن متأثر شده از ان
عزیمت تقاعد نمود ٭ برای منکری را شکستی پشت به شمشیری کی تا ده توان کشت
ومن مآثر الله اثر مشهورست که چون سید وفات یافت قواعد ملکی صاحب
سیده و ملک جمشید بود چون بانی عهد دلبران زود رود از هم فرو ریخت

سپه سالاران حشم و سرداران لشکرش هر یک رای میزدند و هر کدام
خود را بزرگ انگاشته دیگری را وجود نمی دادند و چون خبر اختلال
حال او به سمع جلال سلطان محمود رسید در سنه اربع و عشرین و اربعمایة آهنگ
عراق کرده مجد الدوله بی عاقبت ٭ هران پسر که شود قانع از پدر به نسب
حقیقت صنعتش آتش است و خاکستر ٭ از امرای خود شکایت نزد سلطان
محمود فرستاده چشم امداد داشت و سلطان سپاهی بری ارسال نموده
آن دولتمند بایشان پیوست و متعاقب آن سلطان در روز شنبه
نهم جمادی الاول بری رسید و او را نزد خود طلب داشت و در
مجلس او را مخاطب گردانیده گفت تاریخ طبری و شاهنامه خوانده و شطرنج
باخته گفت آری گفت هیچ ملاحظه کرده که دو سلطان و دو پادشاه
در یک منزل خانه ساخته باشند مثنوی جای دو شمشیر نیامی که دید
بزم دو جمشید مقامی که دید مجد الدوله خجل گشته دیگر دم نزد سلطان
مجد الدوله و پسرش را گرفته به غزنی فرستاد سلطان فرمود که چرا زمام
خود بدست کسی دادی که از تو بقوت تر است) هو الفتح من استعان
بغیر الله فی طلب فان ناصره عجزه و خذلان مطایبه شخصی را الاهی
از پیاده رفتن عاجز گشته دست نیاز برافراشت و الاهی از وی
علی الاطلاق طلب داشت مقارن آن حال سواری بدو رسیده کره
اسپی همراه داشت و از غایت فرو ماندگی قدم از قدم بر نمیداشت
و سوار کره اسپ را قهراً جبراً بر گران پیاده نشانده که از آب بیرون بر
روی چون قدمی چند رفت بغایت سراسیمه گشت و روی بجانب آسمان
کرده گفت بارخدایا من مرکبی طلبیدم که بر وی نشینم اکنون چه واقع شده که
خود را مرکب می بینم حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا من غلط گفته ام ٭

رهم بهشت و بار گران برهم بگو کاین گرانی بسر چون برم ومن الوقایع در
جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص از حرم
الجذبت ناصر الدوله آوردند که پشت هر دو بهم چسپیده بود و قریب
بیست و پنج سال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان
مخالف هم بود اما ابن جوزی گوید که در شهور سنه اثنین و خمسین و ثلثمایه
دو شخص چنین که معده ایشان به یکدیگر اتصال داشت و دیگر جوارح و اعضای
هر یک علی حده بود از ارمن نزد ناصر الدوله حاکم موصل فرستادند و پدر
شان همراه بود یکی را هوای زنان در سر بود و دیگری را هوای خوش پسران
از قضا یکی مریض شده فوت شد و بعد از چند روز بوی بد می کرد و دیگری
در حیات بود و عذاب می کشید تا آنکه وی نیز مرده خلاص شد
ومن نوادر الاحکام بعد از صمصام الدوله در شهر صفر سنه ثمانین و ثمانمایه
سلطنت کرمان و فارس و اهواز بر برادرش بهاء الدین عضد الدوله قرار
گرفت اکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان وی نهادند الا اولاد عز الدوله
بختیار خصوصا ابو نصر سرکشی میکردند از جمله لشکر بکرمان کشیده ابو جعفر
ولد استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله والی انجا بود منهزم کردانیده
بصوب جیرفت رفت بنا بر این بهاء الدوله جمعی را از دیالمه بسرداری موفق نام
بر سر او فرستاد و او بطرف رفته ابو نصر را نیافت اهالی انجا خبر دادند
که از انجا تا لشکرگاه شصت فرسنگ است و موفق از سپاه خود سیصد کس را
اختیار کرده چون تاخت نمود و چون بدان محل رسید اثری از وی ندید باز
بالضروره از انجا ایلغار کرده خود بدو رسانید و نیران قتال اشتعال یافته
از لشکریان ابو نصر شخصی او را ابتق آورده شر او مندفع گردید قبل از آن
منجمی با موفق گفته بود که ابو نصر در فلان دوشنبه بر تو آید و کشته گردد و همان

دوشنبه

دوشنبه که وعده کرده بود با وجود آن که اصلا خبری از ابو نصر نبود منجم اجرا
نمود و گفت اگر وی در این روز کشته نگردد تو مرا به عوض او بکش و قضا را
در همان دوشنبه جنگ شده از لشکریان خودش ابو نصر بقتل آوردند ذکر
آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند رذله و ظلمه جمع طوکند و فی الواقع
طبیعت اولاد انجماعت نیز الی یوم القیام بظلم مجبولست و ایشان هفده
تن اند حکومتشان از ابتدای ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا شهور
سنه ثمان و اربعین و اربعمایه صد و بیست و هفت سال و نیم است بدین
نهج ۱ عماد الدین علی بن بویه شانزده سال و نیم ۲ رکن الدوله حسن بن
بویه بیست و هفت سال و نیم ۳ معز الدوله بن احمد بویه بیست و یکسال ۴
عضد الدوله بن رکن الدوله هفت سال ۵ فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده
سال ۶ مجد الدوله و مادرش سی و سه سال ۷ شرف الدوله بن
عضد الدوله بیست و چهار سال ۸ سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده
سال و چهار ماه ۹ شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه
۱۰ جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست و پنج سال ۱۱ عماد الدین ابنه
بن بهاء الدوله بیست و پنج (چهار) سال ۱۲ ملک رحیم بن عماد الدین ابنه هفت
سال ۱۳ ملک ابو منصور بن عماد الدین ابنه هشت سال ومن الوقایع
آورده اند که اسرائیل بن میکائیل و موسی و بیغو و یونس یحیی و پسران
سلجوق که از طایفه ترکمان و فیق اند به عقیده برخی از مورخین بسی و چهار
بطن به افراسیاب میرسند در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بنا بر کثرت
خیل و حشم از ترکستان بما وراء النهر آمدند و در متنزهات آن دیار
رحل اقامت انداخته از ایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفته
سلطان در اثنای صحبت از او پرسید که اگر ما را بلشکری احتیاج افتد

چه مقدار سوار مدد توانی کرد وی دو تیر و یک کمان همراه داشت یک تیر
بسلطان داده گفت چون این تیر را بخیل ما فرستی صد هزار سوار مدد آیند
گفت اگر بیشتر خواهم تیری دیگر بدو داده گفت اگر این تیر بلخان کوه
فرستی پنجاه هزار سوار بملازمت رسند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل
کمان پیش او نهاده گفت اگر این را بطوران فرستی هرچند لشکر که خاطر تو
خواهد متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه‌مند شده اسرائیل را
بگرفت و بقلعه کالنجر فرستاد و او بعد از هفت سال در آن حبس ارتحال نمود
و میکائیل برادرش را دو پسر بود طغرل بیک و جغر بیک سرور آن قوم شدند
و از جیحون عبور نموده بخراسان در آمدند و در زمان سلطان مسعود اخوان بر
سوباشی امیر الامرای خراسان که حسب الامر سلطان بجنگ ایشان رفته بود غالب
گشتند و بلوازم سلطنت قیام نمودند **ومن البدایع** چون سلطان طغرل بیک
بن میکائیل سلجوقی در سنه تسع و عشرین و اربعمایه در نیشابور بر تخت مسعودی
نشست و اسم پادشاهی بروی نهادند خواست که دختر قایم عباسی را در نکاح
آورد قایم مضایقه داشت سلطان جبر نموده وزیر عمید الملک ابونصر کندری
دست او را از تصرفات اموال کوتاه گردانید تا تنگ آمده بوصلت رضا
داده وزیر صایب تدبیر سیده دختر قایم را به تبریز نزد سلطان آورد و در
آنجا عقد بستند سلطان خواست که زفاف در ری باشد بنابر آن متوجه
آن ولایت شد و چون هوا گرم بود بواسطه اعتدال هوا بروذبار طهران
رفت و در آنجا رعافی بر او غالب شده بهیچ چیز نمی‌ایستاد تا هشتم شهر رمضان
سنه خمس و خمسین و اربعمایه بدان در گذشت **خلاق المعانی** خاک ری بس عجب
دشمن بود ورنه او را چه وقت رفتن بود عروس همچنان زفاف ناکرده
به بکری بخانه پدر رفت **قطعه** کسی را که باشد فرا پیش مرگ

نشاید

نشاید که یک روز خرم بود بکجا خوش بود گوشه کاندرو عروسی و ماتم بیکدم بود
ومن الاتفاقات چون مبادی دولت سلطان الب ارسلان عم پدرش
قتلمش طغیان نموده بر سلیمان بن جغر بیک که ولی عهد سلطان بود خروج نمود
بعد از شکست او بر ملک مستولی شد لاجرم سلطان با عساکر گردون توان بجانب
او حرکت نمود و تقارب فئتین در دامغان واقع شد ناگاه در اثنای جنگ
و غوغا قتلمش از اسب جدا گشته سرش بر سنگ خورده مغزش پریشان شد
و لشکرش امان یافته و دیگری خون از بینی نیامد ° بی درد سر نیزه و آمد
شد پیکان آن فتح که مفتاح امان بود برآمد **ومن الغرایب** خواجه نظام الملک
در وصایا آورده که در سالی الب ارسلان بنابر عصیان قرا ارسلان
بفارس و کرمان نهضت نمود و فضلویه که والی ولایت طنجه بود اظهار
دولتخواهی نمود بنابر آن سلطان حکومت فارس را بدو تفویض نمود
چون سلطان را یورش کرمان واقع شد و از آنجا عازم ولایت خراسان
گشت فضلویه یکی از ولایات فارس را که در غایت حصانت بود مستقر
خود ساخته خزاین بآنجا نقل نمود و با اموال موفور و رجال غیر محصور
مستظهر شد و خیال طغیان و عصیان سلطان در خاطر مخمر گردانید که مرا
بجهت دفع فتنه و اطفای آن نایره بآنجا بایستی رفت و عساکر ظفر قرین
نزدیک آن حصن حصین رسیدند هواداران و دولتخواهان سلطان که بر
کیفیت آن مطلع بودند گفتند بهیچ وجه محاصره میسر نیست و بصورت
محاربه فتح آن متصور نه اما اگر فضلویه را تخویفی واقع شود و عساکر جای
دیگر حرکت نماید دور نیست که از جانب او انقیاد و مطاوعتی ظاهر شود
بعد از آن بتدریج کار او توان ساخت مرا چند تامل نمودم وجهات رفتن

و نا رفتن را بایکدیگر موازنه کردم احتمالی ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب
متعرض بود آخر الامر گفتم بر تقدیری که مجموع مساوی باشد امر سلطان را
بر همه راجحست و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای او مبذول
کرده باشم القصه بجانب فضلویه حرکت واقع شد و چون لشکر قلعه را احاطه
نمودند اهالی آنجا از غایت استغنا و اظهار به اطراف و جواب قلعه ظاهر
نشدند و من لاعلاج شدم که ترک محاصره کنم دیگر از خجالت اندیشه کردم
و فرمودم که از ممالک یکساله اسباب اقامت لشکر مهیا کنند و چون شب
همه شب بجو مایی در سلک رخت حیرت بسر منزل یاس و اضطراب کشیدم
و آخر با خود گفتم ابن یمین مکروه طبعت آنچه شود واقع ای حکیم خوردن غمش
نکست زغمهای زایده یا می شود بکام تو یا خود نمی شود در هر دو حال
خوردن غم را چه فایده لاجرم خود را از آن داوری باز آورده بمضمون
این بیت عمل کردم بیت غم ناآمده خوردن بنقدم رنجه میدارد همان بهتر
که با فردا گذارم کار فردا را ن روز دیگر بوقت چاشت فریاد الامان
برآمد و امان داده شد و خراج مذکور معهود بدست گرفتند و اموال و هدایا
ارسال داشتند و کس ندانست که موجب آن چیست اهل آن متحیر شدند
که چون فتح آن قلعه کسی را میسر نشدی بدین زودی چگونه واقع شد از متوطنان
و متحصنان قلعه تفحص کنند در آن شب که روزش امان خواستند مجموع
آبهای انبار و حیاض بقدرت ایزد تعالی جل شانه و جانم قربانه در زمین
فرو رفت چنانکه در هیچ چاه و حوض یک جرعه آب نماند و من مآثر الاقبال
سلطان در آن سفر متوجه کرمان شد و حاکم آنجا که برادر سلطان بود ایلچی
چرب زبان باستقبال ارسال داشته بدل خوشی سلطان را از رفتن آنجا عاطل
گردانید و موکب سلطان از راه بخراسان توجه نمود و در آن بیابان بیکران که

سبز

سبزی جز در مرغزار آسمان پیدا نبود و لشکریان را آب و علفی که همراه بود
تمامی تلف شده عاجز و مضطر گشتند چنانچه داوری بخدمت سلطان
آورده خدمتش ایشان را خاطر جویی نمود و بر توکل ارشاد فرمود ع
مخور غم بهر روزی از کلاغی کم نه ای کورا ن توکل چون درست آمد برآمد از زمین نانش
لشکریان بر دست اعتصام بحبل المتین وهاب منان زده قطع آن چول
بی پایان می کردند تا آنکه بقلعه کهنه که منزل ثعالب و روباه و ماوای ابن
آوی بود رسیدند و هیچ یک از شاه و سپاه گمان یک برگ کاه در آن
نوع جایگاه نداشتند قلعه را مملو از جو و کاه یافتند تمکن از احیای تازه
و مسرتی بی اندازه روی نمود اما از قلق آب در نهایت اضطراب بود
و سلطان بر کمال پریشانی رفت نموده در سراپرده خاص سر برهنه کرده
هر درگاه کردگار نالید قضا را مقارن این حال اثری پیدا شده چندان
باران بارید که آدمی و دواب سیراب گشتند و آن فتوحات را حمل بر کرامات
آن صاحب سعادات فرمودند تمثیل چون در شهور سنه احدی و تسعین و
سبعمایه موافق سیلان ییل توقتمش خان لشکر بماوراءالنهر کشیده امیر تیمور
گورکان بمدافعه شتافت و خان تاب مقاومت نیاورده عنان معاودت
بصوب دشت تافت و امیر تیمور او را تا موضع الغتشون تعاقب نمود چون
در سال گذشته انواع خسارت از جسارت مغولان به اهالی ماوراءالنهر رسیده
بود اولیای دولت صلاح در آن دیدند که اول بدفع ایشان پردازند بنابر
این یورش دشت را موقوف داشته لوای عزیمت بصوب مغولستان برافراشتند
و چون بار تعش سوری رسیدند در آنجا آب بغایت نایاب بود و لشکریان
در نهایت عذاب بالضروره چاه کنده بقدر آبی پیدا می کردند در آن اثنا در
بیابانی چنان در فصل تابستان در میان برف و یخ بسیار یافتند
چنانچه لشکریان و دواب محظوظ شدند و سیراب گشتند و منها و هم از وصایای

خواجه بهما مسطوراست که در سنهٔ خمسین واربعمایه سلطان الب ارسلان
از خراسان بروم نهضت فرمود و چون بنواحی گرج رسیدند سلطان متوجه
روم شد واستخلاص ولایت گرج بشاهزاده ملکشاه موسوم گشت پس
بدانجا توجه نموده شد القصه عبور بر قلعه اتفاق افتاد در غایت رفعت
وحصانت وآبی عظیم بران محیط ونام آن قلعه مریم نشین وکشتی درمیان
آن آب ایستاده مردم آن مملکت اکثر درانجا بودند وچنین گفته اند که ازمعابد
نصرانیان یکی دران قلعه بود واهل گرج بیشتر نصاری بودند الجمله احتیاط
اطراف وجوانب آن نموده چنان معلوم شد که بیرامون آن اسوار نمی توان
گشت وپیاده را عروج بر بروج آن میسر نیست شاهزاده را صحیح صحیح
ملال بسیار روی نمود چراکه ترک قلعه وعدم تعرض باهل آن مواضع ضرر تمام
داشت واستعانت بسلطان وتوجه پادشاه عالی خالی از صعوبتی نبود واشتغال
بحرب وقتال ثمره ونتیجه نداشت وبی ناموسی ازهمه زیاده تر ع کر غیب
دری گرد کار کشایند اوراکنم پریشان مباش که مهمات سلاطین بصورت
اگر کفایت می شود وبه اوضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد واگر کفایت امور
ایشان ظاهر شدی القصه روز دیگر ترتیب وتهیه مقاتله دیگر
نموده شد وکشتیها ساخته رجال ابطال برخندق عبور کردند وسعی بسیار نمودند
اما هیچ فایده نداشت وبسی از مبارزان وشجاعان ضایع شدند وشاهزاده
بی وقوف جرائی کرده با خواص خود نزدیک برجی رفت از قلعه کنبد آلکند بود
ونزدیک بود که خطری عظیم واقع شود اما خدای تعالی جل جلاله وعم نواله
بخشید ومردم از نزدیک قلعه دور آمدند چون این احوال شد بدهٔ رفت تفکر وتحیر
بر من مستولی شد واز تدبیر باز ماندم که ناگاه باد وطوفان وظلمتی پیدا شد
چنانچه همه عالم تاریک شد ودران حالت زلزلهٔ عظیم پدید آمد چون نمودار

قیامة

قیامت فی الجمله بعدازانکه آن حادثه تسکین یافت وجهان روشن شد
دیدیم که جانب شرقی قلعه در خندق ریخته بود وخندق پر شده لشکر
بی کلفت بحصار درون رفتند ومجموع دیرها وکلیساهای ایشان سوخته
شد واکثر نصاری مسلمان شدند ومنها در تاریخ ترکی روم مذکورست
که غازی مراد ولد اورخان در شهور سنه سبع وثمانین وسبعمایه داعیه
تسخیر ولایت انکورک که داخل ولایت روم ایلی است نموده اهالی آن الکا
پناه به قلعه ویست که الحال ازغایت حصانت بلشکری مدعی اشتهار
دارد برده بودند وپادشاه باتمامی خیل وسپاه چند روزی آن قلعه را
محاصره نمود وچون کاری ازپیش نمیرفت بالضروره ترک محاصره کرده
قرین تاسف وتحیر معاودت نمود دراثنای راه درزمین ازفتح محادیه
نزول نمود وپشت بران نهاده ازکمال ملال بخود فرورفت به یکبار مبشران
رسیده وخبر رسانیدند که یکطرف حصار فرو ریخت ومتمکنان را ازان
تعجب نموده غازی مراد لله شاهین راکه اعاظم امرا بود بضبط اموال
واستمالت انجا فرستاد واو بدانجا شتافته اسیر کثیر وجهات خارج از
حیز تقریر بدست آورده نزدوی آورد تمثیل گویند که چون سلطان
عزم تسخیر خوارزم نمود فغفور والی انجا بقدم خدمت واخلاص پیش آمده
سلطان اورا ازسطوت وباس خود اطمینان داد و بشمشیر نوازش آوازه
رسانید به فغفور عالی سلمانیش انگشت نماگرد در عاشر محرم سنه
ثمان وخمسین واربعمایه حوالی خوارزم راجای معرکه رزم مجلس بزم
گردانیدند ودرانجا سلطان ملکشاه وملک ملکم حاکم خوزستان زاکیه اشتهٔ
بافوجی ازسپاه کینه خواه متوجه استیصال گردیدند ودراثنای راه تاولات
جاسوسی کرده شخصی آوردند وفرمان بقتل اوداند کشته آن شخص زنهار

جامع

طلبید و قبول نمود که لشکر را سر کرده پیکان بر سر جارزع برد و در شبی که
بر سر خیل و خانهاد شبیخون میبراند آن جوان بجارزع رسید و بآواز بلند
گفت ای جارزع اینک رسید آنکس که سزای تو در کنار تو نهد جارزع بر هوای
آن آواز تیری در کمان پیوسته بود گشاد و قضا را آن خدنگ جان شکار
بمقتل آن سوار آمد و جارزع با سی هزار سوار که از اطراف در هم کشیده بود
مستعد پیکار گشت و سلطان بیشتر با سی جوان بحوالی ایشان رسیده نایره
قتال اشتعال پذیرفت و جارزع روی گردان شد و بقیه لشکر که از عقب رسیده
دمار از روزگار ایشان برآوردند ومنها و در روضة الاحباب مذکورست
که چون زمره از انصار که ایشان را اوس گفتندی بنا بر فرمان قضا جریان
پیغمبر آخر الزمان علیه سلام الله المنان در سال سیوم از هجرت کعب بن
اشرف یهودی را بقتل آوردند و آن چنان بود که آن بدبخت همواره در ایذای
مسلمانان کوشیدی و حضرت بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب گفته
که ابو نایله که برادر رضاعی کعب بود با جمعی [illegible] و شبی
بحوالی حصاری که نزدیک مدینه بود رفته او را آواز دادند زوجه اش
مانع آمده گفت مردی که از این آواز بوی خون می آید وی گفت این ابو
نایله برادر منست که اگر مرا خفته یابد بیدار نسازد القصه بزیر آمده نزد
ایشان رفت و آنجماعت او را بسخن مشغول ساخته بضرب شمشیر آن جسد
خبیث او را ریزه ریزه کردند و سرش را بریده نزد حضرت آوردند بیت
حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد · که ضایعست لباس وجود در بر او
ومنها جمعی دیگر از خزرج که زمره انصار بودند خواستند که ایشان نیز
خدمتی بتقدیم رسانند بنا براین بقتل ابو رافع تاجر حجازی مصمم گردیده آن
جماعت بحوالی حصار او که در حدود خیبر بود رسیده مقدم عبد الله بود قرب

بغروب

بغروب خود را بدر حصار رسانید نزدیک قلعه بطریقی که مردم طهارت
کنند نشسته دربان گفت زود باش و در آی که در می بندم عبد الله درآمده
در گوشه کمین کرده ابو رافع در بالاخانه قصه خوانی نزد او قصه میخواند
القصه عبد الله گوید که چون بدانجا درآمدم تاریک بود و خوابگاه او را
نمی دیدم گفتم ای ابو رافع جواب داد شمشیری بر آنجا آواز براندم کار
گر نیامد بیرون آمده لحظه توقف کردم و بعد از آن بدرون رفته تغییر
آواز کردم و گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی درین خانه آمد است
این نوبت شمشیر راندم و کارش تمام ساختم آورده اند که
ازمانوس قیصر روم عزم تسخیر کرده اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند
بالضروره برگشت و دیگر او لشکر ترتیب کرده با سیصد هزار سوار معاودت
نموده سلطان برای سپاه امر فرمود عارض بنا بر حقارت جثه غلامی
الب نام در عرض اعتبار نمی کرد و اسمش نمی نوشت سلطان
بموجب ارباب الدول ملهمون بالصواب گفت نام او را بنویس شاید
قیصر بدست او اسیر شود روز دیگر از طرفین تسویه صفوف کرده بنیاد
جنگ کردند القصه بمقتضای کلمه الحق یعلو والباطل حق بر باطل فایق
آمده اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت و همچنان که سلطان گفته بود
قیصر بدست آن غلام گرفتار گشت مران فالی که از بازیچه برخاست
چو اختر میگذشت آن فال شد راست گویند چون ساده شاه ولد
خاقان که خال هرمز بن نوشیروان بود قصد ایران نمود با سیصد هزار
ترک از جیحون گذشته ابلغ نزول کرد و هرمز بهرام چوبین را که از ملک
زادگان وی بود از فرط شجاعت پور دستان را اسپی طرح میداد با
دوازده هزار سوار منتخب بر دفع او روانه داشت القصه بهرام با ای قدر

حشر که مختار او بود در برابر او رفته در روز حرب ساوه شاه در زر
طلی بر تخت نشسته موازی دویست زنجیر فیل بیستون آسا و صد شتر
ار می خوار و بیش لشکر باز داشت و لشکر بهرام خون آشام بر پیل و شتر
تیرباران کردند آنها از ضرب تیر جان شکار روی بفرار آوردند و لشکر
طرازی قریب سی هزار سوار پامال کردند و ترکان از آن دست برد انگشت
حیرت بدندان گرفته روی از ستیز و آویز برتافته پای در وادی گریز نهادند
و ساوه شاه در حین انهزام سپاه خواست که از تخت بزیر آمده بر
سمند جهنده برآید به یکبار بهرام رسیده تیری چنان بر شکمش زد که رخت
از تخت بتخته کشید و به مآل بقیة السیف رسید آنچه رسید
سلطان سنجر ماضی طاقیه بلندی بر سر مینهاد و محاسنش هم به غایت
طویل بود چنانچه از کله کلاهش تا پایان لحیه وی دو گز بود و در وقت گوی
باختن محاسن خود را سه گره می زد آخر استیلای او بجایی رسید که مرا او
دوست پادشاه و پادشاهزاده بیش تخمش کم ضرت بستند
چون تمامی ایران الب ارسلان را مسلم شد در سنه خمس و ستین و
اربعمایه به عزم تسخیر ماوراءالنهر از جیحون بگذشت و در کنار آب قلعه
رزم را مسخر گردانیده یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند
و سلطان از او احوال می پرسید و او درشت جواب می داد سیاستش
حکم رفت و یوسف کاردی از موزه بدر کشیده متوجه سلطان شد
بشوید چو از جان خود دست پاک زند کارد بر خواجه کمتر غلام
بعضی از خواص سلطان قصد او کردند چون سلطان به شصت خود اعتماد
تمام داشت ایشان را مانع آمده سه چوبه تیر بر وی انداخت و هر سه
رد شد با آنکه در آن وقت دو هزار غلام بغیر از امرا و خواص حاضر بوده

همه از صدمت آن واقعه پراکنده گشته سلطان خواست که از تخت بزیر
آید گوشه دامانش بر کنار سریر بند شده آویخته شد و او دررسیده خنجر
زخم بسلطان زد و همچنان کارد در دست میرفت جامع فراشش نیشاوری
که مهتر آن طایفه بود میخ کوبی چنان بر سرش زد که از پای درافتاد سلطان گفت
در جمیع عمر به غیر امروز خود بین نبودم مرا بر دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود در روی آب یکی آنکه در فکر خودبین مباش دگر آنکه در
بند خودبین مباش و درین روز دوبار نفس اماره سرکشی کرد یکی آنکه
صباح بر پشته برآمده سواد اردو بنظرم درآمد و از غایت کثرت چنان
بخاطرم خطور کرد که من بعد کسی با من مقاتله نتواند کرد دیگر آنکه از فرط
غرور جانداران از قصد او منع کردم تا آخر او مرا هلاک کرد بیت
چیره زبون شد چو ضعیفش کنند شه زمگس در پشه خانه خزند بر عقلا
واضح است که نه لشکر و نه حشر قضا و قدر را دافع است و نه جاه و جلال
وبال و کوپال آجال را مانع و این واقعه غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول
سنه مذکور واقع شد و در مرو مدفون گشت سنایی چه باید نازش و نالش ز اقبالی
و ادباری که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن یابی سر الب ارسلان دیدی
ز رفعت رفته بر کیوان بمرو آ تا بخاک اندر سر الب ارسلان بینی وصیت العراق
سلطان ملکشاه به سعی خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و سریر گشت
و بجای پدر نشست در افاضه عدل و اشاعت جود خلایق را مرفه و خشنود
فرمود گویند در عهد او قیصر بقصد ایران لشکر کشیده سلطان بمدافعت
و عسکرین در برابر نزول کرده در آن اوان سلطان با تنی چند از مخصوصان
بشکار رفته فوجی از رومیان بدیشان باز خوردند و سلطان و اتباع را صید
کردند سلطان بغلامان گفت مرا تواضع مکنید و یکی از خود انگارید چون

خدمت وزیر روشن ضمیر از آن واقعه هایله واقف شد نماز شام جوقی از
غلامان خاص را در سراپرده فرود آورد و آوازه معاودت سلطان در
انداخت و شبگیری به عزم مصالحه کرده نزد قیصر رفت و چون قیصر از آمدن آن
پشیمان بود سخن از مصالحه گفت شعر قاید اقبال درین کهنه دیر غلغله
انداخت که الصلح خیر ؛ خواجه آنرا نیز بقبول تلقی نمود، قیصر گفت دی دم
بعضی از لشکر شما گرفته اند خواجه گفت غلامی چند مجهول باشند قیصر الحاح
به مجلس طلبیده بخواجه سپرد وزیر صاحب تدبیر ایشان را در حضور قیصر
اهانت بیشتر کرده، روان شد و چون بقدر مسافتی نمود خواجه از اسپ پیاده
شده ران و رکاب سلطان بوسید و عذر خواست سلطان نوازش بسیار نموده
از او منتها داشت انوری منتی داشتی از وی که هزار دیش ؛ اعمی از چشم و فقیر
از زر و حقی از باه ؛ وسعاه من قال ؛ حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی
بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار اگر موافق حکم قضاست تدبیرت بکام خود زی
از کار خویشتن برخوردار و گر مخالف آنست وارد است معذور کسی که دار دانوا
عقل استظهار ومن النوادر مشهور است که چون سلطان بر عصیان سلیمان خان
حاکم سمرقند واقف شد در شهور سنه احدی و سبعین و اربعمایه بما وراء النهر شتافت
و بعد از حصول مدعا در حین مراجعت خواجه اجرت ملاحان جیحون را به انطاکیه
و مواجب سگبانان را به استنبول نوشت و این ماجرا بر سبیل شکایت بسلطان
رسانیدند سلطان از وزیر بازخواست کرده خدمتش معروض داشت که غرض
آنست که بر صحایف روزگار باقی ماند که وسعت مملکت سلطان در آن مرتبه بود
که اجرت ملاحان جیحون را با انطاکیه می نوشتند و مواجب سگبانان را با استنبول
مقرر می کردند و آخر بروات را از انجا عوض جزیه تنخواه از خزانه داد تمثیل
گویند در عهد سیف الدین رستم والی اکوجک که در شهور سنه احدی و عشرین و ستمایه

بعد از

بعد از شجاع الدین خورشید حکومت آنقوم بدو رسیده بود زنی در قریه
راسنجان بدل هیزم و سرگین جو در تنور ریخته نان پخت و چون این سخن
بسیف الدین رسید از آن عورت سبب پرسید وی گفت تا در روزگار
بازگویند که بنابر فرط عدالت تو ارزانی بمثابه بود که جو عوض هیمه میسوختند
ومن النوادر آورده اند که سلطان در آخر عهد بسعایت حرمش ترکان خاتون
بنابر آنکه خواجه در باب ولی عهدی برکیارق غلو داشت و او میخواست که
آن امر به پسرش قرار گیرد محمود نام از خدمت وزیر بغایت دلگیر بود
لاجرم همواره در خلوات محاسن او در صورت قبایح بسلطان می نمود
آخر بموجب نص قدیم ان کیدکن عظیم سهام مکاید او بر هدف مرام
آمده دیگر اسباب دست بهم آورد از جمله چون سلطان را بر ابو المحاسن
طغرایی که غبار تب از کلفتی متغیر شده او را میل کشید و منصب او را
بمؤید الملک ولد خواجه نظام الملک تفویض نمود و ابو جعفر مروزی که ملقب
بود به ادیب مختار محرر و نایب ابو المحاسن بود سلطان ادب را بعنوان
فضایل میشناخت اما مؤید الملک با وی سوء مزاجی پیدا کرده بنابران منصب
او را به اسماعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هر چند ادیب خدمت و ملایمه
نسبت بمؤید الملک کرد فایده نداد بالضرورة فرصتی جسته خود را بنظر پادشاه
رسانیده سر فرود آورد پادشاه دانست که او را حکایتیست پرسید که
ای ادیب حال تو چیست او هم دردی که داشت بر صحیفه عرض نگاشت
سلطان را بنابر سبق خدمت ترحم بحال او آمده بقاضی عسکر گفت تو پروانه
باش و از زبان من بمؤید الملک بگو بحمد الله تعالی که مملکت وسعت دارد
و دار الانشا محتاج یکچند محرر نیست و چون خدمت ادیب بر ذمت همت
این دولت ثابتست او را از جمله یکی او باش قاضی حسب الامر [illegible]

رفته پیغام سلطان بمؤید الملک رسانید وی گفت امر امر سلطان است اما من
چون سوگند خورده‌ام که او را کار نفرمایم امید دارم که سلطان روا دارد که خر
خاین سوم قاضی گفت هر چند آن دولتمند را از روی خیرخواهی نصیحت نمودم
و او را از وخامت عاقبت تحذیر کردم فایده نداد ناچار عود نموده به خدمت
سلطان آمدم سلطان چون مرا دید گفت ای قاضی چه کردی جواب الامر امتثال
خواهد نمود من خاموش بایستادم سلطان دانست که سخنی مخفی دارم مرا پیش
تخت طلب داشت و حقیقت حال پرسید بالضروره آنچه گذشته بود عرض کردم
دیدم که رنگ سلطان برافروخته گفت او سوگند خورده است که ادیب را
کار نفرماید ما خود سوگند نخورده‌ایم و فی الحال تعاج حاجب را گفت که ما طغرا کشی را
به ادیب مختار شفقت فرمودیم او را ببر و تشریف بپوشان و در دیوان انشا
بنشان ❁ زمانه دیر شد کاین پیشه دارد گران بستاند و او را سپارد و این
اول وهنی بود که کمال خواجه را یافت خواجه بنا بر اراده ازلی و بمقتضای حدیث
اذا اراد الله تعالی بعبد بقضائه وقدره سلب ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ
فیه قضائه وقدره ❁ قضا چون زگردون فرو هشت پر همه زیرکان کور
گشتند و کر چون دولت روی کسی نهاد و آرزوها کند عقل خدمت او کند
و چون روی گرداند عقلش خدمت آرزوها کند با وجود آنکه از مؤید الملک امر
قبیح چنین که منشاء استخفاف تمام بود سر زد الوقرا نواخته بموجب اولادنا اکبادنا
ناراتق فاتق مهمات ضایع گردانید و آن دولتمند چون منه اصلا از وقاحت
سابق شرمنده نگشته با شحنه آنجا که از خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت
کرده او را آزار بلیغ نمود شحنه آن ماجرا بعز انها رسانید سلطان از آن اهانت
متاثر شده و کسی پیش خواجه فرستاد که خواجه مگر در سلطنت با من شریک است که بلاد را
بدل خود به اولاد قسمت کرده بعد از این چنین نکند والا بفرمایم که دستار از سرش

بردا

بردارند خواجه از این سخن در تاب شده جواب داد که در ازل این دستار را
با آن تاج در هم بسته‌اند خاتون این سخن را با آب و رنگ تمام بسلطان عرض
نمود سلطان پیش از پیش رنجیده به عزلش فرمان داد و از آن ... [illegible]
گر سخن راست بود جمله در ... تیغ بود و تیغ که بحق ... و منصب او را
بنایب ترکان خاتون تاج الملک ابو الغنایم قمی رجوع نمود و خواجه را
در همان ایام در شب جمعه دوازدهم شهر رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه
ابو طاهر اروانی که از فدائیان حسن صباح بود در نهاوند کارد زد و خواجه
در آن وقت این قطعه گفته بملازمت سلطان فرستاد قطعه سی سال باقبال تو
ای شاه جوان بخت ؛ گرد ستم از چهره ایام ستردم ؛ طغرای نکونامی و
منشور سعادت ؛ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم ؛ آمد ز قضا مدت
عمرم نود و سه ؛ واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم ؛ بگذاشتم این خدمت
دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم و من البدایع هم در آن
ایام سلطان بدار السلام رسید و بروایت ابن الجوزی مقتدی را گفت
که او را از بغداد اخراج نماید و او از آنکه دخترش که در حباله مقتدی
بود از وی رنجیده به اصفهان رفت و بعد از اندک فرصتی اختر فوت
شده غایت کدورت داشت لاجرم کس نزد مقتدی فرستاد و پیغام داد که
در این شهر نمی‌باید بود و محصلان غلاظ شداد بر او گماشته هر چند خواست که یک ماه
او را مهلت دهند بهم نرسید تا آنکه مقتدی وزیر را طلب داشته آغاز استغاثه
نمود وزیر نزد سلطان آمده شفاعت بسیار کرد تا ده روز مهلت خواست قضا را
چون سلطان از نماز عید فطر باز گشته بشکار رفت و بهر طرف تاخت و گرمی
هوا او را از کرده بیخور شد و در یازدهم شوال سال مذکور بجوار رحمت ایزد

سعال اشتغال نموده معزی شاه گفته شعر رفت در یکمه بفردوس برین دستور شه
شاه برنا زپی او رفت در ماهی دگر کرد ناگه قهر ایزد عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ومن بدایع الاحکام در مجمع النوادر
مذکور است که منجمی موصلی سالها در سفر و حضر ملازم خواجه بودی و از وی
تخلف ننمودی و خواجه نیز در مراعات او تقصیر نکردی و در آخر اختر آمالش
میل حضیض و وبال نمود و کوکب امیدش بنا بر غایت ضعف و پیری بسر
حد احتراق رسید جامی پشت او چون کمان القبضه شیب منفصل
در کمانش سهم الغیب هرچه از آسمان خبر دادی تیر حکمش خطا نشدی
پس چون تیر شکسته میل گوشه گیری کرد و خواجه وظیفه و راتبه اش در مشاهره
مقرر کرده وی را بدانجا فرستاد اما در حین وداع مرو گفت آیا در
درجه طالع و استخراج که خدای و اسلاح مر نموده گفت آری خواجه
پرسید که زمانه کی رقم عدم بر وجود من خواهد کشید و دوران قلم
بطلان بر خط آمال و امانی [illegible] خواهد راند چه وقت آن شد که [illegible]
گرد بر روی صفحه خاک استخوانیست از بهر حرف تجربه دیگران قلم ؛ موصلی
گفت بعد از من تا ششماه و تا او در حیات بود خواجه بوظایف مراعات او
پرداخته همواره از واردان خبر سلامتی او استفسار نمودی تا آنکه جامی
زان حکایت گذشت سالی چند بود خواجه بحال فرحمند ناگهان قاصدی رسید از
ارنشاور و اهل آن نامکاه خواجه احوال موصلی پرسید گفت مسکین بخواجه جان بخشید
و چون بر رای ملک آرای خواجه پرتو انداخت که پیر فقیر در منتصف ربیع الاول
سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه در گذشته اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن
پرداخت و بعد از ششماه چنانچه مذکور شد بعالم بقا پیوست [illegible]
گویند محصول املاک خاصه سلطان هر ساله مبلغ بیست و یک هزار تومان از سرخ

رکنی بوده

رکنی بوده و خرج سرکار سلطان در یکسال بیست و یکهزار هزار مثقال طلا
می شده و همیشه چهل و هفت هزار سوار ملازم رکاب نصرت آثاری بوده
و چون در عهد سلطنت دو نوبت بتفرج مملکت خود که از لار قبه روم و انطاکیه
شام است تا حدود ختا و ختن و از دریای هرات تا حوالی طایف
و یمن رفت و در سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه حج گزارد و بنا بر این اقطاعش
در ممالک پراکنده داشتی تا بهر جا که رسیدی علوفه و تغار لشکر مستعد و مهیا
بودی ومن النوادر آورده اند که در اواخر عهد سلطان در شهور سنه اربع و
ثمانین و ثمانمایه مرغ روح پرفتوح ذو السعادات ابو علی شرف شاه که از
اولاد بزرگ جعفر طیار است در فضای عالم قدس پرواز کرد و اولاد انجانب
قریب شصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشته اند و او را ترقی وافر
و مکنتی متکاثر بوده و اکثر آن نواحی و باغات و قصبه و مستغلات
شیراز و اتباع بوده حاصل ملک او هر سال سیصد و شصت و شش هزار
دینار زر سرخ می شد و راتبه مطبخش هر روز سیصد من نان و یکصد و بیست
من گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود آن نعمت در لباس تکلف
نکردی و چون وفات یافت وارثش منحصر به دختری جمیع املاک
و اسباب در اندک وقتی بدست او تلف شد و آخر کارش بگدایی کشید
بیت مکن بمال تفاخر منازل بسیاری بنفس که مصون نیست از فنا و زوال
ومن الغرایب در مجمع النوادر مذکور است که در زمان سلطان در هرات
طبیبی مشهور به اسمعیل ادیب فیلسوفی بی قرینه و در حکمت نادر بود ع
که جهان همچو او طبیب ندید : تشریف داشت روزی در بازار عبور نمود
ملاحظه نمود که جوان قصابی در عنفوان شباب بود در حین تسلیخ گوسفند
به کرم از شکم او بیرون آورده خوردی در نظر او مستنکر نموده ملاحظ

به شخص نقالی که در جوار او بود کرده گفت که عنقریب این برنا بعلتی مرضی
صعب مبتلا خواهد شد باید که چون او را قضیه نا بلید دست دهد مرا خبر از
کنی و بعد از اندک وقتی خبرش داد که فلان جوان قصاب مفاجاتاً درگذشت اقوام
و خویشانش از در و بام بخانه اش ریخته آغاز نوحه و زاری کردند و بقال علی
الرسم بخانهٔ او آمده در آن اثنا حکایت طبیب بخاطرش رسید فی الفور او را خبر
دار گردانید حکیم گفت دیر واقع شد پیش از آن زودتر گمان داشتم القصه
بر بالین او آمده پرده از روی او برداشت و همت بر دفع سکتهٔ او گماشت
روز سوم مرده برخاست خلایق از آن متعجب گشتند **تتمه** در رفع بعد
از شدت مذکور است که یکی از اکابر مصر را ناگاه سکته عارض شد و جمله اطبا
حکم بر موت او کردند لاجرم متعلقانش در صدد تجهیز و تکفین او درآمده آغاز
نوحه و زاری کردند و حکیمی که از اعاظم حکمای روزگار بود بر آن حال اطلاع پیدا
کرده شروع در معالجه نمود و علاج منحصر بود در آنکه شخصی را فرمود تا ده تازیانه
بر او زد و بعد از آن نبض را ملاحظه نمود اندک حرکتی احساس کرد پس روی
به اطبا آورده گفت نبض مرده هرگز حرکت کند گفتند نه پس مرتبه مرتبه او را
تازیانه میزدند و حرکت نبض او زیاده می شد تا آنکه مریض بهوش آمده سخن
گفت پس طعام طلبیده چون طعام بخورد به صحت و سلامت برخاست و موجب
حیرت همگنان گردید   خواجه نوشیروان خالد صاحب کتاب نفثة المصدور
گفت که من از خواجه شنیدم که در بدایت حال بنا بر مهمی محصلان مرا از جایی
بجایی میبردند و من بر اسب ضعیف ناتوانی که از غایت لاغری مصور خیال
پیکر نال مثال او را ابلق مو نگاشته بود **ع** امتحان نقاش را در نقش اسب لاغری
و در پویش همراه اسب چوبین شطرنج از او گرو برده **کاتبی** تا سایه روح بر تن
جسم شد سوار   چون اسب من ندیده دگر چشم روزگار ** و اسب قبل
آذری نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور ** نه از زمین خسته برانگیخته غبار ** سوار

بودم و محصلان در راندن کمال استعجال مینمودند من از راه عجز و اضطرار ایشان را گفتم
سلمان اسپی از لاغری چنان که برو ** گر نشیند مگس شود بدو نیم ** او چو مرده
مرده کند دیده ** من چو زاغی بر او نشسته مقیم ** خود نشستن چو زاغ بر مردار
طوطیان را خلافیست عظیم ** ناگاه در آن صحرا سواری که اسبش چون نگاه
نظر بیک چشم زدن بسر حد بصر رسیدی و همچون شبدیز خیال از سر حد مبدا
بنتهای معاد رسیدی **انوری** جهان نوردی کامروزش از برانگیزی بغایت
رساند که اندر و فرداست   بمن رسیده گفت ای حسین میخواهی که این
به اسب تو بدل کنم گفتم ای برنا چه وقت تمسخر و استهزاست گفت والله
که هزل نمیکنم و علی الفور بزیر آمده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده
خود بر اسب من سوار گردید و از نظر من غایب شد چون من و محصلان او را
نمی شناختیم حیرت کردیم **ومن البدایع** مشهور است که خواجه نظام الملک
می گفته که من در بدو حال که ملازم الب ارسلان گشتم او را در اول سفری
پیش آمد هر چند در ته بساط خود نظر کردم اصلا استعداد سفر در سر کار خود
نیافتم لاجرم از این معنی بسیار دلتنگ گشته با خود گفتم که   و افوض امری الی الله
و در دم وضو ساخته بمسجد در آمدم کوری فریاد بر آورد که در این جا کیست من
چون مشغول نماز بودم جوابش نگفتم و بعد از آنکه خاطر جمع نمود که کسی نیست
نزدیک محراب آمده کوزه مملو از دراهم بیرون آورده درمی چند بر آن افزود
و در آنجا باز دفن کرد و بعد از لحظه که بیرون رفت من آن نقود را برداشته در وجه
ضروریات سفر مصروف داشتم تا آنکه الب ارسلان در شهور سنه خمس و
خمسین و اربعمایه بعد از عمش طغرل بیک بر چهار بالش سلطنت تکیه فرمود
من بر مدارج معارج وزارت ارتفاع نمودم روزی با کوکبه تمام در بازار
میراندم ناگاه نظرم بران نابینا افتاد و او را شناخته یکی از ملازمان گفتم

که او را بمنزل آرد و چون من بخانه باز آمدم وی را طلب داشته از وی کیفیت
وجه کم شده استفسار نمودم دست در دامن من زده گفت الحال مال خود
یافتم چون فرمود چون یافتی گفت من مردی گورکنم و آن وجه را از دزدی
بهم رسانیده بودم چون بر فقدان آن مطلع گشته به غایت اندوهناک
شدم آخر الامر از همه کس اخفا نمودم اکنون از این ادا به وضوح پیوست که آن
وجه شما دارید خواجه تبسم نموده مضاعف آن مبلغ باستخلاص او کرامت
فرمود * هرکه را پیشه لطف و احسان است ؛ هست ایمن ز آتش دوزخ
متخلق به خلق اهل بهشت ؛ نشنود بوی ناخوش دوزخ ؛ در تاریخ یافعی
مذکور است که عون الدین ابن هبیره به غایت دست تنگ شده کارش
بسر حد اضطرار کشید بنا بر این بر آنجا شتافته بشرایط دعای نماز قیام
نمودی وی روایت کرد که چون از آنجا متوجه شهر شدم در یکی از محلات
به مسجدی رسیدم بخاطرم آمد که در آنجا دو رکعت نماز گذارم چون قدم در آنجا
نهادم بیماری را دیدم که در غایت نزع بود پیش رفته سر او را در کنار نهادم
یکبار چشم باز کرد گفتم میل چه چیز داری گفت به الحال بیرون آمده
ردای خود را پیش نقالی که در آن حوالی بود مرهون ساخته دو سه عدد آبی
و سیب گرفته نزد وی آوردم و او قدری از آنها خورده با من گفت
در را ببند پس اشارت کرد که بوریا را بردار و آنجا بکن چنان کردم کوزه
مملو از زر بیرون آمد بدو گفتم هیچ وارثی داری گفت برادری دارم وی گویند
فوت شده و ما در اصل از صافیه ایم و چون کلام بآنجا رسید نامه عمرش
اختتام یافت و بعد از تکفین و تدفین او آن زر را شمردم پانصد دینار بود
متوجه شهر شدم چون بکنار شط رسیدم ناگاه شخصی در زورقی نشسته التفات
بمن کرده مرا طلب داشت و من بدانجا رفته او را بغایت شبیه شخص

مذکور

مذکور یافتم کیفیت حال چون از وی سوال کردم چنان ظاهر شد که وی
برادر آن مرد است حاصل الفور مبلغ مذکور را در دامنش ریختم و بر او حیرت
تمام روی نموده در من آویخت و هرچند مبالغه کرد که از آن چیزی بگیرم نگرفتم
در روز آن بحق دار الخلافه رسیده اشراف خزانه بمن حواله رفت و بپایه
بلند وزارت رسیدم و کان ذلک یوم الاربعا ثالث ربیع الاخر سنه
اربع و اربعین و خمسمایه و من الوقایع در یکشنبه شانزدهم شهر ذی حجه
سنه ست و خمسین و اربعمایه خواجه بعد از قتل خواجه عمید الملک ابو نصر
کندری بوزارت رسید و در وصایای خواجه که جهت پسر ملکی فرموده این
بود که حالا مدتی شد که پادشاه . آن شخص کندری غضب فرموده بقتل او
فرمان داد بواسطه آنکه رخنیات او در همه محل و موقع کما ینبغی اطلاعی
حاصل کرده بود تا پاکی و نیکی او دانسته و نیز علی الدوام خبر ملال
خلیفه و انکار اعیان دار الخلافه از آن دا و بپادشاه میرسید ولیکن
بمجرد آنکه منع او مرا میسر نشد مانع نشدم حالا چند سالست که از خوف
آن روزی که آن حال مرا پیش آید دماغم تلخ می گردد و وقت طعام زایل
میشود و شبی که آن صورت بخاطر گذرد بخواب و آرام نشوم و درین باب
حکایتی دارم و با هیچ آفریده نگفته ام اما جهت مبالغه تاکید با تو بگویم
روزی که از کشتن آن شخص یکسال تمام شد بخواب دیدم همان کیفیت
از بستن و کشیدن که او را به زندان می بردند مرا هم بر آن شکل او رسن
در گردن بزندان کشیدند بعد از آن بصورتی که او را بقتل رسانیده بودند
برداشتند و آن شخص و فرزندان و اتباع با تیغهای کشیده قصد من
کردند قصه در آثار البلاد مذکور است که چون ابو نصر در تشیع
کمال تعصب داشت و سلطان طغرل بیک با عداوت آل ... بار این در ایام

ایشان بر منابر زبان به طعن و لعن دیگر مذاهب گشاده علمای مخالف چون
عمید الملک جوینی و غیره از اوطان خویش جلا نمودند و سبب شهادت
آن صاحب سعادت و وصیت که این بوده بازگویند که در دم قتل
جلاد را سوگند داد که به سلطان بگوی که خدمت مرا درین دنیای دولت
خدمت وزارت داد و تو در آن دنیا خبر شهادت و به وزیر بگوی که بد
رسمی نهادی که وزیر کشتن به سلطان آموختی امید است که عنقریب
تو و اولادت بدین مبتلا گردید   در تاریخ وارد است که خواجه
عمید الملک خود آلت تناسل را بریده در خوارزم مدفون ساخت و خونش
در مرو رود ریخته شد و جسدش را در کندر و کاسه سرش را در نیشابور
مدفون است و پوست سرش را پر کاه کرده بکرمان فرستادند و در آنجا دفن
کردند درس مآثر الاقبال در شهر شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمایه تکش بن
الب ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر سلطان بیارق
که بعد از ملکشاه مالک رقاب مشارق و مغارب بود خروج کرده و سلطان
در آن وقت صرفه در جنگ نبود مع هذا خبر فوت ترکان خاتون از اصفهان
بوی رسید لاجرم بدان صوب توجه نمود و برادرش محمود باستقبال آمد
برادران یکدیگر را بر بالای اسب دریافتند بعضی از غلامان ملکشاهی نثار
ز دولتخواهی محمود برکیارق را در کوشک میدان محبوس ساخته میخواستند
که میل کشند قضا را هم در آن دو روز محمود آبله برآورد و در روز سوم
درگذشت امرای محمودی بملازمت برکیارق شتافته زبان بعذرخواهی
گشادند * عزیز مصر برغم برادران غیور * ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید
درس الوقایع گویند چون سلطان برکیارق از وزیر خود مؤید الملک که نسبت
بسلطان در حلقه کفران درآمده در حینی که سلطان در بیلاق خراسان بود

ارثنام

ارثنام غلام سلطان ملکشاه ورا به سلطنت ترغیب نموده اسباب کامرانی
او مرتب داشت و عساکری آراسته در سر آورده از اصفهان بعزم
انتقام سلطان بخراسان نهضت نمود اما یکی از فدائیان ملاحده در اوایل
محرم سنه اثنین و تسعین و اربعمایه او را در ساوه بقتل آورد و مؤید
الملک از آنجا به آذربایجان رفته سلطان محمد بن ملکشاه را طلب کرده
بر ملک تحریص نمود و او با لشکری موفور متوجه عراق شده قضا را در همان
اوقات لشکر برکیارق خروج کردند بسبب آنکه چون مجد الملک قمی
مستوفی ممالک سلطان بود و در جزئیات با امرا و جنود مناقشه کرده
عموم لشکری از وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال این احوال فرصت یافتن
قصد او کردند و او از بیم جان خود را به حرم سلطان انداخته امرا در بیرون
سراپرده صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند و سلطان در
هر آن اصرار می کرد مجد الملک گفت مرا بنزد ایشان فرست که با فتنه بالا
نگیرد سلطان سخن او شنید و در جانب لشکر هجوم نموده بحرم ریختند
و ریش و گریبان مجد الملک گرفته بیرون کشیدند و او را پاره پاره کردند
و سلطان از عقب سراپرده بیرون رفته بری رفت و از آنجا بخوزستان
و سلطان محمد را فتحی بیکان روی نموده بی جنگ و جدل در همدان بر سریر
سلطنت نشست و امرای خوزستان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه
برکیارق پیوسته در شهر رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمایه جنگ کرده
غالب آمد و درین جنگ مؤید الملک وزیر اسیر گشت لیکن از روی تیز
خاطر سلطان و امرا را بتقبلات خشنود گردانیده بران قرار یافت که وزارت
به دستور به او دهند درین اثنا روزی سلطان تکیه نموده یکی از طشت داران
بیکان آنکه سلطان در خوابست با دیگری گفت که سلجوقیان عجب طایفه بحمیت

مستند چه شخصی که این همه بدی با ایشان کرده میخواهند که باز تربیت کنند
سلطان را این سخن موثر افتاده برخاست واز خرگاه بیرون آمده
مؤید الملک حاضر ساخت وحسب الاشاره چشمش را بسته بر کرسی نشاندند
وسلطان بدست خود شمشیری راند که سرش جدا شد اما هنوز بر دوش
بود چون بجنبید بیفتاد بیت بیکدست شمشیر ودست دگر * قلم زن
نگهدار وشمشیر زن نقل صاحب جامع الحکایات آورده که محمد هارون
سرخسی که از قبل امیر اسمعیل والی جرجان بود بدو اعلان عصیان نمود
وسببش آنکه غلامی صافی نام که مقدم سرایان امیر بود با دو غلام دیگر
خیانتی کرده فرار نمودند وبجرجان رفته به محمد هارون معاذیر نادل
پذیر متوصل گشته دران باب اهمال می ورزید وآن معنی کلال وملال
امیر گردید بالضروره بجانب جرجان توجه نمود ومحمد بن هارون از ادای
گردان شده به آمل رفت وامیر چون عنان بگران به آمل منعطف گردانید
محمد بن هارون از انجا به ری رفت وامیر چند روز درانجا توقف نموده
در آمل کوشکی بنا نهاد بعد از آن امیر از عقب او تا قزوین رفته او را
به عهد ومیثاق بچنگ آورد وهر چند والی بغداد امثله واحکام بتقید
او فرستاد امیر تجویز نقض عهد نکرده از انها اغماض نمود تا آنکه روزی
محمد بن هارون در خدمت امیر بنماز جمعه رفته اسبان ایشان بهم افتادند
واسب امیر بارگیر او را زیر کرده یکی از حضار با یار خود میگفت اگرچه
امیر از عهده انتقام او بیرون نیامد اسب عوض آن کرد امیر از این سخن
برآشفته بقتل محمد بن هارون اشارت فرمود صاحب تاریخ گزیده گوید
که امیر او را بقتل آورد ومن الوقایع در سنه تسع وثمانین واربعمایه عشم
دیگرش ارسلان ارغون از خراسان بقصد او توجه نمود سلطان برکیارق

از

از واقعه او بغایت هراسان گشته خود تاب مقاومت او نیاورده
بالضروره بجانب نهضت نمود وقضارا ارغون ارسلان در مرو
بغلامی خلوت کرده بدست او کشته گشت وزبان روزگار در باب آن پادشاه
ذوی الاقتدار بدین نظم ترنم نمود مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر
زمانه در فکند آخر الزمان انگیز یکی بدرد ویکی را اجل بخنجر تو
گلو برید ویکی را زخان ومان ابتر ومن آثار السما چون سلطان برکیارق
عازم بغداد شد در راه مرضی صعب بروی طاری شد پسر خود ملکشاه را ولی
عهد گردانید وایاز را که در میان غلامان پدرش به شجاعت وشهامت امتیاز
داشت به اتابکی او تعیین نموده در دوازدهم شهر جمادی الثانی سنه ثمان و
تسعین واربعمایه در دور وجود عزیمت عالم آخرت نمود وسلطان محمد
بن ملکشاه که در آن زمان خود را مقدم دودمان میداشت علم تفوق برافراشته
به عزم مدافعه استقبال نمودند سعدی ز می ملک دوران سر در نشیب
پر رفت وپای پسر در رکیب * ولشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد
بود چون فریقین بهم رسیده صفوف راست شد قضارا سلطان محمد مؤید
من السماء را فتح ابوابی روی نموده ابری بشکل اژدها بر سر مخالفان پدید
آمده آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز وصدقه متوهم
گشته دست از حرب باز کشیدند وبزنهار سلطان محمد در آمدند بیت
ابر سر شمشیر تو هر جا که بجا بارید از خاک زمین خنجر بران برآمد سلطان ملک
با کفن وتیغ بزنهار زیر علم داور خورشید فر آمد نقل در آثار البلاد
مذکور است که در اواخر ربیع الاول سنه تسع وعشر وستمایه در نواحی غزار
که میان حلب وانطاکیه است اژدهایی عظیم الخلقه والجثه که هیکلش بمثابه
مناری بود سیاه کثیر الشعر ظاهر شد واتش از دهانش بیرون می آمد وبهر موضع

که رسیدی الحجه در انجا بودی بسوختی یکباری گذرش بر انکه آن دیار افتاد
از آدمی و مواشی آن سرزمین اثر نگذاشت و اهالی آن حوالی استغاثه
بدرگاه پادشاه لایزال برده بمقتضای آیه امن یجیب المضطر اذا دعاه
سهام اجابت انجام ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر گشت و مخوف
بران بکر گذر الضرر شده او را از روی زمین در ربوده بهوا برد و اینمعنی
مشاهده ساکنان انجا گردید ومن معانی اللهم آورده اند که سلطان
محمد بغدادی به هندوستان رفته در راه دین مردیها نمود و از بتخانه انجا
بتی که بزرگتر بتان ایشان بود بیرون آورده کفار آن دیار آن بت را که
بوزن ده هزار من بود برابر مروارید شاه وار میخریدند سلطان را صلابت
دین مانع آمده آنرا نفروخت گویند آذر بت تراش و محمد بت فروش
آن بت را به اصفهان آورده در آستانه مدرسه که خوابگاه اوست انداخت
گویند در ایام سیف الدین رستم حاکم الوجک که پادشاه عاقل عادل بود شصت
جوان مبارز که شیوه دزدی و قطع طریق پیش گرفته راهها مسدود
گردانیده بودند وی او کمین ایشان کرده دزدانرا بقید اسار درآورد
و از ان هریک از ایشان را بشصت شتر سرخ رنگ خریداری مینمودند
سیف الدین آن جماعت را بکشن فرداده گفت بروزگار بار گویند که رستم دزد
فروشی میکرد ومن البدایع چون ضیاء الملک بن نظام الملک وزیر سلطان محمد را
با سید علاء الدوله همدانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تفحیح
محاسبه او بمن حواله شود پانصد هزار مثقال طلا بوجه علی الحساب او بوصول
رسانم و بخزانه عامره رسانم هواداران این خبر بسید انها نمودند و او
در روز از راه جابلق باصفهان شتافته بوثیقه او وزیر خود را اصحاب
تاج و سریر رسانیده پیش او آغاز کرده گفت روا میداری که فرزند زاده رسول

خدارا

خدارا بدست خارجی دهی اگر مقصود زیاست بنده هشتصد هزار مثقال
برضای خود میدهم سلطان شر او را از من دفع نمایم و حساب او را به بنده
رجوع فرماید سلطان اجابت کرده امیر علاء الدوله تا بازگشت و غلامی از خدمت
سلطان بتحصیل داری آن وجه مقرر گشته با متعاقب او بهمدان رسید بر وی گفت
منزل تو کار روان سراست و مدت بودن تو در انجا چندان خواهد بود که وجه
مذکور به شمار درآید و علوفه ملتمسا از سرکار خود دیگر خواهی کرد غلام
خواست که سید را رنجاند وی بانگ بر او زده گفت بی ادب ماتوی الا
بفرمایم که ترا بر در سرا بیاویزند و صد هزار مثقال دیگر بر وجه مقرر بفرمایم
که بدان هزار غلام دیگر که هریک بهتر از تو باشند بخرند غلام بترسید و دم
درکشید بت ازدرم پشت بود گرم ازان در نه آب ماهیان موسم
دی قوت سرما دارند ه وحضرت سید وجه مذکور را در عرض چهل
روز بی انکه قرض کند یا رقبه بفروشد سامان نموده بخزانه سلطان رسانید
وچون بروز زردست یافت بمکافات بدی او نیکی کرد سعدی بدی را بدی
سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا ومن مآثر الکفران چون احمد
عطاش که از جمله ملاحده اسماعیلیه است در غیبت سلطان بر قلعه در کوه
اصفهان که در حصانت و ارتفاع ایوان مساوی کیوان بود دست یافت
سلطان بنا بر تسکین فساد او از بغداد باصفهان شتافت و محاصره
مدتی امتداد یافته کار بغایت بر محصوران تنگ شد و احمد شخصی نزد
سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود فرستاده دعوت او قبول کرده
بود فرستاده پیغام داد که اگر اندیشه کردی خوب والا قلعه می سپارم
او جواب داد که یکهفته دیگر صبر کن که من این سگ را از پیش برمیدارم
وچون مزاج سلطان بنا بر غایت حرارت هر ماه احتیاج بفصد داشت

وزیر کار از نفت فصاد سلطان را ببلغی نفر بیت تا سلطان را بیش زهر
آلود فصد کند از قضا حاجب وزیر بر این تزویر واقف شده آن را زا
با زن مجاز خود در میان نهاد و او با معشوقه خود تقریر کرده آن شخص
با یکی از ملازمان در خانه قاضی صدرالدین خجندی گفت و قاضی شنیده
در خلوتی بعرض سلطان رسانید رازی که نهان خواهی با کسی در
میان منه اگر چه دوست مخلص باشد **بیت** خاموشی به که ضمیر دل خویش
با کسی گفتن و گفتن که مگوی القصه سلطان تمارض نموده فصاد را طلب
داشت و در وقت نیش زدن در روی نگریست فصاد را دیت و پا
بلرزه افتاده حقیقت حال را بواجبی معروض داشت و سلطان آن خون
گرفته بهمان نیش قصد فصد کرد **مزد آن گرفت** جان برادر که کار کرد و عدو تو آن خون گرفته که زکش
اجل زنشتر دندان مار بکشاید و خان و مان وزیر را زیر و زبر ساخته
وی را با اهل و عیال باتش نکال و غضب بسوخت **اناکذلک نفعل بالمجرمین**
چون اتابک محمد بن الدکز در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمایه درگذشت
مملکت سلطان طغرل بن ارسلان پراشوب گشته از آن جمله قتلغ اینانج
ولد اتابک مذکور اغاز شر و شور نموده چند مرتبه میان او و سلطان
محاربه افتاد و آخر سلطان بجهت دفع فتنه او صفیه خاتون والده او
در تحت نکاح آورد و همانا که ظهیر درین قطعه ایما بدین کرده **ظهیر فاریابی**
تا عروس ملک در پیوند سلطان آمدست ٭ در جهان پیوند ظلم و فتنه یکسو کرده ام
و درین اثنا پسر و مادر در دفع سلطان همداستان شده خواستند که سلطان را
در شربت زهر دهند سلطان آنرا دریافته همان شربت را بخاتون داد خوردن
همان بود و مردن همان **بیت** گرانکه و بری چاهی فرا ره که شاخ خطا بر نیارد صواب

ومن البدایع

ومن البدایع گویند احمد در علم رمل و نجوم مهارتی تمام داشت و دران اوقات
که در مضیق محاصره مبتلا بود به سلطان نوشت که درین هفته از وی اوضاع
فلکی چنین معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبه دست خواهد داد
تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز گرفتار گشته او را بر کاوی
نشانده و عموم خلایق بروی هجوم نموده گرد محلات اصفهان برآوردند
و پادشاه بدو گفت ای گمراه حکمی که درباب کوکبه خود کرده بودی هیچ ظاهر
نشد احمد گفت طالع مرشد خاصیتش آن جمعیت از روی فضیحت بود نه از روی
شوکت **ع** زمانه خصم ترا بر کشد ولی از دار **ومن البدایع** چون سلطان
محمد در چهاردهم شهر ذی حجه سنه احدی عشر و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور
رحلت نمود مشهور است که چون بحالت نزع افتاد پسر خود محمود را که ولی عهد
بود گفت برخیز و تاج بر سر نه محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان
گفت بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیکست ٭ چو مرگ اکنه افسری از سری
نهد آسمان بر سر دیگری ٭ گویند سلطان این قطعه را در وقت رحلت فرموده
بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه کشای ٭ جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ٭ بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ٭ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای
ومن مآثر القضا چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده سلطنت تکیه
نمود بی آنکه بعم نامور اعنی سلطان سنجر رخصت کند کفیل مهام انام گردید
و این معنی موجب نقار عم بزرگوار گشته بنابر تادیب و تنبیه او لشکر به عراق
کشید و بینهما به محاربه انجامید و سلطان محمود شکست یافت و از هم روگردان
شده عنان بجانب ساوه برتافت رو بتابد ز خال و عم چون خال اعم با عم
لیک در خود گناهی نبیند دست در فتراک استشفاع زده مایل بملازمت عم

بزرگوار گردید و پیش از وصول خواجه کمال الدین علی را بدرگاه سلطان ارسال داشت
و نواب سلطانی از روی مهربانی از او پرسید که فرزند محمود کجاست وزیر جمیل
المنظر از کمال فصاحت و بلاغتی که داشت خواند که انا اتیک به قبل ان تقوم
من مقامک و دیگر استفسار نمود که علی سپهسالار کجاست باز آصف خواند
انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان را اطلاقت لسان و فصاحت
بیان وزیر خوش تقریر دل پذیر افتاده او را بمراحم مستظهر گردانید
و برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازشها و عنایات مخصوص گردانید.
سلطنت عراق بدستور بدو مفوض داشت مشروط بآنکه نام سلطان در خطبه
بر نام او مقدم باشد و سراپرده چتری نزند و در نزول و رکوب نفیر نکشند
و در هر ناحیه از ولایات او قریه تصرف نماید تا بالکلیه دست کاشتگان
دیوان از آن ممالک کوتاه باشد اما سلطان محمود بشکار طیور و کلاب معلم
میل تمام داشت چنانچه چهارصد سگ با قلادهای مرصع و جلهای زربفت
در سرکار او بود و من البدایع آورده اند که سلطان ملکشاه بن سلطان محمود
به سعایت حاجی بیک از سلطنت معزول گشته در شوال سنه سبع و اربعین
و خمسمایه هم باهتمام او سلطان محمد بن محمود بر سریر سروری نشست و سلطان
محمد بقای دولت خود را بفنای حاجی بیک متعلق داشته بقتلش اقدام نمود
شعر نظامی سر نزند شاخ نو از سر و بن تا نزنی گردن شاخ کهن
و خزانه اش را بتصرف نمود گویند از جمله اجناسش سیزده هزار اطلس سرخ
بود باقی اجناس ازین قیاس توان کرد مثل در تاریخ یافعی مذکور است
که ملک افضل شاهنشاه وزیر الامر باحکم الله اسمعیلی را فدائیان نزاری
در شهور سنه خمس عشر و خمسمایه بکشتند و از جمله متروکات او سیصد
هزار دینار بود و دویست و پنجاه ظرف مملو از نقره و دوات مرصع بجواهر

که جوهریان

که جوهریان آنرا بدوازده هزار دینار قیمت کرده بودند و صد مسمار طلا
که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق مملو از نفایس اقمشه
و هفتاد و پنج هزار اطلس و ماده گاو و گاومیش و بز و میش چندانی داشت
که هر ساله معتمدی شیر آنها را بمبلغ سی هزار مثقال طلا اجاره نموده بود
القصه در خلال این احوال سلیمان شاه چون از حبس گریخته عظمای امرا
چون اتابک ایلدگز و اتسوس و فخر الدین زنگی و الب ارغون و غیرهم
به او اتفاق کرده بسر سلطان محمد آمدند و سلطان محمد را تاب مقاومت
ایشان نبود باصفهان گریخت و عامه سپاه و رعیت دل بر پادشاهی
سلیمان شاه نهادند و خاطرها بر سروری او قرار دادند اما او چون
بیطالع بود بی جهت توهمی بخود راه داده شبهنگام از امرا بگریخت
و چنگ در دامن دولت آویخت ع پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند
طغرای نیکبختی و نیل بداختری ● آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خدای
روزی نکرد چون نکشد غل مدبری ● اولیای دولتش دست از سیم داده
هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نموده بی تشویش و تفرقه بر مسند
کامرانی نشست ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن ع بناامیدی
ازین در مرو بزن فالی ● بود که قرعه دولت بنام ما افتد ● گویا سلطان
محمد و مقتفی عباسی نزاعی که بود بصلح انجامید دختر وی کرمان خاتون را
بخواست و عروس را چون بهمدان آوردند هر چند سلطان رنجور
بود بالضروره او را استقبال نمود هم در آن اثنا در دوم شهر ذی الحجه
سنه اربع و خمسین و خمسمایه سفر آخرت گزید در تاریخ فناکتی مذکور است که
وی بزحمت سل بجوار رحمت حق متواصل گردید و در آن اوقات که بالکلیه
از عطیه حیات نومید بود فرمود تا تمامی امرا و عساکر سوار شده صف

کشیدند و تمامی اسباب و اموال بیکرانه که در خزانه بود با جواری و غلامان که داشت
بروی عرض کردند او نظری بدیده حسرت بدانها نگریسته بهای بهای بگریست
و گفت این همه لشکر و موالی و زر و زیور و لآلی یکذره رنج من کم نمیتوانند
کرد و یکدم بر عمر من نمی توانند افزود بدبخت کسی که خاطر بر جمع اسباب جمعیت
دنیا خوش کند **بیت** سکندر که بر عالمی حکم داشت / در آندم که بگذشت عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی / ستانند و مهلت دهندش دمی **گفته‌اند** جمعی که گمان بردند
که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ماندند و فرقه یقین دانستند که جمع اسباب
از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند **نظامی** زر دو حرفست هر دو بی پیوند
زان پراکنده جند تا فی چند **ومن مآثر التقوی** والده سلطان سنجر در سنه خمس و
عشر و خمسمایه متوفی گشته اعاظم علما و صنادید اتقیا جهت ادای نماز
بجنازه او حاضر شده بودند سلطان روی بدایشان آورده گفت از شما
کسی بامامت سزاست که فریضه در مدت العمر قضا نشده باشد جابر ای آن
جماعت در هم نگریسته احدی را قدم پیش ننهاد و سلطان خود پیش نهاده
به آن امر قیام نمود گویند نصیرالدین خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر
بود ترقی نموده بمرتبه وزارت رسید و چون از عهده آن امر کما ینبغی بیرون
نیامد او را از آن اعفا نموده باز بر سر کار اشراف رفت و در آن اوقات
میانه او و جوهر خازن که از جمله مخصوصان سلطان بود مناقشه رو نمود
و سخن بتغلب و تصرف رسید و شمه از آن مسموع سلطان گردید احیان ابرار
بر استکشاف آن امر فرمود در آن روز نصیرالدین محمود حرفی چند بر جوهر
خازن خاطرنشان کرد و نجم الدین ابو جعفر نایب جوهر جوابی چند معقول
در برابر گفت و قال و قیل بتطویل انجامید و چون کیفیت معروض سلطان
شد گفت ما خود بر این ماجرا خواهم رسید و جوهر را از استماع این خبر پریشان

ودرهم

و درهم شده به علی چتری که در سلک ندما و مقربان سلطان انتظام
داشت و بنا بر قبول کلام در مجلس راه سخن یافته توسل نمود لاجرم علی
چتری که بچرب زبانی آتش عنف را به آب لطف امتزاج میداد سلطان را
بتقریبی بخانه جوهر برده وی در تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید قواعد جان
سپاری قیام نموده و مضمون این بیت به ادا رسانید **مولانا جامی**
چشم منی و خانه تو چشم خانه‌ام / حی القدوم تو گهر دانه دانه‌ام
و در آن حین اصناف تکلفات نموده که از آن جمله هشتاد کنیزک
مغنیه خوش آواز بود که هر یک در حسن ماه کبری سرور خوبان طراز بودند
و در باب هر یک از آن گلرخان به این زبان ترنم میسر بود **قطعه**
تا معدن وجود گشادند از این صفت / بر گردن زمانه نبستند جوهری
تا دیده سپهر به انجم منورست / چشم فلک ندید بدین حسن اختری
پیشکش کشیده و تکو بندگی او در معرض قبول افتاده محبت جوهر چون
در دل سلطان سنجر راه یافت لاجرم از سر آن ماجرا درگذشت
به نسب نیست نسبت مردم / هر کسی را بنفس خود شرفست / شرف در
بگوهر خویش است / نه زپاکی جوهر صدفست **ومن البدایع** سلطان
در اواخر حال قواعد دولت و اقبال روی‌ها به اختلال نهاده بود آری
اقبال را بقا نبود دل بر آن منه / عمری که بر غرور گذاری هبا بود / و ربیت
با ورت زمن این حال خود ببین / اقبال را که قلب کنی لا بقا بود / لاجرم
از هر گوشه مدعی سر بر آورد و خاطر سلطان را مشوش میداشتند از جمله
اتسز بن قطب الدین که اباعن جد در سلک ملکشاهی سنجر طو بوند در ایام
سلطان از عتبه رهبش ارتش یافته بحصه خوارزم که در وجه اقطاع او مقرر بود
بملک طلق خود تصور می‌نمود در سنه خمس و ثلاثین و خمسمایه اظهار عصیان

کرده نام سلطان را از خطبه انداخت و رشید وطواط که مداح دلخواه
اتسز خوارزمشاه بود این بیت را ورد خود ساخت بیت چون ملک
اتسز بتخت ملک برآمد ٭ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ٭ و سلطان
بواسطه عصیان اتسز در سنه اثنین واربعین وخمسمایه بخوارزم توجه
فرمود و تخت قلعه هزاراسب را که اتسز در انجا بود محاصره نمود
و انوری که ملازم رکاب سلطان بود این رباعی گفته و بتیری نوشته به قلعه
انداخت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ٭ وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر ٭ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ٭ و چون
اتسز بر مضمون شعر مذکور شعور یافت رشید را بجوابش مامور گردانید وی نیز
این بیت گفته بتیری نوشته بمعسکر سلطان انداخت جواب گر دشمنت
ای شاه شود رستم گرد ٭ یکخر ز هزاراسب تو نتوان برد ٭ و چون بتجدید
این بیادبی بجریمه سابق لاحق گردید سلطان را نایره غضب شعله کشید،
امر فرمود که چون رشید بدست افتد او را بهفت پاره کنند آخر هم دران
چند روز اتسز را از قلعه بیرون رفته هزاراسب مسخر شد و رشید متواری گشته
بهر یک از ارکان دولت متوسل میگردید بنابر کمال غضب سلطان متکفل
آمال و امانی او نمی شد تا آنکه منتجب الدین منشی که انوری قصیده که این مطلع
از انست در مدح او گفته بیت ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ٭ منشی
فلک داده بدین قول گواهی ٭ در وقت مناسب بوجه مرغوب عرض کرد که وطواط
مرغکی کوچکست و او را استعداد هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون شود
او را بدو پاره کنم سلطان ازین ادای فرح فزای خوشنود شد و خون رشید را بخشید بیت
بسخن زنجیرها زدوده شود ٭ بسخن بندها گشوده شود ٭ بس گره کافتد از زمانه بکار
که نماید گشادنش دشوار ٭ تا که از شیوه سخن دانی ٭ بهد آن کار رو بآسانی

گوند

گویند چون مصداق لعن الله الحجاج یعنی صدرنشین جهنم حجاج بقتل اتباع عبد
الرحمان بن محمد اشعث که بعد از انهزام اسیر شده بود حکم جزم نمود تا نوبت
بیکی از ایشان رسید فریاد برآورد که ای امیر اگر ما در اقدام بر عصیان بد
کرداریم تو هم در عقوبت بسته چندان نکوکار نیستی حجاج ازین سخن متاثر شده
از بقایای ایشان دست باز داشت تمثیل آورده اند که باربد مطرب
پرویز را غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان شده بنغمات شورانگیز
میان مستمعان رسته خیز انگیختی خسرو را از وی حظی وافر و ذوقی
متکاثر بودی باربد را از وی حسد آمده بقتلش اقدام نمود و چون خسرو این
معنی دریافته بغایت برآشفت و گفت ای بدبخت الذ از نفس من [illegible]
از نغمات سحرآمیزست و بعضی از فقرات طرب انگیز او بجزای آنکه
نصف غنا را متعرض ساختی خود را در ورطه [illegible] بقتلش
فرمان داد باربد سراسیمه شده گفت ای خداوند حیات من چندان
نیست که حیات تو چه من از روی جهالت نصف ترا تضعیف نموده ام
و تو خواسته تنقیص خود را تضعیف مینمایی خسرو آن سخن سنجیده را پسندیده
آمد و از سر خون او درگذشت و من الغرائب آورده اند که در ایام سلطان
سنجر چهل هزار خانه وار تراکمه غز در نواحی مغیلان و قندز خیام
اقامت نصب کرده هر سال موازی بیست و چهار هزار گوسفند بخوان
سالار سلطان میرسانیدند نوبتی ملازم تحصیلدار بواسطه گوسفند نیکو و بد
یکی از امرای ایشان سامان کرده قدم از جاده ادب بیرون نهاد بنابر
این ایشان او را بقتل آورده از ادای وجه تغافل کردند و خوانسالار
از بیم سلطان [illegible] از خاصه خود میداد و در خلال این احوال امیر قماج
حاکم بلخ به اردو آمد و خوانسالار شمه از ضمن [illegible] او در میان نهاده استغاثه

کرد که امیر قماج از سرکشی آن طایفه معروض دارد و او به عرض سلطان رسانید
مقرری ایشان را از دیوان بسی هزار گوسفند مقطع نمود و شحنگی مدار و عملی
ایشان فرستاد و آن طایفهٔ بی باک آن بیچاره را بزخم هلاک کردند بالضروره
قماج با پسرش ملک المشرق بر عزم انتقام بر سر ایشان شتافته پدر و پسر
هر دو از پای درآوردند و چون خبر قتل ایشان به سلطان رسید لشکری
بیشمار چون خورشید دثار بجانب ایشان توجه فرمود و آن اشقیا یکدو مرتبه
شفعا برانگیخته بر سبیل ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای ترجمان مقرر
سابق بذمت گرفتند و سلطان بمقتضای کلمهٔ اعظم الخطایا محاربت
من یطلب الصلح رباعی چون زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن ز پیکار به
مدارا بر سیاور به پیکار کی که جانها ببازند یکبارگی خواست که عذر
ایشان را بپذیرد و بعضی از امرا خصوصا برتقش سلطان را بر انتقام ایشان
تحریص نموده بالضروره معامله بمقاتله و مقابله رسید و شقاوت بدانجا
انجامید چنانکه گفته اند بیت تندی و تیزی مکن در هیچ باب تا رفقی
آن میسر می شود ب میزند چنگال چون شیر و پلنگ : گربه با شیری چو مضطر میشود
ایشان فدای وار بجان می کوشیدند و لشکر سلطان در جنگ سستی
می نمودند آخر شکست بر جانب سلطان افتاد و روی بوادی فرار آورد
و خیل غز مودود بن یوسف نام شخصی را که در حلیه و لحیه مشابهتی تمام
بسلطان داشت بچنگ آورده بر تختش نشاندند و پیش زمین بوسی بجای
آوردند هر چند وی میگفت من سلطان نیستم قبول نمیکردند تا عاقبت
یکی او را شناخته گفت این مطبخی زاده سلطان است دست از او بازداشته
در عقب سلطان شتافتند و سلطان را در حوالی مرو دریافتند و او را بی تکلف
بجبر و جنگ بچنگ آوردند روز بر تختش نشاندند و شب در قفص آهنین کرده

مضبوط

مضبوط می کردند و مناشیر و احکام بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان
میرسانیدند و اهالی خراسان را در شکنجه و غش می کشیدند نظم
آنکه بهتر بود و مهتر از پی سیمی بچوب ب پوست بر تن سر بسر بشکافتند
همچو آتش چوب میخوردند و می دادند زر ب و آنکه از بیطاقتی بر خاک میمردند زار
و مساکن و اماکن آن مساکین را خراب می کردند و خراسان در این واقعه
که در غرهٔ محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمایه روی نموده بود ویران شد
چنانچه خاقانی شروانی گوید شعر آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد ب گردون سر محمد یحیی بباد داد
محنت قرین سنجر مالک رقاب شد ب از جمله نیشابور را چنان خراب ساختند
که مردم خانه و محله خود را راه نمی بردند شعر در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر
گور و آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار ب باغ چون ناخن خراش گشت و دشتش چون [illegible]
زاغ را این باغبان و قاز را آن آبیار ب و سلطان چون خورشید که در عقدهٔ
ذنب گرفتار شود بر ایشان با قریب چهار سال بچنگ آن گروه دیو مثال
گرفتار بود تا آنکه در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه بعد از فوت ترکان خاتون
حرم محترم فرار کرده و در شکارگاه خود را بکنار جیحون رسانید و امیر احمد
قماج کشتیها آماده و مهیا داشته سلطان را به قلعهٔ ترمذ رسانید
و از آنجا به آهستگی بمرو رفت و چون سلطان معدلت آئین جفا و خرابی
بیشتر از آن زمرهٔ بیدین مشاهده نموده اندوهگین بود و مع هذا ملک
ویران دید لاجرم اعراض نفسانی با امراض جسمانی منجر گشته زبان روزگار
آن پادشاه لطف شعار را بمضمون این قطعه آبدار عذرخواهی مینمود شعر
آزار چون عزیز بود لطف جوی خوار ب این است طبع دولت مضطرب چراست
مستلزم ممات بود زهر و قیمتیست ب سرمایهٔ حیات بود آب و بی بهاست

تا در بیستم شهر ربیع الاول سنه اثنین وخمسین وخمسمایه مرض قولنجی که باسهالی
منجر شده بود از دار فنا بدار بقا رفت قطعه من نگویم که شاه سنجر مرد
پادشاه زمانه بیمیرد عالمی را گرفته بود بعدل رفت تا عالمی دگر گیرد
و یکی از شعرا در تاریخ سلطان گفته بیت جهاندار سنجر که در باغ ملک
سرافراز بوده بگردار سرو چو در مرو بود در انجا نماند بجو سال فوت وی از
شاه مرو خلقتش در درجه بوده که صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که برای
العین مشاهده نمودم که در حین سرادقات سلطان در الکه رادکان بود
عصفوری برستون خیمه آشیانه کرد و حضرت سلطان در محل کوچ بران
واقف شده ترحم بحال آن مرغک فرموده حکم فرمود که آن خیمه همچنان در آن
موضع باشد بجهت بچگان عصفور و فراشش را بجهت حضانت آن تعیین کرد
وگفت تا آن جانور بچه خود را بپراند فراشش از تحت انتظار خود را برهاند
و بسطت مملکتش بمثابه بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک همچنان
خطبه بنام آن سلطان سعادت فرجام میخواندند چه خلق عظیم است ما اعظم الله
چه ملک کبیر است الله اکبر فرع سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقه اول
در ایران چهارده تن اند ابتدای حکومت ملکشان از ربیع الاول سنه
تسع وعشرین واربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمایه یکصد و شصت و
یکسال برین منوال ۱ سلطان طغرل بیک بن میکاییل بن سلجوق بیست و شش
سال ۲ الب ارسلان بن جغر بیک بن میکاییل بن سلجوق نه سال ونیم ۳
ملکشاه بن الب ارسلان بیست سال ۴ برکیارق بن ملکشاه دوازده سال
۵ سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال ونیم ۶ سلطان سنجر بن ملکشاه چهل سال
چهار ماه ۷ محمود بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه ۸ طغرل بن
سلطان محمد یازده سال ۹ مسعود بن محمد هشت سال ونیم ۱۰ ملکشاه

بن

بن محمود چهار ماه ونیم ۱۱ سلطان محمد بن محمود هشت سال ونیم ۱۲
سلیمان شاه بن سلطان محمد یکسال ونیم ۱۳ ارسلان بن طغرل یازده سال و
هشت ماه ونیم طبقه ثانیه در روم چهارده نفر اند مدت حکومتشان
از سنه ثمانین واربعمایه تا سنه سبعمایه دویست وپنجاه سال بدین
نوع ۱ داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسراییل بن سلجوق بیست سال
۲ قلیج ارسلان بن سلیمان چهل سال ۳ مسعود بن قلیج ارسلان
نوزده سال ۴ قلیج ارسلان بن مسعود شش سال ۵ کیکاوس
بن کیخسرو یکسال ۶ کیقباد بن کیخسرو بیست وشش سال ۷ کیخسرو بن کیقباد
هشت سال ۸ سلیمان بن کیخسرو بیست سال ۹ کیقباد بن فرامرز بن کی
کاوس هفده سال والله اعلم طبقه ثالثه بکرمان نه تن اند زمان استیلای
ایشان از سنه ثلاث وثمانین واربعمایه تا سنه ثلث وثمانین وخمسمایه صد و
پنجاه سال ۱ قاورد بن جغر بیک بن میکاییل سی و دو سال ۲ سلطان
شاه بن قاورد چهل و دو سال ۳ محمد بن ارسلان چهارده سال ۳
طغرل شاه بن محمد دوازده سال ۵ ارسلانشاه بن طغرل شاه شش سال
۶ بهرام شاه بن طغرل شاه هشت سال ۷ بهرام شاه بن طغرل دوازده سال
ومن تاریخ [illegible] آورده اند که از شهور سنه اربع وعشرین وخمسمایه که سلطان
سنجر بواسطه طغیان احمد خان بن سلیمان خان حاکم ماوراء النهر از جیحون
گذشته نواحی بخارا مضرب سرادقات عز و علا گردانیده بود جمعی از ملازمان
بل فوجی از احزاب شیطان خذری اندیشیده نسبت بملازمان آن آستان
قصدی در خاطر داشتند تا انکه نواب وزی میل شکاری داشتند مخصوصی
چند در رکاب ظفر انتساب سوار گردیدند و ملازمان خاصی که مدتی منتظر
این نوع فرصتی بودند از کمین مکیدت بیرون تاخته سلطان را شکاری وار در میان

خود [illegible] که در ان مرتبت
مقرب سلطان در [illegible] بود

گرفته قضا را اتسز بن قطب الدین محمود ارکان دولت و سپاه در خیمهٔ
خود غنوده در عالم رؤیای صادقه بمنطوق حدیث حضرت امام علیه السلام
که الرؤیا الصادقة جزؤ من ستة و اربعین جزؤ من النبوة چنان مشاهده
کرد که حضرت سلطان را قصهٔ هولناک پیش آمده همان ساعت سر از خواب
برداشت و با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه
ملازمان کافر نعمت دست وقاحت از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند
که کاری از پیش برند که یکبار از کنار معرکه کوکبهٔ سپاه خوارزمشاه
پیدا شد عاصیان بسان شیطان که از لا حول بگریزند از عظمت شان او
پاشیدند و سلطان از اتسز سبب آمدن پرسید او شرح واقعه
معروض داشته مجدداً منظور نظر اعتبار پادشاه گردیده روز بروز در
معارج قرب ترقی نموده محسود امرا و ارکان دولت گشت و آخر ارباب اغراض
که تیرهای غاشان بمقراض انقراض بریده باد بنیاد فساد کردند و میانهٔ سلطان
و او بر زبان رسانیدند و وی المعنی را دریافته بلطایف الحیل رخصت انصراف
حاصل کرده بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود روان شد مشهور است
که در وقتی که پشت کرده میرفت سلطان در او نظاره کرده با بعضی از مخصوصان
گفت که این پشتیست که دیگر رویش نخواهیم دید حاضران بدز و عرض
رسانیدند که چون المعنی بر آینهٔ ضمیر الهام پذیر پرتو انداخته هنوز که این
مرغ مه در قفص اختیار است چرا به تیغ قهر بسمل نمیسازی سلطان ازانجا
که طینت پاکت جواب داد که او و پدرش را حقوق خدمت بسیار بر ذمت
آزار او بی سبب در آیین مروت و شریعت حق شناسی و فتوحات جایز
نیست حکمت نیکی اگر چه اندکی بود کوچک نداند که نیکی از قدر بزرگست اما
چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ بی آزرمی شعار خود ساخته به اظهار کلمهٔ عصیان

جرأت نمود

جرأت نمود و میان ایشان [illegible] چون اتسز در سنه احدی و خمسین و خمسمایه در خوارزم دره
بی مرض نجا تا بوادی خاموشان رفت پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر
گردید اما بعضی از مورخان روایت کرده اند که در ان اوقات که اتسز
در خبوشان بود مریض گشته در ان مرض روزی آواز قاری بگوشش رسید
نه ما را گفت خاموش باشید و نیک گوش کنید و این آیه بشنوید که وما تدری
نفس بای ارض تموت لاجرم دل بر هلاک نهاده در ان چند روز هلاک
شد القصه ایل ارسلان نیز بعد از ان که مدتی حاکم باستقلال بود در نوزدهم
رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمایه ملک را وداع نموده پسرش سلطان شاه
بحکم وراثت و ولایت عهد والی شد و برادر مهترش تکش با او در مقام
نزاع آمد سلطان شاه که بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشت این
رباعی گفته نزد او فرستاد رباعی هر که که سمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب
تیغ من مویه کند انجا برسول و نامه بر ناید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند
تکش را پسری ملکشاه نام بود حسب الامر پدر در جواب عم نوشت رباعی
صد گنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت ز میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را
سلطان شاه در جواب ملکشاه نوشت ای جان عم ان غمزه سودا گیرد
وین قصه نه در شانه در ما گیرد تا قبضهٔ شمشیر که بالا ید خون
تا آتش اقبال که بالا گیرد و من الوقایع آورده اند که چون قریب ده
سال میانه برادران نایرهٔ جنگ و جدال و آتش قتل و قتال اشتعال
داشت آخر الامر تکش غالب آمده سلطنت خوارزم بدو مقرر شد و سلطان شاه
بتغلب والی بعضی ولایات خراسان گشته در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و
خمسمایه والی روحش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه کرده مملکت او نیز

ضمیمهٔ ممالک تکش گردید و روز بروز کوکب اقبالش ارتفاع می‌گرفت و دندان
طمع نیز در عراق تیز کرد و در آن ولا والی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان
سلجوقی که در شجاعت و کارزار سرپنجهٔ رستم و اسفندیار تافته در خوش
طبعی و سخنوری مرتبهٔ انوری و ظهیر یافت و این رباعی از نتایج طبع
وقاد آن سرور ارباب صلاح و سداد است ع دی روز چنان وصال جان‌افروزی
و امروز چنان فراق عالم‌سوزی : افسوس که بر دفتر عمرم ایام
آن را روزی نویسد این را روزی : گویند در حینی که سلطان را بنا بر
تصاریف زمانه حال پریشان گشته گرد جهان می‌گردید این رباعی را گفته بوالی
ارمن فرستاد رباعی امروز کرم کن که منم بی پر و بال گر نیستیم شدت
مردار حلال فردا که ز آخرتم نکو گردد حال گویم ز کف تو برنگیرم سفال
سفالا که این ادا به طبیعت او بد آمده شیوهٔ اغماض مسلوک داشت
لاجرم سلطان برآشفته رباعی دیگر گفته نزد او فرستاد رباعی ای دل بهوای
ارمن ارمن باشم خالی نکنم از تو حزن زن باشم زین چرخ اگر بحیله بیرون نکنم
گاو تو ز خرمن تو خرمن باشم و قتلغ اینانج ولد اتابک محمد ابن ایلدگز
سوء مزاجی با وی پیدا کرده بتبعهٔ اوامر فرمود و وی بعد از استخلاص از
سلطان مراسلاتی نوشته بصوب خراسان شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق
تحریص نموده لاجرم تکش خان صورت آن خیال که قبل ازین در آینهٔ ضمیر منقش
گردانیده بود بتحریک آن پیش رو غرور بر منصهٔ ظهور آورد و چون سلطان
از توجه او واقف شد بدافعه شتافته در آخر ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه
که فی الحقیقه سلخ ماه منحوق آل سلجوق بود اختتام ایام آن سلاطین که تمام بود
ری در مقابل یکدیگر صف آرای گشتند و طغرل در آن حال این رباعی را بر بدیهه گفت رباعی
رو جوشن ... بیار تا در پوشم کاین کار ز بن فتاده تا خود کوشم

تا ست

تا ست بکف گرز و سپر بر دوشم رباعی من ملک عراق را بجان نفروشم
و سلطان را صورت می ارغوانی و سطوت غرور جوانی از تدبیر امانی و امانی
مانع آمد بیت دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ : که ز سرپنجهٔ شاهین
قضا غافل بود . و این چند بیت از شاهنامه برخواند فردوسی سپه را
هم آنجای بگذاشتم من آن گرز یک زخمه برداشتم بنوعی خروشیدم از
پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین : و که در میدان تاختن
از غایت مستی گرزی بر دست راست اسپ خورده اسپ بر دو در آمد و آن
جوان پهلوان از جانور زین بروی زمین افتاده حلی اینانج بر او رسیده
سرش بریده و نزد تکش آورد و تنش را بر دار کردند و این رباعی در آن باب
گفته‌اند ع امروز شها زمانه دل تنگیست : امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود بر روزه چرخ مر زمان نیرنگیست و من الوقایع
آورده که تکش علاء الدین ندیم سلطان به طریق ظرافت گفت که مردی
پادشاه شما همین بود که تاب یک حمله نداشت او فی الفور این بیت از
شاهنامه برخواند ز بیژن فزون بود هومان بزور : هنر عیب گردد
چو برگشت هور و کمال اسمعیل و خاقانی هر یک قصیده در مدح کشور
ستانی املا نمودند علاء المعالی ای ز رایت ملک را در نازش و در پرورش
ای شهنشه فریدون فر اسکندرمنش با فلک گفتم کجا دانی پناهی آنچنانک
بخت افتاده شود در سایهٔ او منتعش صبح صادق با لب خندان اشارت کرد و گفت
حضرت سلطان علاء الدنیا والدین تکش خاقانی مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت
ملک عراقین را همچو خراسان گرفت : ما بچه چتر او ملکت نیمروز گشاد
مورچه تیغ او تخت سلیمان گرفت : گویند سعد الدین مسعود علی ابهری
که در سلک وزرای عالیشان تکش خان منتظم بود همواره زبان کش اسماعیلیان

کشاده خان را بر استیصال ایشان تحریض مینمود بنابراین آنجماعت نیز
قاصد جان وی گشته یکی از فدائیان بقتلش ارسال داشتند و شخص
مذکور بحوالی منزل حاجب دستور ساکن گشته مترصد فرصت می بود اتفاقاً
خدمت وزیر دران اوان با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی
و حمید الدین عارض نقاری داشت در خدمت خان فرصت یافته ایشانرا
به بعضی قبایح منسوب گردانید و خان ابقا و افنای هر دو را برای ملک
آرای وزیر حواله داشت خواجه چون سالهای دراز آرزوی روزی
چنین داشت هر دو را دست بسته بخانهٔ خود آورد و از فرط غرور
ازین معنی دور بود بیت تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی که خون خلق
بریزی و باده انگاری ز ناز اگر چه لبت همچو باده خندانست که مست
دیدهٔ دشمن چو ابر آزاری مباش غره که این بوستان دولت را
هزار دور چو تو بگذری و بگذاری اول فرمود تا حمید الدین را گردن زدند
و حاجب را بر سر پاشنه خواست که از پا درآورد در دم [illegible] قتل
قتل به ظهور رسید و فدوی پیش دویده بیک ضربت خون وزیر را بر
بالای خون عارض ریخت و حاجب منتظر القتل خلاص شد. ملازمان خواجه
فدوی را بقتل آوردند و کشتی و کشته گشتی و کشنده باز هم آنرا که
کاسهٔ عمر حیات تو پر کند وین قاتل دگر بجهد هم بضرب تیغ آری
کشنده را بهمه حال واکشند سبب صاحب فرج بعد الشدة گوید که سایح
نام از بزرگی نقل نموده که نوبتی از بصره بیرون آمده عزیمت اهواز
داشتم دران اثنا شنیدم که دزدی در راه است و مسافران احوال ازو تباه
خواستم که خود نمانم ناگاه متحفظ بودم از زنی شجاعان سا شدم اظهار تجلد نمود
و مرا بر قتل تحریض کرد با جمله روان شدیم تا آنگاه که دران بیابان به برکهٔ آبی

نزدیک

نزدیک شده و بکنار آن محلی که آن قاطع الطریق قطع طریق و قتل صغیر و کبیر
می نمود رسیدیم ناگاه دیدیم که دزد بهیات جنی و هیبت مستجنی حمله آورد
رفیق ساعتی با وی در آویخت آخر مغلوب شده خویش با خاک برآمیخت پس
از آن آهنگ من کرد من بعدم تضرع پیش آمده آنچه داشتم به او سپردم و نیم
جانی بهزار زحمت از چنگ او بدر بردم اما دستهایم ببست و بگذاشت و راه
منزل خود برداشت و من از غایت زور دستهای خود بکشادم و قدم
در ساحل آن بیابان نهادم و تا شبهنگام گام میزدم چون پاسی از شب
بگذشت در میان آن بیابان آتشی بنظرم درآمده متوجه آن شدم چون
بدانجا رسیدم خیمهٔ دیدم آواز العطش برآوردم و قدری آب طلبیدم
آن خود منزل آن دزد بود او تیغ برهنه در دست به یکبار بیرون دوید
و مرا گرفته در خاک کشید زنی که با او درانجا بود التماس نمود که او را
درین حوالی مکش لاجرم مرا به اندک راهی برده از پای درآورد و بر
سینه‌ام نشسته خواست که تیغ براند به یکبار شیری حمله آورده او را از ربود
و بموجب اللهم ارفع الظالمین بالظالمین و اخرجنا من بینهم سالمین
دفع شر او نمود و من بعد از لحظه که با خود آمدم بخیمهٔ او شتافته
جهات مبلغ از پیش یافتم و آن عورت را که به اسیری برده بود بوطنش
رسانیدم و جهات او تصرف نموده از بلیهٔ فقر و فاقه خلاص شدم
کژدم که زنش کی داشتی از نیش زن کشنده بیش اگر و من البدایع الوقایع آورده‌اند
که چون پادشاه قراختای که او را گورخان نیز گویند پیوسته متعرض مملکت
خوارزمشاهی گشته دست تعدی و تطاول بر رعیت دراز کرده از روی
نخوت ایلچیان نزد سلطان محمد بن تکش که بعد از فوت پدر در روز پنجشنبه
نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه موافق سنهٔ بیچی ییل بر سریر

سلطنت موروثی نشسته بود و ارسال میداشت و تحکمات بطریق ایام
تکمش میکرد سلطان را عز و جاه و بسطت ملک و کثرت سپاه از ان اباء
در هیجان آورده بمواضعه کشلوک حاکم نایمان که در دفع کورخان کرده بود
علاوه آن شده بالجمله سلطان با عساکر گردون مآثر متوجه دفع کورخان گشته
در محلی که سپاه دل سپاه قراختای و خوارزمشاه بیکدیگر رسیدند و آغاز
کارزار کردند سپهبد کبود جامه بنابر مواضعه که با کورخان داشت پشت
بر معرکه کرده فرار نمود و صفوف بهم برآمده گردی عظیم برخاست چنانکه
از کثرت غبار فلک قبای نیلی را گونه نیلی نمود و عسکرین را یکدیگر را غارت
کرده هر یک بطرفی دوانیدند غالب و مغلوب معلوم نشد و چون سلطان
و بعضی خواص بلباس مخالفان درآمده بودند بمیان ایشان افتاده او را
نشناختند و بعد از چند روز خود را بلطایف الحیل بعسکر خود که در کنار آب
فناکت بود رسانیدند **ومن النوادر** چون سلطان محمد در سنه احدی و عشر و
ستمایه بعد از فوت تاج الدین ایلدکز غلام ملک شهاب الدین غوری که والی
غزنین بود لوای کشورگشایی بجانب صوب او برافراشته ولی مزاحمت غیر آن
ممالک را در تصرف آورد حسب الفرمان منشیان جهاندار نشان سنجر و اسکندر
ثانی در القاب خدایگانی افزودند و خدام فلک احتشام بنابر صیت عظمت
و آوازه شوکت بیست و هفت جفت نقاره و کوس نقره مرتب ساختند
و بنوبت بیست و هفت شاهزاده و از خویشان بیست و پنج که در اردوی
جهانبان حاضر بودند در روز اول نواختند **خرد** سنجر اگر خود بنوبت بخور
نوبت او بانگ دهل بدر زد ور نوبت تست اگه بانگ بلند غلغله در گنبد گردون فکن
وله فلک گفت کارش بغایت رسید چو طبلک ز نقش ارشهان شد پدید
ومن البدایع در بعض نسخ مذکور است که چون دولت سلطان محمد عروج تمام

برگرد خوان

پیر اگر دیگر باری در آنک کهنه بستان مرات طرح جشنی انداخت که تا امراء
سالار روزگار طباق سبع سموات را برسم چیده و میزبان زمان فلک را
بگرده قمر و صحن مزعفر خور مرتب و آراسته مرکز نبیر شده. **ابو اسحاق اطعمه**
خور بر رواق ازرق چون رخ نهد برزدی یاد آیدم مزعفر در صحن لاجوردی
نه دیده روزگار در قرون و ادوار قرین آن مشاهده کرده و نه گوش
زمانه مثل آن جشنی شنیده. **بیت** جشنی آنسان ساخت کز تا هنشان یاد یاد
نیست در طی تواریخ زمان و احسن قیل **الامیر** حیدر برخی کز مردم دگرگون نوری
ز این چنین برنمی تواند داد مردم زیوری همگنان را بخاطر رسید که آیا کسی باشد
که خبر دهد که از جمله سلاطین این نوع مجلسی آراسته اند و بدین سان محفلی
پیراسته اند و بدین علت یکی گفت ملک الدین بن فلک الدین که از ثقات اکابر
راه کان سنجریت در شهر تشریف دارد از او تحقیق این معنی توان کرد او را
به حضور طلب داشته درین باب استعلام میرفت وی بنابر مقتضی حال
سخن در لباس میگفت تا آنکه مبالغه از حد در گذرانیدند گفت نوبتی سنجر
هم درین موضع صحبتی داشت که آنچه در اینجا به نوی بکار رفته در آنجا کهنگی
بکار برده بودند این سخن بر سلطان گران آمده از روی عتاب به او گفت که ترا
در آن روز چه مرتبه بود گفت در آن مجلس منشور ایالت معتاد کس نوشتند
و پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن اتفاق افتاد و جد ترا که عامل
خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس نوبت به او رسید سلطان روی از وی
گردانیده دیگر صلاح در گفتگو ندیدم الحق اگر صاحب بصیرتی دیده اعتبار
بین گشاده در حال آل سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نظر کند و قضیه اقبال
او که تا کجا رسیده اختلال احوال او و اهل و عیال او که بچه انجامیده بنظر
امعان ملاحظه نماید یقین که نفس سرکش خود را مرحبه که بر مدارج رفعت والی

ومعارج ابتست وصعدی عروج نموده باشد از غرور پندار وحشو زمانه
غدار اجتناب باید نمود و مؤید این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان
سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی در رجب سنه احدی وثمانین وخمسمایه کواکب
سبعه سیاره در ششم درجه میزان در یک دقیقه قران کردند واین اولین قرانیست
در مثلثه هوای چنانچه ظهیر فاریابی بر این کرده **ظهیر** اقتران اختران دانی که در
میزان چراست ؛ خود نکو دانی که این حضرت چه نکو کرده‌اند ؛ از برای قیمت
یکذره خاک پای تو ؛ نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده‌اند ؛ اما صاحب
ترجمه یمینی که دران وقت بوده می‌گوید که این اقتران در رجب سنه اثنین و
ثمانین وخمسمایه واقع شده چنانچه از اهالی خراسان روایت کرده که از
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردند که متی القیامه فرمود
که القیامه القیامه علما دران تامل کردند بحسب حساب جمل این را موافق
پانصد وهشتاد ودو یافتند علی ای حال ارباب نجوم واحکام که مهندسان
معاقد ایام اند بتخصیص سالک مسالک سخن‌وری حکیم انوری **مصرع**
بحکم دعوی زیج وگواهی تقویم ؛ اتفاق نمودند برانکه همچنان که در زمان
حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام قران این کواکب در سرطان که برج آبیست
شده نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون چون تخته ابریج در آب مغروق شد
درین نوبت که هم از بروج هوایی اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه وعمارات بل
جبال راسیات سمت قاع صفصفا پیدا کرده معدوم گردد وجعلنا عالیها
سافلها به ظهور رسد لاجرم جمهور خلایق در لجه اضطراب افتاده کسانی را
که بقدر مکنتی بود سردابها مرتب داشته اتفاقا دران وقت که هنگام ارتفاع
بود آنقدر باد نوزید که خرمن غله که نهاده بودند و خورد کرده بودند هر روز
باد زن دانه ازگاه جدا می‌کردند آنقدر دران وقت باد معهود نوزید که اندک غله

ازگاه

ازگاه جدا شود **ع** عالم چنین کس نبوده بغیر از کردگار ؛ ودر چنین قران
چراغی بر سر مناری نهادند چنان باد نیامد که آن چراغ فرو نشیند **بیت**
ستاره یکی حرف تست از قلم ؛ چه داند که بر وی چه راند قلم
نگینی که بر خاتمی جای ساخت ؛ کجا نقش خود را تواند شناخت ؛ یکی از
شعرا در حق انوری گوید **انوری** گفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارات کهسار بر سری ؛ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی وانوری ؛ اما اهل تحقیق برانند که هر چند دران
اوان بحسب ظاهر نتیجه چنان نداد اما حقیقت آن بود که در همین سال چنگیز
خان وبعضی قبایل مغول وصحرانشینان تسلط افتاد و پیدا کرد وازان سبب
آن شد که در ایام حکومت او باد بی نیازی وزیده چراغ اعمار اکثر سکان
امصار واقطار فرو نشست وچندین هزار هزار نفس نفیس وخسیس ومؤمن
ومشرک در ایران وتوران بل اکثر جهان بر باد رفت ؛ **س** ترکیست
پاله که درهم پیوست ؛ بشکستن او روا نمیدارد دست ؛ چندین سر و
پای نازنین از سر و دست ؛ از مهر که پیوست وبکین که شکست ؛ وهم ازان
نزدیکی از بزرگی پرسیدند که این چه حالتست گفت خاموش که باد بی نیازی
الهی میوزد ؛ سبحان قادری که صفاتش ز کبریا ؛ بر خاک عجز می‌فکند خاک انبیا
تنبیه در بعضی رسایل مذکور است که امیر جلال الدین علی بن حسن زیدی
که مقدم سادات ماوراءالنهر بود از رکن الدین امام زاده این سوال کرد و وی
این رباعی گفته ؛ گفتم مجام گفت که غم خورده‌ایم ما ؛ گفتم که دلم گفت که دل برده‌ایم ما
گفتم که سگ کوی تو از پا افتاد ؛ گفتا نزنی دم که فرا کرده‌ایم ما ؛ **تمثیل**
مشهور است که اهل تنجیم در زایچه طالع برزجمهر نوشته بودند که وفاتش
در خراسان بر کنار چشمه سبز بود بنابراین وی با خود قرار داده که مرکز خراسان

زده از قضا او را رعافی دست داده حکما فرمودند که علاج منحصر است در
غسل چشمهٔ سبز بالضروره بآنجا شتافت و غسل نموده صحت یافت لیکن انکاری
از منجمان در خاطر او پیدا شده گفت جایی که منشاء مسرت من بود محل مضرت
من تصور نموده بودند ❊ شکر ایزد کان نحس مردود شد خود زیان پنداشتند آن سود شد
فی امور نحو آتیها غافل هم دران اوان اسپی از آن چشمه بیرون آمده
خواستند که آنرا زین کنند محکم منتسب انست بر وجود گفت این مدست مکن را به
و او خود متوجه اسب مذکور شده زین بر او بست و لجام بر سر او کرد چون
خواست که نشستن او بمیدان وی را لگدی زده بکشت و باجشم شد جامی
ای بسا حکمهای روشن ورای ❊ همچو الهام وحی بکام ذکاست ❊ که جدا از
زبان اهل نجوم صدق آن عاقبت شود معلوم گویند در زمستان سنه
ثمان و خمسین و خمسمایه سلطان سنجر را هوس شکار شد بحکیم خیام که مسلم
حکمای ایام بود گفت روزی تعیین کن که برف و باران نبارد تا به شکار
پردازیم ❊ بچنین علم جمله محتاج اند خاصه آنان که صاحب تاج اند
مست در بزم و رزم و گشت و شکار ❊ اختیارات وقتشان در کار
حکیم ساعتی اختیار کرده هنوز نعره سواری نرفته بودند که بادی سخت برخاست
آغاز دمه کرده و صاعقه شد سلطان را از آن خنده دست داده خواست که
برگردد خیام مانع آمده گفت همین زمان هوا صاف میشود و تا پنج روز
برفها و باران نباشد ❊ قضا را چنان شد که او گفته بود و این
حاته الکبرای در ضمن واقعه دواهیه مشروح میگردد آورده اند که چون
جاه و جلال و عز و اقبال سلطان محمد خوارزمشاه به اوج کمال رسیده بود بموجب
قضیه مجربه اذا تم شیء اولی نقصه ❊ مقررات که هر چرکان رنده بکمال
بوده مرآینه او را بود ذهیب زوال ❊ سیل حضیض وبال نموده چرخ دوار

وسپهر

و سپهر غدار و زمانه ناپایدار هر نعمتی که بر و موهبت نموده بود در اندک
وقتی استرداد نمود فردوسی چنین است آیین گردنده دهر که بخشد به عزت
ستاند بقهر صورت احوال آنکه چون چنگیز خان جمعی از مردم خود همراه خواجه
احمد خجندی که برسم تجارت به اردوی او رفته بود بواسطهٔ ابتیاع تنسوقات
و امتعه و تبرکات به ایران فرستاد و تخت به اترار رسیدند و بایلچی نام
شخصی از اقوام ترکمه قابقی خویش والده سلطان از حضیض مذلت و پریشانی
به اوج جهانبانی رسیده و بحکومت اترار و آن سرحد سرافراز گشته لقب غایر
خانی یافته بود و آن جماعت نزد خود طلب نمود و یکی از ایشان که احوال سابق
آن میشوم معلوم داشت خطاب کرده و آن غضب سبب آن عالی نسب گشته
بقید و اخذ تمامی ایشان امر فرمود و از آمیعی غافل دست خویش تیر
میکنی تو صورت خویش ور که نه ساخته اند چنانکه می باید و عرضه بسلطان
نوشت که جمعی از زینت ولا ازدست قبچاق باجمل تمام و پراقی لا کلام در لباس
تجار بدین دیار آمده اند اما غرض شان نه سوداگریست بل جاسوسی
و خبر بریت چون این خبر در عراق بسلطان آفاق رسید بموجب اذا
جاء القضا عمی البصر چندان غبار ادبار بر دیده آن بزرگوار نشسته
بود که صورت وخامت و عاقبت آن در آینه روزگار ندیده و بی تامل
بخون آن بیگناهان امر فرمود حکمت چون در امضای کاری متحیر و مردد
باشی آن طرف اختیار کن که بی آزار بر آید نظم مر ترا چون دو کار پیش آید
که ندانی کدام باید کرد آنکه در وی مظنهٔ خطر است آنرا بر خود حرام باید کرد
یکی از آن جماعت فرار نموده این خبر وحشت اثر بخان رسانید و خان که کوه
وقار بود درین باب عنان اصطبار از دست نداده از جای در نیامد سعدی
بلی سرمایهٔ شاهی وقارست ❊ شه آن باشد که چون کوه استوار است

بهر کاری بنوید موزه در پای بهر بادی بجنبد چون خس از جای اما ایلچی
نزد سلطان به طلب حاکم اترار ارسال داشت و سلطان نیز درین دفعه قتل
ایلچی امر کرد شنیده که بازارکان بلخست ؛ در خیر بر روی مردم ببست
بگو آمدت نام نیک و قبول ؛ بگو دار بازارکان و رسول ؛ و چون خبر
جریمهٔ ذمیمه لاحق ضمیمهٔ کدورت سابق شد خان که فی الحقیقه آتش سوزان
بیکبارگی بر افروخته نایرهٔ غضبش بکرهٔ اثیر رسید عروس مجلس
رنوان همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرانه سر دل بسته لاجرم تواجیان حضار
لشکری بایان مغول و تاتار که خارج از حیز شمار بودند به اطراف ممالک
ارسال داشت و در شهور سنه خمس و عشر و ستمایه چون قضای مبرم و بلای
محکم که هیچ دافع ندارد متوجه عجم گشت و بر تو این خبر قیامت اثر
در عراق به پیشگاه خاطر آن پادشاه به استحقاق رسید با عساکر دریا [illegible]
به صوب ماوراءالنهر شتافته در یا جیحون با معدود با معدودی از مغول دو چار
شد و هر چند ایشان گفتند که ما بجنگ مامور نیستیم سلطان سلاطین نشان آهنگ
جنگ ایشان کرده آن فرقه نیز بمدافعه پیش آمدند و با آنکه حشر عشیر سپاه
سلطان نبودند از صباح تا رواح داد مردی و مردانگی دادند و نزدیک
شده بود که از صدمت دستبرد ایشان چشم زخمی رسد اما آخر نیروی
بازوی مردی و مردانگی و جلادت سلطان جلال الدین بساط آن معرکه
بقایی ریخته شد و مغولان که فرقهٔ مغولان بودند در همان شب نهضت
چون سر زلف شب ساده رو زند رقم کفر بر نامهٔ روز زند آتش بسیار افروخته
بجانب اردوی خان روان شدند و سلطان را از مبارزت و بهادری
آن زمرهٔ ناشناس التباس صورت و سواس در تمام اندوه در دل نشسته
مع هذا در آن ایام اهل تنجیم و احکام که مدار صلاح کار حکام بران

منوط

منوطست بر دو گفته بودند که چون مسعودات اوتاد و ساقطات و نحوس
ناظر در تسییر درجهٔ طالع و عاشر بدرجات مظلم رسیده صلاح در مقابله
و کارزار نیست و لشکریان را متفرق کردانیده مردم را بضبط قلاع
مامور ساخت و در روزی که از سمرقند می گذشت ملاحظه نمود که مردم
در خندق کار می کنند سلطان از روی دهشت بر زبان آورد که آن
مردم که ورد و بال ما اند اگر تازیانهای ایشان در اینجا ریزند پر خواهد شد
تا حد دل لشکرش در هم آرد قضا ؛ از ورق آسمان کاغذ را فرشکست
خلایق از این سخن بغایت دل شکسته غبار ترس بر دلها نشست
و سلطان پیش از رسیدن بخراسان شده به عزم خراسان از جیحون گذشت
و کس بخوارزم فرستاد که مادرش با اهل و حرم و فرزندان با خزاین متوجه
مازندران شوند و خود به نیت هند تا نواحی بلخ رفته اما اهالی آن دیار
مضمون این ابیات را موافق کار و بارهٔ خود می دیدند ز عزم بلخ
تو شد عیش ما منغص و تلخ زهی عزیمت انده فزای شادی کاه ؛ نعوذ
بالله از آن دم که این و آن گویند ؛ که خان زاده بدر شهر هیمه و حرکات
باز از آن رای منقلب گشته به آهنگ عراق از شهر صفر سنه سبع و عشر و
ستمایه به نیشابور آمد و چند روز بخلاف عادت بساط عیش و نشاط گسترده
خوشدلی را وداع می کرد چنانکه گفته اند شراب صاف بمیر بخت در دل تیره
شب دراز به آواز بربط و طنبور ؛ نشست باست سمین عذار شیرین لب
نهاد مشغول و نقل و کباب و شمع و بخور ؛ مشهور است که در آن اوقات
جمعی از ارباب حاجات در درگاه او جمع آمده هیچ آفریده بحال ایشان
نمی پرداخت و هیچ یک از مقربان در خدمت سلطان مهم دردمندی
نمی ساختند و آن جماعت موجب جباری لشکری مدهوش و شیدا

مانده روزی دران باب بجناب وزارت مآب شکایت بینهایت نمود
وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده که برای چند جهت زنان
مطربه ترتیب کنم و تا آنها را مرتب نسازم بکار دیگر نپردازم بیت
دانی چرا نشاط ترا خنده آورد ؛ یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط
در خلال این احوال خبر آوردند که بستان بهادر و خصم نوین با سی
هزار سوار جهان سوز عالم گیر بکمال تعجیل همه سبز تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و فیل شکار ؛ بسان دریا لیکن تمام صاعقه فعل
که دیده هرگز دریای صاعقه کردار ؛ از جیحون گذشته اینک رسیدند نزدیک
بود که از شدت صلابت آن خبر وحشت اثر قوایم بنیاد وجود سلطان
فرو ریزد چه جای آن ؛ ع گر صدمت آن رسم فرو ریزد کوه ؛ لاجرم
علی الفور کوس ارتحال کوفته بر سبیل استعجال با طاقتی طاق متوجه عراق
گردید و مغولان او را تعاقب نمودند و سلطان را می‌دوانیدند حکایت
خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهان‌گشای از پدر خود که دران
وقت در سلک مخصوصان سلطان انتظام داشت نقل میکند که روزی در
اثنای فرار بر فراز پشته که می‌فرود آمده من همراه اردو میگذشتم مرا طلب
فرمود پیش رفتم و سلام کردم دست بمحاسن فرود آورده و چون تمام سفید
شده بود آهی جگرسوز دردناک از دل کشید ؛ چنان فرسوده شد مسکین تن از غم
که گردم میبرم میبر ندارم ؛ ای جوینی هیچ دیدی که روزگار ستیزه کار
و سپهر غدار و چرخ جفاکار چه کرد و بخت تیره چه پیش آورد و جوانی
به پیری و صحت بعوض مرض مبدل گردید نظامی جوانی شد و زندگانی نماند
جهان کو چو مان جوانی نماند ؛ دریغ که صبح شیب از شب دمید و پیک
اجل بدیار وجود رسید و قافله حیات رخت هستی بمرحله فنا و ... کشید

سفینه

سفینه شد چو درخت شکوفه دار سرم ؛ ز بس که خنده برافتادگان ... کردم
درین درخت بجز میوه غمت برم
این درد را چه دوا و این غصه را چه تدبیر و مداوا جامی زمانه روزی مرا
کرد گرفتار بلای فراق ؛ ز بس که خنده برافتادگان دل کردم ؛ و قطرات
عطرات سرشک از دیده بارید و این ابیات حسرت آمیز در بدیهه گفت قطعه
بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست ؛ چو شاه مهره چرخ نامن و ناوات
یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا ؛ حصار محکم تو همچو دامن صحراست
القصه سلطان از زمره کفره مغولان که بجهل از غولان گرو برده بودند اکثر
و نفاق طاق بودند در ستیز و کین یگانه آفاق بودند شهر بشهر و ملک بملک میگریخت
و از غایت حسرت و ندامت ژاله اشک میریخت ؛ میرفت و
می‌ستاد و میگفت و میگریست ؛ دوران روزگار ببین تا چه بازی است
تا آنکه بجزیره ابسکون پناه برده چند روزی دران جایگاه اراده سکون
نمود و چون بودن او در آنجا اشتهار داشت بنابر رعایت حزم بجزیره
دیگر نقل کرد مقارن این حال خبر گرفتاری مادر و اهل و عیال بدو رسید
حکایت توضیح این معانی آنکه چون در بدو حال مغولان بدان نواحی
گذر کرده شنیدند که حرمها با خزاین بی‌انتها در آنجاست لاجرم بپای قلعه
آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده باور نداشت که هرگز سکان
آنجا از بی‌آبی به تنگ آمده باشند بحکم طالع آن شوربختان چنان شد
که در اندک وقتی آب حوضها و برکه‌ها که در قلعه بود خشک گشته فریاد از
نهاد ایشان برآمد و بجای سحاب از سرشک آن بیچارگان در سیلان آمد
نماند در جگرم آب و کم گشت سرشک ؛ بجنگ سال کند گر چه آب چشمه قصور
چاره جز آن نداشتند که ناچار حصار تسلیم تاتار نموده فرود آمدند و از اتفاقات

مقارن این حال که آن گروه بی شکوه از قلعه پایین آمدند چندان بارید که آب
کبرها مالامال گردید و مع هذا آب از قلعه سر برون نهاد و سلطان چون این
واقعهٔ جان گسل اطلاع یافت یکبارگی معمورهٔ وجود را به سیلاب سرشک دیده
طوفان نشان ویران کرده

سینهٔ مجروح و چشم اشکبار من ببین
چشم بگشا بهر حیرت روزگار من ببین

و هم در خلال این احوال قرین صد هزار
حسرت و ملال و اندوه و کلال گردیده در شهور اثنی عشر و ستمایه
موافق سنه سیلان ییل ارتحال نمود لکل حرکة سکون و غایة کل متحرک ان لا یکون
طرفه تر آنکه در آن وقت چنین جائی که کفن را شاید در آنجا یافت نمی شد و آنچنان
پادشاه عالیجاهی را بجامه که در بر داشت دفن کردند فهذا عبرة للناظرین
گویند بر گور بهرام گور این عبارت مسطور است که با آنکه از این جهان کامی برداشتم
آنرا ناکام بگذاشتم نثبل مشهور است که داراب بن داراب بن بهمن
چون از دست نزدیکان خود بر روی خاک هلاک افتاد و دل بر موت نهاد
اسکندر از آن قضیه آگاهی یافته بالین وی شتافت و از روی مرحمت سر او
در کنار نهاد و او را در آن حال تصور گردد که مگر کسی طمع در افسر او کرده چشم باز
کرد و گفت

اگر تاج شاهی بود از سرم
یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زاین ولایت ببندم کمر
تو خواه افسر ستان خواه سر

ای جوان
چندان مهلت ده که تن از روان بپردازد پس از آن هرچه خواهی به عمل آر
چه این سر سرگزین او نبوده اسکندر بهای های بگریست و نعش را بروی طاهر
ساخته پرسید که حالت چیست داراب گفت نظر کن در ملک الملوک که چگونه
مجروح و مسلوک افتاده و از یاران و هواداران و ملک و مال دور مانده بخت
از وی رمیده و دیگران آرمیده عبرت بگیر که می بینی بشتابی که عبرت
دیگران گردی

اگر پرده برداری از روی خاک
رود تا به هفتم زمین در مغاک
همه فرق شاهان سرکش بود
رخ نوعروسان مهوش بود

سراپای گیتی همه عبرت
پس و پیش او حسرت و حیرت

اما چون تاحه تصرف مغولان در اهم
خزاین و اموال و والده و فرزندان سلطان روان داشتند خان اولاد
ذکور را به آب تیغ بگذرانیده حرمهای او را برامرا قسمت کرد و والده اش را
وقت مراجعت لباس سوگواری پوشانیده پیش او می بردند و وی از آن محفوظ بود

و من مراتب الکبری هرچند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوایب حیرت افزا
و محتویست بر حوادث عظیمهٔ عبرت انتما چون واقعهٔ طوفان و حکایات استیلای
بخت النصر و قتل عام بنی اسرائیل و قضیهٔ تسلط افراسیاب بر عجم اما چون
موافقان موافق ام و سالکان مسالک غرایب عالم از روی بصیرت و نظرت
مغول را در جنب این واهیهٔ عظمی وقعی نخواهند دانست چه غیر طوفان این معنی
وضوح تام دارد و نسبت به طوفان نیز رجحانش ظاهر است چرا که در آن
اوان کثرت بنی آدم در اطراف عالم این قدرها نبوده و در این فطرات از روز
که چنگیز خان بر صحرانشینان مستولی گشت تا محلی که بر عجم نهضت نموده از انزار
که سرحد دشت است تا مردم شروان و مساکن مردم قپچاق و اهالی از آنکه کوبت عساکر
طوفان آثار او شده و در هر ناحیه از ایران و توران قطع نظر از ولایت
چینهایت ختا و ترکستان اثر ظهور رسیده

چگونه شرح توان داد آن قیامت را
گران نوع ملک الموت خواستی زنهار

غایتش در آن طوفان آب از سر بگذشت
و درین تلاطم همچون خون گردون رسید

ستم در عهد تو زانگونه خونی شد که هر ساعت
اجل بهر شفاعت آید و دست ستم گیرد

از حضرت خیر البشر و شفیع الامم یوم
المحشر

آشوب ترک و شور و هجوم فتنهٔ عرب

منقولست که لا تقوم الساعة
حتی تقاتلوا الترک الصغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف و وجوههم
المجان المطرقة یعنی قیامت نرسد تا آنگاه که شما با ترکان قتال کنید که قومی که

و نظرت

طوفان

چشمهای ایشان خرد باشد و بینیهای ایشان پهن و رویهای ایشان سرخ و پهن و بهمین نحو بسیاری و بپوست روی ایشان درکشیده. بعد از آن فرمود صلی الله علیه وسلم و بکثر الهرج پرسیدند که هرج چیست یا رسول الله فرمود که قتل صدق رسول الله که بشرح ظهور خروج آن فرقه مصدوقه ان یاجوج وماجوج مفسدون فی الارض شرق و غرب عالم است وکم من قریة اهلکناها بذیرفت. و مصداق ویهلک الحرث والنسل گردید عنقای مغرب درین دور خرمی خاصه از برای بخت در دست آدمی چندانکه گرد عالم صورت برآمدم بیچاره آدم و آمد و غم خوار. آدمی کمال اصفهانی در قصیده مدح سلطان جلال الدین اعامی بدین کرد.

کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات || بقیه که ز انسان بماند وار حیوان
برای بندگی درگهش دگر باره || ز سر گرفت طبیعت تولد انسان
پدید می‌شود آثار حرف نسل وجود || از آن سپس که بر زور صواعق خذلان
تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم || عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان

واز بزرگی کیفیت این واقعه پرسیدند گفت آمدند و کشتند و درودند و رفتند. بار دیگری منقول است که گفت هفتاد سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی تنق عام مغول و تدارک ایشان نمی‌شود. از جمله در نیشاپور دوازده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای اطفال و عورات هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته بودند کان مهر که زنا شر ابر و باران است که چرخ روی زمین را همی کند تزئین زبسکه ریخت فلک خون شاهدان بر خاک همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین. در خوارزم هر قاتی بیست و چهار سر آدم کاه آورد و قاتلان از صد هزار افزون بودند و قتل جلّ هذا

عقل درین دایره سرمست ماند || عاقبت از صبر تهی دست ماند

دم الوا

ومن الغرایب حکایتی چند غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هرچند که عقل از قبول آنها ابا و امتناع می‌نماید اما چون بزرگان هر قوم اقلام افادت ارقام گردانیده اند بقصد تعالقهم ایراد شده والعهدة علی الراوی. حکایت صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین احمد رازی که سید شریف طاهر الف بود استماع نمودم که در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق سلطنت و کمیت لشکر چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشته بلند سفید بنظر ما در آمد همگنان را گمان آن بود که مگر کوه برفیست و بعد از سه منزل بآنجا رسیدیم از مردم آنجا بوضوح پیوست که این استخوان کسانیست که در جنگ چنگیز خان کشته شده اند. بس که چشمان تو خون خلق عالم ریختند پشته پشته کشته در کوی تو بر هم ریختند. و منزلی دیگر که رفتیم زمین از روغن کشتگان چرب و سیاه شده بود چنانچه سه منزل دیگر این کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت آن بحضور کشته رخت حیات بسر منزل فنا کشیدند. بیت زرنگ خون کشته بهشت جهان گشت خم بوران سوی دگر زمین دادند. و چون بحوالی شهر خطا رسیدیم واز بزرگی از برج استخوانهای آدمی بسیار بر هم ریخته بود از حقیقت آن سوال کردم گفت در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بواسطه آنکه بدست نامحرم نیفتند خود را از این برج بزیر افکندند تا هلاک شدند. بیت برگ گل رخسار و سرو قد خوبان چگل چشم گردون چون سحاب از روی حسرت آشکار. توده توده بی کفن اندامهای نازنین در میان خاک و خون افتاده چون گل خارخار. و چون الجیکدای نویان قتل عام هرات نمود قریب از هزار هزار و ششصد هزار کس را بتیغ بیدریغ گذرانید و از آنجا کوچ کرده متوجه قلعه کالیون گشت و چون

بادیه رسید هزار سوار خونخوار تاتار بشهر روانه ساخت که بقیة السیف
که در زوایای خفایا خزیده باشند واز سعادت شهادت محروم بودند ازان
عطیه فایز گردانند وآن کفره فجره بشهر درآمده سواری سه هزار کس که از
تیغها و بیغولها سر برآورده بودند سر زدند وحاصل که هر که بدید آمد وهر که
یافت شد امان نیافت نظامی گشته این تیغ سیاست بسی است واگه
امان یافت از وکم کسیست زانده جو بر تخته هستی قلم حالیها سافلها
زد و رقم القصه بغیر از مولانا شرف الدین علی و پانجده نفر دیگر کسی
یکی از جمله از سعود بیرون خزامیده و زبان از پیش وکالی نشت ام چند
از یمین و یسار نگریست دید که هیچکس نیست دست بر روی فرود آورد و گفت
که الحمد لله که مدت الحیات دمی بفراغ بودم ع دمی فراغت خاطر از آنچه
خواهی به بعد ازان بیست و چهار کس دیگر از بلوکات به ایشان پیوسته
مدت پانجده سال به غیر ان چهل تن در شهر و بلوکات جاندار دیگر نبود
وایشان دران اوان اگرچه از زمان امان یافته اما نان نیافته بالضروره
بگوشت فقیر حیوانات سد رمقی مینمودند ع می کند مردم جای بلبلان فریاد بوم
کالفرار ای غافلان زین وحشت دار القرار تمثیل از نوادر قصص
و غرایب سیر که در کلام ملک علام وارد است قصه عزیر پیغمبر است
علیه السلام وانچنان بوده که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نمود
مسجد بیت المقدس را با مواضع ومزارع آنجا زیر و زبر گردانید چنانچه
دران دیار دیار از عمارات امارات وآثار نگذاشت حق تعالی
جل جلاله وعم نواله وعظم شانه وبرّ برهانه وجاه عز قرابته از میان پیغمبرا
که به عزیر اشتهار دارد از شر احد المحفوظ داشته قامت اعجاز ایشان را
از لباس ولنجعلک آیة للناس مطرز گردانید واورا وعده معموری

بیت

بیت المقدس فرموده واورا برفتن آنجا مامور گردانید وحضرت نبوی
بدان ملک شتافته مرورش بر یکی از قصبات آنجا بصفت او کالذی مر علی
قریة وهی خاویة علی عروشها الآیه موصوف بود واقع شده دران ده
نزول فرموده وخر خود را بسته قدری انگور وانجیر چیده پاره خورده پاره
گذاشت وبعد ازان تکیه فرموده خاطر قدسی مآثر بچگونگی تعمیر بلاد وتکثیر
عباد که بحسب ظاهری تعذری داشت گماشت قال الله تعالی وتقدس انّى
یحیى هذه الله بعد موتها و زینسان که چرخ نیلگون کرد این جایها را نگون
دیگر کی گردد کنون گردد دیار ریاض دران خیال بخواب رفته مرغ روح
از بدنش مفارقت کرده مدت صد سال کقوله عز من قایل فاماته الله
مائة عام ثم بعثه بدین منوال بودند تا آنکه اسیران بنی اسرائیل
اطلاق یافته بدان ولایت آمدند وتمامی مسجد ومواضع ومحال را معمور
آبادان ومعمور گردانیدند وهجوم خلایق به طریق اوایل بل زیاده روی
نمود وبعد از انقضای مدت مذکور عزیز چشم باز کرده ع مملکت را
بحال اول دید درحینی که بخواب میرفت چاشتگاه بود وچون بیدار گشت
وقت غروب بود آن قدر وقت ازان همه معموری ووفور خلایق متعجب
گردید وازان عجیب تر حکایت خودش بود واز آن خبر نداشت چنانکه کلام ملک
علام بدان ناطق است قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم پس
ازان نظر بجانب میوه هایی که چیده بود نمود وانگور آب کشیده انداخت
انجیر را بحال خود یافته چون متوجه خر گشت ملاحظه فرمود که در میان خاک
پوست وگوشت ریخته به یکبار خر بر پای جست پس خ آمد که قال
بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه وانظر الی
حمارک ومن اتفاق الحسنه در بعض تواریخ مذکور است که سلطان در وقت

پیش برده قلعه زرین را جبراً قهراً مسخر گردانیدند و معاندان از بیم
جان به قلعه بالا گریختند اما در آنجا اصلا آب نبود بالضروره فریاد
الامان برآمده امیر سید درجنگ را از ترس تحریر نمود مقرر آنکه آن
جماعت فرود آیند ابری جدید آمده یکشبان روز باران عظیم بارید
و حوضها مالامال گشت لاجرم حیاتی مجدد یافته باز بر سر ستیز رفتند
و بواسطه ممتنع فتح قلعه مدتها در حیز تأخیر افتاد و من نوادر اتفاق
سلطان جلال الدین که ولد امجد بل خلف ارشد سلطان محمد بود بعد از
تدفین پدر بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر او بود آمد بیت
غنچه وی از نسیم گل سر بر پیش افکنده بود ٭ روز دیگر آن فراش گره خوش برخنده بود
و از راه نغز و میان قشلاق بخوارزم رفت و چون برادران خود آن سلطان
و ارزاق سلطان در مقام نفاق یافت از غایت آزردگی عنان ارادت
از آنجا برتافت و ازینجا و بعد از رفتن او برادران قرین خسران
گشته از عقب او بولداری روان شدند و مضمون این بیت بر زبان
راندند ٭ از ما جور برگیری قدم گردد وجود ما عدم ٭ ما ذره و تو آفتاب
ای تو همه ما هیچکس و در اثنای راه بکرر با لشکر تاتار دوچار شده
و برادرانش که از عقب می آمدند بدست ایشان کشته گشتند چون
بغزنین رسید ملک سیف از عراق با چهل هزار سوار و یمین ملک هرات نیز
با جمعی بوی پیوستند و در آن اوقات میان او و لشکر مغول صف نبرد
دست داده بود و در همه آن معارک ظفر بر پرچم علم اژدها پیکر سلطان
وزید و آخر بر سر اسب کشتی میان سیف الدین و ملک هرات نزاع انجامید
ملک هرات تازیانه بر سر او زد و وی داوری پیش سلطان آورده سلطان چون
مقتضی باز خواست ندید تغافل ورزید و سیف الدین از این معنی رنجیده

هزیمت تیمر قلعه سنقرود که از قلاع بهار ارتفاع مشهور جبال غورات و بحسب
تصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته بود و ملک قطب الدین مرجوع گردانید
و ملک آن را بقدر مرمتی کرده چون وقت تنگ شده بود زیاده از آب انبار
نتوانست ساخت و حوض بزرگ پیش از چهل روز آب نگرفت که یکبار
لشکر ستمکار تاتار به آن حدود ایلغار آورده چون از کیفیت قلعه بواجبی
آگاه گشتند به محاصره اشتغال نمود پنجاه روز که منقضی شد ضابط
آب نزد ملک آمده گفت زیاده از یک روزه آب نمانده و دود از نهاد ملک
و احبابش برآمده مردم خود را جمع گردانید و بعد از تحسر و تأسف ایشان بران
قرار گرفت که فردا تمامی عورات کشته در قلعه بگشایند و بموجب قضیه کل ملک
سیفوت و کل انسان سیموت آنقدر پای کم جهاد نمایند که درجه شهادت
یابند القصه آن روز همه کس برین نیت یکدیگر را وداع کرده گریه و زاری
می کردند و زنان مو پریشان کرده ماتم خود میداشتند ٭ خونابه دل از دیده
حسرت کشادند ٭ حاصل آن روز نمود داری از فزع اکبر دید ٭ زیکسو
های این زلف سوداهای آن قضارا همان شب ابری پیدا شده بار
فیاض چون ام لجی المنزلون چندان باران بارید که حوض مالامال
شده اهل قلعه حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روزی شد و مضمون
آیه و من الماء کل شیء حی همه حیات تازه یافتند نظم چون
در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمایه موافق توشقان ییل امیر کبیر
امیر تیمور متوجه قلعه الچق که در صعوبت رفعت رتبه نقدان قرارش
محقق است از بلندیش فرق هوا شکافد ٭ آتش با سیمان زده زحل
و در آن وقت در تحت تصرف گماشتگان سلطان احمد جلایر بود بعد از
سه روز حکم فرمود که لشکریان در شب کوه برآیند و روز دیگر جنگ

همی

در همان شب با خیل وحشم کوچ کرده بجبال اسفراین رفت لاجرم چون
تمام مجال خدام سلطان راه یافته بالضروره عزیمت هند نموده از بعد
خانه سند نزول فرمود تمثیل آورده اند که چون آفتاب دولت محمد
امین ولد هارون الرشید بسر حد زوال رسید هر لشکر که بدافعه طاهر
ذوالیمینین که سرهنگی بود از جانب مامون میفرستاد شکست می یافت
و هر سردار که می رفت سر باد فنا می داد چون علی بن ماهان حیره
آخر از لشکر عراق نومید شد وعبد الملک هاشمی را که سابقا والی ولایت
شام بود و شامیان را نسبت بوی اخلاص تمام بود داشتند از زندان
بیرون آورده تربیت فرمود و با دو هزار نفر بدان صوب فرستاد
وی چون برقه رسید بیمار شد با برادران مکتوبی بشامیان نوشته صورت
حال را نموده در روز با بیست هزار سوار تمام یراق متوجه عراق شده
بوی پیوستند و او از این معنی مسرور گشته قاصدی بر سبیل استعجال
نزد محمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف آن مضا
یافته بود ناگاه یکی از لشکریان بغداد اسپی گم شده بود و از پی آن
می شتافت بر سر آن بیهقا به نزاع رسید و غبار از آن طرفین برهم
آخته عبد الملک اگرچه جانب شامیان داشت چون سوار نمی
توانست شد بالضروره حسین بن علی را که از جمله امرای بغداد بود
بمیانجی فرستاد او طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالفان به قتل
آمدند شامیان گفتند بدین حرمت که ماراست کجا میرویم در دم
کوس رحیل کوفته مراجعت کردند القصه چنگیز خان در طالقان
از این سانحه خبر دار گشته از راه کابل بجانب او ایلغار کرده مشهور است
که دران یورش مجلس را فرصت طبخ نبود تا در رجب سنه ثمان و عشر و

ستایه

ستایه جنود نامعدود خان که چون قطرات مطرات بی پایان بود بطریقی
گرد او گرفت ٭ همی خواستم ز فتنه دوران کناره ٭ آمد سپاه حشر
مرا در میان گرفت ٭ صباح که خان ترکی آفتاب جهان تاب عالم
سوز بر خیل سپاه غرب تاختن آورد چون افواج امواج بلا و محن دریا
بی پایان رسیدند وی با آن قدر مردم که همراه داشت صف آراسته کوششی
نمودند که رستم واسفندیار اگر بودندی کی حلقه غلامیش در گوش بودی
غاشیه بندگیش بر دوش گرفتندی ٭ هرگه رخش نمودی هر کین را دستبرد
هرگه گرز نیزه داری هم وراداد کام ٭ بیضه مغفر شکستی بر سر شیران رزم
همیشه جوشن دریدی در بر مردان کار ٭ اما لشکر خان چون ریگ بیابان
و قطره باران بیحد و پایان بودند دمبدم دایره معرکه بر آن مرکز صف
هیجا و آن پهلوان میدان وغا تنگ تر می ساختند و چون حب الام خان
میخواستند که او را دستگیر کنند تیر نمی انداختند و از خیل سلطان زیاده
از هفتصد جوان باقی نمانده بود خواست تا بار دیگر بران خیل عفاریت منظر
حمله آورد در آن جاش ملک قدم سلطان عنانش گرفته گفت ٭ مزن بر سپاهی
ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر نیشتر ٭ و بتکلف این اشعار آبدار
مصداق حال آن تهمتن شیر شکار و آن بیژن اسفندیار آثار بود طبیعه
وقتی که گم شود ز سر سروران خرد ٭ روزی که بگسلد ز تن پردلان روان
آن آب منجمد که سنانست نام او ٭ از تف حمله بر تن جانها شود روان
تو در میان لشکر چون موری بعدد ٭ هر یک چو مور بسته به پیکار تو میان
بالضروره عنان برتافته بجانب قشون خود شتافت و بر اسب دیگر سوار گشت
و فرزندان خود را با صد سوز و داغ وداع کرد و چتر خود برداشته یکبار رو
راند و با آنکه از روی زمین تا آب ده گز بود اسب را تازیانه زده در آب راند

برگ جانها

و ملازمانش را نیز خود را در آب پرتاب کرده مغولان بعزم آنکه بر روی
آن آب بخون رنگین کردند و خان خود بکنار آمده مغولان را در رفتن بآب
منع فرمود اما سلطان نهنگ آسا از آن غرقاب بیرون آمده اصلا آسیبی بوی نرسید ٭
اگر بحر و کشتی شود پر نهنگ ٭ و گر کوه و صحرا بود پر پلنگ ٭ کسی را که یارست
بخت بلند ٭ نیابد از آن هیچ گونه گزند ٭ بکنار کنار رانده محاذی قشون
خود نزول کرد و نمد زین و یراق خود به آفتاب انداخته می دید که مغولان
حرم او را تاراج می کردند و خان انگشت تعجب بدندان گرفته با اولاد خود
گفت که از پدر فرزندی چنین باید ٭ بگیتی کسی مرد زینسان ندید ٭ نه از نامداران
گیتی شنید ٭ بصحرا چو شیرست پیروز جنگ ٭ بدریا دلیرست همچون نهنگ ٭
کسی که از آتش تیغ کین و از آب خونخواری چنین خلاص یافته باشد از وی ایمن
نتوان بود و در آن روز هفت تن از ملازمانش بوی ملحق شدند و مرتبه مرتبه لشکری
بهم پیوسته در عرض دو سال بعضی از ممالک هند را مسخر گردانید و چون شنید که چنگیز
مراجعت نموده در سنه احدی و عشرین و ستمایه از راه کیچ و مکران به ایران آمد
و اکثر حکام عراق و فارس و آذربایجان سر اطاعت و انقیاد در بر مثال فرمانش
نهادند و عموم خلایق زبان بمضمون این بیت گشادند ٭ چشم داریم از آن شمع
سعادت پرتو ٭ که جهان را بدهد روشنی از سر نو ٭ و نور الدین منشی که
از افاضل آن زمانست قصیده که این مطلع از آنست در مدح او در سلک نظم
کشیده ٭ بیا جانا که عالم شد دگرباره خوش و رنگین ٭ بعز خسرو اعظم الغ سلطان
جلال الدین ٭ و کمال اسماعیل قصیده که این چند بیت از آنست در ثنای او در
مدح سلطان کشورستان انشا نمود ٭ کمال ٭ بسیط روی زمین باز گشت آبادان
بیمن سایهٔ چتر خدایگان جهان ٭ جلال دولت و دین کامران آن شاهی
که ایزدش بسزا کرده بر جهان سلطان ٭ تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب

تو بر

تو برگرفتی ناقوس از بجای اذان ٭ ز بازوی تو قوی گشت دولت اسلام
که از صوارم کفار گشته بد ویران ٭ تشبیل. چون سلطان نوبت ثانی وجهه
خود در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه بغزای گرجستان توجه نمود والی
آن ولایت به عزم مدافعه با لشکری زیاده از عساکر سلطان در برابر آمد و سلطان
بواسطه نظارهٔ لشکر اهل ظلام بر پشته بر آمده نظر بر مردم قبچاق که میمنه
اهل شقاق بدیشان مستظهر بود افتاد چون سابقا باستشفاع آن خسرو
عالم مطاع از چنگ قهرمان قهر بهرش آن طبقه خلاصی یافته از سلطان بجان
منت دار بودند بنابر آن سلطان اندکی نان و اندکی نمک نزد ایشان
ارسال داشت و بخجالت روی از آن معرکه برتافتند ٭ مروت نباشد
بدی با کسی ٭ کز او نیکوئی دیده باشی بسی ٭ و سلطان کسی پیش سرور
گرجیان فرستاده بران مقرر فرمود که آن روز جنگ سلطانی موقوف
بوده جوانان طرفین یکان یکان آثار جوانمردی به ظهور رسانند و سلطان
بنفس نفیس در لباس تبدیل و تلبیس بطریقی که کس او را نشناخت بمیدان
شتافت و از آن طرف نیز جوانی در برابر آمده علی الفور او را بیک طعن
نیزه بخاک انداخت و متعاقب یکدیگر سه برادر براشقام می آمدند به پدر
شان ملحق ساخت پس از ایشان اله نادری که به طول قامت و عظم جثه
و فرط قوت همت امتیاز داشت در برابر سلطان آمده آغاز تلاش
کرد و حملات پی در پی می آورد و سلطان از غایت جلادت آنها را رد
می کرد اما سمند سلطان از کثرت جولان نزدیک به آن رسید که از پای درآید
و بیم آن بود که سلطان سکندرشان چشم زخمی رسد پس در آخر سلطان
از اسپ بزیر دوید و نیزهٔ جانی بر فرق آن پهلوان زد که مغزش بریان
شده از بالای تکاور در گشته بر خاک مذلت افتاد و دوست و دشمن بران

دست و بازوی پیل افکن آفرین کردند و سلطان ظفر قرین بلشکر اسلام
اشارت فرموده دمار از ایشان برآوردند به تنها دریده صف خسروان
که هم بادشاهست و هم پهلوان از کلام ابن یمین صاحب تاریخ سلاجقه
روم چنان مفهوم میشود که قلج ارسلان بن مسعود سلجوقی یازده پسر رشید
داشته و هر یکی از ایشان والی ولایتی خاص بود چون محبت مفرطی به پسر
اصغر خود غیاث الدین کیخسرو داشت او را ولی عهد ساخته در شهور سنه
ثمانین و خمسمایه لوای عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و برادر
مهترش سلطان سلیمانشاه بر برادر خرد خروج نموده اکثر برادران
او بر طریق اتفاق سپه دند و لشکر بدر قونیه برده وی را محاصره
کردند آخر الامر بعد از چهار ماه صلاح دران دیدند که کیخسرو تخت و افسر به
برادر بزرگتر سپرده بهر جا که خواهد رود کیخسرو بعد از خلاص بصوب استنبول
رفته بوالی آنجا پناه برد و فاسیلیوس حاکم آنجا در تعظیم او کوشیده او را
در پهلوی خود بر تخت نشانید دران اثنا روزی یکی از مبارزان فرنگ
که او را در مردانگی با هزار مرد برابر می گرفتند بواسطه عدم اتصال بآداب
مناقشه نموده سلطان ازان درهم شده بوی گفت بندگان چرا گستاخ باید
ساخت فرنگی آغاز سفاهت کرده با سلطان تندی نمود سلطان در غضب رفته
مشتی چنان برگردن آن پهلوان زد که مدهوش از سر کرسی در غلطید فرنگان
قصد وی کردند فاسیلیوس مانع آمده فرنگان بخشم از مجلس بیرون رفته فاسیلیوس
در صدد عذرخواهی درآمده شرایط دلنوازی بتقدیم رسانید سلطان گفت
کاهی از تو خشنود می شوم که مرا رخصت دهی که با این شخص که خود را بغایت دلاور
میداند ملاقات کنم تا او خود بشناسد فاسیلیوس هر چند معذرت گفت فایده نداد
بالضروره دستی اسلحه و اسپی چنانچه خاطرخواه سلطان بود حاضر ساختند

قابوس

وفرنکی

وفرنکی سر مسلح شده در میدانی که جمیع مسلمانان و فرنگان حاضر بودند به
یکدیگر تاختند و سلطان نیزه او را ایمه و نوبت رد کرده بار آخر نوک
نیزه او را از صدر زین در ربوده گرزی متعاقب آن چنان بر او زد که
با خاک تیره یکسان شد بنیاد غریو و غرنگ از اهل اسلام و فرنگ برخاست
و بیگانه و آشنا بران زور بازو ثنا گفتند تمثیل گویند که در تفلیس
گرجستان معروض رای عقده کشای سلطان شد که توسن نفس براق حاجب
حاکم کرمان که کمینه حاجب دربان ایشان بود بواسطه چند روزی که
آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرد سلطان خواست که او را بتازیانه
تادیب او براه آورد بنا برین با سیصد جوان از تفلیس عنان یکران
بصوب کرمان معطوف داشته در عرض هفده روز بر قی آسا خود را
به براق رسانید و باد نخوتی که در دماغ براق بود بیرون کرد
آورده اند که زیر چهار کرده به رشت و بر دو بیرون بر به روز بلبت
پرسید از چهار که تو چند ساله * گفت که هشت سال من افزون تر از دو وقت
گفتا به پیت روز من از تو گذشته ام * با من بگو کسالت تو از برای چیست
دادش جواب پیر خوبی که در گذر * امروز با تو ام به خوشی داوری
فردا که پیر و تو و زد باد مهرگان * آنکه شود پدید که ازاد و مرد کیست
وکلا سخن قصیده ابن یمین که ده * کس بهتر تو ساییان روزگار گرداد
حصیل اسب زلقیل از عمان * مشهور است که میانه شاهرخ میرزا
بن تیمور گورکان و اولاد قرا یوسف دو نوبت جنگ اتفاق افتاد
اول در بیست و هشتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در حدود آذر
بایجان و مرتبه ثانی در روز دوشنبه هفدهم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین
و ثمانمایه که اعداد حروف اعجاز طراز مدفع آنست که در صحرای سلماس

ست و قوع یافته و در هر دو مرتبه دو شبانروز حرب قایم بوده و هر نوبت
نسیم فتح و ظفر انجام بر اعلام شاهرخ میرزا وزیده و نوبت سوم چون پادشاه
مذکور متوجه دار السلطنه هرات گشت میرزا بایسنغر خلف صدق او پیشتر
روانه شده بتاریخ سلخ ذی قعده از جبال قلعه سلطانیه عنان عزیمت
بجانب هرات بر افراشت و در بیستم ذی حجه سنه مذکور لوای ابهت
و شوکت در دار السلطنه هرات بقیا گردون رسانید چنانچه طی این مسافت
در عرض نه شبانروز واقع شده بر همگنان واضح است که آن نوع
شاهزاده به تنها نرفته بلکه با قشون و بعضی از ملازمان و خدمتکاران بوده
تمثیل سلطان را در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه با لشکر تاتار
در موضع سین اصفهان اتفاق جنگ افتاده و بار دو روی لشکر و فرار
برادرش غیاث الدین بطبرستان و متعلقان مغولان بخراسان رفتند و اهالی
اصفهان خواستند که حرمها و متعلقان ایشان را دست رسانند قاضی
رکن الدین صاعدی مانع شده قرار داد که بعد از یک هفته تا فلان روز اگر اثری
از سلطان پیدا نشود رفود متعلقان وجود او هر چه خواهند کنند اتفاقا
سلطان در روز وعده رسید و موجب انتعاش جیش و مستلزم پاس بود
و او پاشش کردید ... مصرع خوب آمدی بیا که کرامات کرده گویند
کمال اسمعیل از اصفهانیان رنجیده بر ایشان نفرین کرد ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره : که در و دشت را چو دشت کند . جوی خون آورد ز کوه پاره
عدد خلق را بیفزاید . هر یکی را کند بصد پاره : و قضا را هم در آن اوان لشکر
آتش نشان برق آثار مغول و تاتار به اصفهان رسیده دقیقه از دقایق
قتل و فساد مهمل نگذاشتند و هم کمال مناسب الحال گوید کس نیست
که تا بر وطن خود گرید . بر حال بد واقعه خود گرید دی بر سر مرده دو صد شیون بود

امروز

امروز یکی نیست که بر صد گرید : اما کمال در آخر حال گوشه خانقاهی گرفته و دامن
از صحبت خلق در چیده بود و سبب آن ترک که بر ترک و تجرید او آگاه گشته بر این
تعرض او نکردند تا روزی مغول بچه مست کمان گلوله بجانب جانوری انداخت
زه گیرش در آن خانقاه بچاهی افتاد مغول بچه شخصی را بچاه فرستاد و آن شخص
در آنجا صندوق مالی یافت بنابر این کمال را شکنجه الیم نموده طلب دیگر اموال
کردند و در چنان حال این رباعی گفته بجوار رحمت حق واصل شد رباعی
دل خون شد و شرط جان گدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست : با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که ترا بنده نوازی اینست : آری هر بند و هر آنچه مقرر است و هر
کاری را زوالی : هر کاری را که صفاهانی داشت که بکف تیغ برانی داشت :
که بکف تیغ سخن رانی داشت شد از آن دایره دیر سپهر آخر الامر بنقص پذیر
فرع سلاطین خوارزمیه نه نفر اند و ایام سلطنت ایشان از سنه احدی و
تسعین و ستمایه تا شوال سنه ثمان و عشرین و سبعمایه صد و سی و هشت سال برین
منوال ۱ قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه سی سال ۲ اتسز بن قطب الدین
محمد شانزده سال ۳ ایل ارسلان بن اتسز هفت سال ۴ سلطان شاه بن
ارسلان بیست و یکسال ۵ سلطان تکش بیست و سه سال ۶ سلطان جلال الدین
و سلطان رکن الدین سانجی و سلطان غیاث الدین پیرانشاه اولاد قطب الدین
محمد بعد از پدر از سنه تسع و عشر و ستمایه تا منتصف شهر شوال سنه ثمان و
ثمانین و پانزده سال به نوبت سلطنت کردند و من الوقایع گویند اتابک سعد بن
زنگی بن مودود سلغری که بوفور شجاعت و فرط شهامت آراسته بود در میدان
کارزار خود را افزون از رستم و اسفندیار میدانست همواره تمنای انتزاع ملک
داشت و محروسه فارس در نظر همتش مختصر نموده توجه بر تسخیر دیگر ممالک می
گماشت تا در سنه ثلث و عشر و ستمایه چون عراق از مالک رقاب باستحقاق

خالی مانده بود و سلاطین اطراف گردن طمع و آز دراز کرده از آن جمله
اتابک عنان گیران ممالک سیستان بدان صوب معطوف گردانیده و مقارن
این حال سلطان قطب الدین خوارزمشاهی نیز با عساکر نامتناهی بهمین نیت
بهمان حدود رسیده بود و اتابک چون شنید که او در غضب نخجیر افتاده با
با مقصد سوار صالحه کردار خود را در قلب سپاه خوارزمشاه زد و کوششی
کرد که سام نریمان و رستم دستان اگر بودندی غاشیه بر دوش میکشیدند ٩
سپهدار و گردن کش و پیلتن بگرز آهن و دارا و شمشیرزن : سلطان را آن
گیر و دار خوش افتاد حیفش آمد که مثل آن شیر شکاری بر خاک هلاک و بوار
افتد لاجرم عساکر نصرت مآثر را که فتح جهان پهلوان اتابک سعد امر
کرده در باب آنکه مبادا آسیبی به او رسانند قدغن تمام نمود و لشکریان نیز
نقطه مثال آن تهمتن بی نظیر و همال را در میان گرفته دستگیر کردند و چون چشم
سلطان بر وی افتاد و پرسید که این همه آزار خود چه بود گفت چون وصول
موکب همایون نزدیک خواستم که خال عار فرار بر رخسار این خاکسار نماند
بالضروره تن بمرگ داده پای جسارت در میدان جلادت نهادم سلطان را
آن یال و کوپال خوش افتاد و باستشفاع بعضی مخصوصان به اطلاقش اشارت
فرمود   از جمله توقیعات اتابک مذکور آنکه شیخ سعدی شیرازی
علیه الرحمه تخلص خود را بنابر وفور اخلاص که به او داشته سعدی گردانیده و به این
سخن نام او تا قیام قیامت بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند طرفه تر سر طفلی که
در دبستان است متذکر اسم سعد بیت که در گلستان و بوستان است ٩
رفت سعدی و دم زنگی زدن او به سعد بن زنگی   نه ز سعد و سرا و ایوانش
نام سعد بیت در گلستانش   گویند میانه شیخ سعدی و مولانا قطب الدین
علامه شیرازی که از غایت وسعت مشرب در روی زمین بکمال بیقیدی

اشتهار

اشتهار دارد شیوه مطایبه مسلوک بود چنانکه یکی از اتابکان بنیاد عمارت
مسجدی نموده خود بنفس نفیس متوجه سرکاری آن شدی و جانه ارباب عمائم
طلبا لمرضاته بر سر آن عمارت حاضر گشتندی در روزی که جامه حلی
وصلی و شیخ و مولانا حاضر بودند و مسوّد عارض رخسار آن شهنشاه
خورشید لقا به عقده خسوف خط ظلمت آسا مبتلا گشته بود اندک گلی
از زیر پای فقیر بغلطه حسنه بر رخسار مهر عذار آن خسرو جمشید آثار رسید
و مولانا از غایت رشک خواند   یالیتنی کنت ترابا   اتابک نیک
نفهمید که او چه گفت از شیخ سوال کرد شیخ فی الفور خواند که و یقول الکافر
یالیتنی کنت ترابا   آری ٩ که بعد المشرقین آمد میان شیخ و مولانا   اما
مولانا در فنون علم و دانش ذو فنون و در فن طب و معالجات تتمه بقراط
و افلاطون بود با وجود کمال نفسانی در خوش طبعی و بذله گویی ثانی نداشت
صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که سلطان محمد خدابنده با وجود تعداد ازواج
دختر سلطان نجم الدین حاکم ماردین که خاتون نام داشت بعقد ازدواج
در آورد و جناب مولانا بواسطه استعلاج مزاج سلطان آمد شدی کرد
قتلغ شاه خاتون که از جمله خواتین در جاه و تقرب افزون بود از کمال
رشکی که لازمه ذات آن طبقه است بیکی از کنیزان حرفی میگفت
و در اشک از غایت رشک می سفت علامه بجهت تسلی خاطر در بدیهه این
بیت را بر زبان آورد ٩ دنی آن قدر ندارد که بر و رشک برند   یا وجود
عدمش را غم بیهوده خورند   آورده اند که در بعضی ایام هلاکو خان از علما
دوران علیه الرحمة والغفران بیت در بوستان فضل سراینده بلبلی
بر آسمان علم درخشنده اختری ٤ رنجیده و بر بعضی اغراض نسبت به علامی
در مقام حدت و اعراض بود روزی مولانا در حضرت استاد العلما خواجه

نصیر الدین طوسی به مجلس خان آمد و پادشاه را چون چشم بر خواجه افتاد بر زبان
راند که اگر نه بیم آن بودی که رصد نا تمام ماند در دم بقتل او اقدام نمودی
مولانا پیش دوید که اتمام آن بعهدهٔ این مستهام و بعد از آنکه هردو از مجلس
خان بیرون آمدند خواجه با وی گفت شرم نداشتی که این نوع سخن در حضور
این چنین کسی بی تامل گفتی او چه داند که این را بهزل گفتی یا بجد مولانا قطب الدین
جواب داد که مرا چه حد که با چون شما بزرگواری هزل کنم حکایت مشهور است
که خواجه همام تبریزی که از لطافت طبع و علو جاه از جملهٔ اکفاء و اشباه
گوی سبقت ربوده با شیخ سعدی غایبانه معارضه داشتی چنانچه از مقطع این
غزل بوضوح می پیوندد ❁ بیک کرشمه توانی که کار ما سازی : ولی بچاره بیچارگان
نپردازی : همام را سخن دلپذیر شیرین هست : ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
شیخ سعدی نوبتی به تبریز رسید چنان معلوم کرد که خواجه را پسریست که
چون مه چهارده در حسن تمام زبان در وصف آن یگانهٔ زمان بدین ترانه
مترنم بود ❁ تا بنور طلعت آن مه شمع تبریز آمده : قبلهٔ جامی چو مولانا
بجز تبریز نیست : و خواجه آن غیرت مهر و ماه را گاه گاه بحمام بردی بجای
دیگرش نگذاشت و آن نیز وقتی که حمام را چون ارباب عرفان از وجود
غیر می پرداختی اورا بحمام بسپردی و شیخ این را دریافته خرقهٔ مرقع خود در را
در گوشه نهاده در کنج خلوتی نشست تا آنهنگام که خواجه همام با آن سرو سیم اندام
به حمام آمده و آنجا به عز قدوم مسرت لزوم وی را مسرور گردید بیت سفیده
دم که شد از خانه عزم حمامش : هزار دل شده شد خاک ره بهر گامش :
چو کند جامه ز تن جامه خانه را افروخت : فروغ صبح دوم از صفای اندامش
تنی چو نقرهٔ خام و هزار مفلس عور : گرفته کیسه بکف بهر نقرهٔ خامش شیخ
از آن خلوت بیرون آمده بر ایشان سلام کرد و خواجه را از دیدن او تغیری

بیش

بیش از چه نفر دست داده پسر را در پس پشت خود نشانده از روی
اعراض خطاب بشیخ سعدی کرده گفت از کجا می آیی شیخ فرمود که از شیراز
خواجه گفت عجب حالتیست که در شهر ما شیرازی از سگ بیشتر است شیخ تبسمی
فرمود خواجه گفت سبب خنده چیست شیخ فرمود در شهر ما بر عکس سخن
شماست گفت چونست فرمود در شیراز ما تبریزی از سگ کمتر است دیگر
طاسی نزد خواجه نهاده بود گفت هر شیرازیان همه چون کون این طاسست
شیخ بلا العذر جواب داد که کون تبریزیان چون سر این طاسست خواجه
چون آثار فهم و ادراک او مشاهده نمود سوال کرد که چه کاره شیخ گفت
مرد درویش شاعر پیشه ام خواجه گفت در شیراز شعر کدام میخوانند گفت آنکه
خواجه گفت هیچ در خاطر داری شیخ این مقطع خواجه خوانده بنا بر مقتضای
حال ❁ در میان من و معشوق حجابست همام : وقت آنست که آنهم ز میان برخیزد
خواجه از حسن مقال آن مجهول الحال استدلال کرد که شیخ است لاجرم
اورا در آغوش کشیده و لد نجیب را بدستبوس ساینده ومنها در القحط
در سنه تسع و ستین و خمسمایه در اول جلوس اتابک در ملک فارس
قحط غلا بمرتبهٔ اعلا رسیده و مضمون آن چیستان ایام شیوع یافت
چنان قرص جوی را اعتبارات ❁ که گویی روی گندم گون یارات
عشاق را که سوای غم و الم چو از آن شیرین شیم نصیبی نبود از شدت
استیلای آن غلا هوا و هوس از سر بدر رفته عشقبازی با قرص ماه و گرده
گرم سپهری کردند وجه جای آن که از غم نان کار بجان و از هوس گوشت
کار باستخوان رسید آری عاشق بیچاره نان میگوید و جان می دهد سعدی
چنان قحط سالی شد اندر دمشق ❁ که یاران فراموش کردند عشق ❁ و حسرت
و تنگی در مرتبه بود که جنس جذام مجنون عشق را با گشته گوشت به غیر از بدن

جای دیگر نبود بل در انجا نیز بواسطهٔ ضعف جوع معدوم می نمود جا برای ارکان
فرصت دست دادی غالب مغلوب را در ربوده بدو دستد رمق نمودی
در خلال این احوال شبی مؤذنی بیچاره بر بالای منار مناجات می کرد ناگاه
کمندی بروی افکندند و دستارش در کمند بند شده وقایهٔ سرش گردید و آن
مستمند بهزار زحمت جانی بسلامت بیرون برد تا آن بلا در میان بر ایشان شایع
بیمیزی داشت وی دیگر تکبیر نگفت ایضا در ترجمه ابن یمینی مذکور است
که در سنه احدی و اربعمایه در نیشابور بمرتبهٔ قحط شد که در انجا قریب صد
هزار جوان و پیر از حسرت نان جان داده یکی از معارف از شیخ ابو طیب
یکی از دانشمندان آن بلده بود در آمده چنان تقریر نمود که هم دران اوان شبانگاه
از فلان کوچه می گذشتم حلقهٔ کمندی در گردن بنده بند شد و کار بسر حد
اختناق رسید تا آنکه مرا آنجا جه کشید عجوزی بدر دوید و مرد وزانوی
برخصیتین من زد و آنوقت بخود آمدم که جمعی بسر من جمع شده بودند و آبی
بروی من می پاشیدند از هوای کار چنان معلوم شد که آن گروه از حین
مرور بر حال من شعور یافته مرا از آن نوع مکروهی خلاص دادند و بهزار
زحمت خود را در خانه انداخته مدت چهل روز صاحب فراش
بودم و چون صحتی بقدر روی نمود سحر بقصد ادای فریضه بمسجد رفته نابرامت
ازان بنا رنها برآمدم ناگاه کمندی بگردن من روان شده دستار وقایه
حیات من مستعار من شد ع اتابکان فارس که معروفند بسلغریان یازده
تن اند حکومت شان در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلث و ستین و
ستمایه صد و بیست سال بدین منوال اول سنقر بن مودود سیزده سال
دوم زنگی بن مودود چهارده سال سوم تکله بن زنگی بیست سال چهارم
طغرل بن سنقر بن مودود بیست و چهار سال پنجم ابوبکر بن سعد سی سال ششم

سعد

سعد بن ابی بکر دوازده روز هفتم محمد بن سعد بن ابی بکر دو سال و هفت ماه نهم
محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی هشت ماه دهم سلجوقشاه بن سلغرشاه بن
سعد بن زنگی یکسال   آورده اند که در زمان سابق در ترکستان
قاعده چنان بوده که هر گاه بازرگانی در عقد واحد چهل غلام خریداری نمودی
قیمت یکنفر در وجه انعام مشتری مجری بودی تاجری چنین معامله نمود و قیمت
ایلدگز را که بواسطهٔ قبح منظر در غایت انحطاط بود اسقاط کرده و خواجه
غلامها را در عرابهها نشانده روان شد و ایلدگز پابرهنه از عقب ایشان و رطوبت
دماغ ستمها از عرابه افتاده ملازمان خواجه باز او را سوار می کردند تا آنکه شبی
مکرر از عرابه افتاده کسی بحال او نپرداخت و صباح چون از خواب بیدار گشت اثری
از رفقا نیافت پی ایشان گرفته خود را بدیشان رسانید و صاحبش از آن
متعجب گردیده قافله چون بعراق رسیدند وزیر سلطان مسعود سلجوقی تمامی غلامان را
بجهت سرکار سلطان بیع نموده ایلدگز را بقیافهٔ بد ردود کرد وی آغاز گریه
کرده گفت ع نه در تو باز کردم که کند قبول ما را · اگر ایشان را برای سلطان
خریدی مرا برای رضای یزدان بخر بخن تقریر ایلدگز در خواجه تأثیر کرده او را
نیز بخرید و این سخن بسلطان رسیده وی را منظور نظر تربیت کرده روز
بروز درجه و مرتبهٔ او بلند گردید و او را در ان خوشی و ناخوشی در خیل
غلامان و خوان سالاران منتظم گردید و او را در ان امر کما ینبغی مدخل نموده
کله و پاچه و احشای گوسفند که آن زمان بحسابی برگرفته بصحرا می افکندند اغذیه
لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان رسانید و سلطان را حسن خدمت و کمال ذکا
و فطنت او موافق مزاج افتاده بیشتر از بیشتر در تربیتش کوشید بیت
قابلیت اگه بدولت نمی رسد ♦ ور نه زمانه در طلب مرد قابلست
القصه کارش بجایی رسید که سلطان زن برادر خود طغرل را که والدهٔ سلطان

[illegible]

ارسلان بود و در حبالهٔ او کشید و حکومت و دارایی آذربایجان و ارّمن
من حیث الاستقلال بدو عنایت فرمود تا آنکه در شهور سنه خمس و ثمانین و
خمسمایه پسر زن خود ارسلان را موسوم بسلطنت گردانیده و یکبارگی بلوازم
امر سلطنت قیام نمود و مراسم معدلت و رعیت پروری اقدام نمود جامی
جامی آمد درین سرای سپنج ؛ دولت مرد عقل ما در زاد ؛ دگران نیست شیوهٔ او بی
گره حاصل ز خدمت استاد ؛ دگران نیست نیز رسم وزری ؛ که شود پرده پوش نیز فساد
دگران نیز نیست حادثه‌ای ؛ که کند نخل عمرش از بنیاد ؛ و او را از والدهٔ سلطان
دو پسر دولتمند که یکی اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان بود و هر دو بمرتبه ارجمند
سربلند گشته بوجود آمدند   چون در شهر ذی حجه سنه احدی و ثمانین و
خمسمایه اتابک محمد بن اتابک ایلدگز وفات یافت قزل ارسلان بجایش نشسته
متصدی امر حکومت گردید حسن طالع و اقبال او آنست که ظهیر درین قصیده
بی عدیل و نظیر است در مدح او قصاید غرا پرداخته از آن جمله این بیت اشتهار دارد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ؛ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
و از جلایل تأییداتش آنکه شیخ نظامی خسرو و شیرین را موشح بنام او ساخته
و این لؤلؤ از لجهٔ طبع بساحل روزگار رسانید شیخ نظامی بدریا چون زند تیغ بلارک
بماهی گاو گوید کیف حالک ؛ منقولست که در وقت خواندن این بیت یکی از
حضار مجلس گفت ای شیخ عجب ترکیب حالک مرفوع باید نه منصوب شیخ در بدیهه
جواب فرمود که گاو نحو نمی داند   از ثقات استماع افتاده که چون آوازهٔ دانش
و فضایل مولانا سعدالدین تفتازانی باقصی بلاد ارّانی رسید اهالی هرات از فرط
حسد و نفسانیت بشرح مفتاح اعتراضات نموده مصحوب شخصی نزد وی بسمرقند
فرستادند ؛ ز فیض خاطر جای بخت بلند چه سود ؛ گیاه [illegible] قدر باران را
و آنکس در مجلسی که مشحون به اکابر و افاضل بود نوشته را بنظر مولانا رسانید و تتمه

اول

اول آن بود که در افتتاح شرح مفتاح فرموده ؛ خیر خیر توشیح بصدر الکلام
بحمد لله الملک العلام ؛ و این غلطاست که حمد انشائیست نه خبر [illegible]
مولوی علی الفور در جواب نوشت ؛ خبری از نو رسیده تو مگر خبر نداری
جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری ؛ و هم علامه مشار الیه در مجلس تلخیص
آورده که یکی از نقالان بغداد استر باردار خود میراند استرش گوزی داد یکی
از خوش طبعان از آن جمله عدل محکمه قاضی حاضر بود بحال باصطلاح خود گفت
بلحیة العدل یعنی بر ریش یکضرب باری کی از آن جماعت فرمود افتح العین
فان الموت حاضر و هم وی گوید که یکی از اصحاب ما امالهٔ حرکات را
بر آنچه غالب بود و الفاظ مضموم را مفتوح میخواند یکباری کتابی در دست داشت
حضار ازوی سؤال کردند که از کیست گفت که از مولانا عمی همه یاران بخنده افتادند
و وی تعجب کنان نظر استفسار و استرشاد بر من داشت لاجرم بتبعیض غلط
شدم وصل الوقایع چون سلطان جلال الدین عنان یکران جهان کشای بصوب ممالک
آذربایجان معطوف ساخت اتابک ازبک بن محمد ایلدگز که والی آنجا بود توهم
تمام بخود راه داده تبریز را بزوجهٔ خود ملک خاتون بنت طغرل سلجوقی سپرده
بقلعه النجق متحصن گشت و سلطان در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمایه تبریز را
محاصره نمود در اثنا روزی ملکه بر برج و باره بر آمد نظرش بر جمال
بی همال سلطان افتاد و آن دل و گوی باش خوش آمد لاجرم ننگ و ناموس
از کف داده لاجرم دعوی نمود که میانهٔ او و شوهرش مخالفت شرعی واقع شده
سلطان بامید وصال عروس ملک ملکه را خطبه نموده یکی از قضات صاحب
دیانت آنجا عقد بست و سلطان از میدان بحجلهٔ زفاف فرموده عوض
کارزار بوس و کنار اختیار کرد و چون اتابک از این معنی خبر جانکاه آگاه
گشت اعراض کرده در ساعت از هم گذشت ؛ دل بر این عشوه گر بره زن مربند

نو عروسیست که در حجله بی دامادست فرع اتابکان آذربایجان شش نفر اند
مدت حکومتشان از سنه خمس وخمسین وخمسمایه است تا شهور سنه اثنین و
عشرین وستمایه شصت و هفت سال اول اتابک ایلدگز سیزده سال دوم
اتابک محمد بن ایلدگز ده سال سوم قزل ارسلان پنج سال چهارم اتابک ابوبکر
بن محمد بیست سال پنجم قتلغ اینانج بن محمد چهار سال ششم اتابک اوزبک
بن محمد پانزده سال ومن نوادر القحط در تواریخ مذکور است که در ایام حکومت
المعز لدین الله اسمعیلی در شهور سنه ثمان وخمسین وثلثمایه جوهر خادم که
در سلک غلامان او منتظم بود و در شجاعت و تدبیر بین الاقران بی نظیر علم
جهانگیری افراخته به صوب مصر شتافت و چون آن ولایت بعد از وفات
کافور اخشیدی بی صاحب مانده بود و مع هذا کافهٔ برایا ببلای قحط و غلا
مبتلا گشته بودند دران اوان رطلی نان به دو درهم رسید و جوهر باستعداد
و یراق تمام از جنس اغذیه و اطعمه که دران وقت با جان و سر برابر بود
به انجا رسیده هر آن مدبر مرغ خاطر صغیر و کبیر صید نموده شهر را بقبضهٔ
اقتدار آورده بخت در خطبه این کلمات فیض ایات افزود که اللهم صل
علی محمد المصطفی و علی المرتضی و الفاطمة البتول و الحسن و الحسین سبط الرسول
الذین اذهب عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا وصل علی ائمة الطاهرین وجمع
دیگر مؤذنان را بگفتن کلمهٔ حی علی خیر العمل مامور فرمود ومن مآثر المذاهب
در تاریخ جعفری مذکور است که سلطان محمد خدابنده در سنه ثمان وسبعمایه
حضرات سادات و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین مطهر علی
مضجعه بالانوار الجلی و سید شمس الدین آوجی و دیگر دانشمندان مجمع گردانیده
در باب مذاهب سخن گفتند و آخر بر مذهب امامیه اتفاق نمودند و سر منبر
و روی دینار را به عز القاب همایون حضرت ائمه اثنی عشر صلوات الله الملک

الاکبر

الاکبر زیب و زیور گرفت و احکام مطاعه به ممالک ارسال داشتند که بهمین
منوال عمل نمایند اما چون در سنه عشر وسبعمایه به سلطان خبر رسید که اهالی
اصفهان درین باب مضایقه دارند بنا بران حشری از متجنده بقتل و اسر
و تاراج ایشان مقرر گشت و همین که لشکر بدان طرف رسید اصفهانیان روز
جمعه خطبه خواندند و نثارها کردند ومن الاعتقاد در مطلع السعدین در خاتمهٔ
احوال میرزا قاسم بابر بن میرزا بایسنغر بن شاهرخ میرزا بهمین عبارات
محتوی بر اشارات مسطورات که راقم سطور را بر خاطر خطور می کند
که روزی با خواص و مقربان نشسته بود و سکه از دست دریا عطا گرفته
نوشته او را خوانده فرمود که نام دوازده امام است علیهم السلام یکی
از حضار گفت که در کدام زمان بوده باشد و بنام که تواند بود میرزا گفت بنام
منت آن شخص گفت مرحبا شما را بنوعی اعتقاد و دارند آن پادشاه نیک اعتقاد
گفت هر کس هر نوع که اعتقاد دارد گو میدار من بطریق آبا و اجداد خودم جوهر
حب الامام المعز لله در سنه اثنین وستین وثلثمایه بعمارت بلده قاهره مصر
که در میدان قسطاس مصر است و عین الشمس و الحال مصر آنست قیام نمود
و المعز لله از افریقیه بلاد مغرب بدانجا انتقال نموده آنرا دار السلطنه
گردانید و در وقتی که بانجا می آمد از جمله اسباب یکصد هزار شتر و دو هزار
استر زر خالص بود که همراه بانجا نقل کرده و خازنان هر روز حب الامام صندوق
زر در پیش بارگاه نهاده بعملا درمی دادند و چون معز لله در سنه احدی وستین
وثلثمایه از افریقیه متوجه مصر شد امیر ابو الفتح صنهاجی نام شخصی را در ان ولا
به نیابت او مدت دوازده سال دران ممالک لوای استقلال برافراخته
بر اسم سلطنت قیام نمود گویند وی را چهار صد سریه بود و در یک روز حق جل
و علا هفده پسر به او کرامت فرمود و بعد از وی سلطنت آن مملکت بدو

واسطه به ابو علی رسیده و وی مدت پنجاه و شش سال در حکومت گذرانیده
وزیاده از صد نفر اولاد ذکور و شصت دختر داشت و من البدایع گویند
المعز لله در علم نجوم مهارتی داشت چنانچه در حین رحلت زایچه طالع خود
ملاحظه نمود یکی از اهل تنجیم گفت طالع بقاطعی رسیده حال چگونه خواهد بود
منجم گفت چیز روزی از انظار اختیار مستور باید بود تا آن نوبت در گذرد وی
گفت اینها چه فایده دارد تا هنگام غروب آفتاب حیات است لاجرم ارکان دولت
حاضر ساخته وصیتی که داشت بجای آورد در روضة الصفا مسطورات
که در حینی که معز لله در مهد به قیصر روم ایلچی نزد او ارسال داشته
بود اتفاقا همان شخص به مصر برسالت آمده بود معز لله در خلوتی به او
گفت یاد داری که در نوبت اول تو می گفتم آیا روزی باشد که مملکت
مصر بتصرف ما آید و تو بار دیگر پیش ما آیی ایلچی آن روز را ایلچی گفت
سخنی بخاطر رسیده اگر رخصت باشد عرض نمایم دستوری یافته گفت کمال
سطوت و صلابت و غایت شکوه و مهابت که قبل ازین در چین مبین
شما منظور بود الحال از ان اثری نمانده پس در ین چه باشد معز لله از این
سخن درهم شد فی الحال تب کرد و هم در ان اوقات نقد حیات بقابض
ارواح سپرد چون معز لله در اواخر ربیع الاول سنه خمس وستین و
ثلثمایه وفات یافت پسرش العزیز بالله بر سریر عزت و جاه نشست
از جمله کسانی که در بیعتش حاضر بودند عمش حیدر و عم پدرش ابو الفوارس
و عم جدش بود گویند چون عزیز بالله در مقر سلطنت مصر تمکن یافت
البتکین که از اعیان امرای خلفه آل بویه بود و حسن بن احمد قرمطی بمحافظت
او با یکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند و در ان حین بتسویه صفوف
پرداخته البتکین را از دیدن رایات نصرت آیات عزیز بالله خوف و هراس

برضمیر

برضمیر فتنه انگیز استیلا یافته از اسب پیاده گشت و آهنگ عزیز بالله کرد
و ران ورکاب او را بوسیده معذرت خواست و ما ذلک علی الله بعزیز
عزیزی و خواری تو بخشی و بس : عزیز تو خواری نه بیند ز کس و من النوادر
در تاریخ قرمانی مسطورست که از سعید مصر طایری در غایت جثه که بچون
لجه و مخبغب و پرهایش چند لون داشت و شبیه اکثر طیور در اعضا بیش
بود نزد عزیز آوردند و آن مرغ را عنقا می گفتند یا نعی از شرح مقامات
حریری که تصنیف عسکریت نقل نموده که در اراضی اصحاب رس
کوهی بود که موازی یک میل ارتفاع داشت و در ان جمیع اصناف جانوران
بودند در سالی یک بار مرغی طویل العنق بزرگ خلقت که رویش مشابه
روی انسان بود و در سایر اعضایش از هر حیوانی نمونه می نمود
در ان کوه پیدا می شد و بر ان طیورها تعرض می رسانید و بعضی را هلاک
می گردانید و گاهی متعرض اطفال نیز میشد و اهالی رس آن طایر را عنقای
مغرب می گفتند چه چند چیز غریب از او مشاهده می شد اما زمخشری در کتاب
ربیع الابرار از عبد الله نقل می کند که در زمان موسی علیه السلام طایری
که نام او عنقا بود مخلوق شده او را چهار بچه و بال بود و از هر جانب
روی داشت اچون روی آدم و بعد از موسی بچگان آن جانور پرواز
نموده به اراضی شام و صحاری نجد و حجاز آمدند و همواره وحوش
و صبیان آنجا خورده طعمه میساختند و اهالی آنجا استغاثه بدرگاه شهباز
قاب قوسین او ادنی اعنی حضرت رسالت پناه محمدی برده برکت
دعای آن سرور سطاع نسل آن جانور کثیر الضرر انقطاع پذیرفت
و بعد از دعای آنحضرت دیگر کسی از ان اثر ندید اما در تجربه آنچه آورده
که عنقا در جزیره از جزایر بحر محیط اخضر قریب خط استوا است و له ایضا

چهار

در بعضی از کتب عجم ققنس یک سال نوشته اند

در بعضی کتب مسطور است که در بلاد هند ققنس جانوریست که عمرش هزار
سال میرسد و بعد از انقضای مدت مزبور در یکی از صحاری هیمه بسیار جمع
نموده بر فقدان عمر اندک و حسرت بسیار خود بنیاد نوحه و زاری و آغاز تعزیه
و سوگواری مینماید ه شنیده ستم که افلاطون بورو بگریه داشتی چشم جهان سوز
بگفتا که شیخا گریه از چیست بگفتا چشم کس بیهوده نگریست بدان گریم که جان و جسم دمساز
بهم خو کرده اند از دیرگه باز جدا خواهند گشت از آشنایی همیگریم بدان روز جدایی
و سایر مرغان آن صحرا از تاثیر صریر او بیهوش گشته همچو پروانه در گرد بر آن
یگانه می گردند و او در آن اثنا صیحه زده با ضطراب تمام بالهای خود برهم زند
و از بال او آتش جسته در آن هیمه می افتد و آتش در ققنس میسوزد
و خاکستر می شود و از ته خاکستر بیضه پیدا شده بعد از مدتی بچه ققنس پیدا
می شود و طیران می کند اما تعجب میفزاید ه اگر سال گردد فزون از هزار
بیفت روز و همین روزگار   در تحفة الغرایب مسطور است که این جانور
در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر او کرمی تولد مینماید بالاخره
ققنس می شود و هم او گوید که در بعضی کتب دیده ام که او بچه خود را بغایت
دوست میدارد اما چون جوجه بر آورد بچه های خود را بدو زند وی در غضب
رفته وی را بکشد و بعد از آن با در سینه خود را خراشیده قطره خونی بر جوجه
ریزد و جوجه زنده گردد ه در تاریخ یافعی گویند حاکم بن عزیز بالله بعد از پدر در
رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه بر سریر فرمانروایی نشست و در امر
معروف و نهی منکر اصرار می نمود و ادوات مناهی و آلات ملاهی را
همچون مهرهای نرد از روی تخته روزگار بر چیده بنا بر آنکه مردم از شراب
متقاعد نگشتند اکثر باغات مردم را قطع نمود ه چنان منع می شد که
در روضه حور ه فراموش کرد از شراب طهور ه و موزه دوزان را از موزه

دوزی

دوزی منع کرد تا زنان را بیرون نتوانند آمد لیکن آنچه از نامشروعات
و مناهی از منسوبان او واقع شدی اغماض نمود ه بخلاف فرمودی مخدوم
آن روزگار مضمون این بیت را شعار خود ساخته ای بیت اکنون که زمان
منقضی توبه و تقویست می ریختن و بنگ بر انداختن اولیست اما خود
بی طنطنه و کوکبه بر خری سوار شده در کوچه و بازار میگشت و گاهی بر کوهی
که نزدیک مصر است میرفت و مرحالش آن بود که مانند حضرت موسی علیه السلام
با خداوند علیم کریم رحیم مناجات میکنم و این معنی مقتضی انکار بعضی شده
بر طریق طنز مضمون این بیت ادا میکردند ه ترا رسد که کنی حاکمی با ستقلال
نه چون نبوت موسی بشرکت هارون ه و در ایام حاکم شبها حسب الامر
او دروازه ها نمی بستند و بواسطه بیع و شرا دکانها مفتوح بود و بر سر دروازه ها
و کوچها مشعلها و چراغها افروخته مردم تا صباح در سیر و سلوک بودند ه
همچو نرگس مست و زر در دست این شب تا به صبح   خفته بودندی غنیان بر سر هر رهگذر
و خود نیز با ایشان موافقت کرده بمضمون این بیت عمل نمودی ه قصیده
اگر چه حاکم شهری و دست آن داری ! جفا مکن که نه کاریست مردم آزاری
روا مدار تو در خواب و خلق عالم را ! کشنده ظلم تو در دیده کحل بیداری
و از جمله خصایص او یکی آن بود که در روزنها رقعات سر مهر ایثار کردی
مدلول بعضی انعام دینار و درهم بیشمار و مضمون برخی عقوبات متنوعه
و اضرار و آزار بسیار اما بندگان آنها را پیش میر بازار برده زمره بایار
درهم و دینار مبتهج و خرم شدندی و فرقه به عذابهای گوناگون پریشان
و درهم گشتندی   تا کرا بخت و تا کرا روزی   و من روضه وقایع
و در روضة الصفا مذکور است که یکی از اولاد هشام بن عبد الملک بر وی خروج
کرد و بعد از کشش و کوشش بسیار بقیه اسیر گرفتار گردید و حسب الامر حاکم

او را دوست و وابسته بواسطه تشهیر بر شترش نشاندند و مجموعی از ردیف او ساخته
سر لحظه بسیلی و را نوازش میفرمودند و بعد از آنکه او را فرو گرفته بردند
فی الجمله در اواخر دولت همشیره خود را بنت الملک امیر الجیوش ... و این
متهم گردانید، قاصد جان ایشان بود و هر دو از این معنی مستشعر گشته چون کسی
که دشمن بقصد جان دارد ز یکسو ز دیگر سو اجل هم پیش دستی چنانچه گفته اند
که دست پیش اجل نمی داد و عمل کردند و در شبی که خود را از روی نجوم حکم کرده بود که او را
در آن قرانات هر چند میخواست بیرون رود مادرش مانع میشد با مادر
گفت که اگر مرا نمی گذاری بیم آنست که مرغ روحم پرواز کند هر وجه که بود
بیرون رفت و به دستور بر خر سوار شد و بمقتضای آیه کریمه قل لو کنتم
فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم بکوه مقطم رفت و بدست
قاصدان کشته گشت و مع ذلک فی شهور سنه احدی و عشر و اربعمایه
ایضا آورده اند که در محرم سنه سبع و خمسین و اربعمایه دشمکیر بن
زیاد که پسر قابوس پادشاه جرجان و طبرستان و رستمدار است اراده
سواری نموده بعضی از ارباب نجوم که بملازمت او موسوم بودند گفتند
از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شما را امروز قرانات سواری
مناسب نیست و او بفرموده ایشان تا ظهر در خانه توقف نموده بعد از آن
بنظاره اسبان خاصه به طویله رفت و اسبی سیاه قشقه که نظیر آن در زیر
کره اثیر نبود شب سعادت ارباب دولت مگر
که روشنی سحر از سواد شب میدایت بنظر وی در آمده بسواری آن
میل کرد و بعد از طی اندک مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده خود نمود
یکبار گرازی از نی زاری بیرون تاخته خود را بر شکم اسبش زد چنانچه
دشمکیر از خانه زین بر روی زمین افتاده چندان خون از گوش و بینی او

بیرون

بیرون آمد که آفتاب عمرش بسرحد زوال رسید ومن الرویا در شهور
سنه اربعین و اربعمایه در عهد مستنصر بن ظاهر بن حاکم شبی ستاره
نورانی ظاهر شده و مدتی از پرتو آن تمامی شهر روشن گشته چون روز
منور گردید بیت ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد [illegible] در آن
اوان کافه انام ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند و قحط آمدی که شخص
از فرط بیقوتی چون شمع جسم خود را سوختی بر آتش و بردی بکار و هر روز
صد هزار نفر از فقدان نان جان میدادند ابن جوزی گوید که در زمان مطیع
عباسی در یکی از لیالی ذی حجه سنه تسع و خمسین و ثلثمایه ستاره بدرخشید
که بی شایبه اغراق همچون آفتاب تمام روی زمین را روشن ساخت
بعد از آن رعدی شدید مسموع خلایق شد و در سنه ستین و اربعمایه در مصر
و قلمرو مستنصر چنان زلزله شد که مصداق من الغراب بقوع
پیوسته از غایت تندی آن ماهیان در قعر دریا نمودار و هویدا گشتند
حکایت ابن جوزی آورده که در شهور سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه
در بلده صیره زلزله عظیم دست یکصد و سی هزار آدم بعالم عدم
رفتند و ابن اثیر گوید که در آن قضیه هولناک دویست و سی هزار کس
هلاک گشتند ومن البدایع در عهد مستنصر در شهور سنه اربع و ستین و
اربعمایه امیر تاج المعانی که بعلو نسب و فرط حسب و وفور کرم
و بذل دینار و درهم از سایر حضرات قدسی سمات ممتاز و بحکومت
حرم و حجاز سرافراز بود رایت سعادت آیت بصوب عالم آخرت
برافراخت صاحب عمدة المطالب گوید که وی بمرتبه کرم و سخا داشت
که چون شنید که نزدیک یکی از اعراب بادیه اسپی هست که شبدیز خیال
بگرد او نرسیده و مصور تصویر نظیر او بر صفحه اخضر نکشیده

ز اندیشهٔ دل سبک پوی تر ❊ ز رای خردمند ره جوی تر ❊ و صاحبش
قسم یاد کرده که آنرا الفروشد مگر به پنجاه سر اسب با حلا و پنجاه نفر
غلام سرو بالا و پنجاه کنیز گلعذار و صد هزار درم و یکهزار دینار و از اجناس
مذکوره تمامی سر انجام نموده مصحوب یکی از غلامان معتمد بقبیلهٔ وی
ارسال داشت قضارا شبی که خانهٔ شخص مذکور از منزلها بمنزلها کوچ کرده
او بجهت بعضی حوایج در منزل مانده بود غلام مزبور بی آنکه او را شناسد
مهمان او شد و چون گله و رمه و اسپان او بغیر از اسب مذکور با وی نمانده
بود بالضرورت مراعات مهمان بجای آورده اسب را ذبح نمود صباح غلام را
از مطلوب خود آگاه گردانیده اعرابی گفت من آن شخصم و آن اسب که
مطلوب تست امشب بجهت ما یحتاج مهمانی تو ذبح کردم و پوست
و دم و سر و پای او را به او نمود و غلام تبسم نموده وی نیز در برابر آن
شیوه بدل مرحمی داشت و از غلامان و جواری و اسپان و درم
و دینار آنچه آورده بود بدو باز گذاشت و او از آن مرحله برگشته چون
بحوالی حرم رسید امیر شنید که او می آید باستقبال او بشتافت و در این الحال
غلام را دریافته حکایت مذکوره را بر نهج مسطور استماع نمود و بعد
از آن از حقیقت احوال سوال کرد وی گفت مرا شرم آمد که با وجود این نوع
مکرمتی آنها را از او دریغ دارم لاجرم بر وی ایثار کردم امیر فرمود واله که
اگر آنها را باز می آوردی ترا به بدترین صورتی میکشتم اری عادات السادات
سادات العادات حبذا این زمان که بواسطهٔ درمی درم نمی شوند
و از جهت یاری دینار از درم بیم نشوند ❊ جامی ارباب کرم نایاب چون عنقا شوند
اهل همت او بود تا ناف قناعت در زمین ❊ راح راحت نیست در جام غم انجام طمع
کاسه با سر باز کف منه کالیاس [illegible] الرحمن   سهورات کرمن

حسن

حسن صباح از بیم الب ارسلان سلجوقی و خواجه نظام الملک وزیر در شهور
سنه اربع و ستین و اربعمایه آواره گشته ❊ هر روز بشهری و هر شب جایی
سرگردان میگشت تا شبی متواری بمنزل رئیس ابوالفضل لنبانی رفت
و رئیس مقدم آن اصحاب زرق و تلبیس را مکرم داشته بلوازم ضیافت
و رعایت قیام نموده شبی حسن در اثنای سخن بر زبان آورد که اگر دو یار موافق
می یافتم سلطنت این ترک و وزارت این تاجیک را بهم بر میزدم چون رئیس
بکمال عقل و ذکا در میان اهل روزگار انگشت نما بود آن سخن را حمل بر خبط
دماغ نموده صباح اغذیه و تراکیب دفع سودا چون کشکاب و معجونها
نزد حسن فرستاد و حسن آنرا بفراست دریافته از آنجا بیرون آمد و بسیاحت
مشغول شده در سنه احدی و سبعین و اربعمایه بمصر شتافت و مستنصر را
ملاقات نموده در صحبت او قبول تمام یافت بشانه که محسود امرا و ارکان
دولت گردید [illegible] زند و خواستند که او را در قلعهٔ دمیاط
محبوس گردانند قضارا برجی از آن قلعه افتاده ایشان از آن رای برگشتند
آخر او را رفیق فوجی از فرنگان ساخته در کشتی نشاندند در خلال این احوال
باد مخالف برخاسته دریا در تلاطم آمده نزدیک بود که کشتی غرق گردد لاجرم
اضطراب تمام بساکنان آن راه یافته حسن بحال خود بود یکی از وی پرسید
که موجب اطمینان تو چیست جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن گفته که از این
امواج آسیبی بشما نرسد باز این خاطر جمعیت بیکبار در اثنای کلام او
دریا آرام یافت و اهل کشتی طاعات حمل بر کرامات کردند و او در آن
سفر کودکی از نزار بن مستنصر همراه آورده به ایران آورده و در سنه
ثلث و ثمانین و اربعمایه بر قلعهٔ الموت دست یافت از نوادر اتفاقات
آنکه قلعهٔ مذکور را داعی کبیر حسن بن زید در شهور سنه ست و اربعین و مایتین

احداث کرده و الموت در اصل جمع اله اموت یعنی آشیانه عقاب و چون
آن بحساب جمل موافق استیلای او بران قلعه است فی الجمله چون حسن کوالی
آن قلعه آمد آغاز زرق و شید کرده از کثرت عبادت و زهادت کردن سکان
آن سرزمین را بر نهج اطاعت در آورده دعوتش را قبول کردند و مهدی
علوی از قبل سلطان ملکشاه کوتوال قلعه بود اعتمادی بوی آورده استدعای
قدوم او نمود و حسن از انتعنا کرده گفت در اینجا ملکی نیست که عبادت کنم
چگونه اینجا آیم و چون التماس مکرر شد وی گفت آنقدر جایی که محل یک
پوست گاو باشد بمن فروش تا در آنجا بنماز قیام توانم نمود و مهدی نیز
آنقدر زمین را او فروخته او را بقلعه برد و چون حسن را اعوان العنایه
در انجاب یار شده بود پوست را دوال کرده برگرد قلعه کشید و کوتوال را
عذر خواسته بیرون کرد القصه بعد از استقرار او روز بروز مواد حشمت
مضاعف شد و برفته اکثر قلاع رودبار و قهستان بحیز تسخیر در آورد و چون
آوازه او به ابوالفضل رسید بنا بر سبق خصوصیت نزد حسن آمد و بوی
حسن تقربی یافت پس گفت دیدی که چون دو یار موافق یافتم چه کار کردم
ع آری باتفاق جهان می توان گرفت ومن البدایع آورده اند که
امام فخرالدین رازی رحمة الله علیه در ایام ملاحده شقاوت فرجام تخصیص
محمد بن الحسن الموقی المشهور بعلی ذکره السلام در ری رحل اقامت انداخته
بافاده و افاضت اقدام نمودی و چون به این علائی رسیدی طلاقا
للاسماعیلیه لعنهم الله و خذلهم اثر این خبر که بمحمد حسن رسید فدایی
بجانب ری نامزد کرده سفارشی چند نمود فدایی مذکور خود را در لباس
طالب علمان خوبیا به علامه زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت می کشید ؎
توان شناخت بیک روز در شمایل مرد ؛ که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم

دیبا

ولی زنهار طلسم این مباش و غره مشو ؛ که خبث نفس نگردد بسالها معلوم
بعد از انقضای مدت منتظره وی را تنها یافت فی الفور در حجره بسته
خنجر کشیده بر سینه امام فخر نشست و او از این معنی سراسیمه شده گفت
گناه من چیست فدایی گفت چرا همواره زبان بقدح و لعن پیشوایان ما
می گشایی و عقاید صحیحه ایشان را در لباس خطا باز مینمایی وی قسم یاد نموده
گفت بیت سزا بیش از این اگر گفتم ؛ گفتم استغفرالله از هذیان
فدایی گفت همین لحظه که خلاص میشوی سوگند را انکار کنی یا کفاره داده
بطریق سابق عمل مینمایی وی در آن باب مبالغه بسر حد افراط رسانیده
قسم بی تاویل و کفاره یاد کرد و فدایی از سر خون او درگذشت و گفت
من بقتل تو مامور نبودم و الا تقصیر نمیکردم فخر گفت آری ؎
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ؛ ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
فدایی گفت بدان که سیدنا اعنی محمد ابن حسن ترا سلام میرساند و میگوید
ما از سخنان عوام باک نداریم اما از امثال شما که ابر علم المنظر
سر حرمی شوم چه مقالات افادت آیات شما بر صفحه روزگار
خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افادت لزوم به قلعه رنجه فرمایی
تا شرایط خدمتکاری مرعی گردد وی چاره بجز سازگاری با آن خبیث
ستمکاره نداشت گفت آمدن بقلعه میسر نیست اما شرط کردم که بعد الیوم
سخنی که موافق مزاج ایشان نباشد نگویم ؎ اگر دشمن نسازد با تو باید دوست
تو می باید که با دشمن بسازی ؛ وگرنه یکدو روزی صبر فرمای : نه او ماند
نه تو نه فخر رازی ؛ پس فدایی سیصد مثقال طلا نزد او نهاده گفت
این وظیفه یکساله شماست و مقرر چنان شده که هر ساله موازی این
مبلغ ابوالفضل بشما رسانده و در دیوانی بجهت علامت الثانیه

بردیانی

آورده ام و در تجربه امنت بعد از رفتن حرم آنها را بردارید و بعد
از آن از آن حجره بر رجسته غایب شده واوجب الوجود آن دو بیماریها
بجنگ آورده بعد از آن در خلالیات زیاده از آن یکی که خلاف اللاتها علیهم
یکی از ستم گر دان سوال کرد که در باب این طایفه موجب اختصار جه گفت
ایشان برهان قاطع دارند که زبان تو راز دار ستی تیغ را بر ترست
چه کار ستی تیغ را چون بقصد جان کردند راست بر صورت زبان کردند
بیشتر آفات که بحیوانات رسد بسبب آن فقدان زبانست و منشا تولد
مخلوقات انسان وجد ان الافة الانسان من اللسان
منطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگویی صواب
فرع اسمعیلیان دو فرقه اند اسمعیلیان منسوب دایشان چهارده
نفر اند مدت حکومت ایشان از سنه ست و خمسین و خمسمایه تا دویست و
شصت سال اول الملقب بمهدی بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل
بن امام المغارب والمشارق جعفر الصادق علیه السلام بیست و شش سال
دوم احمد بن مهدی الموسوم بعالم دوازده سال سیم اسمعیل بن قاسم
الملقب بمنصور هفت سال چهارم معد بن منصور الملقب بمعز بیست و چهار سال
پنجم نزار بن معز المشهور بعزیز بیست و یکسال ششم منصور بن عزیز المشهور
بحاکم بیست و پنج سال هفتم علی بن حاکم المدعو به ظاهر شانزده سال هشتم
سعد بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت سال نهم احمد بن مستنصر الملقب
بمستعلی ده سال دهم منصور بن مستعلی الکنا به بیست و هفت سال
یازدهم عبد الحمید بن مستنصر المعروف بحافظ بیست سال دوازدهم
سیزدهم محمد بن قابض المذکور بدوازده سال
چهاردهم وطایفه دوم که در ایران استیلا یافتند وایشان را

ملاحده

ملاحده قهستان و رود بار خوانند مدت تسلط ایشان صد و هشتاد و
یکسال اول حسن ابن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد الحمیری المشهور
بصباح بیست و پنج سال دوم بزرگ امید بیست و چهار سال و هشتماه و هشت
روز سوم چهارم حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام
چهار سال پنجم محمد ابن جلال الدین حسن سی و پنج سال و یکماه ششم رکن الدین
خورشاه بن علاالدین محمد یکسال در مرآت الجنان یافعی
بمعنی مسطورات که محمد بن عبد الله بربری با صناف فضایل و اوصاف
خصایل آراسته از جمله تتبع علم جفر نموده چنان استخراج نمود که در بلاد مغرب
شخصی موصوف به اوصاف کذا که مفردات اسمش ع ب د م و من باشد
بر سبتاری همت او رسم سلطنت نشنید لاجرم شقر اختیار بلوده در زبا
پیدا کردن شخص مذکور سعی موفور نمود ظهور رسانید تا آنکه در قریه بلاله
بعبد المومن کوفی تیسی باز خورد و چون اورا بصفات مقرر موصوف
دید بسلطنت نوید داده در سلک احبا کشید ومن النوادر جفر و جامع او کتاب
موصوف بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام و احوال بنی آدم تا انقراض
عالم در آنها مزبور است و مسطور و این علم مختص است بحضرات ائمه هدی
علیهم التحیة والثنا شارح مواقف آورده که در مکتوب قولی ولی عهدی
که حضرت علی ابن موسی بن جعفر صلوات الله علیهم اجمعین بمامون مرقوم
اقلام اعجاز انجام فرموده بودند مزبور بود که محققا تو دانسته حقوق
مارا اگرچه آمدی تو آبا کردند این عهد ما مول تو نزد ما مقبول بقبول شد
لیکن جفر و جامعه بر خلاف این دلالت می کنند با اهل بیت و من در شام
ورقی دیدم که بطریق رمز و اشارت باحوال ملوک مصر دلالت می کنند
با اهل بیت و شنیدیم که آن مستخرج و مستنبطات از این دو کتاب لطیف

و اصل حکایات عبد المؤمن آنست که در ایام طفولیت روزی نزد پدر خود علی
در خواب بود و او به امر کاسه‌گری اشتغال داشت یکبار از آسمان آواز
طلایی شنید چون سر بالا کرد قطعهٔ ابر سیاه دید که موازی سر او بپایین آید
چون نیک در نگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نمود و تمامی اعضای جگر
گوشه او را فرو گرفته مادر عبد المؤمن را از ملاحظه آن اضطراب دست داده
خواست که بی تابی کند علی او را مانع آمد و دران اثنا یکی از هر یکی بعبد المؤمن
رسید پرواز کردند علی دست از کار برداشته نزد شخصی طاهر نام رفت و آن
صورت را با وی در میان نهاد گفت در غیبت که نور دیده ات در میان
اهل مغرب برگزیده و سرور گردد بیت جو به طفلیش برم بنمودم اهل دل بجا
که شود بلای جانها بشما سپردم او را القصه محمد تومرت به اتفاق عبد المؤمن
و عبد الله پسرش که از فصحای عرب و علمای فضل و ادب بود بنابر فرط اعتقاد در
زمرهٔ مریدان محمد منخرط گشته سیاحت کردند محمد بعبد الله گفت که تو خود را
به طریق مردم ابکم بردم نمای تا بوقت احتیاج بر آنچه مقتضای حال باشد
نطق نمایی در اثنای آخر سیر و سلوک گذر ایشان بر مدینه مکناسه افتاد
محمد تومرت از عبد الحق بن ابراهیم که از جمله فقهاست و از جمله احبا و اصدقای
او بود در صلاح آن کار استفسار نمود وی نیز بموجب المستشار مؤتمن
او را بکوهستان عسل که از مواضع حصین آن سرزمین است اشارت کرد
این سخن بغایت مستحسن افتاده در امضای آن استعجال نمود چه در
صحف جفر یافته بود که مهام ایشان در سهل صورت انجام خواهد یافت
لاجرم در صحبت رفقا بدان صوب نهضت نموده سکان نواحی ایشان را از جمله
فضلا تصور نموده مورد ایشان را به تعظیم و تبجیل تلقی نمودند و از غزارت
کثرت عبادات و فرط زهادت شمه به مطالع انگاشته او امر و نواهی

ایشان را

ایشان را مطیع و منقاد گشتند در خلال این احوال نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده
اکثر ایشان را ازرق و اشقر دید و حال آنکه آبا و امهات ایشان اسمر بودند منشاء
آن استفسار کرده چنان نمودند که هر ساله خیلی از غلامان سلطان که سرهنگ ایشان
تهنکیت بلک اثر در غایت رداوت صورت بیت فیروزه چشم و لعل رخ و ریش همچو زر
چندین کهر ترا و تو زردی و بدگهر وهو در من قایل بیت سرهنگ صفت رنگ
که اجزای بیش او زرنیخ و نیل باشد شنگرف و نفط و قیر بواسطه اخراج خراج
بدانجا آمده در منازل ما نزول مینمایند و جبراً قهراً اهل بیت ما را در
تصرف در آورده آنچه میخواهند می کنند محمد برآشفته گفت شهرستان باد
که با وجود قوت مدافعه به ننگ چنین وری ساز بند اگر کسی شما را درین امر
خطیر دستگیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ گفتند که جانها در قدم
او نثار کنیم محمد گفت آنکس منم که درین ماده بدل جهد مینمایم و عقدهٔ بی ناموسی
که در کار شما افتاده بسر انگشت جلادت می گشایم فی الجمله تمکنان سر بر خط
فرمان او نهادند و تهیه آلات قتال و ترتیب اسباب جدال نمودند هم دران
اوان غلامان سلطان رسیده در خانهای آن ستم دیدگان فرود آمدند
در شبی که بواز دواج آن بیچارگان امتزاج داشتند محمد رفقا را بقتل ایشان
مأمور گردانید و در یکدم همه را از هم گذرانیدند و یکنفر ایشان که در بیرون در
بود فرار نموده خود را بخدمت سلطان که دران اوان ابو الحسن علی بن یوسف
بود رسانیده سرگذشت در پایهٔ سریر سلطنت مصیر تقریر نموده پادشاه
سر انگشت ندامت گزیده دانست که صلاحی که قبل ازین مالک بن وهب در حق
محمد اندیشیده بود کمال دولتخواهی و محض خیراندیشی بوده بیت آنکس که نصیحت
ز عزیزان نکند گوش بسیار بخاید سر انگشت ندامت خلاصهٔ کلام
آنکه در اثنای سفر بر اکش که دار الملک بود رسیده چند روزی در آنجا رحل

اقامت انداخت و بلوازم امر معروف و نهی منکر پرداخت و پادشاه را
بتهاون در امر دین تیغ تشنیع و ترتیب می نمود تا انکه این سخن خوش خوش
بپادشاه رسیده تمامی علمای آن دیار را احضار فرموده گفت از این شخص
بپرسید که از ما چه می طلبد بنابراین قاضی مرکش با محمد گفت این چه سخنانست
که از تو بپادشاه دین پناه رسیده محمد محابا نموده گفت انچه درین ما دیعقل
نموده اند بیان واقع است چه درین بلده انواع مناهی و اصناف
ملاهی از شرب خمر و ارتکاب فجور در میانهٔ خلایق شیوع است و با انکه
بجواب ملک واضح است منع و زجر نمی فرماید و ایمعنی را بر وجهی تقریر
نمود که پادشاه بگریه افتاده حاضران تفرس کردند که او را اراده تسخیر
آن ولایت بنا برآن مالک بن وهب که از صنادید اماثل عصر بود
متوجه پادشاه شده گفت ای ملک مرا نصیحتیست که در قبول آن عاقبت
عافیتست و رد آن وخامت و شامتست نصیحتی گفت بشنو و بهانهٔ مکیر
مرا انچه ناصح مشفق بگوید بپذیر دوست آنست که با تو راست گوید
نه انکه کج ترا تصدیق کند هرکه از بهر نکو بندیا کمند یا زجیب خود اظهار
نپسندد مرا انچه او گوید صلاح دولت آنست
که محمد و یارانش معتکف زندان گردند تا یکمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان
دران باب با جناب وزارت مآب مشاورت نموده گفت در حق کسی که
نصیحتش ترا در مجلس بگریه آورده و درون ترا از هواجس نفسانی بپرداخت
آزارش چگونه روا توان داشت و خاطر بر تعذیب او توان گماشت درین
وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت دانست که غلط کرده است بالضروره
مسرعی از ابطال رجال برفع اشرار آن دیار ارسال داشت و محمد بومرشت
بعد از قتل غلامان یاران را بمدافعه لشکر سلطان تحریص نموده در دره تنگی
که جبور

که جبور لشکر مراکش از انجا بود مردم سهل سر راه برایشان گرفتند و برخم
تیر و سنگ ایشان را پراکنده کردند بعد ازان محمد عبد الله و پسرش را
در خلوتی طلبیده گفت اکنون صلاح درآنست که زبان بگشایی و بکرامت
و فصاحت زنگ کراهت از خاطر بعضی مخالفان که تا غایت سر بحلقهٔ
ارادت ما درنیاورده اند بزدایی عبد الله در انجمن بر پای خاسته
گفت دوش چنان بخواب دیدم که دو فرشته دلم بشکافتند و مملو از
غرایب علوم و حکم ساختند زبانم گویا شد و بجواهر حکمه ایشان آراسته
اهل مجلس تا آنزمان او را بی زبان میدانستند از کمال فصاحت او
حیرت کردند محمد گفت آیا ما از جمله سالکانیم یا از زمرهٔ مهالکان از اهل
بهشتیم یا از اصحاب دوزخ بیت میان زهد و رندی عالمی ارم حیرانم
که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه می سازد عبد الله گفت اما انت فانک
المهدی القائم بامر الله من شغد سعد و من خالفک هلک بنابران محمد
ملقب بمهدی گشته هم دران مجلس عبد الله بدو گفت که اصحاب خود بجز
عرض کن تا مخالفان را از موافقان جدا سازم محمد به احضار اهالی آن
دیار اشارت فرمود عبد الله از هر کس که بوی خلافت می آمد به ستیاری
سیاف از میان برداشت تا انکه بدین حسن تدبیر تسخیر برنا و بیر الجا
نموده مرار جوان از کهستان در هم آورده بسرداری عبد المؤمن بصوب
مراکش فرستاد و ابو حسن بمدافعه شتافته بعد از کوشش بسیار عبد الله
و پسرش بقتل آمده عبد المؤمن عنان فرار منعطف کردانید درحینی که محمد در
سکرات بود خبر وحشت اثر انهزام لشکر رسیده با اصحاب گفت که عبد المؤمن
بگویید که از این انکسار قطعا غبار بخاطر خود راه ندهد و یقین داند که عاقبت
نصرت قرین آن ظفر شعار است که حسن الصبر طلیعة النصر بیت

شایع است

[illegible]

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند ٭ صبر کن ایدل که بعد ازین ظفر آید
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر ٭ باز یکی روزگار چون شکر آید و محمد
بعد از تمام وصیت در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه وفات یافت
و عبد المؤمن به انجا رسید و پس از مراعات لوازم عزا بنوازش ملازمان
پرداخته بعد از اندک مدتی آن ملک را تمام از تصرف اولاد ابو الحسن یاسانی
بیرون برد و بعد از انکه مدتی بر سریر سلطنت متمکن بود در شهور سنه ثمان و
خمسین و خمسمایه وفات یافت **ذکر** آل عبد المؤمن سیزده تن اند مدت
ملکشان از سنه اربع و عشرین و خمسمایه است تا سنه ثمان و ستین و ستمایه
یکصد و چهل و چهار سال ١ عبد المؤمن سی و چهار سال ٢ محمد ابن عبد المؤمن
چند روزی ٣ یوسف بن عبد المؤمن سی و دو سال ٤ یعقوب بن یوسف
پانزده سال ٥ محمد ابن یعقوب بیست و یکسال ٦ شخصی هم ازان قوم چهار
سال ٧ عبد الواحد بن یوسف بن عبد المؤمن نه ماه ٨ یحیی بن محمد بن یعقوب
٩ ادریس بن یعقوب نه سال ١٠ رشید بن ادریس بیست سال ١١ حفص
بن رشید سیزدهم ادریس بن ابو حفص سه سال گویند چون
براق حاجب از پیش قرا غلتی گورخان برسم رسالت نزد سلطان محمد
خوارزمشاه آمد سلطان را عقل و کیاست او خوش افتاد و مرخصت انصراف
نداد و او در سلک امرا سلطان غیاث الدین پیرشاه ولد سلطان محمد انتظام
یافته بمرتبه حجابت رسید و در وقتی که سلطان جلال الدین در ولایت هند
بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره مشتعل گشته براق
خواست که از راه کچ و مکران خود را بسلطان رساند و ران اثنا گذرش
بر حوالی کرمان افتاد و شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که از قبل سلطان غیاث
الدین حاکم انجا بود طمع در کنیزکان قرا ختای کرده سر راه بدو گرفت و از

هونیاک

و از بوفای دنیا غافل بود ٭ کس بوی وفای نشنیدست زایام هرگز
از و بوی وفا جستن خطا کرد ٭ براق بنا بر قلت ملازمان عورتان را
لباس مردان پوشیده بمدافعه قیام نمود ٭ بهنگام تبریز
در چنین تنگ ... از صد سپاهی بود دریای زنگ بجایی که کار آمد آید
به تنگ جگر شیر آنجا و چنگ و نهنگ ٭ شجاع الدین ابو القاسم لماحبه سپهر
اخضر غافل و از ان نکته ذاهل ٭ همی تا برآید بتدبیر کار
مدارای دشمن به از کارزار ٭ القصه دران معرکه قراختاییان برق آسا
خود را بران فرقه متفق القتال زدند و بیک طرفة العین آتش بوار
در خرمن اعمار ایشان افکندند و ابو القاسم اسیر سر پنجه تقدیر شده براق
که از کرمان بهر آنکه مشرب فاتح بود بولایت انجا اکتفا نموده شهر
گواشیر بحوزه تسخیر درآورده بارقه اقبالش روز بروز سمت اشتداد پیدا
کرده کارش بجایی رسید که والده سلطان غیاث الدین را در حباله
نکاح خود آورده با سلطان بزرگ مفتی میکرد سلطان غیاث الدین
روزی از او پرسید که ترا این بزرگی که داد براق گفت انکه ملک از
سامانیان بستد و بغلامان ایشان سبکتکین داد و از سلاجقه انتزاع
نموده به ممالیک ایشان که خوارزمیه باشند موهبت فرمود تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء ملوک قراختای که در کرمان سلطنت
رسیده اند نه تن اند مدت حکومتشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه
تا سنه ستین و سبعمایه یکصد و هشتاد و شش سال ١ براق حاجب
یازده سال ٢ ... خواجه بن براق سانزده سال ٣ قطب الدین
برادرزاده براق ... سال ٤ سلطان حجاج بن قطب الدین کودک
بود زن پدرش قتلغ سلطان نایب او بود دوازده سال ٥ سلطان

سیورغتمش بن قطب الدین نه سال ۶ پادشاه خاتون بنت قطب الدین
سی سال ۷ سلطان محمد بن حجاج قطب الدین چند سال ۸ جهانشاه
بن سیورغتمش آورده‌اند که در شهور سنه خمسمایه صد خانه‌وار کرد
از جبل السماق شام از حکام خود رنجیده بلرستان آمدند و در خیل
خانهٔ محمد ابن خورشید که در آن وقت وزارت در آن خاندان بود متوطن
گردید روزی میان خورشیدیان ضیافتی روی نموده در آن صحبت سر گاوی
پیش ابو الحسن فضلوی سردار آن قوم نهادند و او آنرا بفال نیک گرفته
گفت سروری این قوم با خواهد رسید او را علی نام پسری بود روزی بشکار
رفته سگی همراه برد در آن اثنا فوجی از اجلاف برو برخورده بر سر [illegible]
بجنگ رسانیدند و چندان بوی زدند که بیهوش گشته ایشان او را مرده تصور
کردند و پایش گرفته بغاری کشیدند و سگ با مدعیان رفت و چون
شب بخفتند سگ خصیهٔ مهتر ایشان بدندان گرفته چندان زور کرد
که مهتر درگذشت پس سگ بخانهٔ علی رفته چون اقوام وی دندان سگ
خون آلوده دیدند دانستند که قضیهٔ واقع شده در دنبال سگ افتادند
تا در غاری علی را بیهوش یافتند او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت
تمثیل صاحب نزهت القلوب آورده که آنجا در قزوین مردی [illegible]
در بازار [illegible] و قاتلش [illegible] سگی داشت در بالای او خود را بر
زمین [illegible] تا هلاک شد و اهل بازار هواداری سگ محقق شد
شیخ نظامی صد بار بود سگ موافق . بهتر ز برادر منافق . و در حق [illegible]
ح کمتر ز سگی که نشناخت حق د گویند چون هزار اسپ ابو طاهر بن محمد
بن محمد بن علی مذکور از راه عدالت و حسن سیرت بر آن کشور فرمان راننده
لرستان را بیمن معدلت او رشک گلستان گردید از جانب اتابک بدو

بپوستند

پیوستند کردان کرد ان را اگر دگر دور وز بروز شوکت و حشمت او در
تزاید بود لاجرم بقایای شول را بضرب تیغ رانده تا چهار فرسخی صفهان
رفت و حاکم اصفهان لشکری آراسته بر سر او فرستاد و چون از هیچ
مرتبه کاری از پیش نرفت بالضروره طرح وصلت انداخت و از روی
خرد مضاربت را بمصاهرت مبدل گردانید بیت که صلح میسر شود
که با دشمن ره وفاق روی آشتی به از جنگ است و چون هزار اسپ
کوس رحلت فرو کوفت پسرش تکله که دختر زادهٔ سلغریان بود بموجب
وراثت بجای او نشست و بمقتضای الحب یتوارث والبغض
یتوارث اتابک سعد سلغری سلسلهٔ عداوت قدیم را تحریک داد.
جمال الدین لاله را که عمزادهٔ هزار اسپ و وارث ملک بود او را با ده
هزار پیاده لر و شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد جمال الدین یکبار
بر سر او تاخت آورده در آن وقت زیاده از پانصد کس همراه تکله
نبودند ناچار عزیمت هزیمت داشت اما عرق حمیت مانع بود لهذا
در آن مضاربت شیوهٔ مصابرت پیش گرفت قضا را ابتری بمقتضی
جمال الدین آمده شکست بر سلغریان افتاد و لرستان فضلویه را
مصفا شد حکایت در نسب لران و وجه تسمیهٔ ایشان اقوال
مختلفه منقولست از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان علی
نبینا و علیه السلام معتمدی بجهت آوردن کنیزان بترکستان فرستاد
و او را حرزی آموخت که بدان از شر شیاطین محفوظ باشد و چون آن شخص
از ترکستان عود نمود با کنیزان در ولایت ما رود نزول کرد اتفاقا در آن
شب حرز مذکور فراموش کرده شیاطین بصورت آن معتمد با کنیزان

دخول نمودند و چون کنیزان بخدمت حضرت نبوی رسیدند آنحضرت ایشانرا
مدخوله یافت از آن شخص معتمد سوال فرمود که هیچ جا آن حرز فراموش
کردی گفت آری در ولایت ماه رود پس بحکم حضرت سلیمان بر دیار را
هم انجا برده که داشتند و دیوان تصرف در آنها نموده کردان پیدا شدند
بعضی گویند قومی از اعراب با حضرت سلیمان علیه السلام اظهار طغیان
نموده از روی تغلب بکنیزان مذکوره نزدیکی کردند و حضرات کردان
تشریف شریف بعالم شهود ارزانی داشتند و زمره را اعتقاد آنست
که در عهد ضحاک هر روز دو شخص اکشته مغز سر ایشانرا بواسطه
تسکین مارهایی که او را بر دوش بود طلای کردندی آخر الامر مطبخی بر
حال ایشان بخشیده یکی از ایشانرا سر می برید و دیگری را سر میداد
و الحاصل ایشان از آبادانی تنفر نموده بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی
کثیر فراهم آمده کردان از ایشان تولد نمودند و اطلاق اسم کرد
بدان طایفه بنا بر آنست که در ولایت ماه رود موضعیست که آنرا کرد
خوانند و در بندی که در آن حوالیست قریه واقع است که آنرا کردبند
چون در قدیم الجماعت از آن موضع خاسته اند بنا بر آن برین القاب
مستطاب ملقب گشته اند و منقسم بدو قسم شده اند بدر والی کرد بزرگ
و منصور سردار کرد کوچک و مدتها حکومت کردستان در خاندان ایشان
بود و چون سلسله حکام ایام سرداران ایشان مضبوط نبود بنا برین بمقدار
اختصار رفت وجیه الوقایع آورده اند که جد سلاطین مصر که ایشانرا
آل ایوب گویند شادی نام از شجعان اکراد در بلده دوین ساکن بود
و در عهد سلطان مسعود سلجوقی از جانب مبارز الدین بکتوتالی

قلعه

قلعه تکریت مقرر شد چون وی بتکریت آمد مرض موت بروی استیلا
کرده اولاد امجادش نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بدان امر
قیام می نمودند تا آنکه اسد الدین شیرکوه کاتب نصرانی بقتل آورده برادران
صلاح در توقف ندیدند بالضروره جلا نموده بموصل رفتند [illegible]
در شهور سنه اثنین و ثلثین و خمسمایه در شبی که صباحش حکم بجلای آخرین
واقع شد سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت اقوام مقدم آن مولود را
بر خود مبارک دانسته از سعادت عاقبت آن بمقتضای عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم غافل بودند بنابر غایت شجاعت و کیاست نزد
حاکم آنجا نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی تقرب یافته مقبول و مطاع شاه
و سپاه گشتند اما چون دولت اسمعیلیه مصر در تراجع نهاد عاضد
بواسطه دفع شر فرنگان که در آن اوان بحدود مصر تاخت می آوردند از
نور الدین محمود استمداد نمود وی اسد الدین را با لشکر ظفر قرین بمدد فرستاده
او در حرکت آخر شاپور وزیر عاضد اسماعیلی بقتل آورده بجایش
نشست اما او نیز بعد از دو ماه فوت شد برادرزاده اش صلاح الدین
یوسف بن نجم الدین ایوب را اتفاق وفاق گشته بعد از فوت عاضد
که در سنه سبع و ستین و خمسمایه روی نمود بالکلیه والی مصر شده و آن حوالی را
از دست سایر متعلقین بدر برده گویند از جمله ظرایف که در خزانه عاضد
بدست صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمرد و از کتب نفیسه که بخط
مرغوب بود صد هزار مجلد یکی از مردم سلف که بشرف صحبت قبول
مشرف شده در تاریخ خود آورده که چون عمرو عاص در سنه عشرین شهر
اسکندریه را فتح نمود یحیی معروف به غراماطیقوس نحوی نزد وی آمد و شد
می نمود و چون عمرو او را حکیم و فاضل یافت در تعظیم وی افزوده در تقیه

از دقایق مراعات جانب او فرو نمیگذاشت روزی یحیی به آن راس
الاشقیا گفت التماس من از تو آنست که کتب خزانهٔ ملوک ابن سیار
که از آن استفاده کنم وی در جواب گفت من بی رخصت نمی توانم داد
دو کلمه بدیهه طیبه نوشته اشعاری به این معنی ادا کرد بیت
آن ز دانش تهی ز غفلت پر ٭ قاید قول الرجل بحر بهجر
احمق آن جاهل طریق صواب ٭ جاحد نص کتاب در جواب نوشت
که اگر آنها موافق کتابست چه احتیاج به آنهاست و اگر مخالف است
انعدام آنها اولیست بنا بر این عمرو عاص در تضییع و افنای آن
کوشیده چندین هزار کتاب که مثل آن دیدهٔ ارباب الباب بخواب ندیده
بر حمامات اسکندریه قسمت کرده ششماه می سوختند راوی گوید بشنو
این را و تعجب کن القصه صلاح الدین یوسف در ایام استیلای
خود نجم الدین ایوب را از نور الدین محمود استدعا نموده وی نیز از شام
متوجه مصر شد یعقوب وار دیدهٔ هجران دیده را به دیدار عزیز یوسف جاه
روشن ساخت و حسب الصلاح پدر بر جادهٔ خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده
نور الدین نیز آن ممالک ابوی گذاشت و صلاح الدین نیز تیغ جهانگیری
آخته در اندک وقتی آن ولایت را از معاندان دین و دولت برداخت
بسط سلطنت و فسحت مملکت و کثرت غنایم و کرمش بغایتی بود که چون با
صبح بیست و هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمایه وفات یافت
از چهل و هفت درم در خزانهٔ او نبود و بعد از او میانه اولادش علی
و عثمان بر سر سلطنت مخالفت شده عم ایشان جانب برادر کوچکتر
عثمان گرفت و چون نور الدین علی بعنوان فضایل بتخصیص اشعار و انشا
و انواع فضایل و رسایل متحلی بود و در خلال آن بر سبیل استغاثه

کتابی

کتابی بناصر عباسی نوشته این چند بیت از نتایج طبع خود در آنجا درج نمود
مولای ان ابابکر صاحبه ٭ و عثمان قد غصبا بالسیف حق علی ٭ وهو الذی
ولاه والده ٭ فاستقام الامر حین ولی ٭ فخالفاه فحلا عقد بیعته
والامر منها والنص فیه جلی ٭ من الاواخر ما لاقی من الاولی
در تاریخ یافعی مسطور است که در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمایه در زمان
آل ایوب در دیار مصر و توابع آن بلای جوع بنهایتی شیوع یافت که جماعتی
مردم برایا عرصهٔ فنا گشتند و این قضیه تا نیم سال کشید و در قاهرهٔ مصر آنچه
بقتل در آمد صد و یازده هزار کس بود سوای آنکه در خانها و سر راهها
مرده بودند و کسان از عهدهٔ دفن آن بیرون نتوانستند آمد گوشت بمرتبه
معدوم شد که جوجه مرغی بصد مثقال رسیده بود و یافت نمیشد و در شهر
شعبان این سال زلزلهٔ عظیمی در اکثر روی زمین روی نمود چنانچه یافعی
از ابو شامه نقل می کند که در مصر جمع کثیری در زیر عمارت مردند و در نابلس
خرابی تمام شده فوجی در زیر خاک ماندند و چون شمار خلقی که در آن
قضیه در گذشته بودند کردند هزار هزار و صد هزار بقلم آمد فرع قریب
صد سال سلطنت مصر و شام و یمن در تحت تصرف آل ایوب بود
و جمع کثیری از ایشان خلعت مستعار سلطنت پوشیده اند آخر در شهور
سنه اثنین و ستین و ستمایه انقراض یافته به غلامان موسوم بچراکسه منتقل
گردید تا آنکه در شهور سنه ثلث و عشرین و تسعمایه پادشاه روم
آخر ایشان را قهر کرده آن ملک بتصرف رومیان در آمد ذکر البدایع
الوقایع اصحاب تواریخ و سیر و ارباب قصص غرایب آثار آورده اند
که در عهد تور بن فریدون که فرمان فرمای ما وراء النهر و ترکستان بود قوم
مغول علم اقتدار بر افراخته قدم از جادهٔ ادب فراتر می نهادند تا هم

تورکه مهربانی به غایت مجبور بود بدستیاری همت آن طایفه را ایشان بدان
سمت عالی نهمت گروانید و لوای جهان‌گشایی بصوب دراتاج
وقراق دشت قبچاق که یورت مغول و مقام آن زمره بوالفضول
بود برافراخت و جماعت تاتار و ایغور که سالها از حرکت تا ملایم
آن فرقه نفور داشت بلعسکر تورملحق گشتند و از انجانب ایلخان نیز
که از نژاد جورخان بود ابطال رجال نامعدود مغول فراهم آورده
بمقابله شتافت و چون التقای فئتین دست داده در صدمه اول
شکست بتور افتاده فوجی از ایغور و تاتار طعمه تیغ بیدریغ شدند ع
کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری ٭ تور در خلال جنگ و جدال المعتقد که
الحرب خدعه حیله انگیخته راه فرار پیش گرفت و در دو فرسنگی یورت
ایشان نزول کرده روزی دیگر وقت سحر بر سر آن تیره روزگاران
بر اخت تاخته ایشان را شکار وار در میان گرفت و تیغ خون آشام
از ایشان دریغ نداشته برخرد و بزرگ آن قبیله ابقا نکردند و از آن
طوفان قیامت نشان بر غیر از قیان ولد ایلخان و نکوز ولد خان و دو
عورت عیال ایشان احدی دیگر جان نبرد ٭ سلامت رسیدن کسی جان نبرد
به غیر از اجل هیچکس جان نبرد ٭ القصه این چهار تن برکنار قشون مغول
افتاده بودند از آن معرکه طامة الکبری جان بیرون برده خود را بکوا
کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصداق آیه کریمه والی الجبال
کیف نصبت شده بود و از غایت حصانت و شدت رصانت مصداق
والجبال اوتادا گردیده و آنرا بجز یک راه پیچ پیچ ممری دیگر نبود ٭
نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ ٭ چو زلف عروسان ره پیچ پیچ
ایشان را بهزار جر ثقیل خود را در انجا افکندند و بنا بر کثرت مرغزارها

ولطافت هوا و آبهای خوشگوار و اشجار و اثمار بیشمار رحل اقامت
انداختند و بمرور دهور از نژاد ایشان جمعی نامعدود و جمی موفور
و خلقی نامحصور به عرصه ظهور پیوستند و چراگاه انجا بخیل و سپاه
ایشان وفا نمی‌کرد مرتبه مرتبه از آبا و اجداد خود صفت مساکن و منازل
خود شنیده بودند بنابراین اراده کردند که از مضیق آن کوه که مغول
آن را ارقنه قون گویند بیرون آیند و از ممری که در آمده بودند چون معدن
آهن بود و آهن که راه آنرا مسدود ساخته بود بالضروره بنهضت
نود هزار پوست گوزن ترتیب داده بر انجا نهاده دمیدند و از انجا
که راه ورا ساخته بعزم یورت قدیم که در تصرف خیل تاتار و دیگر
اتراک خونخوار بود علم کارزار برافراخت و بضرب تیغ انتقام
و صمصام خون آشام آن یورت و مقام بحیطه تصرف در آوردند ومن
الاعجوبه از اکثر کتب معتبره مسطور است که در ایام ابومسلم مروزی
در میان قوم مغول قصه غریب و صورتی عجیب سانح شد خلاصه
سخن آنکه دیوان سالار مغول که در آن ایام فرمانده ایشان بود
وفات یافته فرزند آتش آلان قوا که دختر دوسنر بن سلدوزنب
منکلی خواجه از نسل قیان بود و خانزاده آن خاندان از قبیل پسران خود
که یکی بلگدی و دیگر کلکنه نام داشته اند بسروری آن قوم قیام نمود در خلال
آن احوال بقول روات والعهدة علیهم فی دفع الاعتراضات نوری از
کله خرگاه او تافته اثر حمل در وی پیدا شد و چون پرتو این خبر بپیشگاه خاطر
آن قوم تافت او را ملامت کنان به رجم و قتل تهدید نمودند و او بواسطه
ابرای ذمت خود فوجی از معارف آن طبقه را در حوالی خوابگاه خود در
کمین پنهان نشاند و ایشان شبی آن نور را بروجهی که مذکور بود برای العین دیدند

بنا بر این ترک آزار او کرده در تعظیمش افزودند و بعد از انقضای
نه ماه از جناب عفت دستگاه فرزندی نورمانند که یکی از الجمله بوزنجر خان
جد نهم چنگیز خان و جد چهاردهم صاحبقران از تنگنای ستر و صلاح
بفضای عالم اشباه قدم بخجه فرمود ❊ تا مادر زمانه بتایید نه پدر
آسمان وضع حمل ولادت نهاده است ❊ و این مهد لاجوردی افلاک اخضر
آرایش انجم ایام داده است ❊ دلش دایه‌اش گر صدف فطرت وجود
پاکیزه گوهری چو تو دیگر نزاده است ❊ طرفه آنکه اکابر این فن حکایات آن
زن را بقصه حضرت مریم علیها السلام تشبیه کرده و می گویند بیت
حکایات مریم اگر بشنوی ❊ بالان قوا انجبان بگروی ❊ بی شایبه روی و ریا آثار
نجابت در نژادش هویدا بود ❊ گواهی دهد زاده فکر بکرم ❊ چو عیسی مریم بپاکی آن مادر
ومن آثار الرویا چون تومنه خان بن بوزنجر خان در میان قوم مغول
صاحب تخت و افسر گردید و بر مسند اجداد خود نشست واهب منان
او را دو پسر توامان موهبت فرمود یکی را قبل خان و دیگری قاجولی بهادر
نام کرد و چون ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند قاجولی شبی در خواب دید
که از جیب برادرش سه اختر طلوع کرده بعد از آن که اوج گرفته غارب گشتند
و در مرتبه رابع کوکبی نورانی طالع گشته جهان از پرتو آن روشن شد و بعد از
مدتی منشعب بچندین ستاره گردیده هر یک از آن اختران بناحیه پرتو انداختند
چون اختر انور رخ افول کرد همچنان اطراف و حوالی از پرتو آن روشن بود از صدمه
آن خواب هوای بیدارگشته نماز شب گذشته بود و در باب تعبیر آن اندیشه
داشت که باز خوابش در ربود نوبتی دیگر ملاحظه نمود که از جیب خورشید ستاره
طالع گشت و اطراف و اکناف عالم را منور ساخت و از آن چندین کواکب
ناشی شده هر یک ولایتی بنور موفور خود منور گردانیدند و چون آن نیر اعظم

بر صد

بر صد مغرب رسیده غارب شد نور و ضیای آن باقی بود قاجولی
سراسیمه از خواب جسته ملاحظه نمود که صبح صادق طلوع کرده بود لاجرم
هر دو خواب را در خلوتی به عرض پدر کامیاب رسانیده وی گفت
تعبیر آنست که مرتبه چهارم از نسل برادرت قبل پسری تولد کند که فیروز
طالع و بخت صاحب تاج و تخت گردیده از لمعان تیغ عالم گیرش اطراف
و اکناف جهان اضائت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادة
ولادت رسد که بدستیاری تاییدات روز افزون و مددکاری توفیقات
گوناگون عرصه ربع مسکون را در حیز تصرف آورده کمند تسخیر بر کنگره
چرخ اثیر افکند اکنون چون آن صاحب دولت از تو او را برادرت
قبل نزدیک تر است وظیفه آنکه تو و اولاد نسبت به او و احفاد وی
شیوه فروتنی مرعی داشته سرداری را مخصوص ایشان شناسید و اولاد ایشان
نیز در مراعات خاطرهای شما کوشیده امیر لشکری و سپهسالاری که
نائب سرداری است مخصوص شما و اعقاب تو دانسته و در این و صلوات
دیه شما تجاوز ننمایند تا باتفاق یکدیگر دفع اعداء دشاه و لشکر بنیان
دولت کشید و معمور و اعدای حضرت مقید و مقهور گردند بعد از
برادران را با یکدیگر معاهده فرموده در این باب وثیقه نوشتند
و هر دو خط بر آن نهادند و بال تمغاء پدر نام و در رسانیدند ومن الرویا
در آثار نتیجه خواب مذکور و تعبیر واقعه مذبور آنکه ملیوکا بهادر بن
قبل خان را در مرضع و بلدان بلدوق از زوجه اش اولون ایکه
در بیستم ذی القعده سنه تسع واربعین و خمسمائه موافق تنکوز ئیل
پسری تولد کرد که آثار قهر الهی در ناصیه قهرمانش پیدا و نوانه
شدائد عبر تاهی از ولی پاسش شدید هویدا بود بیت

[illegible]

اکر بار زاید زن باردار به ارزد می زده و پسار او را اغوجلی
نام نهاد چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش وفات یافت
قوم پیر و برنا بنابر صغر سن از او برگشته بدیگر اقوام پیوستند و او
بعد از پدر ریاست ممالک و محافظت الوس برگه از بلیات واقعات
عجیب محفوظ ماند از جمله در تاریخ جهانگشای مذکور است که تموچین
روزی بمهمی میرفت دران اثنا نظرش بر سنگی افتاد که بخودی
خود حرکت میکرد و در برابر وی می آمد او از آن حرکت
بد دل گشته با خود گفت که درین سفر خطری

واقع است اما چون ضرورت بود انصراف متعذر می نمود مقارن آنحال
قوم تایجوت که دشمن قدیم وی بودند به او دوچار گشته دستگیرش کردند

و دو

و دو شاخه بر گردنش نهادند و یکی از معتمدان سپرده تموچین روزی
فرصت یافته با دو شاخه بگریخت و خود را در آبی که دران حوالی بود
انداخت چنانچه به غیر از بینی و گوش هیچ جای دیگر بیرون نبود و یکبار
تایجیوتیان واقف گشته در پی او روان شدند و چون به سر آب مذکور آمدند
جد اعلای امیر چوپان سرقان شیره نام از قوم سلدوز که چوپان بدین
موجب به او میرسد اما چوپان بن ملک بن سودان بن تربان که از امرای
دست راست چنگیز خان بوده پیش از همه بدانجا رسیده و دیده که بینی او
افتاده پنهان اشارت کرد که بیشتر سر فرو برد و با جماعت گفت که تفحص
انجا نمی رسید شما بجای دیگر شرط تجسس بجای آورید و بدین حسن تدبیر
ایشان را پراکنده ساخته او را بیرون آورد و دو شاخه اش برداشته بخانه
خود برد و بر بالای گردونی که در زیر آن پشم بسیار بود مضبوط ساخته
مختفی گردانید و تایجیوتیان چون بکمال تفحص بجای آوردند او را نیافتند پای را
بدر خانه سرقان آوردند و چون به اندرون آمدند بغیر از گردون پشم
جایی دیگر قابل پوشیدن او نیافتند با بر آن سیخ بسیاری بران زدند او
اصلا نفس نکشید ایشان از انجا مایوس گشته بمنازل خود رفتند و سرقان
مادیان کرنگی به او داده او را بخانه اش روان گردانید و دران ایام
خواتین و اقوام او از حیاتش نا امید بودند و بعوتا پسر کوچک ترش که
طفل بود دران دو روز بر زبان می آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته
اینک می آید و مادر و خویشان آن کودک را زجر میکنند که آه چرا او را
یاد ما می آری و داغ تازه بر جراحت ما مینهی القصه تموچین هم دران
دو روز بر مادیان کرنگ نشسته بیورت خود رسید و دیده یاران با امید
خود را بکحل امیدوار گردانید و آخر بواسطه محبتی که میان او و انگ خان قوم

پدرش بود توسل نمود و در بسیاری از معارک با دشمنان او مصاف داده
ایشان را مقهور گردانید و روز بروز کوکب اقبال او اوج گرفته بنا بر
شفقت خان محسود ارکان شد از آن جمله جاموقه مقدم قوم جاجرات
اسکون بیراونگ خان را بقصد او اغوا نمود و پسر در خلوتی خاطر
نشان پدر کرد که چون تموچین بتقویت خان قوت گرفته و لجب ارث نخ
خان و خان زاده است مبادا خطری اندیشد که تدارک آن از حیز
امکان خارج باشد ع که اژدها شود ار روزگار ماند مار ؛ و چندان
از این مقدمه فرو خواند که خان فی الجمله بقصد او رضا داد خان در این
باب قرلتای کرده رای امرا و خان باستیصال او قرار یافت و یکی
از امرای صنفی بخانه آمده این سخن را با زن خود گفت و بموجب کل
سر جاوز الاثنین شاع هر چه بزبان آمد بزبان آمد ◦ با حکیمی سخنوری میگفت
که مداری زبان همه گوشی ؛ هم ز حکمت بگوی چیزی گفت ؛ حکمتی نیست به ز خاموشی
شخصی از حکیمی پرسید که قابل اظهار اسرار کدام است جواب داد که
چیزی که کتمان آن نزد او در کار است نگاه نتوانی داشت از کسی که بر او واجب
نیست چگونه توان چشم داشت ◦ راز خود با یار خود چندان که بتوانی مگوی
یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن ؛ از اتفاقات حسنه که طالع و اقبال
عبارت از آنست دو کودک که یکی را بابا و دیگری را بشلیق گفتندی و از گله
شیر آورده در پس خرگاه از این سخن آگاه گشته فی الحال به اردوی
تموچین شتافته او را از مکیدت آگاه گردانید و تموچین باتفاق قراجار
و الد سوخوجین فرزند زاده قاجولی و سایر اتباع از اردو بیرون رفته
خیمه و خرگاه بجای گذاشتند و چون پاسی از شب گذشت خان و تمامی امرا او بمیان
بکنار یورت او که موضع ملاچین قریب بحدود ولایت ختا بود آمده تیرباران

کردند

کردند و چون آوازی از هیچ جانب برنیامد دانستند که حریف صاحب تدبیر
از آن اندیشه خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم از پی او رفته
در دامن کوهی به او رسیدند و چون تموچین را مواد از اکشش بجز دست
گیری قبضه تیغ خون بار دیگر گریز گاهی نداشتند بالضروره فدائی وار
سپر تهور بر روی کشیدند و حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون
آورده کارزاری نمودند که مریخ خنجر گذار شرمسار گردید بیت
بهر تیری از شصت آن پهلوان ؛ تن جنگجویی بپرداخت جان
کسی را که زد تیغ سندان شکاف ؛ دو نیکو نمود از سرش تا بناف
کسی را که زد گرز بر فرق سر ؛ بکله خود بگذرد از شکم سر بدر
سنکون که باعث فتنه بود زخم دار گشته بمقتضای کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله تموچین با وجود قلت اعیان و انصار
بر آن نوع لشکری بسیار و شمار غالب آمده خان پشت بر معرکه کرده فرار
نمود بعد از آن محاربه تموچین بر سر خان ایلغار برده بالکلیه او را مستاصل
گردانید و چون در ثانی الحال او را چنین فتحی قرین حال گشته صیت صلابت
و آوازه مهابت او در اطراف و اکناف شایع شد و اکثر قبایل
مغول سر بر خط فرمان او نهاده سروران گردنکش گردن و سر
و ران فرعون وش بجز اطاعت و کمند انقیاد او در آمده در
شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه موافق تنگوز ییل بر تایانگ خان قوم
نایمان و ترقاتکی سرور قوم کرایت غالب آمد قورلتای نمود و جمع صنادید
مغول و اعیان توجیان سر بر ربقه اطاعتش در آورده داغ عبودیتش
بر جبین اخلاص نهادند و در آن مجلس یکی از مغولان که در زی اهل فقر و تجرید
بود حاضر گشته گفت خدای بزرگ امشب با من خطاب کرد که روی زمین

بتو چیان ومردم او دادم اکنون حرترا چنگیز خان نام نهادم
نهادم نام تو چنگیز خان ــ دگر خویشتن را توچی مخوان
ازایرا که معنی چنگیز خوان ـا بود شاه شاهان بتوری زبان
گویند چون اردشیر بابکـ برار دوان که آخر ملوک طوایف
بود خروج نمود بعضی تأییدات آسمانی مل یمین توفیقات یزدانی اورا هر روز
فتحی تازه ونصرتی بی اندازه قرین حال میگشت لاجرم رفته رفته ولایت آذر
بایجان وفارس وکرمان را در حیز تسخیر درآورده حکام آن ممالک را طعمه
تیغ بیدریغ میگردانید وآخر قصد اردوان نموده اورا در ظاهر ری بکشت
وبعد ازین فتحنامه که طراز فتوحات شهریاران سامی بود شهنشاه آفاق
بر آن پادشاه صاحبقران اطلاق رفت ومن الوقایع دررو ضة الصفا
مسطور است که چون اونگ خان در نوبت ثانی شکست یافت با معدودی
از ملازمان سر در بیابان نهاده سرگردان میگشت ومیگفت ابیاتی همه از
ذلت آن روی اماسیده بیکیشم یعنی سنگاون وعرضش اگر بشومی جنایت او
که در حقیقت خیانت بود بخیانت منتهی شد برین گونه مبتلا شدم چنانچه در
اثنای آن سرگردانیها ؛ کاشته سرشته تدح از گردش دوران چرا دارین
دیر خراب آباد سرگردان مرا هرچون بولایت تایانک خان نزدیک شده
بینها که دارت موکد بود بعضی از مردم تایان به او دوچار گشته به او ظفر
یافتند واورا بقتل آورده سرش نزد خان بردند وخان حاجب آغاز کرده
با ایشان گفت که او را زنده بایستی آورد فی الجمله سر او را جابر تعظیم در طشت
زرین نهاده روزی خان با آن سر به طریق استهزا گفت تا کی در مقام خاموشی
باشی سر که نشنیدکوی تا ازان متنبه گردم آن سر دوسه نوبت زبان از دهان بیرون
کرده امرا ونوئینان ازان معنی فال بد گرفته گفتند گویا نزدیک آن رسیده که کار

خان

خان بزبان آید ومن مآثر اجدادها صاحب طبقات گوید که من از خواجه احمد وحشی
که تاجری صحیح القول بود شنیدم که چنگیز خان در حین تسخیر ولایت ختای شبی
در خواب دید که دستاری به غایت دراز برابر خرمنی بسر می بندد وتعبیر
این را از حربی تاجر مسلمان سوال کرد وی گفت العمایم تیجان العرب این
خواب دالست بر آنکه دیار اسلام نیز بحوزه تصرف آوری عاقبت چنان
شد ایضا گویند هم دربدو حال بخواب دید که دستهایش دراز شده و هر
دستی شمشیری دارد و هر یک از ان دو شمشیر بشرق متصلست و دیگری بغرب
صباح خواب را با مادر عفت مآب خود گفته وی چنان تعبیر کرد که تو بر شرق
وغرب مستولی شده واثر بلارک خون فشانت بهالی آن بلدان خواهد رسید
ومن مآثر البلا جون اسباب یورش عجم که مورخین رقم فرموده اند
و در جمله در احوال کمر بکلاه سلطان محمد خوارزمشاه ایلچی وامیر چنگیز خان
را روی نمود در شهور سنه خمس عشر وستمایه باحضار عساکر طوفان مآثر اشارت
فرمود ودر اندک وقتی هشتصد هزار مغول که مصدوقه حال ایشان انهم
کان طلوها جهولا بود در معسکر او مجتمع گشتند ــ همه بهادر وسندان
شکاف وسندان روی : همه کار کشته وزور آزمای وعالم گیر ؛ چو رعد بانگ
زن وهمچو تیغ برق گذار ! چو باد حمله بر وهمچو کوه حمله پذیر وموازی پانصد
هزار اسپ بر بهادران قسمت نموده حکم کرد که هر ده مغول سر گوسفندی قدید
کنند ویک دیک آهن بردارند ویک مشکی جهت آب خوردن همراه آورند واز
اردوی خان تا انزار سه ماهه راه بیابان وجول بود وفرمود که این قدر
مسافت برین جزوی توشه بسر باید برد وباقی اوقات به خیر وغیره اسپ
میباید ساخت وچون به انزار که والی آنجا بالجنت آن فتنه بود رسید فرزندان
جغتای واوکتای با ایری پادشاه ایغور ویکصد هزار سوار آنجا باز داشته

که جوانه مرگ شونه

پسر مهتر خود را جوجی به سمرقند فرستاد و من مآثر الشجاعه الاق نویان را
چون بلای ناگهان با پنج هزار کس بصوب فناکت و خجند ارسال داشت و او بعد
از فیصل مهم فناکت با جوانان چرکی آنجا و دیگر مغولان که به مدد آمده بودند
به خجند شتافتند و به محاصره آنجا اشتغال نمودند آنجا تیمور ملک نام امیری
که از جانب سلطان حاکم آنجا بود و در شجاعت و مردانگی بی نظیر در میان
رود بموضعی که آب دو شق میشد قلعه مضبوطی داشت با هزار جوان از
لشکر به آن حصار تحصن نموده مغولان آنرا محاصره کردند و جوانان چرکی
سنگ از صد فرسنگ آورده در آب میریختند و در تضییق متحصنان باقصی
الغایت می کوشیدند تا آنکه تیمور ملک به تنگ آمده احمال و اثقال خود در
کشتیها که بواسطه آن روز ترتیب داده در حوالی قلعه آماده داشت
نهاد و با جوانان خود روان شد و چون مغولان از آن خبر دار گشتند در
محاذی ستایان بحرکت آمده تیرباران می کردند و تیمور ملک بهر طرف که مغولان
زور می آوردند کشتی خود را بآنجا رانده غایت مردی و مردانگی بظهور رسانید
و چون مغولان در حوالی فناکت زنجیری بسطح جهت حفظ کشتی بر روی آب بسته
بودند اهل کشتی که بآنجا رسیده سراسیمه گشتند تیمور ملک بیک ضرب تبر آن زنجیر
جان را از هم دریده کشتیها بگذرانید و چون این خبر بکوجی رسید او نیز چرکی انبوه
بلب رود روان کرده تیمور ملک که از این خبر دار گشت از زورق بکول آمد
و مغولان بر سبیل عجلت او را تعاقب نمودند آن جهان پهلوان از ضبط ولاوری
بر احمال و جهات خود را محفوظ و مضبوط داشته آخر اکثر ملازمانش کشته و خسته
گردیدند و او تنها مانده سلاح نیز روی در نقصان نهاد چنانچه کمانی و سه
چوبه تیر که یکی از آن پیکان نداشت باقی ماند و سه مغول سر از دنبال او بر
نمیداشتند و آن تیر ز آن تیر بی پیکان را چنان بر چشم یکی از ایشان زد

کوکر

که کور گشت و با آن دو شخص گفت که ضرب شست مرا بچشم خود دیدید بعد
هر یک از شما دو تیری دارم و مرا حیف می آید که آنها را ضایع کنم
حیف از آن تیری که بر دلهای خصم میزنند : در یکی از حروب برادر زاده
توسنای به یکی حاکم نکریت که در علم تیراندازی بی شبیه و نظیر بود بر دست
چنگیز خان افتاده او را بسبیل تحفه نزد جوجی آوردند و وی در آن روز
او را امتحان کرده آن جوان فرزانه اول تیری که انداخت بر میان نشانه
زد و تیر دیگر به سوفار تیر اول زده بشکافت و علی هذا القیاس صاحب فتح
بعد الشده گوید که بو علی کرد که از جمله مبارزان و مشهوران دوران بود
حکایت کرد که یکبار من و هفتاد جوان از من ∴ همه از دین تهی و پر ز هوس
همه تاریک روی و پر ز هوس : یاوه طبعان و خر گدای همه ∴ چون سگ و گربه
نان ربای همه ! بر قافله خراسان که داعیه حج داشتند ریختیم و شخصی را
که از شمائلش آثار بود و صاحب وارث ده شتر اجناس قیمتی فرو گرفتیم
و او با شترانش از قافله جدا ساخته بدره بردیم و میخواستیم که او را کلوله
بند کرده در آن دره بگذاریم او بزبان عجز گفت که شما را از چون من چه
حاصل اگر غرض مالست آنرا بر شما بحل کردم و از شما به غیر اسپی و چیزی
دیگر توقع ندارم و نذر کردم که چون حج گذارم شما را بدعای خیر یاد آورم
من و یکی از پیران کار دیده قبول کردیم اما دیگران بروی ترحم ننموده اسب
بدو ندادند و چون این کرت نمودند گفت اگر تیر و کمان من باز دهید که بدان
دفع ضرر از خود کنم در راه منضم بسایر الطاف خواهد بود القصه آن تیر
به او داده شد چون سر تیری در زه کمان نهاد پس روی بجانب ما آورده گفت ای
جوانان الحق شما را بر من منت جانیست شما را از روی خیرخواهی نصیحت
میکنم اگر بشنوید هر آینه زیان نخواهید کرد گفتیم چه سخن داری گفت صلاح

در آن وقت که دست از جهات من بدارید و راه سلامت بردارید خنده برما
غالب شده پنج تیر از جعبه بیرون آورد و بعد هر تیری دلیری از پا درآورد
همچنین تیر می انداخت تا سی مبارز نامی هلاک ساخت و چون دیدیم که تیر
او اصلا خطا نمی رود و هنوز تیر او بجعبه بالضروره از میان ایل
او بدر رفت به او که رسیدیم یکبار در تاخته جعبه تیری دیگر از میان رخوت
خود برداشت و همت بر اخذ اسلحه و اسپان ما گماشت و خواهی نخواهی
آنها را به او سپرده از دست او نیم جانی بدر بردیم تیمور ملک مغولان گفت
صلاح در آنست که دست از من بدارید و پیش از این خود را و مرا میان نیارید
و مغولان از و برگشته وی بخوارزم رفت و از آنجا عزیمت خدمت
سلطان نمود و چندروزی بخدمت سلطان بسر برده آخر بلباس تصوف
درآمده بجانب شام رفت و مدتها در آن ولایت دلکش منزوی شد

ای دل اندر سر زلفش چو گرفتی آرام — خوش سوادیست فروکش که جلیلم با شام

و چون یکمرتبه غوغاء مغول کمتر شد حب وطن بر او غالب گشته بعد
ماوراءالنهر شتافت و به خجند رسیده اتفاقا در آن وقت قاآن پسر
از اردوی ما و با یرلیغ و احکام آمده رقبات خود را بتصرف درآورده
بود تیمور نزد او آمده خود را بر او اظهار کرد پسر گفت در وقت رفتن
پدرم من شیرخواره بودم اما غلامی هست که او را می شناسد غلام حاضر
گشته از نشانها که در اعضای او بود بشناخت **ومن نوادر الغرایب**
از عمرو بن سعده منقول است که در ایام مامون در حینی که از واسط
به بغداد میرفتم و گرما اشتداد تمام داشت ضعیفی از ساحل شط فریاد
بی طاقتی کرد او را بکشتی درآوردیم از وی شرح حال پرسیده وی چنان تقریر
کرد که من مردی ام از اهل بغداد و صرافی میکردم ناگاه بر کنیزکی مفتون شده

او را بپانصد دینار خریداری نمودم و تمامت جهات خود صرف او کردم
و بغایت قلاش شدم چنان که در روزی که او را وضع حمل میشد از من
حلاوه طلب داشت من بیرون آمدم و هرچند خواستم که تهیه مصالح آن
کنم میسر نشد و از غایت خجالت دیگر بخانه نرفتم و راه خراسان پیش
گرفتم و در آنجا جزوی راس المال از آشنایی گرفته تجارت می کردم تا آنکه
بیست هزار دینار بدست آوردم و از آن وجه امتعه خریده متوجه بغداد
شدم از قضا در میانه فارس و اهواز قطاع الطریق بر ما زده آنچه داشتم
ببردند من آن قرض دار را بقدر رعایت کرده خاطر جویی نمودم تا آنکه
ببغداد رسیده بعد از چند روز او را با زینت تمام سواره بر در خانه
خود ایستاده دیدم مرا از آن حیرت دست داد از وی حقیقت حال
سوال کردم گفت چون بدر خانه خود رفتم دیدم درگاه را بلند ساخته اند
و در پایان در دهلیز نشسته اند در آن حوالی دکان بقالی بود رفتم
تا از آن بقال خبری تحقیق کنم از وی پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه
پسر دایه مامون گفتم پدرش کیست گفت نمیدانم اما پدرم میگفت که صاحب
این خانه صرافی بود بواسطه افلاس از خانه بیرون رفته و ناپیدا شده
حالا مدت بیست و هشت سال است که مفقود الخبر است و زن او را بدایگی
بخانه خلیفه برده اند الحال از خدمتکاران خاص خلیفه است و پسرش
همشیره آ دست الحال بیت المال و خزانه بدو متعلق است پس من
بیرون رفته پسری از نهایت جاه و جمال بر صدر مجلس از غایت کمال
نشسته و جمعی از غلامان و ملازمان در خدمتش ایستاده من سلام کردم و بگوشه
نشستم تا آنکه خلوت شد از من پرسید که کیستی و چیستی گفتم اصل و وجه
تو چون این سخن بشنید برافروخته برخاست و بحرم رفته حقیقت حال

بما درگفت و مادرش از پس پرده آمده نگاه کرده بشناخت پس مرا
بدرون طلبیده در کنار کشید و بهای بهای بگریست و چه خوش باشد که
بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری القصه جمعی که اهانت
تیمور ملک داشتند بنا بر صلاح کار انکار کرده می گفتند که این نه اوست
بنا برین او را به اردوی قاآن می بایست رفت در اثنای راه قدقان
اغلان بدو رسیده او را بربست پس از آن حکایت مصاف خجند استفسار
کرده در خلال گفتگوی سخن آن مغول کور شده مذکور گشت قضارا همان
شخص در آن مجلس حاضر بود از او سوالات می کرد و آن بی ادب جواب
از روی تهور می گفت ناگاه قدقان را عرق سبعی بحرکت درآمده
بیک چوبه تیر او را هلاک ساخت نقل آورده اند که در اوایل دولت
مغول ترکان خاتون همشیره اتابک علاالدوله که حلیله اتابک سعد ابوبکر
سلغری بود و در حسن و ملاحت و لطف گفتار و ضیافت با زهره
و مشتری لاف هم چادری زدی بعد از رحلت شوهرش پسرش محمد را
مدت سوم سلطنت گردانیده در نفاذ حکم از حکام ایام ممتاز گردید
و چون پسرش وفات یافت حسب الامر او محمد شاه بن سعد زنگی بر سریر
حکومت نشست و چون از وی حرکات ناهنجار به ظهور رسید
بلکه او را بعد از هشتماه گرفته سلجوق شاه برادر او به سلطنت نشانده سلجوق
شاه او را در حباله نکاح درآورده شبی به تقریب قتل او فرمان داد
و بدین هم اکتفا ننموده اغل بیک و قتلغ کیچی را که باشقاقان هلاکو خان
بودند هلاک ساختند لاجرم حکم ایلخان نفاذ گشت که التاجو تومان و عساکر
یزد و اصفهان متوجه استیصال اتابک سلجوق شاه گردند وی از تعیین
مستشعر گشته به صوب سواحل عمان روان گردید و لشکر مغول در کازرون

به او رسید

به او رسیده بالضروره بسجد الی تحصن نموده میکلی بیک که از صنادید
امرای سلجوقشاه بود به کمال شجاعت و جلادت انگشت نما چون دید
که کار از این و از آن درگذشت از نقود و جواهر آنچه توانست برداشت
و با پسر و چند ملازم دلاور بیرون آخته خود را بر قلب مغول زده بسلامت
بیرون رفتند اما اتابک علاالدوله سر در دنبال او نهاده چون نزدیک
رسید میکلی بیک گفت که در چنین روزی مردان از آسمان نو آن گرفت
برگرد اتابک بوقور ملازمان مغرور گشته برنگشت میکلی برگشته او را
بیک چوبه تیر او را بسخره لقمه گردانید و میکلی بیک قرین صحت و سلامت
جان از آن ورطه بیرون برده بمصر شتافت و در آنجا اعزاز و اکرام تمام یافت
ومن بدایع الوقایع حضرت خان چون بلای ناگهان به صوب بخارا نهضت
نموده در شهور سنه سبع و عشر و ستمایه موافق ییلان ییل آن شهر را محاصره
کرده بعد از چند روز ارباب عمایم طیلسان معذرت در گردن کرده به
اردوی خان آمدند و ابواب شهر را مفتوح داشتند و خان به عزم
نظاره به شهر درآمده چون نظرش بمسجد جامع افتاد پرسید که این خانه
سلاطین است گفتند نی خانه یزدان است پس از اسب فرود آمده درون رفت
و بر دو پایه منبر فرو نشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست الاغان را
سیر سازند و حسب الامر خان صندوقها را که مصاحف و کتب در آن بود
برداشتند و آنها را آخور کرده آخر الاغان ساختند و سر افسار را
بدست اکابر علما و معارف اخیار دادند و صحبت منعقد گشته بربا باق
داشتند و آهنگ مغول قیام نمودند عوض کلمات همایون اذان نغمات
ناموزون و بمنزله کلمه طیبه حی علی خیر العمل ترانه الا بولایه در کار
آمده و بجای حی علی الصلوة صوتهای دلخراش انجام کردند و کردنه انجه کردند

از منبرا

اولاد برآمد هر یک از منبر او خانمان * هر چه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار
تاج بربودند از منبر چو دستار خطیب * طاق برکندند از مسجد چو زنجیر از منار
بوریا در ناخن مردم زنان نامردم خیز * حلقه بیرون کن ز گوش و طوق از گردن برار
و من مآثر المهابت آورده‌اند که سطوت و صلابت خان بمرتبه بود که
هیچکس از اولاد و احفاد او را قدرت آن نبود و یارای آن نداشتند که
سر موی از فرمان او تجاوز نماید مصداق این مقال آنکه جغتای را پسری بود
بامیکان نام که از فرط قبول خان او را از جمیع اولاد و احفاد دوست داشتی
و با وجود قساوت قلب همواره تخم مهر و محبت او را در دل چون خاره کاشتی
اتفاقا بامیکان در سنه ثمان و عشر و ستمایه در پای قلعه بامیان بضرب تیر
از پای درآمد * آه کسان خرد نباید شمرد * آتش سوزان چه بزرگ و چه خرد
تیر ضعیفان که گشاد از کمان * بگذرد از نه سپر آسمان * خان از آن واقعه
دل گسل سررشته اختیار بکلی از دست داده در تسخیر آن قلعه بیشتر از پیشتر
مبالغه نمود و بعد از تسخیر بر هیچ جانور حتی سگ و گربه ابقا نکردند و از موقف
حکم فرمان نافذ شد که هیچ آفریده آن خبر وحشت اثر به پدرش نگوید تا آنکه
جغتای و اوکتای به تسخیر خوارزم و توابع آن رفته بودند آن ولایت
مسخر بلکه مستاصل گردانیدند و بملازمت خان آمدند ایشان را مخاطب
و معاتب گردانیده گفت شما را چه حد و یارا که خلاف فرمان قضا مضا
کنید و از این مقوله چندان سخنان عتاب آمیز بر زبان آورد که نزدیک بود
که هیکل وجود ایشان از صدمه تهتک و از صلابت آن مهابت از هم فرو
ریزد چه جای ایشان کمال مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند * قطار هفته ایام
بگسلد مهار * لخت جغتای زانو زده بزبان خضوع و خشوع معروض داشت
که امثال ما بندگان را چه قدرت و یارا که از پایه‌های بزرگ تخلف کنیم هر حکم که از

موقف

موقف عز و جلال و مرمثال که از پایه سریر همایون شرف نفاذ یابد در امضا
و تنفیذ آن بکوشیم خان گفت بامیکان مرده است اضطراب و زاری
و تعزیت و سوگواری بجای آر جغتای از استماع این خبر نزدیک بود که
مرغ روحش از قفس بدن در پرواز آید اما بنابر شکوه مجلس خان هیچ
نگفت و بعد از ساعتی که بیرون رفت گریه بسیار کرد بیت جان خود
بدهد و جان تو عوض بستاند * گر دهد قابض ارواح بفرمان پدر و من البدایع
گویند خان بلند بالا و قوی هیکل و روی کشیده و گربه چشم در غایت
جلادت و عقل و صولت و ضبط و سیاست بود مشهور است که چون
متولد شد مشت او پر از خون بود و مکرر او را استدراج ازو ظاهر گشت
و هر چند روز او را غشی روی میداد و در آن وقت آنچه بر زبان او جریان
شدی چنان بودی و مقرر بود که کاتبی آنها را بقید کتابت درآوردی
و در خریطه نهاده مهر کردی و بعد از وقوع آن حالات بدان مرقومات
رجوع فرمودی اکثر آنها را موافق یافتی و گویند بعضی شیاطین با او
موانست بودی و او را از سوانح آینده اخبار کردندی و علم شانه نیکو
دانستی بدین طریق که آن را سوخته احکام بیان کردی * ز بهر منفعتش
همه ماه و سال * زحل دیده جدی بیند کواکب [تعالی] - چنانچه بعد از انهزام
سلطان جلال الدین داعیه بود که بهند توجه نموده سکان آنجا از تعرض
سپاه کینه‌خواه او ایمن مانده بودند بقدر چاشنی چشانند و از آنجا براه
لکنوتی و کامرود به مملکت چین و ختای باز آید هر چند شانه میسوخت
رخصت نمی‌یافت که درین اثنا خبر آوردند که سنجر قراخان و کاتش
باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده بالضروره از راهی که آمده بود بازگشت
تشبیل سطیح کاهن که شخصیت بغایت عجیب الخلقه چنانچه اعضا مفاصل

نداشته و در قیام و قعود قادر نبوده مگر وقتی که غضب کردی پر باد شستی
و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه و سرهای دست و انگشتان و در اوایل
حضرت رسالت فوت شد و چون خواستندی که از جایی بجایی وی را
نقل کنند چون رخوت او را درهم پیچیدندی چه سطحی بود از گوشت
روی او در سینه او و چون میخواستند که از مغیبات خبر دهد او را چون
مشک می پیچیدند و او بروی افتاده آنچه گفتی چنان شدی و در روضة
الاحباب وارد است که سطیح در وقت بیرون آمدن از خانه سیل
عرم که در حوالی شام واقع است تولد نموده و عمرش بروایت ارباب
ثقات ششصد سال بوده و او را رفیقی بود از جن که مکالمه حضرت موسی
علیه السلام در طور با حضرت عزت بخاطر داشته و اخبار غیب بوی میرسانیده
و من البدایع گویند چون خان عزم مراجعت کردن جزم نمود کسی نزد صدر
جهان فرستاد به بخارا که شخصی که عالم بیاسا و یاسون شما باشد نزد من
فرست که از او تحقیقات کرده شود و صدر جهان پسر قاضی اشرف و یکی
دیگر از فضلا را روانه داشت خان از وی پرسید که راه و رسم مسلمانی
چیست قاضی گفت ارباب شریعت هدی را بی شریک و همتا می دانند
خان گفت در این چه شک ❁ اگه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست
آن یکی خواند خدا و آن الله آن تنگری ❁ آنکه خار از دهان عقرب نیش را
تحکی داده است بر انقطاع کلک کیفری باز کلیات قوانین شرع اقدس
اشرف رسیده قاضی گفت الغ تنگری الهی یارلیغ به بندگان ارسال
داشته هر کرا اطاعت کند مقبول گردد و هر که تمرد نماید مخذول شود
خان گفت همچنان است اگر احدی خلاف یرلیغ ما کند که بندگان خاص ایم
بهترین سیاستی مبتلا گردد اگر بنده از حکم الغ تنگری سر بپیچد یقین که

مستوجب

جمجمه

مستوجب عذاب الیم خواهد بود دیگر گفت فرموده که در سالی یک ماه
معین روزه دارند خان گفت این نیز رواست چه در یازده ماه چیزی
به افراط میخورند اگر یکماه بقاعده تناول نمایند تا قدر نعمت منعم بشناسند
اولاست ❁ یازده ماه از شکم پری ناکش کم زیکی شهر که دارد پیش پاکی
دیگر گفت که متمولان از بیست دینار یکدینار به ارباب احتیاج رسانند
این را نیز تحسین نموده گفت درین لباس فقرای عباد از نعم الهی
که شامل حال اغنیا شده بی نصیب نباشند دیگر چون گفت که خدا حکم
فرموده که با وجود شرایط استعداد خلایق اطراف و اکناف بطواف
خانه کعبه روند در اینجا تامل نموده گفت حاصل کعبه چیست ولی از هوای
در حین نشستن و طلعت حال کعبه شو حضرت الغ تنگری همه جا حاضر
و ناظر باشد چون از همه وقت در همه جا او را می توان یافت چنانکه
کلام ملک علام به این ناطق است که فاینما تولوا فثم وجه الله پس چه
احتیاج این همه راه است حاجی بکعبه مرو جامی از خانه خود که خالی
نباشد از وی هیچ خانه چون قاضی و رفیق از خانه بیرون آمدند قاضی
حکم بر اسلام او کرد اما آن یکی تکفیر وی نمود که انکار حج که از ارکان
دین است از او واقع شده بهمه حال کافر و ترسا یهود و گبر و مغ
جمله را رو سوی آن سلطان الغ آورده اند که در اول بهار سنه احدی
عشر و ستمایه بنوروزی نویدی میدهد باد سحرگاهی که دارد بعد
از آن شبهای هجران روی کوتاهی اگرچه صحن چمن و بستان از صدمه لگد
کوب عساکر ظلمت تاثر زمستان با خاک تیره یکسان شده بود اما بیمن
مراجعت سلطان بهار و معاودت خاقان ازار بهوی روح افزای
کیف یحیی الارض بعد موتها حیات مستعار از سر گرفته فراشان ناحیه خیمه

وخرگاه گل ولاله بر دامن تل وطرف جویبار بر پای کردند بیت
مگر مقدمهٔ لشکر ریاحین است   شکوفه کز نیمه زد پیش خیمه در گلزار
شکفت گل بچمن از بشارت این فتح : که مهرمان وی آخر گذشت از آزار
به طرف باغ گذر کن نظر به سرو افکن : که یاد می دهد از قد یار خوش رفتار
خان عنان عزیمت منعطف گردانیده فرمان داد که تمامی شاهزادگان امرا
و نوئینان که در ایران و توران پراکنده بودند از مستقر خود نهضت نموده
بجهت شکار در حرکت آیند ۞ زانکه جز در شکار نتوان کرد   ورزش کارزار و
جنگ و نبرد   وحسب الفرمان جوجی از جانب دشت خزر و چغتای
واوگتای از اطراف اردوی بزرگ در حرکت آمده دو سه ماه شکار ایر
وچون از جیحون گذشتند اوگتای و چغتای به اردوی بزرگ ملحق گشتند
وچون به صحرای تلان بازی وترکه در منزل قایم بهم رسید مقرر خان
بود که با خواتین و مخصوصان شکار رانند و سایر عساکر و لشکریان در حفظ
وحراست نرجه از خود بتقصیر راضی نشدند و نعوذ بالله که جانوری
از قشون کسی بدر رفتی و امرای هزاره و صده همه در معرض خطاب و عتاب
بودندی وگاه بودی که بعضی از ایشان بیاسا رسیدندی و اگر در تسویه
صفوف اندک اهمال ورزیده قدم پیش یا پس نهادندی سر باد دادندی
ومن النوادر گویند که چون جوجی مدتی از خدمت خان جدا شده بدشت
قبچاق رفته بود و از در خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار در حوزه تصرف
آورده بحکومت آن مملکت اشتغال نمودی و در این وقت که به اردوی
جهان پوی رسید بعد از فیصل کار و بار شکار بدست بوس پدر نامدار
مشرف شده تحفه بیشمار از تنسوقات و بیست هزار خنگ یکرنگ پیشکش
کرد حکایت گویند در حینی که شاهزادگان کشورگشای یعنی چغتای و اوگتای

در حوالی

در حوالی بخارا در کول وکتای قشلاق کرده بودند در آنجا بساط عیش
و کامرانی گسترده اکثر اوقات بشکار جانور پرانیدن اشتغال داشتندی
هر هفته سواری پنجاه شتر مویینه بر سبیل تبرک بخدمت خان روان
داشتندی ومن النوادر الاخبار آورده اند که خان در ذی حجه سنه
احدی وعشرین وستمایه موافق لوی ییل بیورت اصلی خود نزول
نموده و به دیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال از ایشان جدا شده
بود مسرور گردید در خلال این احوال خبر عصیان سیدزقوخان حاکم
قاشین مجددا به سمع او رسید و هنوز از مشقت و الم یورش عجم
فراغت نیافته بود با لشکری چون نمل و مور چون رمل بدان صوب حرکت
نموده حاکم قاشین نیز سواری پانصد هزار سوار کینه گذار مجتمع گردانیده
به استقبال او شتافت و فریقین متقارب گشته بنا بر حمله مبارزان نیران
محاربه اشتعال یافت و دهان اجل بر امل حیران شده دیده جهان پرخون
جوانان شیر گیر گریان گردید   گشت آن روز که ماشطهٔ تاثیر فلک : شوداز
خون فنا پیکر شمشیر آرا   آمد آن وقت که در معرکه گریان گردد   های رویین
تن خصم بصدها بابای و چون انعقاد زمرهٔ اتراک آنست که چون صد
هزار آدمی کشته گردد فیلی ::   غرض که سیصد هزار کس
در آن معرکه شربت فنا چشیدند گویند که چون پادشاه ترکستان و ماوراء النهر
ایلک خان که معاصر سلطان محمود غزنویست وفات یافت برادرش
طغان خان فرمانفرما گردید بعد از چندگاه بمرضی مبتلا گردیده کفار
چین و ختا دندان طمع بملک او تیز کردند و لشکری بی نهایت و عسکری
بی غایت که از آن جمله بروایت حافظ ابرو سیصد هزار خرگاه در آن
لشکر بود بصوب الکاء او متوجه گشتند و وی از این معنی مستبشر گشته

بواسطهٔ دین متین در توره وعده آیهٔ کریمه واذا مرضت فهو یشفین
نموده دعای او بعز اجابت مقرون گردید و بعد از آن مرض بصوب امکان
شتافت و چون خبر توجه او بسمع اهل شقاق رسید کال و عم و مراسس
بر ضمایر آن زمرهٔ ناسپاس استیلا یافته بموجب رجع القهقری عنان رجعت
بر تافتند و اهل اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام در حرکت آمده بعد از آنکه
سه ماه راه طی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان غافل تاخت آوردند و دویست
هزار کفار نابکار به تیغ جهاد کشتند و صد هزار دیگر بعیدا اسار گرفتار گردیدند
القصه سنور نوخان منهزم شده بهار ما فیا متحصن گشت و ایلچی بخدمت
خان روان داشت و خان ایلچی را بعنایات چهتایت مستظهر گردانیده
مقرر چنان شد که وی بر جناح استعجال سوار شده بملازمت مبادرت نماید
و خان دران اوان شبی خوابی هولناک دیده دانست که وقت رحیلش
شده از آن کهنه دنیا القصه طالکنک فیها جا بجراین فرزندان را جمع
نموده درباب ملک داری و رعایت دوست و دشمن وصیتها کرد
ازالجمله فصلی شیع در فواید وفا و وفاق تقریر نمود و از وخامت
عاقبت خلاف و نفاق تهدید و تحذیر و مضمون این بیت ادا کرد ابیات
دو یار همدم اگر یکدله چون مقراض ❊ بُرند از همه عالم زیکدگر ببرند
و راتفاق نمایند و عزم جزم کنند ❊ سزد که پردهٔ افلاک را زهم بدرند
سنان آن شنایم ترا ز مهره نرد ❊ یکان یکان بسوی خانه راه می‌برند
ولی دو مهره چو در پشت یکدگر گردند ❊ هزار سیلی دشمن به نیم جو نخرند
دیگر آنکه چون سنه رفوحب الموعود برسد اصلاها و ابقا حکمه
فرزندان و نوئینان قواعد و قوانین اورا که توره چنگیز گویند از جمیع
مواد نصب العین داشته تا غایت از الجمله تخلف جایز ندارند فی الجمله

دران

دران یورش در رمضان سنه اربع و عشرین وستمایه که عمرش به هفتاد
دو سال رسیده بود وفات یافت و جسد او را نقل کرده در پای
درختی که روزی در شکارگاه تعیین نموده بود دفن کردند و هم دران
سال دران نواحی درخت بسیار بر آمده در اندک فرصتی جنگلی شد
که گور او مستور ماند از اتفاقات آنکه ولادت و جلوس و وفاتش
در سنه تنگوزئیل دست داده تمثیل گویند عبد الملک بن مروان
که او را ابو الذباب گویند چه حدت تعفن او بمثابه بود که
چون مگس بران نشستی در دم مردی و چون هلال رمضان سنه ست و
ثمانین را دید همچون بید بر خود بلرزید و با خواص گفت درین ماه از مرگ
خایفم چراکه در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز
گرفته اند و در رمضان بامن بیعت کرده اند و از غایت قساوت
و نهایت شقاوت از این نکته غافل بود خرد تا چند زجان مستمند اندیشی
تاکی زجهان پرگزند اندیشی ❊ آنچه از تو توان ستد همین کالبد است
یک مزبله گو مباش چند اندیشی ❊ آخر در منتصف رمضان همان سال
سفر آخرت اختیار کرد ومن آیات الغرایب آورده اند که عمید حبش
وزیر چغتای خان استاد و علمای زمان ابو یعقوب سکاکی که از کبار
دانشمندان بود در مجلس خان به علوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات تلاش
کرده و دران باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او گشته از سخن او
که مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد و وی نیز همواره در صحبت چغتای
به اظهار آثار غریبه و ارادت علوم عجیبه اقدام نمودی از جمله روزی
چغتای در بیرون خرگاه نشسته فوجی از کلنگان در هوا طیران مینمودند
خان بدو گفت هیچ توانی که از این جانوران دو سه را بزیر آری وی

گفت هرکدام که خان اراده فرماید جغتای به اولین و میانی و آخرین اشارت
کرد سکاکی فی الفور مندلی بر زمین کشیده و سر سه کلنک مذکور معلق زنان
بر زمین افتاد و ندا این صورت موجب ازدیاد اعتقاد خان گشته در پیش
او بدو زانو نشستی از سکاکی روایت کنند که می گفت که یکسال در بغداد
با برکه وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش بستم که اصلا افروخته
نمی شد و دود از نهاد خلایق بغداد برآمده خلیفه از روی نیاز هر چه تمامتر
التماس نمود که آنرا بکشای من گفتم که تا منادی نکنی که این کار کار سکاکی است
و وزیر بوسه بر کون سگ نزند نگشایم و آخر نواب بتخصیص وزارت
بروی رشک برده سکاکی آنرا دریافت و فی الفور بملازمت جغتای رفته
بیان کرد که از روی نجوم چنان معلوم میشود که ادباری متوجه وزارت شعار است
مبادا که ازان اثری باولیای دولت رسد لاجرم جغتای [illegible] حبش را
معزول ساخته بعد از یکسال حسب الصلاح علامی بازهم وزارت باو
داده نوازش فرمود اصفهانی کینه او در دل گرفته هرچند وقت آزاری
می نمود ٭ دل عشاق میازار و بجان خود مخواه که مداوای چنان ریش بمرهم نشود
قضا را دران اوان سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین ساز داد که
سلاح ایشان همه از آتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و خاطر خان
ازان متوحش گشته وزیر آنرا دریافت و فی الحال آغاز سعایت کرده
گفت دور نیست که وی طمع در سلطنت کرده خواهد که بدستیاری لشکر
چنین روی زمین بحیطه تصرف آورد اندیشه خان ازین سخنان تزاید
پذیرفته بقید و حبس او فرمان داد و علامی بعد از انکه سه سال تا کامی
در حبس بود بعالم بقا شتافت سبحان الله هنر موجب ضرر او شده کمال
افضال منشا استیصال شد بیت شنیدم که روباه رنگین بروس

خود

خود آرای باشد چو چشم خروس ٭ چو باران بود روز یاباد و گرد
برون نا ورد سوی خویش از نورد ٭ بکنجی کند بی علف جای خویش
نبیند مگر دست یا پای خویش ٭ همه پوستین خون خود را خورد
سرانجام کاید اجل سوی او ٭ وبال تن او شود موی او
بدان موینه قصد خونش کنند ٭ برسوایی از سر برونش کنند

در تواریخ مسطورست که مانی نقاش در عهد شاپور ذو
الاکتاف ظهور نموده دعوی پیغمبری کرد و معجزه وی آن بود که
دایره چند خرد و بزرگ که لااقل آنها قطر پنج گز بودی بانگشت
رقم نمودی و چون پرکار نهادندی یکسر مو تفاوت نداشتی همچنین
خطهای دراز و کوتاه کشیده بمسطر راست بودی و طرفه تر ازینها
انکه صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها و دریا و رود ظاهر
بودی و سه ربع غیر مسکون برابر بیضه کشیده بود و عجیب تر ازآنها
پیراهنی بود که چون پوشیدندی پیدا و نمایان بودی و چون از تن بدر
کردندی ناپیدا شدی ومن آثار المحبت آورده اند که جغتای از اوکتای
قاآن که ولیعهد چنگز خان است اکبر بود اما چون اوکتای متقلد
قلاده سلطنت شد جغتای در رعایت ادب کوشیده دقیقه از دقایق
آن معطل نگذاشتی چنانچه یکباری در شکارگاه میانه برادران سر
اسپ دوانیدن ماجرایی شده گرو بستند و آغاز تاختن کرده اسپ
جغتای بدر رفت و شب چون بمنازل خود رفتند جغتای وقت سحر
بهوش آمده ازان جرات بغایت نادم گشت که این گستاخی را خلاف
نوره و آداب نمود با اختلال سلطنت می داشت بنابراین از نوبت
خود سوار گشته پیش از صبح در حوالی سراپرده قاآن نزول کرده قاآن

چون برا یمعنی واقف شد اگرچه اعتماد پیش از پیش بر حجت و اخلاص او
داشت اما بنا بر مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید
که بالجمله چیست که درین وقت متکفل زحمت شده‌اید چغتای بر زبان مغفار
و انکسار بموقف عرض رسانید که اگرچه بنده و قاآن برادریم بحسب ظاهر
اما در حقیقت او را بنده و چاکریم امثال ما مردم چه حد و یارا که با آن
گروه بسته اسب تازیم و در میدان خلاف گوی دعوی بازیم جامی
جامی سگ ترا به غلامی نمی‌ارزد   او را چه حد آنکه کند با تو همدمی
این وقت به آن داعیه بدرگاه عالم پناه آمده‌ام که بانچه مستحق
آن از کشتن و چوب زدن نسبت به بنده تقدیم رسانند تا موجب
عبرت دیگران گشته بر این نوع امور اقدام ننمایند بندگان قاآن از این
معنی خجل گشته گفت این محقرات را چه وقع آنکه آقا ام بر زبان آورد
و این جزویات را چه قدر آنکه بخاطر گذراند آخر چغتای چند سر اسپ
بر سبیل ترجمان گذراند و فی الجمله از آن شرمندگی بیرون آمد

در زمان چغتای خان در شهور سنه ثلاثین وستمایه شخصی
زراق شعار موسوم به محمود در یکی از قرای بخارا که مشهور است بتاراب
خروج نموده دعوی کشف و کرامات می‌کرد لاجرم عام کالانعام بر وی
ازدحام نموده بحسب اتفاق بعضی از اصحاب امراض مرض برو توسل
جسته شفا یافتند و اینمعنی مستلزم ضلالت ارباب غوایت شده هر روز
فوجی بحلقهٔ ارادت او در می‌آمدند چنانچه داروغه و پیشوا اینمعنی را
بصاحب یلواج که دران وقت در خجند بود انها نموده در لباس
اخلاص نزد آن شقی رفته التماس قدوم او به شهر نمودند مقرر آنکه
در سر پلی که دران راه واقع است مهم او را بقطع رسانند و خاطر

از تفرقه

از تفرقهٔ او بازرهانند قضا را چون آن مخذول بسر پل رسید تیز
تیز نگریسته گفت اندیشهٔ غلط از خاطر بدر کنید والا فرمایم که بوسیله
حدایق هر دو دیده‌ات از کاسه سر بیرون آرند چون شحنه و حاکم این
راز را با کسی در میان ننهاده بودند از غایت وهم و هراس از سر ماجرای
مذکور گذشته رقم آن تدبیر از صفحهٔ ضمیر محو نمودند و شیخ با شوکت و جلال
به شهر درآمده در خانه نزول نمود و کثرت و ازدحام خاص و عام بمرتبه
رسید که راه خروج و دخول بر همگنان دشوار گردید و چون آحاد
ناس به تحفه و تبرک از خدمتش بر می‌گشتند لاجرم شیخ بر تسلی خاطر
ایشان ساعت بساعت بر بام برآمده آبی که در دهان داشت بر آن جماعت
می پاشید و هر که قطره از آن می‌چکید خشنود می‌گردید هرچند داروغه
انجا میخواستند که چون فرصت دست دهد کاری از پیش برند اینمعنی
بنا بر کثرت ارباب ارادت صورت نمی‌بست تا آنکه این مضمون بر خاطر
شیخ پرتو انداخت و بر اسپی که حاضر بود سوار گردیده از راه دیگر بیرون
شتافت و تا جبل ابوحفص تاخت و بر سر آن پشته بایستاد عوام نعره
برآوردند که حضرت شیخ از یک پرواز از خانهٔ باطل مذکور پریده است
خلایق را قوت ماسکه نمانده روی بدانجا نهادند و محمود چون شنید
و تزویر خود در ضمیر طالبان ساده جای گیر دید در همان شب حکم به
استیصال متصدیان اشغال از حکام نموده بالضروره آن فرقه متواری
شدند و روز دیگر خطبه باسم شیخ خوانده بعضی از معارف را بقتل
آوردند و اسباب و ادوات سلطنت که از حکام انجا مانده بود بتحت
تصرف درآورده اجلاف و اوباش آنچه در منزل متمولان می‌یافتند میربودند
و چون آنها را نزد شیخ می‌آوردند بلشکریان قسمت می‌نمود از بن کار وزنی

شیخ بر زبان آورد که اسلحه برای ما از غیب میرسد ناگاه تاجری از شیراز
آمده چهار خروار شمشیر آورد و ازین معنی سبب ازدیاد و اعتضاد ارباب
فساد شد بالجمله داروغه که بیرون رفته بود لشکر های حدود در هم کشیده
بر سر محمود آمد و چون مظاهرات شد مغولان بنا بر ملاحظه کرامات شیخ
در جنگ تساهل داشتند ناگاه تیر قضای بر مقتل شیخ آمده بیفتاد چنانچه
هیچ یک از اصحاب بر آن آگاه نشدند چه در آن وقت باد و گردی عظیم
برخاسته مردم چشم باز نمی توانستند کرد مغولان آنرا حمل بر کرامات شیخ
نموده روی از آن معرکه برتافتند و اصحاب توجید تعاقب نموده و ب
ده هزار کس را بقتل آوردند و مریدان از جنگ چون باز پرداختند اثری
از شیخ ندیدند آنرا حمل بر غیبت نموده برادرانش محمد و علی را قایم
مقام گردانیدند و چون این اخبار را صاحب بلواج بشیخ قراجار نویان
رسانید او یلدوز نویان و جکتی قورچی را با لشکری موفور بدفع آن فتنه
مامور گردانید و بعد از هفته آن سپاه بطام بخارا رسیده برادران
شیخ محمد و علی با بیست هزار کس بقتل آمدند و آن فتنه فرو نشست حکایت
آورده اند که بعد از وفات چنگیز خان باتفاق جمهور مورخین در سنه ست و
عشرین و ستمایه اوکتای بر سریر خانی نشاندند لقب او قاآن نهادند و قاآن
خزانه که پدرش فراهم آورده بود بر اقوام و خویشان بل بر عموم مردمان
قسمت نموده چند روز متوالی بجهت روح پدرش آش داد و بدستور معهود
چهل دختر پری پیکر از امرا گرفته بر اسپان سوار کرده و بسر دخمه خان
روان داشتند که مونس روح او بوده وی را از تنهایی ملال و از جدایی
عزیزان کلالی واقع نشود و بعد از آن متوجه انتظام کلیات مهمات ملک گشته
جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه روان

داشت

داشت و در حین ارسال لشکر یکی از امرای تابع جرماغون چاپاس نام
گفت که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد قضا را همان امیر
در کردستان بر سر سلطان ریخته او را استیصال گردانید تمثیل
چون در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه موافق قوشقان ییل منکو قاآن
اراده تسخیر ملکاس دهری نموده برکنار رود خانه قراموران نزول نمود
و بنا بر توهم اولاد و احفاد اوکتای قاآن تخصیص شیرامون و خواجه
ناور در آب انداخت آورده اند که اوکتای قاآن در اوان سلطنت
خود منکو قاآن را اعزاز و اکرام لا کلام نمودی یکی از مخصوصان در حین
فرصت معروض گردانید که این همه تعظیم و تکریم او بنا بر چیست اوکتای
گفت با وجود این همه تربیت خواهی دید که به اولاد من چه خواهد کرد اما باید
که این کفران را بپدرش نسبت کنند نه باو ایضا در تاریخ وصاف آمده
که قوبیلا قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در شهور سنه احدی و سبعین و
ستمایه اراده تسخیر اقصای ممالک چین که چنگیز خان را میسر نشده بود
نمود لاجرم با بجده تومان چریک بسرداری امیری قایان نام مقرر داشت
و در حین ارسال روی بوی آورده گفت که این کار بر دست تو کفایت
خواهد شد وی بعد از قطع منازل بسرحد آن ملک رسیده برکنار دریا
بار فرود آمد از نوادر اتفاقات کشتی چند بواسطه ابیاع غله
که بدار الملک میرفتند از روی دریا پیدا شده مغولان لفرموده
قایان آنرا بجنگ آورده مملو از بهادران نامی گردانیدند و خود با بقیه
جنود از خشکی توجه نموده القصه بدین حسن تدبیر شهر خزای نام را
در حیز تسخیر در آورده فغفور پادشاه آنجا مقهور گردانید اما مردم
سیانور که از قلاع مشهور آن ملک بود مملو از خزاین و دفاین ازان

خبر دار گشته خواست که در صدد مخالفت آید اقدم ایشان که بر خردمند بود
الجماعت را منع کرده چنان تقریر نمود که من در اوان طفلی از پدر شنیدم
که این قلعه بدست شخصی که نام او قاآن باشد مسخر گردد و اگر سرور ایشان قاآن
باشد به غیر از امان درمان ندارد و چون معلوم ایشان شد که این شخص
قاآن است بی تأمل به پایین آمده قلعه را تسلیم نمودند **و من المحاسن** باتفاق جمهور
مورخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده و از فرط کرم
و ترجیح اهل اسلام بر دیگر امم و رأفت عام و مرحمت تام با کافه بریت (?)
چون بر چهار بالش سلطنت تکیه فرمود بر خلاف پدر و برادران در رحمت
بر جهانیان بگشاد و بر جراحاتی که پرسش کرده بود مرهم راحت نهاد و همه را
بمواهب کرم و ایثار دینار و درم رعیت را رهین بر و امتنان گردانید
خاصه ز بهر کرم آمد درم / هرگز قافیه اینک کرم **ایضا** و چون از فرط
عطایای او را جمع کردند زیاده از صد و شصت هزار تومان بالش نقره
بود اسبهای آمد **ب** از وجودش نماند غیر اثر / نام جودش بماند بر دفتر
یادگاریست چون خبر ز بشر / یادگارش بخیر به که بشر **نقل** در تاریخ
گزیده مسطور است که مجوسی از حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی
گفت ترا که ایمان نباشد صدقه چه فایده دهد مجوسی بگریست و روی با سمان
کرد رقعه از آسمان در افتاد و این ابیات در آنجا نوشته بود
مکافات اکساحت ارخله (?) وامس من محامد نوم رس (?) بالنار
یجو فیه جودا ولو کان جوادا من المجوس / مکافات جوانمردی بهشت است
بروز امن و خوف از هیبت قهر / نسوزد آتش دوزخ سخی را / اگر چه آن
نکو سیرت بود گبر / گویند یکباری در خدمت قاآن از رسوم و عادات
سلاطین از دفاین و خزاین و جمع اسباب و جهات سخن میرفت قاآن فرمود

السخاوت (?)

که ایشان

که ایشان به غایت از حلیه عقل دور و از شیوه دانش مهجور بوده اند
چه کنوز و دفاین مذکور با معادن یکسانند و در عدم انتفاع همچنان
زر اندر کف مرد دنیا پرست / هنوز ای برادر به سنگ اندرست / بهمه حال
من گنج خویش در کنج زوایای خاطرهای خراب می‌نهم (?) / و ذکر باقی
حکیمان هم ثانی گفته اند (?) **ع** این ذخیره بس مرا الباقیات الصالحات
و من آثار السخاوه در روضة الصفا مسطور است که وزرا از فرط انعام
بهرام گور عاجز شده عرضه بحضرتش عرض نمودند که اساس کبریای
دولت خواقین جم الناس خزانه است و چون درم و دینار آن ملوک
در انحطاط و انکسار شد خزانه باد از خرابه دهر لاجرم قواعد حشمت
ارباب دول مختل گردد **ب** جوانمردی نباشد جز بهنجار / که طوفان
خیزد از باران بسیار . بهرام در ضمن آن نوشت که اگر مرغ
دلهای آزادگان را بدانه انعام و احسان بدام اشتیاق در نیارم
بچه چیز دیگر صید توانم کرد **ایضا** شخصی به انوشیروان نوشت
که مردم پادشاه مرا عجب می کنند که در خزانه او هیچ گنج نیست چرا که
همه ایثار می کند وی بر پشت آن نوشت که هر مال که در خزانه جمع
می شود حق مستحقان است اگر بر خلاف اعطی المعوس (?) از ایشان دریغ دارم
عیبست **ب** دانی که خصم قصه نوشیروان چه بود / روزی که پند نامه
شاهان تمام کرد / خرم کسی که نام نکو باز ماند ازو / چون نوبتش زمانه شاهی تمام کرد
مرجبه (?) که در باب مکارم اخلاق آن خسرو آفاق حکایات غریب عجیب
منقول است اما چون این مختصر گنجایش آن تطویل نداشت بیک دو سه
حکایت از آن اختصار افتاد **و آثار السخاوه** گویند که قاآن روزی از شرب
شراب ارغوانی در غایت خوشحالی و کامرانی بود شخصی طاقیه بطریق

اهل خراسان تحفه نزد او آورد قاآن دویست بالش نقره در وجه انعام
او بر خزانه حواله کرد خزانه داران و بتکچیان برغم آنکه از سرمستی گفته
شده در ادای آن تعلل می ورزیدند روز دیگر بر قاآن برات معروض شد
فرمود تا برای دیگر بمبلغ سیصد بالش نوشتند و کارکنان آن را نیز
موقوف داشتند و حاصل که تا به ششصد رسید و زبان حال آن شکسته
حال بمضمون این مقال مترنم بود **قطعه** شاها وزرای تو امیران اسپیند
بی وجه مرا در پی این وجه دوانند ؛ هر کیسه که من برکت دوخته بودم
یک یک بدرانند و شب و روز برانند ؛ نه خلق پسندد نه خدا الا که خداوند
بخشد بر هی و دگران خود نرسانند ؛ چون مراتب احوال بر آینه ضمیر آن
شهنشه بی نظیر و همال جلوه نقش پذیرفت کتاب و بتکچیان را طلب داشت
و سؤال کرد که آیا در عالم چیزی هست که ابد الدهر پاینده و مخلد باشد گفتند
نه قاآن گفت این خود غلط است چه نیکنامی و آثار خیرات از اعراض عالم
بر صفحات کاینات باقی است **شعر** نماند کسی در جهان کو بماند
مگر آن کزو نام نیکو بماند ؛ من شما را از زمره دولتخواهان تصور
می کردم اکنون ظاهر شد که در حقیقة بدخواه من بوده اید چرا که ادای
خیرات من اهمال می ورزید و آن را نوعی از کفایت من میشمارید و ارباب
حاجات در ورطه انتظار و تقاضا می دارید **بیت** تجربه کردم ز هر اندیشه
نیست نکوتر ز سخا پیشه ؛ تا من یکی و نفر از شما بدار اعتبار نکشم دیگران را
عبرت نخواهد شد دیگر آنکه فرمود تا شخصی را از باب سؤال را صد بالش زر
از خزانه دهند وزرا گفتند که پادشاه بر صد بالش زر واقف نیست که چه
مقدار می شود لاجرم آنها را در رهگذر پادشاه انداختند قاآن چون
نظرش بران بالشهای زر افتاد پرسید که اینها چیست گفتند وجهیست که

بغلان

که بفلان درویش انعام شده گفت این بس اندک چیزی بوده است
دو برابر این بوی دهید **حکایت** کرم پایه دارد نه دیهیم و تخت
بده گر توانی ماند ای نیکبخت **حکایت** پیری ضعیف روی بامید
کرم آن خسرو حاتم طبیعت نهاد بعد از لوازم خدمت او ضعیف و فقیر
بر سر راه قاآن نشسته قاآن را نظر بر وی افتاد و بواجبی تحقیق
حال او مطلع شد گفت چرا کیفیت حال خود بخلیفه نگفتی گفت مکرر گفتم
زیاده از ده دینار وجود نگرفت و این وجه آنمقدار نبود که از مصالح
ماکول زیاده آید و حال آنکه دو دختر در خانه اند که بنابر عدم جهاز
کسی بخواستگاری ایشان رغبت نمی کند و من با ایشان درمانده ام قاآن
بروی ترحم نموده هزار بالش زر بوی بخشید **بیت** کریم آنکه
بمسکین دهد ؛ نی ز پی شهرت و تحسین دهد ؛ پیر ضعیف از حمل آن عاجز
آمده قاآن چند الاغ که بحمل آن وفا کند باو مکرمت فرمود بر گفت
احتمال دارد که در راه کسی طمع در اموال مزبور کرده قصد من نماید قاآن
چند سوار مغول همراه او نمود که وی را با من رسانند و آخر پیر حریص
در اثنای راه در چنگ اجل اسیر گردید **شعر** قناعت توانگر کند مرد را
خبر ده حریص جهانگرد را ؛ مغولان خبر فوت او بپایه سریر اعلا
کردند فرمان قاآن بر آن وجه نفاذ گشت که آن مبلغ را به بغداد
برده تسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز دختران آن پیر فقیر مصروف
دارند و قبض وصول گرفته بدیوان آرند **بیت** پیش سودائیان تخت جلال
نیست جز تاج جود راس المال ؛ گر نه سرمایه تاج جود کند ؛ کی ز سودای خویش
سود کند ؛ جود پیش سودائیان بایستی بی ملاحظه عوض و مطالبه

تتمه پایه

عوض اگر چه عوض و غرض ثواب جمیل و ثنای جزیل است ● گیت کریم
انکه نه از بهر جود هر کرمی کاید ازو در وجود ● نبیره قاآن قیدوی
بن قاشین بن اوکتای بمقتضای الولد سر ابیه بمحاسن اطوار و مکارم
اخلاق در میان احفاد چنگیزخان طاق بوده از جمله روزی در اثناء
میلی یکی از کنیزان نموده دختر قیدوی چون بران مطلع شد موی سر
شوهر خود را گرفته آغاز سفاهت کرده او را غیرت زحمت داده
جهان لگدی بر شکم منکوحه زد که بدان یک ضرب عورت و فرزندی که در
شکم داشت هلاک شدند پدر داماد درست و کردن رابسته حسب الامر
بدرگاه فرستاد اولاد قیدو در باب قتل او لجاج و عناد نموده قیدو
با ایشان گفت آیا از کشتن او شما را چه فایده بخواهر شما میرسد که در خون
او ابرام کنید آخر مقرر بران شد که او را صد چوب بزنند قیدو در خفیه
سفارش نمود که ده چوب بهم بسته ده نوبت آهسته بروی زنند
و بعد از چند گاه از پسران پرسید که شما روا میدارید که بیگانه بر فراش
خواهر شما تکیه کند گفتند پادشاه بهتر میداند لاجرم قیدو دختر دیگر خود
با کمس داده او را به بهترین حالی نزد پدرش فرستاد با وجود ضلالت
و جهالت قیدو مولانا زین الدین قدسی که ملازم وی بوده این رباعی
بوی اسناد کرده ● اندر ره حق که بنده شاه کمیست مجبور مقربان
درگاه کمیست بت خانه شدم دوش بتی را دیدم انگشت برآورد که آمد یکیست
کو غندوی را بر عارض و زنخ زیاده از ده موی نبود ومن المحسنات تیمور
بن قاآن بن جنجکم بن قوبیلا قاآن بن تولی خان به شعار حمیده و اطوار
پسندیده در میان چنگیزیه منتخب و برگزیده است از جمله در زمان او از اتفاقات
نقصان فاحش یافته از غایت جوع برایا به حزم علف خوار بصحرا شتافتند

قاآن

قاآن فرمود تا در انبارها شکافته تغاری که به شصت درم بدست
نمی آمد به شش اقچه فروختند و حسب الفرمان در جمیع قلمرو
آن عمل کردند و دیگر آنکه در نواحی ختای بلایی به صورت سیل بمواضع
و مزارع مردم سیل کرده اثر آبادانی نگذاشت و چون حقیقت آن تواجبی
خاطر نشان قاآن شد ایشان را تخم و عوامل دستگیری نموده سه سال
مال و جهات ایشان بخشید و همچنین در آن سال از اثر برق و صاعقه
و سرما دواب ارباب الجی ضایع شده چون کیفیت به عرض سید
قیمت تمامی آنها را از خزانه به صاحبان دادند دیگر یکی از اهل ختای
با وجود نقصان بی پایان تشویش بسیار رسانیدی یکباره غیرت الهی
به ظهور آمده او و اتباع او به برق غضب سوخته شد آری ● بیت
لطف حق با تو مداراها کند لیک چون از حد بشد رسوا کند ● شیوه
ناپسندیده او که به سمع قاآن رسید اموال بیکران او بر سبیل تصدق
به محتاجان بخشید صاحب طبقات گوید که من در شهور سنه اثنین و
عشرین و ستمایه بنا بر مهمی متوجه خراسان شدم و در آنجا بصحبت قاضی
وجیه الدین قوشنجی که از جمله اکابر خراسان بود و از شایبه کذب امان
رسیده وی حکایت کرد که چون تولی بن چنگیزخان هرات را هدف سهام
آفات ساخته محاصره نمود روزی حزم مسلح گشته و مهیا شده ببرجی که
محاذی خیمه تولی بود و محافظت آن در عهده اهتمام من بود برآمدم
ناگاه پای حزم لغزیده افتادم از بالای برج تا خاک ریز بیست گز بود
و از خاک ریز تا خندق چهل گز القصه ● غلطان غلطان میشدم جانب گوی
در آن وقت قریب پنجاه مرد از کس از مغول که بر کنار خندق بودند در زیر
فصیله آمده جنگ می کردند بیکبار اکثر متوجه شده و تیرها در کمان قصد

من پوستند اما حق جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و برتر بانه زخمها قرابه
مرا از جمیع آن خطرها نگاه داشته جراحات والی بن رشید نقل
در مطلع السعدین مزبور است که چون در شهور سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه
میرزا الغ بیگ در ناحیه امیرزاده یارعلی بن امیر اسکندر بن قرا یوسف
ترکمان تعرض عذری نموده او را حبس فرستاده بند کرد و خود بعد از نهضت
میرزا بایسنغر بتخصیص میرزا علاء الدوله بجانب استرآباد شتافت در این
اثنا یارعلی از قلعه خلاص شده لوای مخالفت برافراشت و با جمعی
مردم بی سر و پا متوجه تسخیر هرات شد و مدت منقده شبانروز
آنرا محاصره کرد روزی مردم شهر بیرون دروازه خوس شخصی گرفته
چوب بسیار زدند چنانچه حمل بر موت او نمودند و بواسطه تنبیه مخالفان
ریسمانی بر پای او بسته بعد از مدتی در جنبش آمده او را فرود آوردند
و او در سخن آمده گفت مردی پیشه ورم و اندیشه جنگ ندارم بنابر آن
او را گذاشتند و بعد از آن سالهای دراز در حیات بود و من الغرایب
صاحب فتوحات آورده که در شهور سنه ست و ثمانین و ثمانمایه میرزا میرانشاه
حسب الفرمان امیر تیمور گورکان حاکم استرآباد شده و امیر ولی را که از وی
شکست یافته بود تعاقب نموده از پی او بکوهستان رستمدار رفت روزی
وقت طلوع آفتاب کج شده بواسطه سواری راه و رفعت کوه فلک
اشتباه نماز نشستن نقله آن بر آمده ناگاه پای اسب از آن بلندی
فرو افتاد و تا پایان کوه جایی دیگر بند نشده و از نظرها ناپدید گردید چون
نیک نظر کردند او و بارگیرش هر دو سالم مانده بودند و هیچ گونه آسیبی به
ایشان نرسیده اگر فتنه گردد همه گیتی تا سماک جو ایزد نگهدار باشد چه باک
و من الوقایع در تاریخ ابن جوزی مسطور است که در ربیع الاول سنه تسع

اربعین

اربعین و اربعمایه فوجی از اعراب خفاجه بمشهد مقدس حایریه علی ساکنها
التحیه آمده آغاز دست درازی کردند و سیف الدوله منصور بن صدقه
صاحب حله چون این خبر شنید لشکر بدانجا کشید و نخست دروازهای
آنجا مضبوط کرده اند و آن فرقه را درون حایریه بحیده تیغ تیز
در ایشان نهاد و جمعی کثیر از ایشان بقتل آورد و یکی از اعراب
چون از دروب ابواب باز پس مانده بود سواره بسور آنجا بر آمده
مرکب را تازیانه زد و بخندق جهانید اصلا به او و نگاورش ضرری
نرسید القصه قاضی فرمود که در آن حالت نظر تو بر من افتاد
مغولان را از آزار من منع کرده و مرا طلب داشته گفت بنگرید که وی را
المی رسیده یا نه و چون معلوم شد که از آن ورطه سالم مانده ام
انگشت حیرت در دهان گرفته گفت الحق در دفع خدنگ ستم
گردش گردون بهتر ز عنایات الهی سپری نیست آیا تو دولی
یا پری با نام الغ لشکری با خود داری که از این نوع آفات محفوظ ماندی
من روی بر زمین نهاده معروض داشتم که اینها هیچ نیست اما منظور
نظر چون تو صاحب اقبالی بودم هیچ آسیبی بمن نرسید بموجب نعم الناظر
جواب الحاضر او را از این سخن بغایت خوش آمده رهایی کرد و گفت
این شخص لایق آنست که در خدمت چنگیز خان باشد لاجرم بعد از فتح مراغه مرا
خان بردند و چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار فرمود
و به مجلس خاص طلب داشت و همواره سیر انبیا علیهم التحیة و الثنا
و اخبار سلاطین استفسار می نمود تا آنکه روزی از من پرسید که محمد
بلواج اعنی صاحب لوای الحمد و المعراج از خروج من خبر داشته است
فقیر احادیث که در باب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمد

وگفت بواسطهٔ انتقام محمد اعنی اعنی سلطان محمد خوارزمشاه غریب نامی
از من در میان اهل عالم یادگار ماند من روی بر خاک نهاده گفتم
اگر امر عالیا باشد سخنی که بخاطر رسیده به عز انها رسانم گفت بگو
گفتم نام کسی باقی باشد که ذریت بشر در روی زمین باشند چون هیچ
در روی زمین نخواهد ماند چگونه باقی خواهد بود درین وقت تیر وکمان را
در دست داشت از غایت غضب آشفته گشت و آنها را بینداخت
و من ببقای خود مستیقن شده شهادت آوردم **بوستان** جان ماند قاضی
بتهرش اسیر که گفت ان هذا الیوم عسیر برین گونه مرد سخن گوی چست
به آب سخن کینه از دل بشست و با من گفت که من ترا مرد عاقل تصور
می کردم اما تو بغایت نادان بعضه **سعدی** کان بر دست زیرک و هوشمند
ندانست خیره و ناپسند من نیز که خانم با اولاد سلامتم با دیگران
چه کار دارم پس روی از من گردانید من آهسته آهسته پس آمدم
و در همان شب فرار نمودم در احوال بنی اسرائیل آورده
که چون طالوت بدستیاری حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام بر جالوت
غالب آمد حسب الموعود دختر خود را بوی تفویض نمود و روز بروز
بر مدارج سروری ارتقاء یافته بنی اسرائیل در تعظیم و تجلیل سعی
جمیل بتقدیم رسانیدند طالوت بموجب الخاص بالخاص که هم پیشه
هم پیشه را دشمن است براو رشک برده درصدد استیصال او نهال
اقبالش بود و او نوبتی مخفی نمود بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین از وی گریخته متواری گشت و طالوت جابرانه دانشمندان
قوم او را از ان سر زنش می کردند تمامی ایشان را به تیغ بیدریغ

بگذرانید

بگذرانید و اخر الامر از سوی اعمال پشیمان گشته در غایت تاسف و تلهف
میزیست و شب و روز بر کرده خویش میگریست تا آنکه روزی با یکی از
مقربان خویش گفت که ارشاد کن مرا که توبهٔ من از چیست گفت حکایت تو
همان حکایت سرهنگ است که حاکم تتق خروسان کرد پرسید که آن چگونه
است آنگه او گفت یکبار امیری در موضعی نزول نمود ناگاه در اول شب
آواز خروسی شنید آنرا بفال بد گرفته بقتل جمله خروسان اشارت کرد
پس از محل خواب گفت در وقتی که خروس بانگ کند مرا بیدار سازید
یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ایها الامیر تو درین ده هیچ گذاشتی که بانگ
کند گویند نظر مردم بر بانگ بهنگام خروس و کشتن او آنست که چون
عامه برایا به یمن معدلت کیومرث از جمیع مکاره و بلایا محفوظ بوده اند
لاجرم او را بجان و جان دوست می داشته اند در شبی که وی بکربت
مرض موت مبتلا بود خروس بانگ بهنگام داد و مقارن آنحال حضرت
جهانبانی ارتحال نمودند بنا بر این مردمان بانگ او را بفال بد گرفته
بکشتن آن مبادرت نموده اند **در مآثر الملوک** وهم وی آورده
که طایفه که طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمایه فوجی از ابطال
رجال مغول را **بیت** همچو سگ تولهٔ همه دست و پای همچو زر قلب همه
ناروا ٭ چهره ایشان و بهم تافته ٭ جای بجای کنجک و خم یافته ٭ ریش چو پراهن
چندان زنخ ٭ سبزه بجا برده از آن کلخ ٭ بولایت ایشان فرستاد و ایشان
قلعه ارگ را که بر رکن شمال و شرقی شهر واقع شده محاصره نمودند و ایام
محاصره امتداد یافته در میانه مسلمانان وبا خاست بدین وجه که دهان
درد می کرد و دندانها می جنبید و روز سوم فوت می شدند روی نمود
و ملک نیال خوارزمی حاکم آن قلعه شبی مقرر نمود که فردا بقصد جوان

در دو دروازه شمالی در کمین باشند جمعی از جوانان دروازه شهر را مفتوح
کرده خازنیان بجنگ اشتغال نمایند و چون وقت آن شد که طبل نواختند
همگی از کمینگاه بیرون آیند و سه نوبت که مقرر شده بود طبل نواخته
کس نیامد ملک شخصی بجهت اخبار ایشان بدان جانب فرستاده همه را مرده
یافت ع گوشش بر دلو آمد طبل رحیل وهم دران عورت آن مرض مذکور
پیدا کرده شب سوم دل بر مرگ نهاد و او را دختری بود که بغایت عزیز
داشت گفت جان مادر میخواهم که امشب دست و پای ترا حنا بندم که
فردا و عده رحلت است القصه در وقتی که حنا می بست چنانچه مقرر است
انگشت خود را به آب دهن تر می کرد و آن شب دختر را حنا بسته خوابانید
و گفت ع تو باری خواب خوش میکن که من بیداری دارم و آن ضعیفه
نامراد دل بر مرگ نهاده زبان حال بدین مقال گشاده ه مادرم خاکست و
من طفل صنیع پیش مادر نیست از طفلان صنیع ه زود باشد کار سیده
زاضطراب درکنار مادر افتم مست خواب ه و در آن شب خویشان
و همسایگان را وداع کرده بدان نیت که فردا الحوایج مانه شب و چه شبی
بروز آورد و صباح از صحت طام گشته دیدانها استحکام پذیرفت ه
شمع دل ترا نبود نور معرفت تا هست در دل تو تمنای سوختن
از شمع کن قیاس که روشن نگشت و سوخت ه در سوختن نهاد تن و در گریستن
روز دیگر اقوام و سایر مردم از حیات او تعجب نموده پرسیدند که درین
دو روز چه خوردی و چه کردی چون نیک شرط تفحص و تجسس بجای آوردند
امری ورای حنا بستن واقع نشده بود تجربه کردند حنا شفای آن وباء
بود و من البدایع در تاریخ منقول مزبور است که در شهور سنه سبع و عشرین و
ستمایه اوکتای قاآن لوای جهانگشایی بصوب ممالک ختا برافراشت

و همت عالی نهمت بر تسخیر آن ممالک گماشت و یکمرتبه تولی و کیوک خان را
با دو هزار سوار بر سبیل قراولی پیشتر روان فرمود و فرمان فرمای ختای
چون بر این واقعه عظمی آگاهی یافت یکی از امرای عظمای ختای را با پانصد
هزار سوار باستقبال روان ساخت و انجماعت بقراولان در چهار کرده
همگی ایشان را چون حلقه در میان گرفته و خواسته که بطریق جرگه
شکار آنها را رانده بنظر پادشاه رسانند و تولی سراسیمه گردیده
دست در فتراک حیله و فریب زده بده چیاز طلبیده باستعمال حجر المطر
اشارت فرمود و لشکری را امر کرد که کلاه بارانها را در سر کرده تا سه روز
از اسپ فرود نیایند و آن عمل نتیجه داده در روز سوم باران فراوان
بارید و آخر روز برفی جهان سوز در گرفته از دستبرد لشکر سرما چریک ختا را
دست از کار و کار از دست رفته مدهوش و سراسیمه گشتند و چون تولی ضعف
دوس دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم همچنان برف می بارید و نبود
ناگزیر که فرد گرفتند و عنان بصوب مخالفان تافت و بیشتر ختاییان
کشته گشتند و برخی دستگیر شدند و لشکری چنان به عملی چنین مستاصل
گردیدند و چون این خبر وحشت اثر بپادشاه آن کشور رسید آتشی عظیم
افروخته خود را با اهل و عیال بسوخت و بهمین یک تدبیر ولایت پنهاب
ست تسخیر یافت آورده اند که هم در اثنای سفر قاآن را مرضی صعب
روی نموده روز بروز آن عارضه سمت اشتداد می پذیرفته اولیا بالکلیت
و سراسیمه گشتند و کهنان و عظمای ترک باعتقاد فاسد خود را در کاسه
آبی افسون کرده گمان ایشان آن بود که هر که آن آب بیاشامد آن مرض
بدو انتقال نموده مرض آن مریض ارتحال نماید مقارن آن تولی را در کوچک
قاآن که وی را از جان دوستر داشت بسر بالین وی آمده چون او را به حال

دید میگفت   تو خفته بسان چشم و من چون ابرو   با قد خمیده در سر بالینت
پس روی بجانب آسمان آورده از سر تضرع و ابتهال شفای او و مرض
خویش استدعا نمود   می چه شود اگر شوم کشته بپای چون تویی   صد چو من
ار فنا شود باد بقای جان تو   و آن کاسه آب را از روی اخلاص در کشید
و هم دران چند روز قاآن شفا یافته تولی جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت
چشید   شخصی همه شب بر سر بیمار گریست   چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست
تمثیل صاحب نفحات گوید که چون میرزا میرانشاه در شهور سنه
ثمان و ثمانین و سبعمایه از خرابی بلدهٔ فارض باز پرداخت عارضهٔ صعبی
او را دست داد و دران اثنا من و مولانا مسافر طبیب بر بالین او نشسته
بودیم که خواجه محمد شهاب که از جملهٔ احباب آنجناب بود در درون آمد و دران
وقت شربتی بجهت میرزا حاضر کردند میرزا فرمود شربت را بدو دهید که
در خور اوست و آن مرد با وفا آنرا گرفته از کمال صدق و صفا گفت مرا از جان
من فدای یکسر موی تو باد امیدوارم که مرض تو نصیب من شود و پیاله را در کشید
قضا را در ساعت تب کرد و میرزا رو بصحت نهاد و روز بروز قوت میگرفت
و مرض خواجه سمت تضاعف می پذیرفت و میرزا بالکلیه شفا یافته سوار گردید
و خواجه بجوار رحمت حق پیوسته رخت فنا بعالم بقا کشید   عشق آن بهتر که با آفات
باشد   جانها هدف تیر ملامت باشد   گر کشته شوم به عشقت ای یار چه باک
باید که وجود تو سلامت باشد   و من مآثر الظفر آورده اند که در اوان
که عنوان فرمان قاآن با حتشام رسید مغولی بلا رخصت وی آمده از گرگی که در
گلهٔ او خسارت کلی رسانیده بود شکایت کرد و قاآن او را تسلی داده گفت
بر ما انکه موذی تو بتو سپاریم و مقارن این حال جمعی گرگی گرفته

بخدمت قاآن آورده قاآن مغول را طلب داشته فرمود تا آن اینک
موذی تو که وعده کرده بودیم مغول گرگ او را گرفته داعیهٔ انتقام داشت
قاآن بر حال آن حیوان ترحم فرمود و آنرا بچند بالش نقره از وی بخرید
و آزاد کرد و چون گرگ خواست که بگریزد سگان از پس برو افتاده پاره
پاره اش کردند قاآن از این معنی محزون و پریشان گشته فرمان بقتل سگان
داد و با یکی از ملازمان گفت که درین روزها ضعفی در خود ملاحظه میکنم
با خود نیت کرده ام که چون این گرگ ازین مهلکه جان بدر برد امید هست
که چند روزی در اجل من تأخیری باشد اما اکنون یقین دانستم که هنگام
انقطاع رشتهٔ حیاتست و زمان تجرع ساغر فوات و آخر در پنجم شهر
جمادی الاول سنه تسع و ثلاثین و ستمایه از افراط شراب درگذشت
چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد   خط غلیظ فزون گردد مر قاآن
روز و شب داد زمستی خبر از هجران   اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام
مشتری باده بران و عدد باده بران   و من الاعجاز چون کیوک خان بعد از پدرش
اوکتای قاآن بچهار سال در ربیع الاخر سنه ثلاث و اربعین و ستمایه
بر سریر سلطنت نشست نظر بر انکه معتقد ملت عیسوی بود در ترویج
آن شریعت منسوخ بذل جهد نمود و روز بروز آن معنی سمت رسوخ
می یافت و همواره علمای نصارا را اعزاز و اکرام تمام نموده در تحقیر
و استخفاف اهل اسلام مبالغه تمام نمودی ناگاه فلک کج رو تیر آفات
از خط رتسا مراد از دسلس را هم آسا   یکی از معارف رهبانان
ایشان که نزد خان عالیشان بود همگی در حق ارباب ایقان امتحان کرده
قصدها می اندیشید و میخواست که در حیطهٔ اسلام حفظ الله عن شرور
اهل الظلام شکستی آرد ناگاه بجان میکیفت که کافهٔ اهل ایمان را به تیغ

اشقام نابدید گذرانید و خان این سخن را بنا بر کثرت مسلمانان بسمع رضا
اصغا نمی نمود و آخر بخاطر شقاوت مآثر آن مشئوم رسید که بواسطه
توالد تناسل هجوم اهل اسلام را حصی گردانند و این تدبیر موافق
مزاج کیوک افتاده درین باب یرلیغی بقدم نحس مرقوم
گردانید روزی که تمامی رهبانان و کشیشان و امرا و نویان در
ایوان خان حاضر بودند آن بدبخت یرلیغ مذکور را به آل تمغا رسانید
و بدست گرفته از مجلس بیرون آمد و اراده داشت که کسان بجهت
اجرای حکم به ایران فرستد که به یکبار غیرت اللهی بمنصه ظهور آمده
بمقتضای دوست نواز دشمن گداز ولا یحیق المکر السیئ الا باهله
و بموجب حدیث صحیح اللهم سلط علیه کلبا من کلابک دراو آویخته
اول المکتوب سکوت آن مخذول پاره پاره کرد و بعد از آن چنگال در
خصیتین آن سرحلقه نکال زده مرد و را بکشت آری بیت

خار سرگید که بدخواه براه تو نهاد   خنجری گشت که جز در جگر او نخلید

ویدی قوت پادشاه قوم ابغوز کاوزی بغایت غیور و در زمان
منکو قاآن بن تولی در حق مسلمانان قصدی اندیشید بمواجهت
که ایشان را از پیش یالیغ در روز جمعه در حین انعقاد خطبه قتل عام
کنند اعجاز اسلام به ظهور رسید و قضا را یکی از مردم او مسلمان شد و قاآن را
از اندیشه آن ستم پیشه خبردار گردانیدند و قاآن جمعی را بر سر او فرستاد تا او را
گرفته و هم در وقت نماز برسوایی تمامش کشتند ومن نتایج الحقد آورده‌اند
که منکو قاآن چون بعد از کیوک خان به سعی باتوی بن جوجی که مقتدای آن
دودمان بود در فصل ربیع در شهر ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمائه
در صحرای قراقرم بر سریر حکومت نشست لاجرم برادران خود قوبیلا و هلاکو را

عزم

بعزم کشورستانی بشرق و غرب فرستاد قوبیلا بصوب ممالک ختا شتافته
آن ممالک را بواجبی در حیز تسخیر و ضبط آورد و قاآن در سنه سبع و
خمسین و ستمائه وفات یافت و چون قوبیلا از یورش تنکقاش مراجعت
نمود در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه در شهر یالیغ بر سریر سلطنت
جلوس فرمود و وزارت خود بچهار شخص مختلف که از آن جمله یکی امیر احمد
فناکتی بود و دیگری کاو تنجاق ختایی بود تفویض نمود و امیر احمد از غایت
درایت و نهایت کفایت گوی مسابقت از اقران ربود و بوجهی از ذروه
رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود اقران گشت و وزیر ختای را نایره
بغض و حسد در کانون سینه شعله زد • جان حاسد ز داغ غم فرسود
ور غم آسود خاطر محمود • و در حینی که قاآن در ییلاق بود امیر احمد وزیر
ختایی را بواسطه فیصل مهمات به شهر فرستاد امیر احمد زمام مهام را
به قبضه اقتدار آورده امیغنی ضمیمه کدورت سابق گشت و در باره امیر
احمد قصدی اندیشید و جناب آصفی از آن امر ناهموار مستشعر گردید
لاجرم بر سبیل استعجال متوجه اردوی قاآن شده و وزیر ختای از آن
خبردار گشته از دنبال او شتافت و خواست که او را بتزویر و فریب
بمقتضای العود احمد باز گرداند امیر احمد ابا نموده عتابی خواجگی
در صدد منع وی آمد و دست در عنانش زد مقارن این حال فوجی از
از سپاه قاآن دوچار شده امیر احمد بدیشان توسل نمود و ایشان امیر را
از دست آن مدبر خلاص کرده خواجه ملازمت قاآن شتافت و ماجرا
بوجه مرغوب بعز انها رسانید و قاآن بر حال او ترحم آمده بقتل وزیر
ختای فرمان داد و امیغنی را دریافته فرار نمود و بیکی از قلاع حصین
با حصن پناه برد بنابراین قاآن جمعی از سپاه را بتسخیر آن قلعه روان گرد

وخطای به امیران لشکر فرمان پیغام داد که مرا چندان گناه و خطایی
نیست که قاآن از ان نوآن که راند بیت نعوذ بالله اگر خود خطایی کردم
طریق عفو چرا بسته شد درین معنی ، اگر از بندگی پادشاه امان نامه حاصل
کنید تعهد میکنم که این قلعه را که کمند تسخیر شهریاران بر کنگره آن نرسیده
بتصرف گماشتگان درگاه گیتی پناه آورم امرا آنرا فوزی عظیم دانسته
معروض پایه سریر اعلا گردانیدند و این معنی نزد قاآن مقرون باحسان
گشته امان نامه بجهت اطمینان او ارسال داشته و زیر پر تزویر
بحسن تدبیر آن نوع حصن حصین را از اختیار پرداخته در حیز تصرف
فرستادگان قاآن درآورد و خود متوجه پایه سریر سلطنت مصیر گشته
بنکی بندگی او درجه قبول یافته ملحوظ نظر تربیت گردید و باز متصدی
امر وزارت گشته بعد از نه سال نوبتی دیگر قاآن او را با اتفاق امیر احمد
از ییلاق به شهر فرستاد و ظاهرا غرض همین بود شعر دو هم جنس
دیرینه هم قلم نشاید فرستاد یکجا بهم چه دانی که صحبت کنند و یار
یکی دزد گردد دیگری پرده دار و باز درین مرتبه عرق حسد آن سردفتر فرقه
فی جیدها حبل من مسد در حرکت آمده مترصد فرصت می بود نکته
حسود همواره در رنجست و با پروردگار خویش در جنگ که الحسود لا یسود
حکمت هر که سه چیز شناخت از سه چیز برست هر که دانست که آفریدگار
جل جلاله و عم نواله در آفرینش تقصیر نکرده است از عیب برست
و هر که دانست که مقسم در قسمت میل نکرده از حسد برست و هر که دانست
که او را از چه آفریده اند از کبر برست ط بسه چیز از سه چیز شاید رست
ای که داری ضمیر بیننده ط اول از عیب او رهیدن داند این امر از دل بشنود
که نرفته در آفرینش خلق ، هیچ تقصیر از آفریننده ، ثانیا هم در آن باب

شخصی

شخصی زراق هشیار پیدا شده جمعی کثیر از ارباب غوایت بحلقه درویشان
درآمدند و در باب افنای خواجه استمدادی نمود و مردود خدا از ناپاک باتفاق
ملازمان و مریدان بسیار بر در راه که در سمت اردو بود در کمین نشسته
در شهر آوازه انداختند که قاآن وفات یافته و شاهزاده جمکم بار
تهیه اسباب سلطنت به شهر می آید و وزیر صاحب ضمیر آنرا باور کرده
مرتبه مرتبه ملازمان را بواسطه تحقیق آنکه شاهزاده چه وقت بشهر می آید
براه اردو میفرستاد و خطاییان که بر سر راه بودند ایشان را بوادی بحران
میفرستادند ع کان که خبر شد خبری باز نیامد تا در اثنای شب وزیر
خطایی بدستور سلاطین در محفه نشسته شموع و مشاعل پیش او میبردند و جمعی
بیشتر به شهر درآمده خبر رسانیدند که اینک شاهزاده رسید و امیر احمد
بیچاره بر جناح استعجال پا در رکاب زوال آورده بموجب کریمه اذا جاء
اجلهم فلا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون اجل او را القدر
فرصت نداد که بقیه ملازمانش فراهم آمده در رکاب باشند ع
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود رسیدن همان بود و شربت
شهادت چشیدن همان و ملازمان وی که در عقب می شتافتند چون این
معنی را دانستند بران گروه مکروه تیرباران کردند و آن وزیر مدبر را
بر خاک هلاک انداختند خار که دارد بزبان نیشتر هم بکلیدن
شکند بیشتر ومن مآثره وقایع هلاکوخان در شهور سنه ثلث و خمسین و
ستمایه به ایران آمده از کنار جیحون تا اقصای روم در حیز ضبط درآورد
ملاحده اسمعیلیه در سنه اربع و خمسین و ستمایه مستاصل و نابود گردانید
و در بغداد و کردستان قتل عام کرد و در روایت یافتم مستعصم عباسی
را با اولادش با هزار هزار و کسری آدم از بغداد به تیغ گذرانید و مدت سی سالی

ازقبل برادرش منکوقاآن پادشاهی ایران نمود اما همچنان عنوان نشان
باسم قاآن بود و تحف و تنسوقات خارج از خزانهٔ بغداد که از سرکار
معتصم و اهالی بغداد بدست آورده بود بر سبیل پیشکش بقاآن ارسال
داشت گویند از خزانهٔ بغداد حوضی پنج گز در پنج گز از اشرفیهای
سیصد مثقالی بود ~ درخشان روی شان چون برق لامع ~ زر آن
وصفشان صحرای واقع ~ سرور انگیز دلهای پریشان تیر آن ناظرین
در حق ایشان ~ . بجنگ هلاکو افتاد آورده اند که بعد از فتح بغداد وقتی
گردنکشان آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم کرمان
و بدر الدین لؤلؤ حاکم موصل و آن حدود که مثلش نبود قریب
پنجاه سال در حکومت گذرانده بملازمت آن پادشاه باستحقاق شتافتند
و بدر الدین لؤلؤ در سنهٔ سبع و خمسین و ستمایه وفات یافته خان پسرش را
ملک صالح تربیت نموده دختر سلطان جلال الدین را در حبالهٔ نکاح او
درآورد و منصب پدرش بملک صالح تفویض فرمود اما او بعد از چندگاه
توهمی بخود راه داده بسلطان مصر و شام بندقدار پناه برد و خان
از این معنی برآشفته اغونوین و ملک صدر الدین را با دو تومان لشکر
بر سر او فرستاد و ملک صالح استعانت از بندقدار نموده حسب الاستدعا
لشکر به امداد آمد و قبل از وصول دو کلمه بر بال کبوتر بسته بجانب
موصل پرواز دادند مضمون آنکه در فلان روز بدان حدود میرسیم خاطر
آسوده دارند کبوتر هوا گرفته مانند تأییدات فلکی در اردوی مغول
فرود آمد و بر منجوق طوق مغول بر فراز منجنیق سنگ [illegible] نشست فی الحال
کبوتر گرفته نامه از و باز کرده بخط ملک صالح از آن حال خوشحال گشته
مترصد وقت می بود و در همان روز جمعی از بهادران خونخوار تاتار

بجانب

بجانب سنجار رفتند و دمار از لشکر ایشان برآوردند و در لباس
مصریان ملتبس گشته در روز موعود از طرف مقرر در حرکت آمدند و اهالی
حصار به گمان آنکه اعوان و انصار اند بیرون شتافتند و آن
عساکر فیروزی مآثر مغول الجماعت را احاطه کرده با معدودی
از آن رستخیز پای مردی گریز خود را به اندرون قلعه انداختند این
واقعه و هنی عظیم بسلطان الخار راه یافته القصه بعد از اندک وقتی
قلعه مسخر شد و ملک صالح را زنده ببارگاه آوردند ~ قاصد رسید و
آورد اخبار فتح موصل ~ فرمان بابت و استغنام تمام اندام
او را در دنبه خام گرفته در آفتاب انداختند و دنبه متعفن گشته
کرمها از آن متولد شدند و بدنش را ابتدا خوردن کردند حاصل که
به عذابی چنان الیم جان تسلیم کرد ~ طمع کرده بودم که کرمان جرم
که ها که بخورند کرمان سرم ~ و خدمت خان چون فضیلت دوست
و علم مشرب بود بنا بر آن در تعظیم حضرت ~ پادشاه علما خسرو دانشوران
بحر بی ساحل خواجه نصیر رب سهل علیه کل عسیر کوشیده دقیقه از دقایق
تعظیم و تبجیل فرو نگذاشت و هم در آن اوان در مراغه باستصواب
آنجناب زیج خانی مرقوم گردید و آخر الامر در نوزدهم ربیع الآخر سنه
ثلاث و ستین و ستمایه در حدود مراغه کوکب عمرش بدرجه سقوط
رسید در پای [illegible] مدفون گردید و سطرنجی که رسم مغول است
سرداب‌ها بجهت خوابگاهش ترتیب داده سریری آنجا نهادند و خان
بر تخت خوابانیدند و چند دختر پری پیکر با حلی و زیور در آنجا که هم
آن انیس او باشند و سر سردابه مضبوط ساخته از نظر اغیار مخفی
گردانیدند و این شیوه تا زمان سلطان غازان در میان ایشان مرعی
بود و حضرت خواجه در آن زمان فرموده ام ~ تاریخ هلاکو خان

چون هلاکو از مراغه بزمستان گاه شد گرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال بر ششصد و شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر
الاخرویه صاحب طبقات ناصری گوید که من در سنه ثمان و اربعین
ستمایه از خراسان برسم تجارت بهندوستان میرفتم دران قافله خواجه
مقبول القول معتمد الکلام معروف بخواجه رشید الدین بلخی حکیم رفیق گشته
تا مولتان همراه بودیم در اثنای طریق و قطع منازل و طی مراحل از نوادر
وقایعی که مشاهده نموده و از غرایب آگهی یافته که استماع کرده شده سوال رفت
بزبان نیازمندی به او گفتم قطعه زبان فصاحت چو داری بگوی
حدیثی که گردیم از آن منتبه سخن کان بود یادگار حکیم خردمند را از
زر و سیم به خواجه مذکور نقل نمود والعهدة علیه که کودکی از ترمد
در فترت مغول با سیری بدست یکی از نوینان افتاد و آن مغول آثار
قابلیت در وی مشاهده کرده در بند تربیتش شد و چون بسن تمیز رسید
زمام کل اختیار بر کار خود را بکف کفایت او نهاد و بر وجهی او را مستقل
گردانید که محسود اقران گردیده روز بروز نهال سلمان فقر را در جویبار همم
خودی پرورد نمود و مترقب وقت بود تا آنکه نوبی وفات یافته بر سوری
که شیوه ایشانست سرداب جهت او مرتب داشتند و بواسطه امنیتی که
دران مغاک هولناک جلیس او باشد اندیشه برگماشتند قاصدان گفتند
چون در زمان زندگی رفیق شفیقش این جوان بوده مناسب چنان مینماید
که بدستور در گور نیز وظیفه رفاقت بجای آورد و حاضران که سالها
دراز کینه دیرینه او در دل داشتند و همواره حرف فنای او در ضمیر
میگاشتند بدین رای همداستان شده جوان غریب دردمند را بدان
مکلف داشتند و آن بیچاره بز غلی برآورده از روی عجز و اضطرار قدم

نومیدی

صوابی

عداوت آن

نومیدی و انکسار دران مطموره نهاد و چون سر آنرا مسدود گردانیدند
آن دردمند را دران تنگنای نه یاری و نه آشنایی نه راه امید نه گریزگاهی
پس روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده در پناه الله تعالی جل جلاله و عم
نواله و جانم قربانه گریخت و بدو دست امید در دامن لطف جاوید او
قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعا وخفیة ناگاه گوشه
آن سرداب شق شده شخصی مهیب با حربهای آتشین ظاهر گشتند و بدان
کافر عمودها فرود آوردند چنانچه از انها شرری بقدر سوفار سوزنی
بر روی آن مسکین گرفتار محن رسید یکی از ایشان گفت اینجا
میناید آن یکی روبه او آورده گفت ترکیبی گفت من مردی ام فقیر
بجنگ این کافران از خدا بجز اسیر یکی از ایشان سر عمود بگوشه آن
سرداب زده سوراخ نمود آنقدر که آن فقیر به آسانی بیرون میتوانست
رفت پس اشارت بخروج من نمود من خود را از آنجا بیرون انداخته
خویش را در صحرای ترمد یافتم و حال آنکه از آنجا تا ترمد چهار ماهه راه بود
کار اگر دشوار اگر آسان بود بیت قدرت حق را همگی آسان بود خواجه
راوی گوید که من آن جوان را دیدم در ترمد و سرگذشت مذکور بی واسطه
از او شنیدم و هنوز اثر آن شراره بر رخسار آن بیچاره باقی بود
گرت مال و املاک بسیار نیست بشکرانه از زندگی شاد باش مرنج
ای جوانمرد بسیار دان که آخر نه زنده در زیر گل **تمثیل** از
خواجه عبدالله انصاری منقول است که محمد سبکتگین گفت که دو سال
پیش از آنکه سبکتگین پدر سلطان محمود به ری آید یکی از لشکریان از روستایی
خرواری کاه خرید و بهای تمام داده وی را نواخت و گفت چون کاه
آری به سوی ما آر و آن روستایی را پدری بود نزد وی آمد و آغاز

دوستی و محبت کرد اتفاقاً عید قربان بود و یکی روستایی گفت امروز
چه خوش روزیست که حاجیان حج می‌گذارند کاشکی ما نیز آنجا بودیم
لشکری گفت خواهی ترا آنجا برم به شرط آنکه با کس نگویی آن روز وی را
بعرفات برد و باز آورد روستایی گفت عجب دارم که تو با چنین حالت
در میان لشکریان می‌باشی سعدی دریغ آیدم با چنین مایه - که بینم ترا
در چنین پایه - گفت اگر چون منی نباشد در لشکر چون تو ضعیفی و مظلومی
که یابد و داد خواهد که در و نگرد و که داد او دهد و اگر در غارت
برنی جوانی رسند وی را از دست ایشان که رهاند ومن مآثر المفاخر
خواجه نصیر الدین محمد طوسی که از غایت شهرت مستغنی است از تعریف
جهان گرفته جهان را ظهور تصنیفش که آفتاب بود ذره‌ای بوقت ظهور
دقایق سخن او خفی چو جرم سها :: ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
صریر کلکش در حل مشکلات جهان :: چنانچه نغمهٔ داود در ادای زبور
در اصل از جهرود ساوه است اما چون مولد و منشاش طوس است
به طوسی اشتهار دارد و حضرتش در تاریخی که از این قطعه مستفاد
می‌گردد به بغداد پیش جانان شتافت تاریخ نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه‌ای که چو او مادر زمانه نزاد :: بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه
بروز هژدهم درگذشت در بغداد : در جامع التواریخ مذکور است که
خواجه را بنا بر وصیت او خواستند که در جوار مشهد مقدس مرقد معلای
کاظمیه علی مشرفها التحیة مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس
محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند و یکبار سردابهٔ مرتب مزین
بکاشی ظاهر شد و چون نیک تفحص کردند معلوم شد که ناصر عباسی جهت
خوابگاه خود مرتب ساخته او را آن سعادت نصیب نشد و در رصافه

مدفون

مدفون گردید و چون علامهٔ سعید با پیشانی در گاه خوش اشتباه انگشت
نما بود لهذا بموجب وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان
کثیر الفیضان دفن کردید و از مؤیدات قبول کمال وی آنکه سردابهٔ
مذکور روز شنبه یازدهم جمادی الاول وقت طلوع آفتاب بطالع حوت
سنه سبع وتسعین وخمسمایه به اتمام رسیده و در همان روز خواجه
رخت ولادت بعالم شهادت کشید . چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنج
سال و هفت ماه و هفت روز بوده و این رباعی از نتایج طبع آن سرور
اصحاب سداد است خواجه نصیر الدین موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد : هر چیز جز او که آید اندر نظرت
نقش دومین چشم احول باشد : و ایراد این شکل صغیر که مشتمل است
بر نسبت کثیر و رسالهٔ کشف القناع که از افادات آن فیلسوف جهان
مطالعت چنانچه مجموع چهار صد و نود و منتهی از و سیصد و چهار احتمال
کما اشار الیه قدس سره نظم فی هذا الشکل الصغیر کیف استلزمت
بجمیع هذه النسب وذلک تقدیر العزیز العلیم ومن البدایع الوقایع
چون بعد از هلاکو اباقا خان ولد رشید در روز جمعه سوم رمضان
سنه ثلث وستین وستمایه در حدود قرمان بر سریر خانی نشست بیسوز
شجرهٔ دولتش نهال و نیر سلطنتش هلال بود که پادشاه دشت قبچاق
شد کا... بن جوجی بن چنگیز خان بعزم تسخیر مملکت او برنشست و نوقا
که مقدم لشکر او بود از دربند گذشت و اباقا برادر خود یشموت را
بمدافعه فرستاد و میان ایشان در آقسوی شروان در پنجم صفر سنه
اربع وستین وستمایه مصاف دست داده اگرچه امرای بزرگ اباقا
چون توتو سدر و طغاجار بقتل آمدند تیری بر چشم نوقا خورده و ...

و نوبت معطوف داشت و بوقا با سیصد هزار اورنگ خونخوار بحرکت آمده
اتفاقا لشکر ایران این طرف آب را نگاه داشته جسرها ویران کرده
و چون مخالفان از عبور مایوس شدند بعد از چهارده شبانروز متوجه بالای
آب شده خواستند که از طبس بگذرند که بیکبار کوکب اقبال اباقاخان بالا
گرفته بوقا در اثنای راه بمرض قولنج درگذشت و آن نوع بلیه مندفع شد
تمثیل گویند چون یعقوب صفار در سلطنت استقلال و اقتدار دست داد
بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان و کرمان و فارس روی عزیمت بصوب
بغداد نهاد و معتمد عباسی برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد و چون در
حلوان محاربه دست داد شکست بر یعقوب افتاد و وی از آن معرکه بخوزستان
رفته لشکری بیش از پیش فراهم آورده متوجه بغداد شد و معتمد خواست
که او را بهدیه و تحذیر باز گرداند اندیشه و آخر در اثنا در چهاردهم
شوال سنه خمس وستین ومائتین بمرض قولنج درگذشت • و من الغرایب
براق خان نبیره جغتای خان که حاکم ماوراء النهر بود دندان طمع در ملک
اباقاخان تیز کرده خواست که بر کمیت و کیفیت لشکر و مملکتش واقف
گردد در شهور سنه ست وستین وستمایه وزیر صاحب تدبیر خود
مسعود بیک ولد محمود بلواج را برسم جاسوسی در لباس رسالت نزد اباقا
خان ارسال داشت و چون وی مردی فرزانه کاردیده بود در هر منزل
معتمدی و دو سه الاغ میگذاشت تا خبر آمدن وی به تبریز رسید خواجه شمس
الدین محمد صاحب دیوان باستقبالش شتافته بواسطه تعظیم او [illegible] شد
مسعود از بالای اسب او را دریافته از روی نخوت بجانب صاحب که کمترین
نواب خود را زیاده از او میدانست گفت که صاحب دیوان شنیده ام
شماید و چون وقت مقتضی باز خواست نبود خواجه تغافل کنان جواب گفت

وان

وان بلواج بچاپه سر بر تخت و تاج رسید بعد از ادای مراسم رسالت
مقدم بر جمیع امرای ایران نشست و بعد از دو سه روز چون هوای
کار نیک ندید بلا رخصت اباقا رسیده بی تقریبی سخن [illegible] در جهت
در میان آورده بعد از لحظه بیرون شتافت و چون از کریاس پادشاهی
بیرون آمد بر سپهر تیزگرد یعنی سمند جهان پیمای بر آمد • بر خنگ
باد سرعت آتش عنان نشست • و هم از آنجا روی براه آورده از
برید خیال و جاسوس شمال سرعت سیر استعاره نموده کالبرق الخاطف
والریح العاصف بقول صاحب وصاف و ظفرنامه در عرض چهار
شبانروز خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب بگذشت و هر چند بهمه
امکان عاری در قطع مراحل این وادی را جلت و براق احتمال بر
طی سهولی و جبالی این معانی بر عجز تقابل اما یک جزئی تواند بود حکایت
صاحب نزهت القلوب از تحفة الغرایب و آثار الباقیه نقل میکند
که مالک رقاب تاشکند که در قدیم الایام آنرا اسبیجاب گفتندی از بهر
نوح بن منصور سامانی اسپی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و بجای
دو دست دو پر که به آن طیران می کرد و اسب جناب وزارت مآب
از نژاد آن اسپ پادشاه سنجاب بود • سمند جهانبخش خورشید
زرین نعل را مانند که از شرق بغرب رفته یکشب در میان آید
القصه چون روز دیگر خبر توجه براق بصوب خراسان معروض پایه
سریر پادشاه گردید ارکان دولت به عرض رسانیدند که مسعود
بلواج جاسوسی بوده نه رسول بنابراین خان ایلچیان قمر سیر از عقب
او فرستاد اما او را نیافتند • و من نوادر المعارک براق یورش خراسان
و عراق نموده چون از جیحون گذشت از آن جانب نیز اباقاخان [illegible] را

تتمه

بر ستونهای خیمه بستند و بعد از تشخیص احوال ایلچی بخاطر خان تدبیری رسید
در اثنای صحبت بموجب تعظیم وی معقول بار گاه در آورده که از گرد
راه میرسد و او چنان تقریر کرد که جمعی مخالفان از دربند شروان بسر
اردو وارد امرا و نوئینان ریخته همه را به یغما بردند و از استماع
این حکایت اضطراب در خان و لشکریان افتاده آغاز کوچ کردند
وحسب الایما اباقا دو نفر از آن جاسوسان گشته گی را گریزانیدند
و آن شخص استعمال تمام خود را [illegible] رسانیده او را باتصال
این خبر مبتهج و خوشحال گردانیدند و [illegible] مقدمهٔ فتوحات داشته
بموجب نعم الناجز آغاش ع که فیها [illegible] تاخیر و طالب را زیان دارد
و بر جناح سرعت و تعجیل متوجه اردوی پادشاه مدبر محل گردید از
این معنی غافل سعدی ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ∴ کاین ره که تو
میروی بترکستانست ∴ و چون بقزل کوچ رسید جهات و خیمه و خرگاه
که از شاه و سپاه مانده بود متصرف شده از عقب روان شدند و چون
بقدر مسافتی طی شد یکبار سواد لشکر و کثرت حشر اباقا بنظر براقیان
در آمده دانستند که فرار از روی تدبیر و اختیار بوده و آن گریز
عین مدافعه و ستیز بوده بالجمله در شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه
بموضع آب سیاه قریه آبسکون نیز تقارب فئتین دست داد و بعد
حمله مبارزان آتش محاربه برگشته در خلال این احوال امیر خادی که پشت
و پناه براقیان بود بتیر بچه از نهاد را ن بعالم بقا شتافت و جلایر
آنی که از صنادید امرای مخالف بود بهیبت و سطوتی تمام به عزم
انتقام خود را بر قول زده نزدیک بود که پای ثبات و قرار اباقا از جا
رود آخر به نیروی شجاعت سویدای بهادر که قریب نود سال خاک

معرکه

معرکه را بستر خود دانسته بود در الحال مولناک از اسپ بزیر آمده
بر کرسی نشست و سکمانرا تحریص نموده غالب آمد ∴ فلک مشام
کسی خوش کند ببوی مراد ∴ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ∴ گویند
از دلیران سویدای جانی تازه در ابدان اباقا خانی که از غایت دهشت
آن واقعه تهی مانده بود در آمد چنانکه یکی از شعرا ایمایی بدین کرده ∴ ت
حمله عشق ترا آب منا آورده و بس ∴ همچو در جنگ براق از حمله بران سویداقی
القصه بهمین جرات سر راه بر جلایر آنی که از عقب لشکر قول تا بجهاز و سنگ
رفته بود گرفته از پای در آوردند و بحملات متوالی و متوادف براقیان را منهزم
گردانیده برق آسا آتش کار در خرمن اعمار اعوان و انصارش زدند
و او بهزار زحمت خود را از آن معرکه بدر انداخته تا بخارا عنان عزیمت
باز نکشید وهم او قایع گویند اباقا خان در آخر بنا بر سعایت مجد الملک
یزدی که از جمله عمله صاحب دیوان بود از وی رنجیده برادرش علاء الدین
عطا ملک که حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و از این بکار انکسار
تمام بکمال صاحب دیوان راه یافته روزهای طعان او و مجد الملک را
بدیوان طلبید و در وقت نشستن صاحب را یکقدم عقب تر نشاند اردوی
سوالات می کرد و صاحب هر یک را جوابی مقتضیات حال میداد و آخر
بواسطه [illegible] دیوان [illegible] و کار سعد داد و خانی کرفت و آن صورت
تکرار یافته [illegible] در عرض [illegible] کباب گوشت خوک
بره [illegible] صاحب [illegible] خان [illegible] یافته [illegible] آن [illegible] بستند و سر
[illegible] آورده [illegible] و بعد [illegible] خواجه بیرون رفت خان حاضران
گفت که این تاجیک بعفاف مشهور است با آنکه چند مرتبه اباحش رد
کرده هم از آن متقاعد نگشته بدستور کاسه داشت و بوی گوشت خوک

و رملت ایشان نحس است بدو حواله وقت رو نکرد و در خاطر بود که اگر رد
نماید بهمین کار دخبشش بیرون آورم بعد از آن خان روزی از صاحب دیوان پرسید
که مجد الملک مبلغها بر تو تقریر میکند و تغلب و تصرف تو باز مینماید فی الواقع
چه کیفیت دارد صاحب چون وقت مقتضای انکار نمی دید بقبول ملتقی
نموده گفت مدتهاست که ما بندگان بدولت خان خورده ایم و برده ایم
و داده ایم و ستده ایم و آنچه ذخیره بوده ایم بعضی صرف جزویات
ملک شد و برخی بتصدقات و فرق همایون ایثار کردیم و بقیه از ضیاع
و مواضع و عقار و بقوت که در تحت تصرف این بندگانست همه از
پرتو مراحم سحابت ایلخانیست و جمله تعلق بدیوان اعلی دارد و چه
جای آن که سر و جان نیز طفیل بندگان این آستانست و چون صاحب را
میدان سخن بدست افتاد فقره چند برونق دلخواه پادشاه معروض
داشت و خان او را نواخته مجددا مشمول عواطف بیدریغ گردانید
و صاحب دیوان خان را در همدان طویی داد و در روایت بعضی
آمده که در این جشن کلاغی در برابر پادشاه بانگی چند زد و پرید و رفت
و خان را غشی روی داده طایر روحش از قفص بدن در پرید و از آنجا
تاریخ چو بیست روز برآمد ز ماه ذی حجه ز دور چرخ که بر کس نمیکند ابقا
چهارشنبه هنگام صبح در همدان بسال ششصد و هشتاد در گذشت اباقا
ومن بدایع الوقایع ازجمله معاصران اباقا خان بلکه از مشاهیر معاندان
آن خاندان بندقدار والی مصر و عربستان بمزید تهور و پردلی سمت
اشتهار داشت و از جمله داعیه تسخیر بلاد روم نموده تن تنها بدان مرز و بوم
شتافت و از روی بصیرت مداخل و مخارج و اهالی و عساکر آنجا ملاحظه
نموده بنابر تصدیق این حال انگشترین خود را در دکان طباخی مرهون ساخت

وبعد از

وبعد از مراجعت وی انگشتری مسموع اقاصی و ادانی شد. شمه از جرأت
بسمع اباقا رسید و نواب خان بعد از تحقیق این خبر به غایت از او
در حساب شدند و بنوقدار بالشکری خارج از حیز شمار بصوب
روم شتافته بعضی امرای مغول را گوشمال داد و خان بعزم انتقام بدان
جانب نهضت نمود و معین الدین پروانه کاشی را که سالهای دراز
در آنجا بحکومت گذرانیده بود بتیغ حیاتش را پاک بمقتضای ممات رسانید
و عنان مراجعت منصرف گردانید و در حین انصراف فوجی از امرا به قلعه
بیره روان داشت که تسخیر آن نمایند و ایشان قلعه را محاصره نموده
کار بر اهالی آنجا تنگ آوردند و مردم قلعه مصحوب کبوتر نامه از احوال
خود به بندقدار انها نمودند و وی در جواب نوشت که در روز هفتم
از این تاریخ منتظر موکب همایون ما باشید و بعد از آن فرمود که دوازده
هزار سوار مستعد بکار انگاشته و خود با هفت غلام بر اسپان تکمی
نشست و بر سبیل استعجال بتدارک الحال قیام نمود گویند از مصر که محل توجه
اوست تا بیره بیست و هفت مرحله نام بسته بودند اما وی در
چهار شبانروز طی آن مسافت نموده روز چهارم با دویست سوار که
اسپان ایشان نامی بودند بدو پیوسته در حوالی قلعه بر سر تلی که آب فرات
واسطه بود بر آمد و بمضربات اهالی قلعه را که از شدت حسرت شکایات
بینهایت داشتند آگاه ساخت و سکان حصار که در آن تنگنای هلاک
و بوار متیقن بودند مشاهده آن رایت نمودند و آغاز استبشار نموده
معزولان اگر چه نمی انگاشتند که چه واقع است اما متردد خاطر گشتند
تا آنکه بعد از هشت روز عساکر گردون مآثر مصر و شام با استعداد
و احتشام تمام در رسیدند و چون عبور کشتی میسر نبود بندقدار

فرمود که به یکبارگی پنج هزار شتر در آب انداختند و لشکر بر زبر آن گذر
کردند ومن الوقایع گویند عمرو لیث در اکثر یورش انبان خالی بر شتران
حمل نموده همراه خود می گردانید و هیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست
تا آنکه نوبتی برسر یکی از معاندان الیغار برد و در آن اثنا برود خانه
رسیدند که عبور از آن متعسر بود فی الفور فرمود تا انبانها مملو از ریگ ساخته
در آب ریختند چندان که از آن آب برآمد پس خاک بسیار بر اطراف آن
ریخته به آسانی عبور کردند القصه از ملاحظه آن حال پای لشکر مغول از جای
رفته بی آنکه دستبردی نمایند فرار بر قرار اختیار کردند اما بندقدار در
ذی حجه سنه ست وسبعین وستمایه در دمشق وفات یافت گویند در آن
اوان که بر سریر سلطنت می نشست شبی حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم را در خواب دید که شمشیری به او عنایت فرمود از آن واقعه
قرین مسرت وابتهاج گشته در آن چند روز صاحب تخت و تاج شد
مولانا جامی دوش چشم من بخواب و بخت من بیدار بود   دیدم آنچه چشم هجری با
بهر آن بیدار بود   اتفاقا در آن اوان که نامه عمرش باختتام رسید باز
حضرت رسالت را در عالم رؤیا مشاهده نمود که آن شمشیر را از وی گرفته
بسیف الدین قلاون المشهور بالفی مکرمت فرمود و چون بیدار شد یقین
دانست که رشته عمرش به تیغ اجل منقطع خواهد شد و ندای ارجعی الی ربک
راضیه مرضیه مسموع میشود در حین صحت الفی را طلب داشته اسباب را
بوی داد و بازماندگان را بوی سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید
ومن مآثر الفرس آورده اند که چون گشتاسپ از پدرش لهراسپ رنجیده
بصورت نامعلوم بصوب روم خرامید و در آن ولا قیصر سلاطین
آنجا بود و قاعده آنجا این بود که دختر را چون وقت شوهر شدی بهجوم

خلایق

خلایق آن مرز و بوم فرمان داده هرکه را دختر منظور ساختی ترنجی بجانب
او انداختی آنکس بسعادت مصاهرت رسیدی قضا را در آن ایام
مجمعی از خواص و عوام دست داده چون دختر قیصر کتایون نام را
نظر بر صورت زیبای و چهره رعنای گشتاسپ که فر سروری و آثار
مهتری از جبین او هویدا بود افتاد ترنج بروی انداخته وی را بعز
ازدواج بنواخت ؎ هنوز در تتق غیب بود آسوده که نوعروس
جهان بود در غفت بکور   ز حسن یوسف مصری نبود نام و نشان که
کشت دست زلیخا جراحت ناسور ؛ القصه دختر بتحت تصرف آن شاهزاده
هفت کشور درآمد و قیصر از آن قانون رنجیده رقم نسخ بر آن قاعده
کشید و خواستگاری سایر وزرا برج کامگاری و کثیر بهای بعضی
دوشیزگان حرم سرای بختیاری را معلق بکشتن شیر و اژدهایی که
در آن حدود پیدا شده بود کرد و این معنی بر شاهزاده چنانکه تمنای
دامادی داشتند بغایت صعب آمد چه دفع آنها محال بود
و رفع دغدغه وصال آنها در غایت اشکال ومن مآثر الشجاعه
صاحب جهانگشای در تاریخ ناصری بیهقی روایت می کند که در سالی که
سلطان محمود غزنوی از سومنات برگشته بود یکی از پهلوانان او
اژدهایی بکشت و پوست از آن کشیده سی ذرع بود و پهنای آن چهار
ذرع و راوی بجهت تصدیق این قول گوید اگر کسی این معنی را قبول نکند
به قلعه غزنین رود و آن پوست که بر در آن شادروان آویخته بیند القصه
پرتو این معنی بر رای مشکل گشای گشتاسپ تافته به نیروی شجاعت و سر
پنجه جلادت آن دو جانور کثیر الضرر را دفع نمود و آن درماندگان را
بکام رسانید و در حین گوی بازی نظر قیصر بر گشتاسپ افتاده بغایت

شبفتهٔ جمال و واله یال و کوپال او شد لاجرم شمهٔ از پهلوانی دامادی نظر
وکشتن اژدها و شیر مرفوع ضمیر او شده وی را در سلک مخصوصان
منتظم کردانید و آخر بموجب تحریک او از لهراسپ طلب باج و خراج
نمود و کسر و عجم ازان امر منکوس و رهم شده بعد از تامل دانست که
باعث آن چیست و منشا جرات و کستاخی کیست بنا بر آن تاج و تخت
کیان را بجانب فرزندی مانند روان داشته حقیقت حال سعادت
مآلش که تا آنوقت بر همکنان پوشیده بود ظاهر شد اجنا کویند شاپور
ذوالاکتاف را نیز هوای تماشای روم در سر افتاده در روزی که طوی
کشیدند شیلان طبقی که مصور به صورت او بود پیش یکی از اعیان نهاده
چون آنکس را نظر بر چهره شاپور افتاد در وی او را مشابه یافت او را
کرفته نزد قیصر برد و بعد از شرایط تجسس صورت حال مکشوف شد مصرع
به صورت عجبی ستر کار ظاهر شد و او را در چرم کاو کرفته با لشکری از مور
و ملخ بیشتر به ایران آمد و اکثر آن ملک ویران کرد آخر در شب عیدی
که مستحفظان او شراب ناب خورده در خواب بودند یکی از اسیران عجم
او را ازان قید خلاص ساخته بعقیدهٔ تاریخ کزیده خود را بغزوین رسانید
و در انجا لشکرهای اطراف و اکناف بر ذوالاکتاف پیوسته محاربه نمود
و او را کرفته مقید ساخت و بعد از مدتی که در بند بود خلاص شده مقرر
برانکه هر خرابی که بهر رومیان در ایران کرده اند اصلاح کند بنا بر آن
ایشان معماران از روم آورده آن محال خراب را بحال اول باز آوردند
ومن ما ثر الموالحج بعد از فنای اباقا خان بیعی و اهتمام صاحب دیوان فنای
دارایی ملک بر قامت نکودار اغول بن هلاکو راست آمده بنابر سابقه
هدایت ازل و رابقه سعادت لم یزل مشعله انوار ومن یهدی الله فلا مضل

له

له از مشکات دلش زبانه زده چهرهٔ دولت خانی را به پرتو انوار مسلمانی
رات نمود و مسما به احمد خان کشت و برادر زادهٔ او ارغون بن اباقا
که در آنوقت در خراسان فرمان فرما بود با وی در امر سلطنت مناقشه نمود
ولوای مخالفت بر افراشت و احمد خان نیز عنان عزیمت بجانب خراسان
معطوف ساخت و چون ارغون از سر پنجهٔ قهر او زبون بود و تاب مقاومت
او نیاورده بقلعهٔ کلات که از قلعهٔ امهات خراسان است پناه برده و خان
الیناق را که برتبهٔ تقرب و اقتدار از همکنان طاق بود نزد او فرستاده
وی را به استمالت بیرون آورد و چون بملازمت خان رسید عم او را
در کنار کرفته پرسش کرم نمود و غبار غمی که بر حواشی خاطرش نشسته بود
محو فرمود و علاحده خرکاهی بجهت او نصب کرد و او را به ایشان سپرد
و مقرر برانکه بعد از چند روز دیکر او را به مجلس عدم رسانند نکته
الوقت سیف قاطع جامی وقت را کفته اند تیغ بران که بود بی توقفی
کهران هرکجا تیز بکذرد چون تیغ وانکه دو بوای وای دریغ کرچه
باشد کند شتنش بنسی لیک تا تیز او نوبت بسی از ابومسلم مروزی
پرسیدند که از چه چیز بدین مرتبه رسیدی کفت مدت العمر کار امروز
بفردا نینداختم لاجرم ساختم انچه ساختم ع زمانه برانکس ترا کند
که او کار امروز فردا کند و خان را کمال اشتیاق یکی از خواتین ارغون
برده بهار روی او که در ان نزدیکی بود شتافته جان کفت از وصالش خرم
که هیچ از ملک و دولت یادش نداد و در غیبت خان بوقا و آروق و بعضی
شاهزادکان که در کفر و ضلالت صلابت داشتند اتفاق نموده صلاح
در ان دیدند که چون خان بره نوئی صاحب دیوان از یاسای چنکیز خان
انحراف ورزیده تابع شرع محمدی علیه السلام شده است ارغون اکه به استقلال

شیطان سالک مسالک کفر و عصیانست نجات داده بر سریر سلطنت نشانند
و سلطان احمد را بردارند و بدین اتفاق بوقا بجانب خرگاه ارغون
رفته دست او را بگرفت و چون دران ایام همواره خیال نقش وار تمثال
بخاطر خود نقش بسته دم بدم مترصد این واقعه می بود تصور کرد که مگر او را
بقتل گاه میبرند عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم و چون قوم از خرگاه
بیرون نهاده باتفاق ارباب وفاق واقف شد آثار بشاشت بر چهره
بر سر اشتیاق رفتند و او را از شراب غرور بی شعور یافته فی الفور بقتلش
مبادرت نمودند و فیتولش را غارت کردند و چون این خبر وحشت اثر
بخان رسید سراسیمه گشت تا از روی مادرش قوتی خاتون که در
سراب بود عنان باز کشید و از غایت غفلت دولت آنرا از حوادث
زمان مامن و از طوارق حدثان مسکن تصور کرد و عسی ان تحبوا
شیئا وهو شر لکم بیکبار مغولان قراداس که در تیه ضلالت
نسناس اند و از فرط جهالت حق ناشناس فرو رسیدند و سواد از
ارغون او را گرفته نزد وی بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم
جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بقصاص شاهزاده قنغور
پای وی را شکستند ۞ چنین عجایب حالی بسالهای دراز نه گوش
در شنید نه چشم گردون دید و در تاریخ او گفته اند تاریخ تاریخ چون
بششصد و هشتاد و سه رسید ۞ تاریخ حادثات فلک بر دوام کرد
ارغون بملک داری چون تیغ بر کشید ۞ احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد
وهم دران تاریخ گفته اند ۞ سپهر عدل نکودار مشتری کردار
که بود سرور خانان خطه ایران ۞ ز دستبرد قضا یافت او شکست ولی
نمود سال شکستش ظهور از لب خان [illegible] صاحب دیوان

از مجد

از مجد الملک یزدی آزار بسیاری در خاطر داشت همواره همت بر دفع
آن حق ناشناس میگماشت تا زمانی که احمد خان به سحر متهم گشته سر او را
که سر دفتر شر و فتن بود از اشراف دیوان معزول گردانیدند چنانکه گفته اند ۞
چو مجد الملک از تقدیر ایزد ۞ شهادت یافت در صحرای توشهر ؛ بقصد
صاحب دیوان محمد ۞ که دستور ممالک بود در دهر ۞ پس از دو سال و دو
دو ماه و دو هفته ۞ چشید او هم ز دوران شربت قهر ۞ تو در دنیا مشو بد را
مقابل ۞ که دارد در ترازو نوش با زهر ۞ توضیح این مقال آنکه صاحب
دیوان در فترت احمد خان باصفهان افتاد و خواست که بهندوستان
رود تا از باس و سطوت ارغون مصون ماند ارغون اتابک یوسفشاه
لر را باستمالت نامه نزد صاحب فرستاده صاحب اذا حل القدر
بطل الحذر مقتضای اجل گریبان جانش گرفته بپای خود بشهادتگاهش
آورد القصه چون صاحب بخدمت ارغون رسید و منظور نظر اعتبار
گردید بوقا که دران ولا ملقب بچینگسانگ گشته منصب جلیل امارت را
با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود صاحب را مانع تام در تمشیت مهام
خود میدانست لاجرم او را در خدمت خان بتسمیم پدرش متهم گردانیده
ارغون را بر قتل وزیر بیقرینه و همتا اغوا نمود در تاریخی که از این قطعه
مستفاد میگردد به عز شهادت رسید نظم نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان
محمد ابن جوینی وزیر یگانه دهر ۞ بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چهار
ز جام تیغ لبالب کشید شربت زهر

در گردش این سپهر ناپیدا غور ۞ جامیست که جمله را چشانند بدور
نوبت چو رسد بعربده نتوان کرد ۞ با ساقی بزم زانکه دورست نه جور

مشهور است که در وقت شهادت غسل کرده بمصحف مجید تفأل نمود این آیه
برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا
تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون ومن مآثر الظفر گویند در زمان
اباقاخان وزارت بل فرمان دهی ولایت اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد
ولد رشید صاحب دیوان مفوض فرموده وی در حفظ و حراست و ضبط
و سیاست دقیقهٔ فروگذاشت چنانچه در تاریخ وصاف مذکور است که یکی
در عفو و اغماض نکوشیده و پشت همت بر حریم شفقت و مرحمت کرده
اگر سخنی بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار و کبار چه رسد
جانی را برباد بل خانه والی را بدست استیصال میداد و ضبطش تا بحدی
بود که شبها در دکانها مفتوح بودی و صاحبان در منازل بر بستر فراغت
غنوده‌ندی چنانکه شبی یکی از عسس گرسنه شده قرص نانی از دکان خبازی
برداشت و قیمت آن بجا گذاشت و علی الصباح که استاد خبازی دست
قضا کرده گرم از تنور شعله زن سپهر برآورده برکناره گرده خوان افق
نهاد خباز چون آغاز عرض دوات کرد و نظر بر دفتر خرج و جمع در مزد
باقی بافته فاضلا کرده باقی و ضعف بهای فاضل دید لاجرم کیفیت
آن بازپرس داران پرسید و از غایت وهم و ترس عسس در اخفای آن
کوشیده بالضروره بدرگاه صاحبی دویده آن حقیقت معروض داشت فی
الفور از موقف سیاست حکم بگوشمال آن عسس نفاذ گشته او را بر میدان
زدند حکایت گویند شبی یکی نام غلام معتمد خود را بر سبیل جاسوسی نزد
نگهبانان محلات و اسواق روان کرده وی عود نموده معروض داشت که فلان
بمراسم حفظ و حراست اقدام می نمود و فلان غایب بود و آن یک را
مقدمهٔ نعاس از لوازم پاسبانی مانع آمده لاجرم صباح هر سه تن را در عوض

عتاب

عتاب و خطاب در آورده هر یک را صفات و یکچوب زد شیخ الاسلام
جمال الدین گفت من در آن حال حاضر بودم سبب غضب آن یک که بیدار
بود پرسیدم گفت اگر وی نیک حاضر بودی چرا یکی را اگر فتی و از خلل
او استفسار نکردی حکایت آورده اند که روزی حضرت صاحب
به شوکت و ابهت تمام سوار بود بیچاره چنانکه شیوه عوام است
که در حکام نظاره کنند در روی تیز نگاه کرد خواجه فالبجاه از سبب نگاه
پرسید آن بیچاره را از کمال دهشت زبان در بند شد فی الفور فرمود
تا هر دو حدقه او را به کارد بیرون آوردند و از همه طرفه تر آنست
تمثیل گویند روزی یکی از اعزه اولاد در کنار داشت و نظر مهر و محبت
بر آن نوزادیده میگماشت ناگاه و بر در فرعون الناس گشت درد
نایرهٔ غضبش اشتعال یافته سوگند مغلظ یاد نمود که آن قرة العین را
البته بر ییلاق زند و هیچ یک از معارف و اعیان و مقربان را قدرت
آن نبود که درخواست نمایند چون قباحت او ظهور حالا کلام داشت
بموجب فرموده علما و فقها او را در وبال نهاده بر ییلاق زدند حکایت
گویند مجد همگر یزدی که مداح خواجه بهاء الدین احمد است زن عجوزه
در یزد گذاشت و به اصفهان آمده ساکن گشت و منکوحه آب
مفارقت نیاورده متوجه اصفهان گردید شخصی مجد را گفت مژده باد
شما را که خاتون بخانه فرود آمد گفت مژده آن بودی که خانه بخاتون
فرود آمدی این سخن بخاتون رسید چون مجد را دید از روی عتاب
با وی گفت ع پیش از من و تو لیل و نهاری بودست مجد گفت پیش
از من بلی اما پیش از شما معلوم نیست گویند عیشی روزی بر در خانه
خود ایستاده بود که ناگاه جمعی ناخوش با وبها عاشقی خیاط

دیده را دیدنش زیان دارد ؛ از دور پیدا شدند و چشم ایشان که
به او افتاد درهم و پریشان شده بخانه درآمد و در همان ساعت بیرون
خرامید یکی از اصحاب سبب ذهاب و ایاب سوال کرد و [illegible] گفتم
که حال اینها ببینم لاجرم بخانه درآمدم و ملاحظه کردم که خاتون در قبح منظر
به صد رتبه از اینها افزونست از آن روز بیرون آمدم و بدیدار اینها خرسند
شدم شعر که بسیار بد باشد از بد بتر ؛ و چون ارغون در سنه تسعین و
ستمایه وفات یافت امرا و نوئینان به سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق
نموده مسرعی بطلب او فرستادند و هم در سال مذکور
او را بر سریر حکومت نشاندند و جوز امثال گرامیتانش بر میان بستند
اما چون خان و وزیرش صدر جهان کریم الذات بودند مال و جهات
ممالک ببذل ایشان وفا نمی نمود و خان را داد عیش داده ذکور و اناث را
از یکدیگر تمیز نمی کرد چنانچه گفته اند بیت چو دال او نون شده قد همه الف قدان
زبسکه کرد الف در شکاف کاف همه ؛ امرا و اعیان از این حرکت که بر
ازواج و اولاد ایشان می کرد به غایت آزرده گشته الحکایت
علاوه آن گشت توضیح این کلام آنکه بواسطه کرم خزانه از وجوه
دینار خالی گردید مع هذا مبلغ خطیر از تجار و اهل بازار برسم
[illegible] گرفته خرج سرکار خان حاتم آثار نمود بیت بخشش کف او
ساعتی وفا نکند گر ستاره درم گردد و فلک ضراب ؛ اما حکما
گفته اند که خرج باندازه خزینه کنند بالضرورة اصحاب دیوان صلاح
دران دیدند که بطریق چاو رواج شدند و چاو عبارتست از کاغذ پاره
که بر دو طرف آن بخط ختایی و عجمی عبارات رقم نموده بودند و یکی از ظرفا
دران باب املا نموده بیت چاو اگر در جهان رواج گرفت دولت ملک جاودان گیرد

حاصل

حاصل تمیمی منشاء ویرانی ملک گشته تجار و آینده و رونده بواب آمد شد
مسدود گردانیدند و متمولان از خان و مان جلا کرده بدیشان رسید
آنچه رسید و من آثار الوقایع چون کیخاتو خان در سنه اربع و تسعین و
ستمایه به قصد امرای کافر نعمت بی باک متوجه مطمورهٔ خاک شد بایدو خان
بن طراغای بن هلاکو خان بر سریر حکومت نشست و دست صدر جهان را
از آن تنگ آمده بهانه خود را به گیلان انداخت و از راه دار المرز بخراسان
رفته بملازمت غازان بن ارغون پیوست و او را بر مخالفت بایدو تحریص
نمود القصه بسعی و اهتمام نوروز و صدر جهان بایدو خان مغلوب گشته
در شهر ذی حجه این سال سریر سلطنت و وسادهٔ خانی بعز و شکوه
غازان خانی زیب و زینت گرفت و بعد از انقضای این ایام بعضی
مفسدان نسبت بخان کفرانی بخاطر آورده گرفتار گشت و بنابر اغوای
زمرهٔ بدگویان صدر جهان متهم گشته محبوس گردید و او را به محصلان
غلاظ و شداد سپرده خواستند که نهال آمالش از پای درآورند از وی
منقول است که گفت در خلال این احوال شبی سر بر بالین نومیدی نهاده
در عالم رؤیا چنان مشاهده کردم که محصلان روز جمعه مرا در میان
بیشه سیاست گاه برند ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد و مرا
از دست ایشان خلاص ساخته گفت هرجا که میخواهی برو و صباح از آن
واقعه متامل گشته در روز غره روز معهود بودم قضا را در همان هفته
روز جمعه آن جماعت مرا بر استر پالانی سوار کرده به بیشه بردند و در موقف
سیاست باز داشته چون از من نیکوی فراوان دیده بودند در اجرای
سیاست تهاونی می نمودند که یکبار مردان نویان از دور پیدا شد و چشمش
بر من افتاد و من از آن هنگام در مقام تسلیم درآمده برین مقطع مناسب

مغلوب گشته صح

حال منزم بودم حکایت بسیار کاتبی این جان وام کرده بجانان در انتظار
تقاضا مباش که قرض ادا کن : بیکبار چشم گشاده صورت ابیات مات
بر وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم بنا بر آن عشقی بر من غالب
گشته از خود غایب شدم و موکلان بنا بر فرموده مومی الیه دست از من
باز داشته ترک آزار من گرفتند مصرع رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت
در تاریخ سلاجقه روم که تاریخ ابن بی بی است مسطورست که سلطان
عزالدین کیکاوس سلجوقی چون بر برادرش علاالدین کیقباد دست یافت
وی را گرفته بقلعه منشا ملطیه فرستاد و بعد از مدتی علاالدین
شبی بخواب دید که مردی نورانی بعد از پای او برداشته اسبی طلبید
و دست در زیر بغل او کرده سوارش ساخت و گفت سوار شو علاالدین
کیقباد دست تقاضا اسم دران چند روز برادرش چون در حوالی ملطیه
نزول نموده بود متوجه تسخیر شام شد طلایه او شکستی یافته صلاح در
مراجعت دید و در خلال این احوال مزاجش از حد اعتدال منحرف
گشته بسر حد هلاک رسید و مرض اشتداد پیدا کرده چون در حدود ملطیه
نزول نمودند در چهارم شهر شوال سنه سبع و عشر و ستمایه کوکب حیاتش
بسر حد ممات رسید بنا بر آن امرا و ارکان دولت قرار بر سلطنت سلطان
علاالدین کیقباد داده سیف الدین جاشنی گیر را بطلب سلطان فرستادند
و او همه شب رانده چون بپای قلعه رسید سلطان را از آمدن او خبر
کردند و سلطان دران حین بر سر مصلی نشسته بود اگر چه از خواب شبانه
ابتهاج داشت اما آنرا اعتبار نکرده خاطرش پریشان شد تا آنکه سیف
الدین رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطان را از زندان بیرون
آورده بنوعی که در خواب دیده بود اسبی چان کشیده و دست در زیر

بغلش

بغلش کرده سوار کرده اند ومن الوقایع آورده اند که سلطان غازان
بر رهنمونی بخت فیروز بسعی و اهتمام امیر نوروز در چهارم شعبان سنه اربع و
تسعین و ستمایه در ییلاق لار بشرف اسلام رسید بیمن توجه او در یک
روز قریب صد هزار مغول بدست شیخ ابراهیم حموئی مسلمان شده خان
مسما به سلطان محمود گردید بیت شنیده ام که بر این طارم زر اندود است
خطی که عاقبت کار جمله محمود است و سلطان بثبات رای و جودت
طبع جهان آرای همت استظهار دارد و در ترویج شریعت غرا و تربیت
ارباب فضل ید بیضا نمودی از جمله مولانا شکر اسم ترکستانی را که بصنوف
دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلب داشته همت بر استعلای
قدر و منزلت او گماشت در جامع التواریخ رشیدی مسطورست که
اکثر اوقات میانه خان و مولانا صحبت منعقد گشته در دقایق حکم
و حقایق علوم سخنها می گذشت و در اغلب آن مباحث سلطان از برو
فایق می‌افتند درین اندیشه بودند که با وجود کمال استعلا سبب چیست
که خدمتش این همه بمولانا مایلند تا آنکه روزی مولانا حاضر نبود سلطان
سخنی و تحقیق بیان فرموده گفت که این مسئله ایست که فهم هر کس بکنه آن نرسد
و عمق فکر خلایق بخزانه اسرار سلاطین راه ندارد و همین خواص ازرمه
ارباب اختصاص بوی آن برده عوام بر در و بام آن نگردند و چون مولانا
بسبب آنکه به مخزن خاص پی برده از بیرون در مانده که مدتها هر چند
تقربی بودم عرض کردم که با وجود این معنی سبب این همه تعظیم و تکریم او
چیست فرمودند که ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم سنگ چخماق که چه
فولاد از سنگ محکم تر است اما سنگ مذکور در جوهر آن دخلی تمام دارد
و بر این قیاس هر چند ضمیر الهام پذیر ما مورد فیوضات بلانهایت

اما از مجاورت و معاشرت این نوع مردم بیشتر از پیشتر حدت و صفای یافتم
سرور رخین غازیان غازان جون از مشکل در قزوین تاریخی که از
قطعه این بیت استنادی کرده متوجه خلد برین شد مصرع
بسال هفصد و سه بد ز هجرت از شوال ‌ بروز یازدهم عصر روز یکشنبه
شد از نواحی قزوین شه جهان گیر آن ‌ بسوی خلد که باد الجهان آرایش به
اجرا مومنان سلطان محمد خدابنده را که در عهد جاهلیت الجایتو مدعو بود
بسلطنت نشاندند و دست و زبان به ثنا بگشادند و بغیر از ملک فخرالدین
کرت دیگر ملوک و سرداران اطراف بپرسش و تهنیت فرستادند و چون
ملک مغرور از شیوه عقل و خرد دور و به رونق سلطنت متحکم بود
لاجرم سلطان سعادتمند کمتوبان لشکر با سلامیش امیر دانشمند بر سر
او فرستاد و امیر مذکور ملک را در تنگنای محاصره پیچیده تا بی مرات را
به عسرت تمام اوقات می گذرانیدند و فقرا و بیچارگان را تنگی لب باپیان
روی نمود و شاهد فتح روی در نقاب احتجاب کشیده چهره نمی گشود
و آخر از طرفین بر مصالحه رضا داده ملک با معدودی از مخصوصان
با مانکو درفته حصار ارک را بجهان پهلوان محمد شاه غوری که این بیت شامل
حال اوست ‌ اگر سام بودی در ایام او ‌ نوشتی بر اندام خود نام او
سپرده امیر دانشمند با کوکبه و طنطنه هر چه تمامتر بشهر خرامید و از غایت
غرور اجمعی را برادو مستور بود ‌ ع ‌ ملک باش تا شهر چنی و در ‌ و عرض سپاه
بعد از چند روز اراده نمود که کمند تسخیر بر کنگره حصار انداز و آن را
جبراً قهراً از وجود معاندان بپردازد اما آنحصار بود که برج و باره آتش
با آسمان ذات البروج دم مساوات میزد و ایوان بلندش از کاشانه فلک
کیوان لاف محاذات ‌ پیلان نعره زن بر در آن حصار ‌ گران تا فلک بود دیگر نعره دار

مثلی که کسی را بدان ره بدی ‌ اجل را در آن دست کوته بدی ‌ لاجرم
گرفتنش را تغییر بل تعذری داشت اهل صلاح در میان آمده قرار بر آن
دادند که محمد سام بعد از استرضای از ملک امیر را بدان کاره و حد (?)
تا این معنی معروض پایه سریر اعلی گشته رفع غایله تمرد ملک و سوابق پر (?)
و عدم رشید امیر شود اما بدستور در قلعه تصرف کاشتکان ملک باشد
و ملک جواب در پهلوی آن نوشت که امیر بمطالعه بار و حصار خواهد آمد
از قرب دانشمند نگاهدار و امیر بی تدبیر از بازیچه تقدیر غافل گشته از آن
بغایت خوشحال بود و قرار بر آن داده که با معدودی از مخصوصان بحصار
در آید و امیر در حین توجه منجم را طلب داشته رملی کشیده رمال گفت
امروز صلاح در رفتن نیست چه اشکال رمل بکمال خصم و غایت ضعف شما
هویداست ‌ ع ‌ القصه که بوی خون همی آید از آن ‌ امیر متامل گشته
مولانا وجیه الدین بدلایل معقول و منقول نمود که رمل نزد ارباب عقل معتبر نیست
قول سه کس نیست هرگز استوار ‌ شاعر و قرعه زن و اختر شمار
بالجمله امیر و پسرش لاغری و طغای بوقا با جمعی کثیر بجانب قلعه توجه نمودند
و چون قدم اول در دروازه نهادند تخت پهلوان بخذنه شتافته امیر را
دریافت و امیر در صدمه اول او را تهدید نموده متوجه بالا شد و چون قدم
در یکی بروج نهاده بزینه پایها رسید پهلوان یلدوز غوری که او نیز کوکبی بود
درخشنده از برج تهور و سروری پیش آمده سلام کرد و امیر از روی سرور
بی خبر از مدلول ‌ اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة ‌ پهلوان
یلدوز را گفت پیش باش گفت مرا چه حد که قدم پیش از امیر نهم امیر پیش
افتاده یلدوز گرز باش گرفت و گرزی چنان بر فرقش فرود آورد که بالکلیه حاکم

بروح دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه کردانید و در تاریخش گفته اند تاریخ
بسال هفتصد و شش از صفر به شهر هرات ، بحکم لم یزلی کرد کار بی مانند
نرد سته برد قضا از کف محمد سام ، کشید جام شهادت امیر دولتمند
از جمله معاصران سلطان محمد خدابنده کبک خان بن دوا خان بن براق خان
بود فرمان فرمای ماوراء النهر و بعضی از حدود خراسان و به کمال عدالت و حق
و فراست اشتهار داشت و شهر بلخ که از صدمه چنگیز خان تا آن زمان ویران
مانده بود او بحال زراعت و عمارت آورد در مقدمه ظفرنامه مسطور است
که روزی به عزم طوف و شکار سوار گشته در صحرا سیر می فرمود ناگاه در اثنا
اثنا نظرش بر استخوان آدمی افتاد که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود
زمانی عنان کشیده در آنها تامل فرمود و بعد از آن روی بمقربان آورده گفت
هیچ میدانید که اینها چه می گویند و هم خود در جواب گفت که از من دادی خواهند
و عزت پادشاهانه بر استکشاف آن واقعه گماشته امیر هزاره که در حوالی آنجا
بود طلب فرمود بتحقیق حال آن استخوانها مکلف گردانید و او سر دار صده را
حاضر ساخته بتفحص آن پرداخت و صاحب صده و دست و پا بیرون که آن
زمین اختصاص تمام بدایشان داشت بعد از تجسس چنان معلوم شد که پیش
از آن بسه سال قافله از خراسان بدانجا رسیده بود و جماعت آن بیچارگان را
کشته اموال را به غارت برده و هنوز آن پرتالها جزوی چند بر ذات ایشان
ده باقیست فی الفور فرمان عدالت خان بقید قوتیان و جمع مال ایشان فرمود
و دو کلمه درین باب بحاکم خراسان نوشته تا تفحص نموده وارثان ایشان را
از آن آگاهی دادند و چون ورثه بدرگاه خان عدالت بنیان رسیدند اموال
قاتلان تسلیم ایشان کردند ، عدل بین که غایت انصاف و داد استخوان
مردگان را داد داد تاریخ از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت

ارکاه و کلاه سروری شاه گذشت ، سلطان محمد در شب عید رمضان این
سال بجوار رحمت ایزدی پیوست و امر سلطنت بموجب ارث و استحقاق
بر ولد رشید او ابوسعید قرار گرفت سعدی چو دیرینه روزی سر آورد عهد
جهان دولتی سر بر آرد ز مهد ، منه بر جهان دل که بیگانه ایست چو
مطرب که هر روز در خانه ایست ، اما چون سلطان در سن دوازده
سالگی زمام کل اختیار در قبضه امیر چوپان امیر سلدوز نهاده او را در
ملک و مال مطلق العنان گردید و امیر بی نظیر به دستیاری عقل متین و مدد کاری
رای رزین سر رشته مهمات بچنگ آورده هر یک از اولاد خود را حاکم روم
و والی آذربایجان و سردار عراق و سپهسالار خراسان گردانید و چون
کوکب اقبال او بدرجه استقلال رسید و روزگار بنوعی که عادت جبلی
اوست در ازاله نعم مستعار خود کوشیده بحسب العادة معدوده در اندک
وقتی جمیع آن اعتبارات زوال پذیرفت بموجب اذا اراد الله شیئا
هیا اسبابه چند چیز موجب زوال دولت آن دودمان ممهد البنیان گشت
گرفتم آنکه رسیدی بهر آنچه میخواهی ، گرفتم آنکه شدی آنچنان که می بایست
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان ، نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی
دیگر آنکه چون قاعده مغول و توره چنگیز خانست که هر یک از مخدرات حجله
عصمت که منظور نظر مهر و محبت پادشاه گردد از زواج قطع از زواج ایشان
کرده او را بحرم علیه فرستند اتفاقا جشنی که در آن ایام واقع شده بود
نظر همایون خسرو ربع مسکون بر بغداد خاتون دختر امیر چوپان که منکوحه
امیر شیخ حسن نویان بسر عمه سلطان بود افتاده واله جمال و شیفته غنج
و دلال او شد ، عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد ، عشق و جه عشق

که ازو جانع آن بود

وچون سلطان را بالکلیه عنان اختیار از دست شد محرمی پیش امیر چوپان فرستاده
آن راز سربسته را با او در میان نهاد و چوپان از استماع آن عنان مصابرت
از دست رفته نایره غیرت و حمیتش شعله کشید و رسول جوابی نه بر وفق رضای
سلطان شنید ❊ خلاف رای سلطان رای جستن · بخون خویش باشد دست شستن
ومن نوادر التمثیل آورده اند که خسرو پرویز را بر محبوبه زن بازرگانی که از
صفا و بدیع عجم بود میلی تمام شد چون بازرگان برای معنی اطلاع یافت ترک آن
مستوره کرده از بیم جان ترک جانان اختیار کرد چون خسرو بدین مضمون
اطلاع یافت روزی بازرگان را در بدیهه گفت چشمه شیرینی داری چرا آب
از آن نمی خوری گفت در حوالی آن چشمه شیری دیدم بنا بر آن از آن ترسیدم خسرو را
از آن جواب خوش آمد تاج مرصعی بدو بخشید و زر و زیور و سیم [illegible]
که در شبستان او بسر می بردند بزوجه او مکرمت فرمود القصه چوپان بعد از آن
جواب پسر و امیر شیخ حسن نویان را با خانه کوچ بقشلاق قراباغ فرستاد و سلطان
از آن قضیه بیشتر از پیشتر رنجیده کدورت چوپان را در ضمیر خورشید تنویر مستقر
گردانید و در آن وقت رایات سلطان بقشلاق بغداد فرمود سلطان از
خرگاه خاص بیرون می آمد و امرا را بار نمی داد ❊ ملاک عاشق از جانان جدایست
بتخصیص آنکه بعد از آشنائیست ❊ چو افتد عقد صحبت در میانه · بود فرقت عذابی جاودانه
و چون قهرمان عشق بغداد خاتون بر ملک وجود آن ملک تنها از روی استیلا
و استبداد زور آورده بود هر چند [illegible] خرده شناس و والی عقل حکمت
اساس او را بزبان عطوفت نصیحت نمود قطعا از آن سخن نگشته در آن اوقات
مناسب حال خود این ابیات می سرود ❊ عشق هرجا که بیخ محکم کرد · شاخ
از اندوه و میوه از غم کرد ❊ بملامت نشایدش کندن · بنصیحت زبانش افکندن
مشک را از بوی و لعل از رنگ · فلک از گردش و زمین ز درنگ ❊ لیک حاشا که یار دل کسلم

رخت

جواب

رخت بربندد از حریم دلم ❊ حکایت شیخ ابوعلی در شفا آورده که طوطی و بوم از غایت
محبت نسبت با مردان و کمال انس با ایشان و هم وی گوید که یکی از ثقات
بمن نقل کرده که طوطیی را دیدم در کمال محبت با صاحب خود و عاشق وی و اگر
احیانا لحظه مفارقت واقع شدی بسیار جزع کردی و حسد بردی با آنکه صاحبش
به طوطی دیگر متکلم شدی ❊ ع ❊ عشق بر هر دل که زد تاثیر کرد ❊ و هم دران ایام
این در شاهوار از لجه طبع آن خسرو شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده بموجب
کلام الملوک ملوک الکلام درة التاج شهریاران گردید ❊ یا بصر دلم آدمش
جان چینی ❊ که آرزوی دلم در هوای بغداد است ❊ دیگر آنکه چون امیر چوپان
بعد از فوت خواجه علیشاه گیلان تبریزی که در اواخر جمادی الثانی سنه اربع و
عشرین و سبعمائه در اوجان واقع شده بود وزارت سلطان را بخواجه رکن الدین صاین
وزیر خود تفویض نموده و او را با وجود کمال اقتدار دمشق خواجه کاری از پیش
نبرفت و اصلا او را اقتدار و اعتباری نبود لاجرم همیشه در خلوات در
خدمت سلطان زبان بعیب چوپان و چوپانیان گشوده افعال ایشان را بر
سبیل تفصیل توضیح می نمود و دمشق خواجه که از سعایت وزیر دریافته با امیر
صاحب ضمیر در میان نهاد و چون چوپان سلطان را در آن اوان در مقام
انحراف ملاحظه [illegible] آن سخن را در ضمیر خود جای داده بنا بر صلاح وقت
حسب الامر بصوب خراسان شتافت و خواجه وزیر را همراه خود برد و چون
بخراسان رسید در آن اوقات شنید که ترمشیرین خان والی ولایت ترکستان
داعیه تسخیر قندهار دارد بنا بر این حشری از سپاه کینه خواه را همراه پسر اکبر
خود امیر حسن نموده بدان صوب روانه گردانید و ایشان را با خان اتفاق
مصاف افتاده لشکر خان شکست یافت و چوپانیه در غزنین انجم امکان
خرابی و فساد ذات بتقدیم رسانیده از مراعات [illegible] لا یحکم [illegible]

مسئول قنی وعنه ع کان حدیثیت ازنی مسئول زاهل گشتند ازجمله مجاوران
مزار سلطان محمود غزنوی را با پیر سپه بردند و مقبره و کورخانه او را درهم شکسته
اوراق مصاحف وکتب در زیر دست و پای دواب انداختند بت مستند
فی المثل کله گوسفند خلق ، او را خدای صاحب و والی شبان بود ؛
صاحب بجای او دگری را گند شبان ، چون بنگرد که بر کله نامهربان بود
دیگر آنکه امیر چوپان دمشق خواجه را که از شراب غرور مست و از کار بیدار
مست شده بود بر در خانه نایب خود ساخت و بشومی او خویش از بیخ
نکوکار بپرورند بیند بدی چو بد پروری خصم جان خود ، و آن نادان
که به اهتلاق الشباب شعبة من الجنون مفتون بود بندگان سلطان الحرکة
ناموزون بجا نگاشتی بت بسم نبود بلای رخ چو یاسمنش بنفشه
نیز گرفت جانب حسنش سلطان از او به غایت رنجید ، رحمة الله علیه
نیاش الاول کوبان بهانه میجست تا آنکه بی اعتباری او از حد درگذشت جمع
در یکی از ممتلکات الجای تو سلطان بود و این معنی به یکبار رگ غیرت ملک
در زمام تمالک از دست داد گفت بت گرگوی خوش است امانه چندین
تحمل دلکش است امانه چندین سلطان در شب پنجم شهر شوال سنه سبع و عشرین و
سبعمایه باستیصال او رای خود قرار داد اتفاقا مقارن الحال سری چند از
قطاع الطریق به سلطانیه آوردند و بوجا شارا سلطان آوازه در انداخت
که ایشان سر چوپان و خویشان ایشان است که امرای خراسان بموجب فرمان
قضا جریان بدرگاه فرستاده اند از این خبر جان ستان که جزو اخیر علت
تا با نقراض آن خاندان بود ارکان دولت دمشق خواجه تزلزل یافته و با مخصوصی
چند سوار گشته طریق انهزام پیش گرفت و سلطان خواجه لولو و مصر خواجه را
با فوجی از عقب او فرستاد و از بدایع آنکه دمشق خواجه در آن روز بر آسپی

سوار بود که بر باد پای نسیم شمال سبقت گرفتی بت جوان جو دولت سلطان
روان چو سیل بهار ، جهنده همچو لعادی رسیده همچو قضاست : اما چون
عنان کش قضا و قدر بشکل نکال بر چهار دست و پای او ستون مثال
نهاده بود در صحرای سلطانیه چهار میخ گشت و چون خواست که بشمشیر
بدفع قاصدان برکشد قبضه اش بشکست و سرنگندن بملک عنی سلطانیه
به ظهور پیوست و تخت مصر خواجه خود را به دمشق رسانیده ، مرغ وجودش را
از حکومت والی بدن روان پرداخت و سلطان مصر نژاد جد پدر انقضی
ان بطش یک کشیده بر روی حکم ساخت ؛ هر که خواهد که بود حضرت سلطان
بر پای چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی ؛ ادب آنست که گر تیغ زنندش بر سر
باید شرح داشت زبان لال ز مرغش لکی ، بعد از آن کارش آنکه فروغ کرد
گو مشو غره که ناگه بکشندش بی حب الامر فرامین بحکام خراسان
بقلم آورد که چوپان و اولاد او را همان شربت چشانند و چون امرا بر آن حال
اطلاع یافتند اصلا در خود قوت آن ندیدند که امرا از چوپان مخفی دارند
فکیف که در عمل آرند پس در ساعت بخدمت شتافته آن راز سربسته با او
در میان نهادند چوپان را از استماع این واقعه جگر سوز قطرات عبرات
از خانه دیدگان بر رخساره دویده نوحه و زاری و ناله و بیقراری بسیار
کرد ای صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کننده است ؛ اگر ز سهم حوادث
مصیبتی رسدت ؛ درین نشیمن عبرت گاه وطن حزنست ؛ مکن بدست جزع
جامه صبوری چاک ؛ فوات اجر مصیبت مصیبتی دگر است ؛ بعد از آن
سخن دمشق خواجه که ارباب حبایل بقاین مقرر فرموده بوده با دشمن آمد ، فی الحال
او را حاضر ساخت و به وی گفت اکنون قتلی شدی و جلاد را بقتلش اشارت
فرمود او از جلاد التماس نمود که او را از میان بدو نیم زنند جلاد رسید

که سبب این نوع اسناد حاجت گفت کسی که نان چوپان خورد و پشت استظهار
به آن گرم کند سزایش اینست فی الجمله چوپان پسر خود را امیر حسن که حاضر بود بخلوت
طلبیده استشاره نمود او گفت صلاح در آنست که تمامی امرا که بر ما اعتماد
نیست از میان برگیریم و یکی از شاهزادگان جغتای توسل جسته ممالک خراسان
و فارس و کرمان را در حیطه ضبط آریم اگر خصم بسر ما آید بجان بکوشیم و الا
بتدریج انتقام از وی کشیم چوپان را کمال مراعات حقوق ولی نعمت از آن
مانع آمده با اهد آری با من توان بستن مسمار قضا جنس این به سیرتی یا نوع
این بد گوهری و بعد از آن امیر با خود متفق ساخت و لوای عزیمت را
به صوب عراق برافراخته و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون به ابراهیم آباد
نزول کردند خبر هجوم و غلبه او به سمع جلال رسید چه در آن وقت هفتاد هزار
سوار جرار در ظل رایت چوپان مجتمع بود سلطان در حیرت افزوده و هیچ
جای آن بود اما دست توسل در حبل المتین توکل زد و خود را بلطایف غیبی
تسلی داده گفت هزار رنگ برآرد زمانه و نبود یکی چنان که در آینه تصور ماست
از سلطانیه کوچ کرده سایه سعادت قرین بر ولایت قزوین انداخت و چون
بین الفریقین یکروزه راه بیش نمانده بود به یکبار دبور ادبار بر چوپانیان
وزیده اکثر امرا و لشکریان از او برگشته بخدمت سلطان آمدند و بیکطرفة
العین لشکری چنان که کوه از شکوه ایشان ستوه آمدی ویران شد و چوپان را
بر بقیه ایشان اعتماد نمانده فرار نمود چو تیر بر این کار رنه کرده بود
کمان که داند که خود کرده بود به امید آنکه چون ملک غیاث الدین کرت از
تربیت یافتگان او بود بدو توسل جسته متعاقب آن فرمان سلطان به قتل
چوپان و اتباع او رسیده امیر مشارالیه و پسرش جلاوخان که خواهرزاده
سلطان بود در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بمقصد ملک حق ناشناس به قتل آمدند

ومن مآثره البدایع چون امیر نوروز را خدمات دشمن سوز و وثوق افزون
بر دولت سلطان غازان ثابت بود لاجرم از پرتو عنایات ایلخانی بر مدارج
جهانبانی ترقی کرده زمام حل و عقد کل ممالک ایران بکف کفایت امروز آن
جد بو نیک روز درآمده چنانکه شیوه اهل زمانست جمعی خصوصا صدرجهان
که باستصواب او عزت یافته بود در صدد استیصال او درآمده مکتوبی
چند مزور از زبان او بحاکم مصر نوشته در حین مستی آنها را در جیب حاجی
بیک و برادر و قیصر نام ملازم او نهادند و این معنی را باقبح وجهی بسلطان
غازان رسانیدند و چون آنها ظاهر شد حکم باستیصال او و اقوامش بود
و این خبر غم اندوز در نیشابور به امیر نوروز رسیده بدل گرمی آنکه ملک
فخرالدین از خاک برگرفته و خویش اوست بهرات رفته بجوار او درآمد و چون
قتلغ شاه انجار را الحاح کرد ملک بی‌وفا امیر نوروز را گرفته باو سپرد و وی
در بیست و دوم شهر ذی قعده سنه ست و تسعین و ستمایه وی را بدست خود
بدو نیم زد از نوادر آنکه چون ملک شمس الدین در صباوت پسرش ملک فخرالدین مهر
ناملایم تعرض نموده بود بنابراین او را گرفته در سلاسل و اغلال کشید و مدتها
در قلعه خواشالار غور محبوس بود قطع حیات از خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز
در استخلاص او سعی و مبالغه بتقدیم رسانید ملک شمس الدین انها کرد که من در جبین او
چیزی چند می بینم که نه لایق صحبت آن جانبست و نه در خور خدمت این جانب
و چون خدام در استخلاص او ابرام میفرمایند دو کلمه شفقت فرمایند که فردا
آنها را از من ندانند و امیر نوروز بر طبق مدعای امیر شمس الدین نوشته
و فرستاده او را خلاص ساخت و آخر سخن پدر بر وجه اظهر ظاهر گشته
جزء مکافات امیر نوروز را بر وجه اتم بتقدیم رسانید نظم حکیمی را

پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دانم که روزگارم بکام است و گردش
ایام رام یار را در حین شدت توان شناخت و غدار را در وقت نکبت
و محنت شعر چو دولت خواهد آمد بنده را همه بیگانگان خویش کردند
چو برگردید روز نیک بختی در و دیوار بر وی نیش کردند و من الاعاجیب
در تاریخ گزیده مسطور است از مولانا جمال الدین ترکه که عالم عامل مقبول القول
بود نقل میکند که درین سالها اعنی سال وفات سلطان محمد به شهری از بلاد
ترکستان رسیدم و قصه غریبی از ساکنان آنجا استماع افتاد که درین دو ماه حادثه
عجیبی واقع شده و همه زبانها دران موافق بود و آن حکایت که لشکر کفار
بجنگ ایشان آمده بودند مردم ترکستان را بمقابله ایشان میفرستادند
و از شهر شخصی قراابها در با آن قوم بجنگ کفار رفته شهید شد و بعد از ان
ناگاه از گوشه آن خانه که فرزندان او آنجا بودند آوازی آمد که منم قراابها
و فرزندانش فی الفور متوجه آن گوشه خانه شده بنیاد شکافتن کردند هیچکس را
نیافتند ناگاه از گوشه دیگر همین آواز شنیدند که همان سخن میگفت و این
صدا شبیه آوازی بود که از خمی آید مردمش میگفتند که اهل شهر از ما باور
نخواهند کرد گفت ایشان بگویید که در میان میدان چوبی نصب کنند که من از آنجا
با ایشان در سخن آیم چون این سخن بمردم شهر رسید در میدان مجتمع گشته
از چوبی که در آنجا فرو برده بودند آوازی برآمد که صدقه کنید و بگویید اللهم
اکفنی حلمک عن المقال و اکفنی کرمک عن السوال و تا سه روز آواز
از مواضع مختلف می‌شنیدند و بعد از سه روز که آن پیره زن رحلت کرد
آن صدا دیگر نشنیدند و هم صاحب تاریخ گزیده از نزهت القلوب امثال
این نوع غرایب بروجهی که گویا خود مشاهده نموده نقل میکند از جمله در خواص
خربزه میگوید درین چند سال شخصی خربزه پاره کرد که نوری از ان برآمد چنانچه

آن خانه

آن خانه روشن شد و تا سه شبانروز نور از ان خانه می‌تافت و مردم فوج
فوج از ان بلده بزیارت آن خربزه می‌شتافتند ایضا درین سال از تبریز
زنی دختری آورده نیمه زیرین بر شکل دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده
چهار سر داشت دو سر متحرک بود و دو سر دیگر کم و پیش و یکبار بیکسر جنبش
آن دو سر که متحرک بودند مرد و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود دیگر
هم در زمان سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش چون
خرس موی داشت و بچه او چون بچه سایر مردم اما کلامش مفهوم نمیشد
و بگدایی اوقات می‌گذرانید ومنها در بعضی بلاد زنی پیدا شد که روی
و دستهایش پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را
کسی نمیفهمید مردم میگفتند خرس با مادرش جمع شده لاجرم این تحفه غریب
آورده وله مثل این حکایت را صاحب جامع الحکایات آورده
که در زمان سلطان التمش این نوع کسی دیدم و او را دختری شده بر هیئات
او و سلطان او را نزد مستنصر به بغداد فرستاد ومنها و در عهد
سلطان الجایتو در ولایت قولنجان قوشه دختری را زهار درد گرفت
و بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از ان بیرون آمد و مردی شد
ایضاً له و صاحب تاریخ گزیده مر مصداق قول او از جامع الحکایات
نقل می‌کند که در بغداد مردی محمد نام را دختری بود در حالت زفاف از قول
در وقت دخول شوهر آلت رجولیت پیدا شد و مرد شد دیگر صاحب
جامع الحکایات این حکایات را از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان نقل
کرده اما خود روایت کند که مثل این قضیه در روزگار ما بود که مردی بود
از جمله بازیاران و او را بود چهارساله دو روزی آن صغیره بر خود حرکتی
عنیف کرده لرزه عظیم در وی افتاده موضع قبل او شکافت و از آنجا قضیب

وخصیتین ظاهر شد و امیعنی با حکمای وقت گفته ایشان این را انکار کرده
و گفتند مستنکر است در طبیعت حینا مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات
قانون گوید که از ملک العلمای دوران و قدوهٔ حکمای زمان جمال الملة والدین
صاعد بن محمد قاضی السعدی الاصل الکاشغری المولد معروف به جمال الدین
ترکستانیست شنیدم که از دختر نجم الدین حفص که از فحول علمای کات خوارزم
بود فرزندی تولد نمود سرش سر آدمی و بدنش بدن مار بود یکدو ماه که در حیات
بود نزد مادر آمده شیر خوردی و بعد از آن خود را در برکه آبی که در آن حوالی
بود انداخته شناوری کردی و باز بدستور نزد مادر آمده بشیر خوردن
مشغول گشتی و آخر به فتوی فقها مقتول گردید ومنها در تاریخ یافعی مذکور است
که در شهور سنه ثمان وخمسین واربعمایه در بغداد دختری آورد که دو سر
داشت و دو گردن در یک بدن ایضا قاضی میر حسین یزدی در شرح
ابیات حضرت مظهر العجایب والغرایب امیر المومنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام ایراد نموده که این فقیر از جمعی مقبول الروایت شنیده ام
که گفتند دیدیم که طفلی از روز متولد شد و بر طبق کیف یکلم الناس فی المهد
انواع سخنان میگفت و قرآن و اشعار میخواند و از احوال جنینه خبر میداد
و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمه
او را دیده بود ❁ از غرایب هر آنچه می‌شنوی گر نیابی بمنبع آن برهان
حکمتش دان نه ممتنع که حکیم گفته دعه بقیت الامکان سلاطین
مغول که در ایران فرمان فرما بوده اند و من حیث الاستقلال حکم رانده
چهارده نفر اند مدت ملکشان از شهور سنه سنه تسع وتسعین وخمسمایه
که اول ظهور چنگیز خان است در مغولستان تا روز چهارشنبه هفتم
رمضان سنه ست وثلاثین وسبعمایه تا انقراض دولت ارپا خان

یکصد

یکصد و سی و هفت سال و دو سه نفری که از این طبقه بنا بر مصلحت امرا
چند روزی اسم سلطنت یافته اند و در عهد این سلاطین نیستند در
ذکر امرای مذکور خواهد شد اول چنگیز خان بیست و پنج سال دوم
اوکتای قاآن یکسال سوم تولی بن چنگیز خان چهارم منکو قاآن بن
تولی خان نه سال پنجم هلاکو خان بن تولی نه سال ششم اباقا خان
بن هلاکو خان هفده سال هفتم احمد خان بن هلاکو خان دو سال و
دو ماه هشتم ارغون خان بن اباقا خان هفت سال نهم کیخاتو خان
بن اباقا خان نه سال و هفت ماه دهم بایدو خان بن طغرل خان بن هلاکو
خان هفت سال یازدهم غازان خان بن ارغون هشت سال و نه ماه
دوازدهم سلطان محمد خدابنده بن ارغون دوازده سال و نه ماه سیزدهم
سلطان ابوسعید بن سلطان محمد نوزده سال چهاردهم ارپا خان بن
سوسه بن سنکقان بن ملک تمور بن ارتقا بوکا و تولی نخجاه و کبیر بی
عدوم حکاوزات الفات چون سلطان ابوسعید بکرتبه از دفع چوپانیان وابرد اخت
قاضی مبارکشاه نزد شیخ حسن نویان از روان ساخته استدعای بغداد
خاتون نمود شیخ خواهی نخواهی او را طلاق داده بحرم سلطانی فرستاد
روزگار کینه گذار نیز مکافات بعقیم رسانیده بعد از ارتحال
سلطان ابوسعید که در صباح پنجشنبه سیزدهم ربیع الآخر روی داد
چنانکه از این قطعه ظاهر میگردد چون گذشت از سال هجرت هفتصد با سی و شش
از ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود در قراباغ از سر سلطان اعظم
ابوسعید دست تقدیر افسر شاهی ربود شیخ حسن دلشاد خاتون دختر
دمشق خواجه بن چوپان را که محبوبه و مرغوبه سلطان بود به عقد خود درآورد
تمثیل گویند چون امیرزاده یار علی را پای ثبات از جای رفته

بر صوب قلعهٔ مذکور شتافت و امیر بایزید پروانچی که از قبل میرزا
شاهرخ داروغهٔ هرات بود معروض داشت که مردم بیرون شهر سه
شبانروز غارت می‌کردند و باغات و حظایر بیرون آن را ویران می‌ساختند
و قضارا هم دران اوان لشکر اوزبک ماوراءالنهر درآمده بیرون
سمرقند را بجاروب غارت پاک رفتند و باغات خاصهٔ میرزا را ویران
ساختند و چینی خانه که تمام ازارهٔ او از چینی بود و آن چینیها را از
ختای بچند سال آورده بودند بضرب چماق و گرز تمام درهم شکستند ❀
چو کردی بد مباش ایمن ز آفات ∴ که واجب شد طبیعت را مکافات
تنبیه حکیمی از انوشیروان سوال کرد که چه چیز باعث شد پادشاه را
بر اخلاق پسندیده و اطوار گزیده وی گفت روزی در عنفوان جوانی
بشکار رفتم در اثنا دیدم که چاده سنگی انداخته پای سگی بشکست و هنوز
دو قدم نرفته بود که سواری براو بگذشت اسپش لگدی انداخته پای او را
خرد ساخت و سوار اندک مسافتی طی نکرده بود که پای اسپش بسوراخ
موشی فرو رفته بشکست ❀ بیک موری خورد و باز آمد قصاص از یک گرد
در زمان آمد عقاب این عمل با باز گرد ∴ تیر صیادی بزد بر وی که جانش قبض کرد
دور گردون هم برآورد روزی از صیاد گرد ومن الوقایع چون خواجه غیاث
الدین محمد رشید بعد از فوت سلطان ابوسعید ارپا خان را به سلطنت
برداشت و اکثر عظمای امرا الحکومت او که از نژاد هلاکو بود راضی نگشته
لوای خلاف برافراشتند و هریک شاهزاده از تخمهٔ هلاکو خانی برداشتند
و سحبان زمان خواجه سلمان دران اوان این مضمون را در سلک نظم کشیده
چون ملک بوسعید ارپا داد خوش دولت و نعمتی است ارپا دارد
از جمله علی پادشاه و بسر چیچک توپان دران اوان حاکم دیار بکر بود

اظهار

اظهار معاودات نمود و موسی خان بن علی بن بایدو خان را بسلطنت
موسوم گردانید و متوجه آذربایجان گشت و میانهٔ علی پادشاه و ارپا خان
محاربه واقع شد و آخر ارپا خان شکست یافت و ارپا خان بعد از
گریز با وزیر اسیر گشته بقتل آمدند بنابر آن هرج و مرج بحال مملکت راه
یافته هرکس به قدری که قوت داشت هوس سلطنت می‌کرد ❀ سلطنت
گر همه یکلحظه بود مغتنم است ∴ لاجرم شوری در عالم افتاد و شیخ حسن
ایلکانی که به شیخ حسین بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر دختر زاده
ارغون خان است در روم رایات استیلا برافراخت و محمد خان بن تو
تلمیع بن ایلتیمور بن ایباجی بن بنکو تیمور بن هلاکو خان را از تبریز طلب کرده
به سلطنت مقرر گردانید و از آنجا عزیمت آذربایجان کرد و علی پادشاه نیز
متوجه دفع او شده در فراز درهٔ اله طاق بهم رسیدند و ارباب صلاح
واسطه شده قرار بران دادند که شاهزادگان یکدیگر ملاقات کرده هر کدام
که غالب آید او را متابعت نمایند ∴ بکوشیدند تا قدرت کردگار
کرا بر سر آید سرانجام کار ∴ به چشم تا اسب اسفندیار ∴ سوی آخر آید
همی بی سوار ∴ و یا بارهٔ رستم جنگجوی ∴ به ایوان نهد بی خداوند روی
و امیران برکنار معرکه ایستاده نظر نمایند بنابراین شیخ حسن با ده
هزار سوار بر سر تلی ایستاده و علی پادشاه برفراز پشته فروکش کرده بعد
از این جانبین جنگ در پیوسته شکست بجانب محمد خان افتاد و جانب
مغلوب را تعاقب نموده ناگاه فلک شعبده باز نقش عجبی بر آب زد
و بمقتضای فحوای ومن بعد غلبهم سیغلبون قضیه بر عکس نتیجه داد
و شیخ حسن بزرگ با اتباع خود بر لشکر علی پادشاه راند و او را بقتل آورد
و موسی خان و لشکر او مات مغلوب گردیده محمدیان غالب آمدند

وکان ذلک فی رابع عشرین شهر ذی حجه سنه ست وثلاثین وسبعمایه [illegible]
در سنه ثمان واربعین وسبعمایه ملک اشرف چوپانی در اوایل بهار [illegible]
بامدادان که تفاوت نکند لیل ونهار خوش بود گوشه صحرا وتماشای بهار
از قراباغ عازم بغداد شد ودر منزل ایجاسرا اوارق را برادرش
ملک تیمور ودیگر امرا بشفقلاد روانه کرد وچون خبر وصول او ببغداد رسید شیخ
حسن توهم نموده میخواست که بقلعه کاخ رود ودلشاد خاتون که حرم محترم
شیخ حسن نویان وممدوح خواجه سلمان بود چنانچه از این دو بیت وضوح
می پیوندد دلشاد شد آن سایه یزدان که ز رایش خورشید فلک عاریه
خواهست ضیا را در عهده اسکندر جزش نبودیم از وضه یاجوج اجل
سد بقا را او را از آن عزیمت مانع آمده بصیقل سخنان دلپذیر بنیاد
توهمی که بر آینه ضمیر کثیر او نشسته بود زدود ومقارن این حال اشرف
رسیده شهر را محاصره کرد اما چون روز بروز گرمتر میشد حرارت بر تبه رسید
که نعل دواب همچو موم آب گشتی واز تاب آفتاب کلاه خود سرداران
چون خماران سرگرم شدی شد هوا باز چنان گرم که در آب روان
سینه بر ریگ نهادست ز گرما سرطان چرخ سیار فتادی ز عطش با حرکت
بهر مرطوب که بود از دمش آب روان اشرافیان را چندان کاری از پیش
نرفت روزی ملک احمد رومی که از مخصوصان اشرف بود ولاچین غلامش
بکنار حصار رفته با بغدادیان سخن در میان داشتند که ناگاه پنج سوار مجهول
از دروازه بیرون آمده بر لاچین حمله آوردند واو از پیش ایشان فرار
کرده از این رهگذر خوف وهراسی در دل اشرافیان افتاده مجموع برنیت
رفتند سلطان اویس بعد از پدر در تاریخی که از این ابیات
مستفاد میگردد مالک رقاب گشت مباشران سعادت بدین بلند رواق

می

همی کشند ندا در ممالک آفاق که سال هفتصد وپنجاه وهشت ماه رجب
باتفاق خلایق بیاری خلاق نشست خسرو روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق که پاس جلال اساس ودیانه سلاطین
جم اقتدار گشت از آن جمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع
آزرده شده پناه بدرگاه او آورد واو نیز آنچه شرط مکرمت است
مبذول داشته در شهور سنه خمس وستین وسبعمایه لشکری ستاره
عدد به مدد او فرستاد واو بدان اعتضاد بشیراز رفته شهر را
محاصره نمود واکثر ممالک فارس را تا درون حرون بحوزه تصرف
درآورده مسرعی بجهت ایصال این خبر بدرگاه سلطان ملک اقتدار
فرستاد وخواجه سلمان که سحبان زمان بود تهنیت این فتح را قصیده
که این دو بیت از آنجاست باسم سلطان گفته گذرانید [illegible]
دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت ماه سر منجقش سرحد کیوان گرفت
از طرفی دولتش کردن دیوان ببست وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
از نوادر آنکه پیش از سه سال یکدو بیتی در خواب در این فتح الباب
گفته بود چنانچه در این قصیده ایمایی بدان کرده معجز اقبال شاه
بود که پیش از سه سال نسخه این ترغیب خاطر سلمان گرفت وله
در من قایل همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را
بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در هرموز بسال خمس وستین
سبعمایه گرفت وسلطان در روز سه شنبه دوم جمادی الاول سنه
ست وسبعین وسبعمایه وفات یافت حافظ ابرو گوید که پیش
از آن به ماه از آن حالت ناگزیر آگاه گشته کفن وتابوت خود را
حاضر ساخته بود [illegible] گویند که سلطان بعد از فوت خواجه مرجان

بغداد را بخواجه سرور داد و در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه آب
دجله طغیان پیدا کرده جمله عمارات بغیر از مدارس و خوانق و ابنیه
عالیه در آب مستغرق شد و درین واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان
فنا گشتند و خواجه سلمان در آن واقعه طوفان نشان گوید تاریخ
بسال هفتصد و هفتاد و پنج گشت خراب :: بر آب شهر معظم که خاک بر سر آب
دریغ روضه بغداد و آن بهشت آباد :: که کرده است خرابش جهان خانه خراب
و خواجه ناصر بخاری نیز اشعاری درین واقعه املا کرده بیت دجله را
امسال رفتاری عجب مردانه بود :: پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود
و خواجه سرور از این غصه رنجور شده متوجه سرای سرور گردید سلطان
حکومت بغداد را به امیر اسماعیل ولد نجیب امیر زکریای وزیر که خواجه
سلمان این قطعه در حق او گوید وجیه دین محمد امیر اسماعیل
که رزق خلق خدا از کف تو گشت کفیل :: گشاده است ز دست تو [illegible]
چنانچه چشمه زمزم ز پای اسمعیل :: و او بدانجا استقامت نموده در تعمیر دار
السلام سعی مالا کلام بتقدیم رسانید و قریب چهار سال حکومت
باستقلال کرده آخر در شهور سنه ثمانین و سبعمایه بسعایت شاه
زاده شیخ علی ولد سلطان اویس بدست ملازمان خود بقتل آمد
اتفاقا در زمان ایالت در آنجا عمارتی میساخت و سر چوبی در آن عمارت
بیرون آمده بود خواستند که ببرند مانع شده گفت شاید که سر کسی
بر این بیاویزند و بعد از قتل سرش را از آنجا آویختند و من غرایب البدایع
ابن بی بی در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان غیاث الدین کیخسرو
بن علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین اصفهانی رتبه وزارت
یافته روز بروز اختر اقبالش بسر حد کمال قریب می گردید تا در سنه

اربع

اربع و اربعین و ستمایه بعد از سلطان غیاث الدین پسرش عز الدین
کاوس والیا مملکت گشته صاحب یکبارگی مطلق العنان گشت اما میر
داود و ابوبکر پروانه که از اعیان امرای آن زمانه بودند گاهی با صاحب
اندک مضایقه در بعضی امور می کردند و آخر صاحب باستصواب شمس الدین
بابا طغرای بن شرف الدین محمود حاکم ارزنجان را درگاه طلب داشته
بدستیاری او خصمان را به عالم فنا رسانید عاقبت میانه صاحب
و شمس الدین بزبان رسید شمس الدین به قلعه کماخ پناه برد و صاحب
جمعی از امرا به محاصره آنجا فرستاده او را بجنگ آورده در حینی که او را
بدرگاه می بردند الاجلی صاحب رسیده وی را بقتل آورد و سر او را
به توبره نهاده در قریه خسوق چون بخانه نزول کردند آنرا از میخی در آویخت
قضا را بعد از دو سال چون صاحب را در یکی از قلاع بقتل آوردند
و سرش را به سیواس فرستادند و در همان خانه از آن میخ در آویختند
و من البلیات مشهور است که در عهد سلطان اویس آبادانی و جمعیت
عالم بنهایه بود که در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه وباء مفرطی
در تبریز شایع شده هر روز جمعی کثیر از ساحت زندگانی به تنگنای عالم
جاودانی شتافتند و منهیان ممالک طوارق در ملک ندای کل شیء هالک
الا وجهه بگوش ادانی و اقاصی رسانیدند چنانچه در آن واقعه قریب
سیصد هزار کس فوت شدند و بعد از تسکین آن وبا معلوم نشد که کسی
از آن شهر کم شد یا نه و مما یحکی در تاریخ ابن جوزی مسطور است که در شهور
سنه اربع و ستین و سبعمایه در بصره طاعون عارض روی نمود که مثل آن
نوع بلایی هرگز ندیده و نشنیده بود اما آن بلا بیش از چهار روز نکشید روز اول
هفتاد هزار کس فرو رفتند و روز دوم هفتاد و یک هزار بمردند و روز

سوم هفتاد و سه هزار و روز چهارم یکنفر ؛ سلطان اویس در عنفوان
جوانی رخت زندگانی به عالم جاودانی کشید در حینی که قصد یورش
نموده در ربع رشیدی بتبریز نزول کرده بود در روز جمعه بیست و هفتم
ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمایه برحمت صداع مبتلا گشته
فی الحال آغاز وصیت کرد چه سه ماه پیش از آن مرگ بر خود فهمیده بود
و تابوت حاضر کرده در سحر سه شنبه دوم جمادی الاول بعالم بقا شتافت
و در دم واپسین این ابیات بر حاضران خوانده ایکه دم نزد ؛ ز دار الملک
روزی سوی شهرستان تن رفتم ؛ ببودم مدتی آنجا و زانجا با وطن رفتم
غلام خواجه بودم از دعاهی شد عمری ؛ پس افکنده کفن بر دوش پیشش با کفن رفتم
همایون طایر قدسم بقفص گشته بجندی ؛ قفص بشکست و من پرواز کرده با چمن رفتم
حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما ؛ شما را باد این مجلس به کام دل که من رفتم
و خواجه سلمان از شدت این واقعه مرثیه فرموده که مطلعش این است ؛
ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ؛ ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده
ایلکانیه چهار نفر اند و مدت حکومتشان از ابتدای سنه
سبع و ثلثین و سبعمایه تا هشتم ربیع الاخر سنه ثلث عشر و ثمان مایه
هفتاد و شش سال اول شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا بن امیر
ایلکان جلایر بیست سال و او بعضی اوقات محمد خان و برخی ایام طغا
تیمور خان بن سودی بن بوقا بهادر بن ابوکان بن ایلکان بن تورین چوچی
قسار برادر چنگیز خان و برخی جهان تیمور بن الافرنگ بن کیخاتو را بسلطنة
نامزد کرده بود دوم سلطان اویس بن شیخ حسن نوزده سال سوم سلطان
حسین بن سلطان اویس هشت سال چهارم سلطان احمد بن سلطان اویس حکایت
و من البدایع آورده اند که چون تیمور تاش بن امیر چوبان که از قبل سلطان

ابوسعید

ابوسعید که حاکم ممالک روم بود بعد از استیصال پدر و برادران و اقوام
طمع بلک نام پادشاه مصر و شام برد و در آنجا دست بذل و کرم گشاده
گردن کشان آنجا را بموجب الانسان عبید الاحسان رهین منت و امتنان
گردانید و سلطان مصر از این معنی بدبرده وجودش مستلزم اختلال
ملک دانست بنابراین بقتلش مبادرت نمود بالجمله چون بعد از سلطان
ابوسعید از هر گوشه مدعی سر بر آورد شیخ بن امیر تیمورتاش که بشیخ
حسن کوچک اشتهار دارد در تزویر و کذب اما ویل شیخ از اول بود
در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در ارض روم بتمنای جاه و سروری ترکی
کوسه مسمی بقراجری که در حلیه و لحیه شباهت به پدرش داشت تیمورتاش
خوانده گفت این است پدرم که از زندان مصر گریخته لاجرم مادر خود را
بدو داد و در ارتکاب فتنه و فساد کوشید مردم بدین تحمل فریفته شده
در اندک فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع گردید و آن کوسه محیل از حضیض
قلچی گری به اوج سلطنت و سروری رسیده بود و دندان طمع تیز کرده
خوش آن مهم را بجد گرفت و نظر بر آنکه در امر حکومت استقلال پیدا
کند قصد شیخ حسن نموده تیغی بر او انداخته آن زخم کارگر نیامد و شیخ
حسن از زیر تیغ گریخته سوار شد و منها شیخ حسن چون از پدر خوانده کاری
تنگ دید که محرک فتنه و فساد بود بالضروره او را پس سر کرده شهزاده ساتی
بیک دختر سلطان محمد را که در حباله جدش امیر چوبان بود از وی پسری
سیورغان نام داشت به سلطنت برداشت و عنان عزیمت بدفع شیخ
حسن بزرگ که در آن اوان دست توسل در فتراک دولت طغا تیمور خان
والی جرجان زده به عراقش آورده بود معطوف داشت و چون تقارب
فئتین دست داد شیخ حسن کوچک باز آغاز خدعه و فریب کرده بمحری

نزد خان فرستاده پیغام داد که این خود سعادتیست که باشندگان را روی داده
از سایهٔ همایون چون تو پادشاهی بشیم ✽ قد تو هم درازست وه که پیش رقیب
ساده‌ام و مرا نیم عمر کم شده است ✽ خایش شاید و نور عناد و ظهور فساد
شیخ حسن جلایر را، یعنی محرومیم ✽ قد تو هم درازست و سرو گلشن راز
بیا و سایه فکن بر سرم بعمر دراز ✽ اکنون ارادهٔ دولتخواهان آنکه شاهزاده
که زهرهٔ اوج کامرانیست در سلک ازدواج نواب ظفر ایلکانی کشیم و عروس
ملکی که بر سر آن این همه نزاع است با یکان هم آغوش جان کشته امثال ما
چاکران کمر عبودیت بر میان بندیم ✽ کمری بر میان جان بندیم جان کمروار
بر میان بندیم ✽ مشروط بر آنکه حسن مذکور که خمیرمایهٔ فتنه و فساد است
و مبشر ارباب عناد است در باب او بمقتضای مودای ادفع بالتی
هی احسن عمل فرموده او را به نیکوتر وجهی دفع نماید ✽ همیشه راه
لطف نتوان گرفت ✽ به ابرو فکن چین به ابروی خویش نه چندان که مرهم
نیاید بکار چو باشد جراحت سزاوار نیش تمثیل سه خردمند در
ترجیح لطف و عنف نکته چند می‌گفتند یکی گفت که باد عنیف بار بر کار نمی
از تند باد عنف آزار نیابد و درخت تخت بیک ورزیدن صرصر از پای
درآید و دیگری خلاف ورزیده گفت ✽ ریش خاریست که نهایت پشت اوست
نرمی بباد داد سر قاقم و سمور ✽ و دیگری تخلیط انکار نموده بر حسب
خیر الامور اوسطها از افراط و تفریط منع کرد ✽ درشتی و نرمی بهم در بهست
چو رگ زن که جراح و مرهم نهست ✽ طغا تیمور از شیوهٔ عقل و تدبیر دور
بر آن عشوه گول خورده چنان سودای ازدواج در سرش افتاده که بدین
فاحت نرسید و تخت و تاج بباد تاراج داد ✽ که چندان شور لیلی در
سرش بود ✽ کجا پروای کار دیگرش بود ✽ و چون شیخ حسن کوچک دانست

که آن

که آن تدبیر به آن تاثیر کرده است تا نیا پیغام داد که ما را وثوقی بر مرحمت
پادشاهانه اعتماد حاصل آید که روکله بخط و مهر مبارک خود ارسال فرماید
که چوپانیان چون دست یابند در دفع ایلکانیان تقصیر ننمایند که بعضی
الوس چوپانیان مفوض است آن ساده‌لوح ساده ضمیر بهمین مضمون
نوشته نزد آن مکار پر تزویر فرستاد و آن مزور همان نوشته را
بجنس نزد شیخ حسن بزرگ ارسال داشت و گفت هر چند تو ما را از
اعدا می‌شماری و بجان مجدی که نوشته امید داری اما ما تو
تا آنجا همراه نیستیم که این نوع چیزی از تو محلی داریم شیخ حسن بزرگ
از این ادای بی‌تاب شده یکی از نواب خان را طلب داشت و آن نوشته
بدو نموده آنرا پیش خان برده ملامت کرد طغا تیمور در همان شب
دیجور از کمال انفعال ارتحال نموده تا خراسان هیچ جا نه استاد ✽ بیت
زرق و سالوس تو حالی بجهان چون فاش شد ✽ روی در مملکتی نه که ترا نشناسند
و من البدایع گویند شیخ حسن ایلکانی به عزم رزم شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی
کرده به اوجان آمد در این اثنا امیر یاغی باستی بن امیر چوپان از برادر
زاده متوهم شده از اردوی بیرون آمد و شش هزار اسپ که در چراگاه
گذاشته بود در پیش انداخته براه خود میرفت و چون اردوی شیخ حسن
بزرگ در آن نزدیکی بود مردمش گرد بسیار دیده تصور لشکر عظیم کردند
لاجرم خوف و هراسی بر ضمایر ایشان راه یافته پیش از آنکه دست
به شمشیر درآورند پای در میدان گریز نهادند و تا بغداد عنان باز نکردند
و چوپانیان را فتحی بیگمان ناگهان میسر شد و مفهوم یاغی باستی یعنی
مخالف شکست بمقتضی الاسماء تنزل من السماء به وقوع پیوست ومن النوادر
چون شیخ حسن کوچک را بی جنگ و جدال این نوع فتحی روی نمود بنابراین

بروساده حکومت غنوده سلیمان خان بن سنکی شیوت بن بلاکو خان را
بحالی بر داشته بود و سالمک را به عقد در آورده با لشکری
به صوب روم فرستاد و ایشان شکسته باز آمدند و شیخ حسن اکثر امرا را
بهانهٔ تهاون و تقصیر در معرض خطاب و عتاب آورد از جمله اخیجر یعقوب
شاه و بعضی سرداران سپاه را مقید ساخت قضارا زن شیخ حسن
عزت ملک را با یعقوب شاه کاری بوده نهانی کمان برد که مکر شوهرش
بران سر اطلاع یافته که او را در مقام تعذیب و نکال میدارد بالضروره
در صدد دفع شوهر شده دو سه زنی که محرم بودند با خود یار ساخت بیت
زن از زن جو در مشورت یافت کام : کرفت افعی از افعی زهر وام
ز زهر مکر حذر کن حذر وکرنه ز جان و جهان در کذر : در شب سه
شنبه سوم رجب سنه اربع و اربعین و سبعمایه او را بخصیه خفه کردند
و خواجه سلمان که مداح ایلکانیانست درین باب قطعه کفته قطعه ز هجرت
نبوی رفته هفتصد و چهل و چهار : در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چکونه زنی حر چنان : بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
کرفت محکم و بفشرد تا بمرد و برست : زهی خجسته زن خایه کیر مرد افکن
و از اتفاقات حسنه در روزی که او شیخ کشته می شد از مولانا فخر الدین
جاربردی که مقدم فضلای زمان بود سوال کرد که اکر خصمان شخصی را
فرو کیرند و او را فرصت شهادتین بدل و زبان نشود آیا او مسلمان مرده
باشد یا نه مولانا فرمود که انما الاعمال بالنیات اکر پیش ازان از نیت مسلمانی
بوده باشد والا فلا : در حکمت عملی آمده که زنی که به پنج خصلت متصف
باشد احتراز از وی لازم است اول حنانه یعنی از شوهر دیکر فرزندانی داشته
که بمال این شوهر مرمت حال ایشان کند دوم منانه که از وی قوت خود

بجر در عایی که شوهر را کند او را مجنون داند سوم انانه که شوهر پیشتر
که داشته بوده بکمان او بهتر از ین پندارد و همواره از این شوهر شکایت
کند چهارم خضراء الدمن یعنی اکرچه ظاهرش بحلیه جمال آراسته اما اصل
او نه بر نهج کمال باشد پنجم کینه القفا و آن آنست که آلوده دامن باشد
که ازین رهکذر مردم در غیبت شوهر داغی بر قفای او نهند القصه آن
تیره روی عقوبت فرجام را از حمام خرابی که در انجا مختفی شده
بود بیرون آوردند و بعد ازان که متوجه جحیم کردانیدند بیت
زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک ازین هر دو ناپاک به ومن البدایع
در قابوس نامه مسطورست که حق تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه
یکی از اجله صلحا و عده اجابت دعا فرمود زوجه اش چون برین
معنی مطلع شد آغاز وسوسه کرد یکی از ان سه دعا در حق خود استدعا نمود
شوهر کفت مطلوب تو چیست تا از خدا التماس کنم زن کفت میخواهم که شکیل
ترین زنان بنی اسرائیل باشم زاهد دست بدعا برداشت و آنرا مسالت نمود
حسب المعهود و المسئول جمال مرده اش را زندکی داد : رخش را طلعت
فرخندکی داد : جوانی بر تنش را شد حواله : پس از چهل سالکی شد هشت ساله
و عورت در خود کمال حسن و جمال یافت مصرع نکو روی تاب مستوری ندارد
در شوهری زر و زن سر برارد مرد عارف چون بران دقیقه واقف
شد مراسم دعای بد که موجب کریه .... فی الارض در حق او بجای
آورده آن حبابه بیکبار سکی شد و نوحه آغاز کرد مصرع بر ون از خانه و فریاد میکرد
و اولادش چون برین قضیه اطلاع یافتند بنیاد ناله و زاری کرده از والد
ما جرا دعای خیر در حق والده استدعا نمود و بدر را بحال ایشان رحم آمده
دعای دیکر که مانده بود در حق او بکار برد حاصل که بشومی آن میشوم

هر سه دعای آن صالح در حق آن طالح ضایع شد ومن النوادر چون
بعد از شیخ حسن برادرش اشرف سرور ارباب زمین شد وزارت را
بخواجه عبدالحی داد و بعد از مدتی او را گرفته بقلعهٔ الموت نزد کیا
اسمعیل فرستاد و کیا چون مردی آدمی بود او را معزز داشته دختری
از اقوام خود در سلک ازدواج خواجه کشید و اشرف چون معلوم کرد
که خواجه در آنجا خوش حالت و صاحب اهل و عیال و نیز یقین داشت
که چون او را کیا اجازت بخواجه کرد لاجرم بلباد مکر و فریب که همواره
متعلقان خود را که در آنجا بودند رعایت می‌نمود و اسباب این معنی
بجانب خواجه اعلام کردند تا آنکه اشرف دو کلمه محبت آمیز شوق انگیز
بخط معنویه بدو نوشت و از مفارقت او اظهار نمود بیت بر ورو
که تو داری فراغتی از ما بیا بیا که مرا نیست طاقت غم تو و از علو
مکانش خود را به انواع تحسر ملامت کرد بیت بیا باش که صدر وزارت خالی
هست بی حشمت تو کار ممالک مختل بیت و آن نوشته مصحوب مهتر بحری قلی
نزد او ارسال داشت بنا بر این خواجه اراده نمود که از کیا از جمله
ازکیا بود از روی خیر خواهی بدو گفت که اشرف چون ترا از پیش من
بیرون نمی‌تواند برد بالضروره دست در فتراک خدعه زده میخواهد که بدین
وسیله ترا بچنگ آورد اما بهتر آنست که چون مرغان از دام دور
باشی والسلام چندان حب جاه و منصب در دل وزارت پناه جای گرفته
بود که بموجب الشیء یعمی و یصم مصرع من گوش استماع ندارم لمن تقول
درین قضیه دیده بصیرتش بغبار ادبار پوشیده شده بود از گفتار حکمت
آثار حکیم گوشیار ست نظم هر که طالب چیزی باشد حب آن چیز بر او پوشیده
گردد بیت جاهلی را جاه داری سر کامل بدام جاهلست خوارم نه کامل چون تو اجابت کیم

القصه

القصه خواجه خود را بیمن کیا را مبادا منشور اسرده برفاقت بحری قلی
در دریای بلا نهاد و چون فرایش مذکور خبر وصول خدمت دستور
بر آن مفرار عبور رسانید فی الفور حکم بقید او نموده وی را به قلعهٔ
النجق فرستاد و بعد از چندگاه عادل امیحاجی بوالجار ارسال داشت
که کسانی که در حبس رفیق وزیر بی تدبیر بوده بزندان الحد فرستادند.
او را او دلو جوهر را به قلعهٔ اسوک که در حوالی قلعهٔ دانست برد و لوی
جیجی کوتوال انجا سپرد مجملا موسی مزبور خواجه بهتار ابتعظیم و تبجیل
تلقی نموده در رعایت و ملاحظه خاطر او ید بیضا نمود آخر آن طرفه تمثال
و آن بزرگ عدیم المثال غمخواری اشرف تقدیم رسانید دو کلمه به او نوشت
که موسی در حفظ و حراست قلعه تساهل می‌کند مبادا که از اشرار اکراد
که درین حدود اند ضرری لاحق شود اشرف که برین معنی اطلاع پیدا
کرد موسی را طلب داشته بی سببی وی را در معرض عتاب آورد آن
دردمند بی گناه پرسید که از من چه واقع شده که مستحق این عذاب گشته‌ام
اشرف مکتوب خواجه حق شناس را پیش او انداخت موسی سوگند خورد
که درین ماده مرا ترحم بر او آمده به دستور او را کوتوالی قلعه مذکور فرستاد
و درین نوبت خواجه جانانه را خدمتی بر اصل نمود بنا بر رعایت تکذیب او را
در گنبدی تاریک تنگ بیت چون گلو گاه نای و سینهٔ چنگ کرده درش
به سنگ بر آورد بیت درین گنبد به تنگی درده آواز که گنبد هر چه گوئی
گوید باز و آخر در آن خانهٔ تنگ که لیس فی الدار غیره دیار بسر میبرد بیت
از آنکه عقل و همت و تدبیر و رای نیست خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
حق وار او بش علت و آخرش دار وار او بیت وصف الحال آن خواجه آمد.
مرا فلک عملی داد در ولایت غم که دخل آن نبذرد بهیچ وجه قصور

بگذره عزل چه جویم که میرسد شب و روز ؛ بدست حادثه منشور درای منشور
ومن البدایع چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان خویش جلا
نموده هر یک از اکابر آذربایجان بطرفی رفتند ؛ از جهت شهی که مایه بود
پای دیوار کنده و بام افزود ؛ از آنجمله قاضی محی الدین بردی المصوب برای
که مشهور است بقرآن شتافته در آنجا بوعظ مشغول شد تنبیه یکی از فضلا
گفته که پیش از این علما را عمل بود و قول نه بعد از آن هم عمل داشتند و هم
وقول نه ورزو باز که نه عمل ماند و نه قول ؛ جای برون خاک چو گنجیده یافت
خوش وقت مردگان که تر خاک خفته اند ؛ گردی از آن ره روان ره صد قدم نبود
آن هم کنون ز صاحب ایام رفته اند ؛ و فرمان فرمای الیس اوزبک جانی
خان بیک که مولانا سعد الدین تفتازانی شرح مختصر تلخیص بنام او نوشته
بوعظ او حاضر گشتی روزی در اثنای وعظ ظلم و تعدی اشرف را بروجهی
تقریر کرد که خان و جمیع معارف و اعیان در گریه شدند و پادشاه متعهد
رفع ظلم او شده از راه دربند شروان به آذربایجان آمد و چون این خبر
بسمع اشرف رسید خزانه که در مدت حکومت اندوخته بود و خانه چندین
هزار نفر با آتش جور و بیداد سوخته بقلعه النجق فرستاد ؛ و مورخین خزانه
اشرف را چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر جواهر و زر مرقوم کلک
صحت اثر فرموده اند والعهدة علیهم آفت درهم و دینار از مخافت عقاب
و آفاتی حرارت زیاده است تنبیه بعضی از علمای کرام در تفسیر کریمه واجنبنی
وبنی ان نعبد الاصنام مراد از زر و سیم است و حضرت ابراهیم علیه
السلام دعا فرمود که مرا و فرزندانم از عبادت زر و سیم و دلبستگی بر آن
دوری ده چه خمیر مایه همه فساد محبت اسباب و جهانست که حب الدنیا
راس کل خطیئة بالجمله اشرف باستقبال خصم نهضت نمود و بر بالای

پشته

پشته منتظر ایستاده بود که یکبار بادی مهیب وزیده تگرگی عظیم چنان
کوفت که اشرفیان روگردان میشدند بادیه اما لشکرش همچنان ایستاده
بودند که خان از راه سراب با لشکری چون قطرات سحاب رسیده فرمود
که آن سرکشان را شکار وار در میان گیرند و ایشان از سطوت خان
بلکه از ترس جان بموجب من نجا برأسه فقد ربح سر خود گرفته هر کسی
بطرفی رفتند و اشرف همچنان بر آن پشته ایستاد که یکی از لشکریان سیده
در گوش او چیزی گفت و از آنجا راه گریز پیش گرفته به تبریز آمد
و شب در شنب غازان نزول نمود و صباح از عقب غازان روان شد
و از لشکر سواد و غلامان گرجی دیگری با او نماند و چون بحوالی خوی رسید
شیخ محمد ناساجی باستقبال او آمده اشرف را بخانه خود فرود آورد
و چون خبر وی بخان رسید امیر یاغی را بجلب او فرستاد شیخ محمد
اشرف را بدو سپرد ؛ بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که روز هیچاهیچ ؛ هیچکس مر ترا نباشد هیچ ؛ و او را به تبریز
آورده تیربازان سنگ و کلوخ و خاکستر نثار آن خر کردند و خان او را
در معرض خطاب آورده در شهر رجب سنه ثمان و خمسین و سبعمایه بسعی
و اهتمام کاوس والی شروان و قاضی محی الدین بکار کشته شد
و رندان تبریز با سر او در میدان گوی بازی کردند ؛ بسی بر نیاید که بنیاد خود
بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ؛ خرابی کند مرد شمشیر زن ؛ نه چندانکه دود دل پیر زن
گویند که عدالت و سیاست و ضبط و مهابت خان بمثابه بود که چون یکی از
اوجاقات که ملکام ارتفاعات بود و نوبت بر حصه هشت رود مرد در
فرمود احدی از لشکریان متعرض ؛ قدرت آن نبود که خوشه غله بشکند
چون همان برروی البته که خواهی گشتن ؛ بر تو بادا که همه تخم نکو بی کاری

و چون به تبریز آمده در خانهٔ پادشاهی نزول کرده امرا و عساکر در میان
رود خانه و کوچها فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که بخانهٔ سلطانی
در آید لاجرم برکت آن انجه اشرف از زر و گوهر و حلی و زیور انداخته
بود نصیب او شد و این بیت که بغایت مشهور است در این باب مذکور است

بیت دیدی که چه کرد اشرف خر :: او مظلمه برد و جانی بیک زر

امیر علی الیاس حاکم کرمان از شیخ علی دقاق پندی التماس کرد فرمود
تو زر و مال دوست داری یا وزر و وبال گفت چرا باید گفت شیخ گفت
چرا مال خود که مطلوبست در دنیا می گذاری و مظلمه که دشمن است بعقبی
میبری : خطا بین که بر دست ظالم رفت جفا کرد و او با مظالم رفت
و در این واقعه ثمرهٔ ظلم و عدوان و پاداش عدل و احسان محسوس
و مشاهد عالمیان گشت ∴ درختی که شیرین بود بار او : نگردد کسی گرد
آزار او و گر زانکه شیرین نباشد برش زپا اندر آرد تو ناکه برش

مصرع و فرقهٔ چوپانیان که برفعت و حکومت رسیده اند و نیز اند
ایام حکومتشان از سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه تا سنه ثمان و خمسین
و سبعمایه بیست سال اول شیخ حسن کوچک هفت سال و او بعضی
اوقات شاهزاده باقی بیک و برخی زمان سلیمان خان را بپادشاهی
برداشته بود دوم ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال و او
انوشیروان قتحاقی را به سلطنت برداشته ملقب بنوشیروان عادل کرده اند
و با وجود کمال ظلم و عدوان نوشیروان بر زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی
آری : معدلت جسته از نوشیروان زنجیر بست همچو نیکو گفته دکار
کرد از عاقلی : یعنی از دیوانگی جز قابل زنجیر نیست : هر که دارد ظالم را
نشان عادلی ذکر آل مظفر گویند چون کوکب اقبال شیخ ابو اسحاق اینجو باوج

ثان

کال

کمال رسیده فارس میدان فارس شد همواره اوقات فرخنده ساعات
خود را بمعاشرت قمر چهرگان و تجرع اقداح رواح مصروف داشتی حافظ
می خور و روی نکو بین که ملایک گند : ثبت در نامهٔ اعمال تو به زین عملی
نقد عمری که نداری بدلش صرف مکن : جز به سودای غزالی که ندارد بدلی
اما میانهٔ او و امیر مبارز الدین محمد مظفر بنابر حب جاه و سروری اندک
کدورتی پیدا شده در حینی که جناب مبارزی بدفع معاندان و گردن
کشان کرمان اشتغال داشت وی چند نوبت لشکر باستیصال
نهال ابقای او وجه همت ساخته اعلام انتقام بر صوب شیراز برافراخت
و در شهور سنه اربع و خمسین و سبعمایه بر در شیراز نزول نموده آغاز
محاصره نمود و زمان محاصره امتداد یافته اما چون در ازل فانه
جف القلم بما هو کاین لاف رقم زوال بر قلم ابطال بر سر اسم امیر
شیخ کشیده بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال
بل مستلزم ایصال او بود از انجمله بنابر سوی ظن بقتل میر حاج
ضراب که خویش میر ناصر الدین پیشوای محلهٔ موردستان بود و حاجی
شمس که بقال سر محلهٔ نو بود اقدام نمود و این موجب رنجش و تنفر
ایشان شد قاضی عضد ایجی دانشمند از وی رنجیده بمخالفان پیوست
در خلال این احوال خواجه حاجی قوام که در شیوهٔ بذل و کرم ستودهٔ
عرب و عجم بود وفات یافت و خواجه حافظ علیه الرحمه این بیت در حق
او فرموده : دریای اخضر فلک و کشتی هلال : هستند غرق نعمت
حاجی قوام ما : وی همیشه در تشیید مبانی دولت امیر شیخ ابو اسحاق
کوشیده گفتی تا من هستم نقصی بدین دولت نخواهد رسید و با وجود تهیهٔ
اسباب و هجوم اعدا و حمول اصحاب خدمتش چون نرگس و لاله یکدم

بجام و پیاله بسر بردی **بیت** سرش از ساغر می نیست زمانی خالی
همه سیم و زر خود کرده درین سر نکش و یکساعت بهوش نبود **تنبیه**
پادشاه را نیز نزد عقلا شراب حرام است زیرا که وی نگهبان رعیت
و زشت باشد که نگهبان را نگهبانی باید **ع** که چون شه شد خراب از آب انگور
ولایت کی تواند کرد معمور ؛ و حضرت مولوی معنوی در نهی شرب شراب
سفته اند **شعر** سیری از وی خواه نه از نان و آب ؛ مستی از وی جوی نه از بنگ و
شراب هر ترا خود عقل کو و هوش کو ؛ تا خوری می را تو دانش را عدو
روی بس زیبات نیلی هم بکش ؛ ضحکه باشد نیل بر روی حبش ؛
اما وی در ان اوقات مضمون این ابیات را نصب العین داشته داد
عیش و کامرانی داری   چون نیست بی توسط زیب و کمان ترا ؛
زان سرسری سرای ضرورت چو بگذری ؛ این پنج روزه فرصت عمر عزیز را
آن به که در حضور عزیزان بسر بری ؛ و چون موجب مواضعه رئیس
ناصر الدین و اهالی محله موردستان امیر محمد بن مظفر با لشکری تمام از
در سوم شوال سنه مذکوره از ان دروازه در آمدند و آواز نقاره
و کوس بر چرخ اثیر رسید و جناب امیر شیخ از شراب شبانه خراب و بیهوش
افتاده زمانه را در باب آن یگانه این ترانه میسر آمد **بیت**
بر صورتی که تو در خواب غفلتی امروز ؛ عجب که از تو قیامت انگیزدم صور
یکبار سر از خواب غفلت برداشته پرسید که منشاء این غوغا و شورش
چیست گفتند همانا که کوکبه محمد مظفر است فرمود که این مردک ستیزه رو را
گران جان هنوز نرفته است **سعدی** نه مردیست دشمن در اسباب جنگ
تو مدهوش ساقی و آواز چنگ   بسا اهل دولت ببازی نشست که دولت
ببازی برفتش ز دست **ومن البدایع** اهالی محله موردستان بموجب این نوشته
در استان کمر عداوت امیر شیخ بر میان جان بسته ابواب فتنه و بلا بر

اولیای

اولیای دولت او مفتوح داشتند و اصحاب درب کازرون بخلاف
ایشان منکی تخم مهر و محبت امیر شیخ در ارض قلوب میکاشتند گویند
در روزی که امیر محمد مظفر بشهر در آمد امیر شیخ روی بوادی انهزام نهاده
به شولستان تاخت و از آنجا به قلعه سفید در آمده از شیخ حسن
ایلکانی استمداد نمود و از بغداد هزار سوار بمدد او آمده بجوالی
شیراز آمد و پیش از آنکه دستبردی نماید گریزان گشته باصفهان رفت
و پس از ان مبارز الدین محمد در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه شیراز را
بخواهرزاده خود شاهزاده سلطان سپرده متوجه یزد شد و شاه سلطان
و ملازمان بشراب افتاده دست امتزاز در آغوش شاهدان شیراز که
در عشوه و ناز سر خیل خوبان طراز بودند آوردند و ایتمور و غیاث الدین
منصور شول که از ملازمان و هواداران امیر شیخ بودند غافل از شیراز
رنجیده و سلطان شاه بنا بر کمال لوزی و غفلت تاب مقاومت نیاورده
بهزیمت رفت و امرای مذکوره محله موردستان غارت کردند و رئیس
ناصر الدین متواری شد و بعضی از اتباع او بقتل آمدند بالجمله درین روز
جمعی از محله موردستان اتباع او بقتل آمدند بالجمله و بعضی چادر بر سر کرده
بخانه خویشان بدرب کازرون رفتند و قبل از این محمد مظفر در موضع
قصر زرد از اتفاقات ایتمور و غیاث الدین منصور شول واقف شده
شاهزاده سپهر ارتفاع شاه شجاع را بواسطه اطفای آن نایره
بشیراز روانه داشت و اتفاقا شاهزاده همان روز مقارن آنحال
که مخالفان در محله موردستان آتش بیداد برافروخته بودند از راه
اصطخر بامداد رئیس ناصر الدین بشهر در آمد و ایتمور که خمیرمایه آن شر
و شور بود به تیغ انتقام بگذرانید و امیر غیاث الدین فرار کرده بجانب

آتش قتل و نهب در محله کازرون زدند و مقتضای اصباح جمعی که چادر بسر
کرده بخانهٔ خویشان بدان محله رفته بودند همان چادرها بسر اقوام کرده
به محله موردستان بردند بیت در آن زمان که بود بیم جان شگفت مدار
بزیر چادر نامید اگر رود بهرام : و بقیهٔ رنود آن محله معروض تیغ
کشتند و قریب یکسال و نیم در انجا ساکن داری و نانخ ناری بود فرع
پوشیده نماند که اصل محمودشاه پدر امیر ابو اسحاق از شیراز است و صاحب
گزیده او را بموجب از اولاد خواجه عبد الله انصاری میداند محمودشاه
بن فضل الله مشهور به آل خواجه مدفون بقریهٔ سویقان قزوین ابن عبد الله
بن سعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری و چون بعروف مغولان
املاک خاصه سلاطین الجور اگویند و خدمتش سالهای دراز بسرکاری آنها
بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته بدین لقب سمت امتیاز یافت و از او ان
استیلای امیر چوپان بیشتر از بیشتر اقتدار یافته اسباب و املاک فراوان
بچنگ آورد و اکثر کلویان بیشتر از غاشیه طاعتش را بر دوش گرفته در جرگه
ملازمانش منتظم گشتند و بعد از سلطان ابو سعید که هرج و مرج مجال ممالک
را دریافت و ملوک طوایف علم استیلا برافراخته در هر گوشه شیبی سر
برآورده بایکدیگر نبی ساختند ابو اسحاق الکا فارس خصوصا شیراز که
اکثر بلوک موروثی او بود بدست گرفته در شهور سنهٔ اربع و اربعین و
سبعمایه خطبه و سکه به اسم خود کرد و مدت چهارده سال سلطنت
باستقلال کرده بکرات و مرات میانهٔ او و امیر محمد مظفر غبار ارتفاع
یافته آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان خواهرزادهٔ و داماد جناب
مبارزی گرفتار گشته او را بشیراز بردند و حسب الامر امیر محمد مظفر
او را بدست اولاد امیر حاجی ضراب داده در تاریخی که از قطعه خواجه

حافظ ظاهر می شود مقتول گردید تاریخ بروز کاف و الف از جمادی الاول
بسال دال و دگر حا و نون علی الاطلاق : خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق : سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحاق : میان عرصهٔ میدان بر تیغ قهر عدو
نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق : و هم در میدان سعادت که خود
ساخته بود مدفون شد و خواجه حافظ در غزلی که این ابیات از آن است
اظهار فرموده غزل یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود : دیده را روشنی
از خاک درت حاصل بود : در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان
کرد که سعی من و دل باطل بود : راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود : دیدم آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود : مشهور است که در حین وداع
ودیعهٔ حیات بلبل طبع و قادرش بنظم این ابیات حسرت آیات
مترنم بود رباعی افسوس که مرغ دام را دانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند
رباعی با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسه زهرست که مرگش خوانند : خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو
وجیه الدین زمان عبید زاکان چند بیتی در مرثیهٔ وی گفته فیه المرثیه
سلطان تاج بخش جهان دار امیر شیخ : کاوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و جوانی چو سیاوش که : کردار چو شاه سنجر و شاهوار دوران گرفت
در ساز و عیش عادت خسرو بنا نهاد : در عدل و داد شیوهٔ نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه منصوبه بر نمود : نکهت چگونه دولت او را عنان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان ببین : عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت

بیچاره آدمی که ندارد بهیچ روی ٭ نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

ومن نوادرها در تاریخ آمده که غیاث الدین نام شخصی از شیخ آوند مردم
خراسان در خدمت معمول به یزد آمد و او مردی بود قوی هیکل عظیم الخلقه
چنانچه در یزد موزه بپای او یافت نشد و آخر علی حده قالبی بجهت او
تراشیدند و شمشیری بوزن یزد سه من و نیم بود و فرزندزاده اش مظفر
بن منصور که آبا عن جد ملازم اتابکان یزد بوده اند شبی در خواب دید که
آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله برآمده بگریبان او فرو رفتی و از خاسته
آفتاب قرب پنجاه قطعه شده از دامنش فرو ریختی و امیر مذکور این واقعه را
بشیخ داود که از جمله صلحا بود عرض نمود شیخ وی را بانتقال دولت از دودمان
اتابکان بخاندان او اشارت کرد و عاقبت چنان شد

مرحوم امیر مبارز الدین محمد مظفر ببدایع تأییدات مؤید و بنیان دولتش
بتوالی و تواتر توفیقات ممهد بود اما بغایت بر سفک دماء و شکست
خاطرها حریص بودی و خون مسکینان بیگناه چون قرابه می مدام بر خاک
ریختی ٭ مردم آزاری نه بس کاریست خود ٭ هر که از طاق دلی افتاد مرد
مشهور است که اکثر اوقات پیش خود کشاده درس میخواند ناگاه بیچاره
بتهمت محقر کسی را در برابرش آوردند فی الفور شمشیر کشیده او را بیت خود
کردی و باز مراجعت کرده بتلاوت اشتغال نمودی بیت
که آدمی نشود هیچ با ارادت دیو ٭ فرشته رشک برد بر کمال انسانی
تو سرو باغ جهانی و شمع باغ وجود ٭ ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی
غرض از عرض این مقدمات آنکه چون شاه سلطان که شدت قرابت بنکو
خدمتی تنق [?] و استیصال امیر شیخ موکد گردانیده بود چشم آن میداشت که بمزید
رأفت و فرط عنایت ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش تضاعف پذیرد لیکن

قضیه

قضیه بر عکس نتیجه داد و صورت حال آنکه چون امیر مبارز الدین محمد به صفاهان
آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب داد و اصناف تکلفات مبذول
داشت و او منقلب الاحوال بمنزل او آمده آنها مشاهده کرد خواهر
زاده خدمتکار را بانواع فحش و آزار اشرف انفی [?] را ارزانی داشت
بدین هم اکتفا ننموده فروش و اوانی و ظروف او را بتاراج داد
و مع ذلک علوفه سیصد نفر از اوزبک که در آن وقت از پیش جانی بیک
برسالت آمده بودند بر شاه سلطان حواله داشت و این حرکت موجب
نا امیدی دور و نزدیک و ترک و تاجیک گردید بیت چند چو آن سکه
آهنگران ٭ دود شراری دهی از مرکران ٭ آدمی ار خوی نکو خوش بود
خس همه جا در خور آتش بود ٭ چون بعد از معاودت جانی بیک و پسرش
عرصه آذربایجان بتصرف اخی جوق که از نوابان [?] ملک اشرف بود
درآمد ٭ چو از سرو بن باغ گردد تهی ٭ بگیرد گیا جای سرو سهی ٭ محمد
مظفر بنیت انجا لشکری در هم کشیده در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه
بدان ولایت توجه نمود و اخی جوق با سی هزار سوار خونریز مستعد
پیکار گشته از تبریز در حرکت آمد القصه تلاقی فریقین در میان مد [?]
چون جناحین جناب مبارزی بشاهزادگان جهان مطاع شاه شرف الدین
محمود و ابوالفوارس شاه شجاع آراسته بود آسان بدستیاری طالع مبارک
خون فشان لشکر خصم پراکنده و پریشان گردانید مضمون این مقطع
وصف الحال مخالف شکسته بال آمد ٭ جای چو رو نهاد ز تبریز در عراق
شوخی گرفت راه دلش در میانه را ٭ پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار
فتحنامه به اسم نبیره اش شاه یحیی بن شاه مظفر بممالک ارسال داشته
از آنجا او را تعظیم بغایت درس لشکر امیران نمود و از این طرف تا آنکه فرزندان

بموجبی سخنان پریشان از راه وعده بعتق و وعید میل کشیدن نمود
درخت توت از ان آمد لگدخوار ؛ که دارد بچهٔ خود را نگون سار
کسی بر نار بن کی زد لگد را ؛ که تاج سر کند فرزند خود را ؛ بالجمله اولاد
امجاد شاه و خواهرزاده و داماد شاه از حرکات کج نهاد شاه بفریاد
آمدند و در تطاول او با یکدگر قرار دادند بیت خوش خوی خویش بیگانگانست
و بدخوی بیگانه خویشانست ؛ کمان خوی وز طبع گرم و خونخواری
عجب مدار که بیگانه را جدا گردد ؛ ولی سوختی و خوی درشت و بدمهری
بسی بود که پدر از پسر جدا گردد ؛ و در حینی که از تبریز مراجعت نموده
بودند در شهور سنه ستین و سبعمایه در اصفهان او را گرفته مقید
ساختند و شاه سلطان میل در چشمش کشید فاعتبروا یا اولی الابصار
و خواجه سلمان درین باب فرموده سلمان آنکه از کبر یک وجب می دید
از سر خویش تا بافسر هور ؛ وانکه میگفت شیر شرزه منم ؛ روز هیجا و
دیگران همه مور ؛ قوت الظهر پشت او بشکست ؛ قرة العین کرد چشمش کور
و خواجه حافظ نیز قطعه که این چند ابیات از انست در سلک نظم کشیده حافظ
آنکه بدر روشن جهان بینش بود ؛ میل در چشم جهان بینش کشید ؛ اما شاه
سلطان بمکافات این قباحت در جنگی که میان شاه شجاع و شاه محمود در ظاهر
اصفهان واقع شده بدست شاه محمود افتاد و آنچه برحال خال و ولی نعمة
پسندیده بود برای العین دید و مولانا صدرالدین این رباعی در حق او گفت
کروت فلک چشم ترا میل کشید ؛ از ذات شریف تو جهان نقص بدید
آنکس که بچشمان تو آسیب رسانید ؛ او نیز بعینه مکافاتش دید ؛ ؛
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و طبرستان و گیلان کمن حاکم
سلاطین آل بویه و بنی سامان بود و از اعاظم حکام انام بوفور علم

و دانش و فرط احسان و کرم ممتاز بود از جمله بنابر حمایت فخر الدوله
دیلمی هشتده سال از خان و مان آواره گشته و در غربت خراسان اوقات
می گذرانید اما در ان وقت هیچ یک از افاضل و اعالی بمرتبت شمس
المعالی نرسید که از خوان بر و احسانش بی بهره مانده باشد بیت
بزرگ آن بود کو ز فرط کرم ؛ بهر جا که باشد بود سرفراز ؛ نه آنکس که چون
نامهٔ عزل او ؛ بخوانی بزرگی نه بینی باز ؛ و استعدادش در آن مرتبه
بود که صاحب ابن عباد با وجود کمال افضال و استعداد هرگاه که
نوشته او دیدی از غایت انصاف بوسیدی و گفتی که هذا خط
القابوس ام جناح الطاوس و با وجود این مکارم و محاسن
چون بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود چنانچه بواسطه اندک جرمی
جمعی مطمورهٔ عدم فرستادی و از برای جزوی گناهی خلق را تباه کردی
بیت از ویلش چون بغضب زبانه زدی ؛ شعله در خرمن زمانه زدی
لاجرم تمامی طبقات لشکر از وی متنفر گشته دست تطاولش کوتاه گردانیدند
از کلمات حکمت آیات حکیم بازرق و تمبیس بقراطیس است حکمة
چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ نیز مباش که از دهانت
بیرون افکنند و منوچهر بن قابوس که در گیلان بود طلب داشته بر سریر
سلطنت نشانیدند و قابوس را بقلعه جناشک فرستادند گویند عجیبة الدهر
نامی از جمله عصات وی را بقلعه می برد قابوس از اثنای راه ازو
پرسید که سبب این جسارت چه بود و این عمل از کدام یکی ناشی شد
گفت من و پنج نفر دیگر بار و فور سیاست و فرط قتل و مهابت تو
اتفاق نموده نوعی کردیم که ممکنان از اثر تو در مهد امان غنودند

به اندرز حق مردم نیک و بد ⁘ مکن ای جوانمرد صاحب خرد ⁘ که هر مرد را خصم
خود میکنی ⁘ وگر نیک مرد است بد میکنی ⁘ قابوس گفت این غلطت
چه اگر خون بسیار کردمی تو و عاصیان نگذاشتمی ⁘ شعر ⁘ هم کو را با خلق
نه نیکوست بوت بر بدان زندان اوست جهان از وجود خود در تنگنا
افتاده که زندان در جنب او زمین کامیست کشاده حکایت در روضة
الصفا مذکور است که چون اولاد نامور عزم گرفتن هرج نمودند
صلح الصباح بر در خانه رفته امیر مبارز الدین دران حین در بالاخانه
قرآن میخواند و بغیر از کنیز صاحب شعر مر وی دیگری نزد او نبود
شاه محمود با ملازمان بر در ایستاده شاه شجاع با فوجی از مبارزان
شمشیرها کشیده در زینه پایها توقف نمودند و مسافرا ایواچی و شش
نفر دیگر بیرون رفتند القصه آن هشت نفر امیر را بعد از هشت و
هشت بر بستند و مولانا از روی سراسیمگی خود را بر هلیز رسانیده
از کمال اضطراب شاه شجاع شناخت و شاهزاده از سر غضب شمشیری
بر شکم مولانا زده وی بر پشت افتاد و امعا و احشایش بیرون ریخت
مولانا روی عجز بر خاک نهاده گفت ای شاه عجب بتاده زخمی دنما
که از سراسیمگی ترا نشناختم شاه شجاع بر عجز و نامرادی او رحم نموده
جراحان را به علاج او مامور گردانید و مولانا از آن بلا خلاص گشته
در خلا و ملا ملازم شاه بود ومن البدایع الوقایع آورده اند که در شهور
سنه احدی و خمسین و خمسمایه سلطان محمد بن محمود سلجوقی ببغداد لشکر کشید
میان او و مقتفی عباسی بجهت خطبه بجنگ رسید از طرفین لشکرها
متوجه یکدیگر شد و عوام نیز جانب عباسیه گرفته بحرب مشغول شدند
و هر یکی از آحاد الناس را که زخمی رسید بنظر وزیر رسانیدندی

ازجهة

اورا

او را پنج دینار بجهت مرهم می داده شخصی اندک زخمی رسیده خود را منظور
نظر حضرت وزیر گردانید وی بطریق مطایبه گفت این زخم تو بدان
نمی ارزد که در خور صله و پاداش وی باز گشته بحرب مشغول شد در این اثنا
زخمی بر شکمش خورده امعا و احشایش بیرون آمد او را پیش وزیر
آوردند رو بوزیر کرده گفت ای خداوند باین زخم راضی شدی
وزیر در خنده شده او را عطای لایق داد و جراحان را گفت
تا علاج کردند و صحت یافت و مدتها در حیات بود القصه بعد از
چندگاه در اوقاتی که رایات شاهی متوجه یزد بود در منزل کمهر و
فاتی بر سبیل مطایبه از مولانا پرسید [illegible] که
چند سال دیگر میخواهی زنده باشی گفت ده سال دیگر قضارا مقارن این
حال مولانا متغیر شده از خرگاه شاه تا خیمه اش رسانیدند تسلیم شد تمثیل
در آثار البلاد مذکور است که یکی از فقهای نخجوان نقل نمود که روزی در کنار
نهر ارس نظاره می کردم که شخصی را آب می برد و مردم سعی نموده او را بیرون
آوردند اندک رمقی داشت بعد از لمحه که بخود آمد از وی پرسیدند که از
کجا در آب افتادی موضعی را نام برد که از آنجا تا نخجوان بیست و شش
روزه راه بود پس اندک طعامی طلبید شخصی که بطلب طعام رفت تا آمدن
او ناگاه دیواری بر سر او افتاده از هم گذشت همگنان برین مدارا
و این معاجا تعجب نمودند ومن البدایع آورده اند که امیر مبارز الدین
محمد بعد از انهزام امیر چوبق به عظمت تمام به تبریز فرمود شاه شجاع و شاه
محمود مخالفان را تا نخجوان تعاقب نمودند و خدمت سلطان مدت دوماه
از روی استقلال در دار السلطنت مذکور در عیش و کامرانی بسر برد ناگاه
شنید که سلطان اویس از بغداد متوجه آذربایجان است مجرد آوازه دست

از تبریز باز داشته با وجود غایت دلاوری پای در وادی گریز نهاد و سبیش
اهل نجوم در زایچهٔ طالعش مرقوم گردانیده بودند که او را از جوانی ترک
چهره بلند بالا ملالتی خواهد رسید زعم مبارزی آنکه این اوصاف در حق
سلطان اویس صادق است مبادا ضرری از و لاحق شود در حال آنکه
از این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و وی از این معنی غافل
در تاریخ جعفری نیز مذکور است که حاجی شاه محمود بن شیخ داود که از اجله
اتقیا بود و واصل از زمان به او اعتقاد کرامات و مقامات داشتند
روزی بر امیر مبارز الدین گذشته دید که بحفر خندق جهت اشتغال دارد
پرسید که این از برای چیست جناب مبارزی گفت این بجهت دفع ضرر
دشمنان است حاجی دست دراز کرده گفت شاه شجاع از ترکان قراختای است
که حاکم کرمان بوده‌اند بنابراین اطلاق ترکیب او کردند **ومنها** در تواریخ
مزبور است که در زمان هرمز بن نوشیروان شاپور شاه ولد خاقان
با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بعزم تسخیر ایران در حوالی هرات خیام
اقامت نصب کرد و چون هرمز بر این خبر مطلع شد اولیای دولت را
بخلوت طلبید و دران باب مشورت فرمود دران اثنا یکی از مقربان گفت
پدرم را درین باب سخنی هست و خود میخواهد که معروض دارد در ساعت
حکم به احضار او شد و آن پیر را در محفه نشانده بمجلس آوردند و هرمز
با وی آغاز مشورت نموده پیر فقیر چنان تقریر کرد که چون ملک عادل انوشروان
مرا بخواستگاری یکی از دختران خاقان بترکستان فرستاد خاقان تمام
دختران خود را بر من عرض کرده چون آثار نجابت در حسن والده تو بود
بودی بنابران او را اختیار کردم و خاتون بنا بر تعلقی که با فرزند دلبند
خود داشت یکی از اهل نجوم طلبیده کیفیت احوال و سرانجام روزگار او را

در بلاد

در بلاد غربت معلوم می کرد منجمان از روی دلایل نجومی حکم کردند که او را
از پادشاه عجم پسری متولد شود کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر و بعد از
پدر صاحب تخت و تاج و افسر گردد و یکی هم از خانه ان شماکش بقصد
او به ایران کشد و آن مولود عاقبت محمود مردی بلند بالا و پیشانی
بزرگ و جعد موی پرگوشت گندم گون پیوسته ابروی بد شکل ابدا فتحه
او شود و شخص مزبور مخالف را مغلوب و مقهور گرداند هرچون
از این حکایت باز پرداخت هم در مجلس تسلیم شد و قالب تهی ساخت
همگنان از این حیران شده مصداق این کلام بی قرینه بهرام چوبینه را
یافتند و او دوازده هزار کس که سن ایشان ما بین چهل و پنجاه بود انتخاب
نموده روان شد و آخر بنیروی شجاعت و تدبیر بابای قد لشکر آن نوع
خصمی از زیر و زبر گردانید **ومن مآثر الوقایع** شاه شجاع بعد از فوت
سلطان اویس و برادرش شاه محمود که قاصد جانی و مانع جهانبانی
او بود از روی استقلال و استحقاق بر چار بالش سلطنت فارس تکیه
زده عزیمت تسخیر آذربایجان نمود و بعد از انهزام سلطان حسین ولد
سلطان اویس بر سریر سلطنت تبریز جلوس فرمود بنابر رسمی که در کتب
مبسوط مفصلا مشروح است از آنجا گذشته بشیراز آمد و بتجدید در
شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه سارق عادل که از عظمای امرای
سلطان حسین ایلکانی و فرمانفرمای سلطانیه و زنجان بود قصدی بخاطر
آورد لاجرم شاه سپاهی کینه خواه در هم کشید چون در حوالی سلطانیه نزول
فرمود ناگاه وقت چاشت که شاه و سپاه از بیرون خرگاه بر سر سفره
نشسته بودند گردی پیدا شد بعد از آنکه منکشف شد لشکر مخالف که بیست و
چهار هزار بود ظاهر شده بالضروره از سر خوان برخاسته بمیدان شتافتند

چه باید بساطی برآراستن : کزان ناگزیرست برخاستن و در یک لحظه لشکر
پراکنده چنان را باسامیشی نمودند و نایره قتال اشتعال یافته تخالفان
فدایی وار شمشیر کشیدند و از صدمه شیر آزمای آن مبارزت متفرق گشته
شاه بنفس نفیس متوجه کارزار شد در اثنای حرب و ضرب ارباب خطا
گرد و دشمنان او را در میان گرفته نزدیک بود که چشم زخمی رسد اما
آن پادشاه شجاع ضرب حسام خون آشام دشمنان را از خود دور میکرد
مقارن آن حال ملک باورچی ملازم شاه رسیده اسب کشید و اخی کوچک
که از معارف بهادران سپاه پادشاه بود مدد نموده وی را از آن ورطه
مهلکه خلاصی دادند و پادشاه چون اثری از سپاه و لشکر ندید خواست
که هزیمت نماید اخی کوچک که جامع شجاعت و حمیت بود دست در رکاب
وی زده مانع آمد پادشاه گفت از توقف من و تو چه حاصل اخی گفت ع
شاه اگر ماند چه باک از انصراف لشکری : و بعد از آن اخی به اطراف
و جوانب نگریسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور
با هل و علم می گریزند اخی ایشان را به مدد پادشاه آورده نقاره
بشارت کوفت و بدین سبب بعضی از گریختگان در زیر رایت شاه
مجتمع گشتند و چون لشکر مخالف بتاراج مشغول بودند و حادلی
با دو هزار سوار از دور ایستاده بودند مانند بلای ناگهان بر سر او فرود
آمدند و وی تاب مقاومت نیاورده عنان بجانب انصراف معطوف
گردانید و در قلعه سلطانیه متحصن گشت و من الاجواد شاه شجاع شهنشاهیست
که افسر پادشاهی سرافراز و به طراز نفاست نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز
شکوه سلطانی را با کمال نفسانی جامع بود و لمعان فضایل از جمال خورشید
مثالش ساطع اقتباس انوار مسایل معقول و منقول از صحبت افادت

مشحون

مشحون علامه انجمن نموده حافظه اش در مرتبه بود که قرآن مجید در نه
سالگی حفظ نموده و هفت هشت بیت عربی در یک شنیدن یاد می گرفت
و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشت از نتایج طبع لطافت نگار
اشعار آبدار بر صفحه روزگار مینگاشت از آن جمله این رباعی است رباعی
یکچند طریق ره روان گیرم پیش : وز ناز و نعیم تا بدانم کم و بیش
مردانه درین راه بپویم پس و پیش : شاید که رسم بآرزوی دل خویش
مکارم اخلاق و محاسن اشفاق او زیاده از آنست که درین مختصر گنجد
و من المضحکات شاه یحیی بن شاه مظفر برادرزاده شاه شجاع همواره مکر
و خدعه شیوه خود دانسته علم عداوت منزلت را الحرکات ناهنجار ازو دیدی
و وی نیز بتیغ صایل گوشمال او مایل گشته لشکر بدر یزد بردی تا آنکه
یکباری شاه یحیی جاسوسی بشیراز فرستاد قاصد با شخصی دیگر معامله داشت
اول بدر دکان وی رفته وجه خود طلب نمود و میانه ایشان بنزاع
رسیده شیرازی به وی گفت که تو از وی سالوسی قرض اهانه ساخته
بجاسوس آمده الحال صورت وجه مایوس گشت بملازمت شاه شتافته
به طریق دادخواهان زانو زده شاه از کیفیت حال سوال کرد وی گفت
شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده تا معلوم نمایم که شما به سعادت و اقبال
بسر او میروید یا نه و چون بر قول دیگران اعتمادی نیست خواستم که از لفظ
گوهربار شهریار بشنوم شاه در خنده شده گفت الحق درین سال داعیه
داشتم اما بمحض خاطر تو واگذاشتم جاسوس بار دیگر زانو زده
تحصیل داری بجهت حصول وجه خانه التماس نمود و چون آن نیز
حاصل شد از مجلس همایون چند قدمی بیرون آمد فی الفور بازگشته
گفت ای شاه مبادا که بقرار خود عمل نکرده مرا نزد شاه یحیی شرمسار سازی

[illegible]

شاه و مقربان درگاه تمامی بخنده افتادند و ویرا سوار ساختند **تمثیل**
گویند چون عبد الرحمن بن محمد اشعث در جنگ حجاج مغلوب گردید جمعی
کثیر اسیر پنجه تقدیر شده حسب الامر حجاج یک یک بقتل می آمدند
یکی از جمله اسیران گفت ایها الامیر مرا با تو حقیتی است وی پرسید که آن
کدام است گفت روزی عبد الرحمن ترا ناسزا می گفت من او را منع
کردم حجاج گفت گواهت کیست یکی از اسیران بشفاعت آورد و او در تصدیق
مدعای وی گواهی داده حجاج بدو گفت تو چرا منع او نکردی آن شخص گفت
راستی آنست که من ترا بغایت منکر بودم حجاج آن یک را بواسطه
اثبات حق خود و این یک را بنا بر رعایت صدق بخشید **حکمت** ثمره راستی
رستگیست و نتیجه کجی بستگیست راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار **ومن مآثر الکرم** درویش صادق بحاجب واثق
گفت که وی را بگو که صد هزار درهم بمن کرم کند حاجب در خنده شده درویش
گفت علی الطلب و علیک البلاغ و علی السماح و علی الله ان مرصاحب
صورت حاجب و سوال نغیه به صاحب ملک و مال باز نمود وی بعد
از ساعتی سر بر آورده گفت تو رسانیدی و من شنیدم و حق تعالی از شاید به
تقصیر مبرات **مصرع** بر منه الجمه التماس و نیست گویند اورا
که از سیر برگشته ناگاه پیرزالی سر راه بروی گرفت و عرض کرد که شوهر ندارم
و از کمال پریشانی دو سر پوشیده دارم و نزد جدید الاسلام بمبلغ چهار صد
دینار وام مرهون است شاه را از این سخن رقت آمده گفت فردای قیامت
چگونه از عهده این جواب بیرون آیم فی الفور از مرکب بزیر آمده و در آن صحرا
بر کرسی نشست و روی بملازمان کرده گفت هر که مرا دوست دارد در لحظه پیشکش
متاعی بیاورد بنابر آن اعیان و بیگچیان و سایر سپاه و قلعچیان انچه وقت

داشتند

بشارت آورد

داشتند حاضر ساختند چنانچه قریب صد هزار دینار حاصل شد بعد از آن
رو بسپاه آورده گفت از شما که آرزوی دامادی ما دارد در دم جوانی
او سه نام از قشون امیر اصفهان زده گفت **ع** اول کسی که لاف
محبت زند منم **ع** شاه را بسیار خوش آمده گفت مواجب تو چند است
گفت سه هزار دینار فرمود تا هفت دیگر بدان افزودند و شخصی دیگر
خسرو شاه نام را از خیل امیر علاء الدین ایناق اراده شد هر سوم او نیز
که در غایت قلت بود به بیست هزار دینار قرار داد و امر کرد که چهار صد
دینار از خزینه نزد جدید الاسلام روانه سازند و یکی از آن دو دختر
بخانه شاهزاده در ملک و دیگری را بخانه شاه خاتون برده مبلغ چهار هزار
دینار خاصه پادشاه در وجه جهاز هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی
جهات و اموال موجود به پیرزال انعام فرمود و شاه و تمامی شاهزاده ها
و خواتین در آن طوی حاضر شده کما ینبغی بلوازم آن پرداختند
آورده اند که روزی در شیراز با شوکت تمام سوار شده ناگاه شنید که عورتی
بدختر خود می گوید که ای فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن شاه داری به تعجیل
تمام بر بام آی شاه عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار نمودند
فرمود از عالم مروت دور است که چون فاطمه خاتون را هوس دیدن ماست
زود بگذریم و او را نادیده افسوس که با کمال کمالات قطع صله رحم نموده
با برادران و فرزندان در صدد نزاع بود از جمله پسرش سلطان شبلی را مقید
ساخته میل کشید و میانه او و برادرش شاه محمود پیوسته غبار نزاع ارتفاع
یافته به اویس رسید انچه رسید **ب** خوبتر بر چهره قدرت نماید خال مهر خلعت
خلافت بقد کامکاری خوشتر است آخر شاه محمود در شهور سنه خمس و
خمسین و سبعمایه نزاع را به انقطاع رسانید **مصرع** رفت تا عالمی دگر گیرد

وشاه شجاع این رباعی را در واقعهٔ برادر غفران پناه گوید رباعی
محمود برادرم شه شیرکمین ٭ می کرد خصومت ز پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق ٭ او زیر زمین گرفت و من روی زمین
وشاه شجاع نیز بعد از مدتی در یکشنبه بیست و یکم شعبان سنهٔ ست و ثمانین و
سبعمایه عالم فانی را وداع کرده در جوار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
منزل گزید و این رباعی نیز بوی منسوبست ٭ افعال بدم ز خلق پنهان میکن
دشوار جهان بر دلم آسان میکن ٭ امروز خوشم بدار و فردا با من
آنچه از کرم تو می سزد آن میکن   وصاحب تاریخ جعفری این قطعه را
بوی نسبت کرده ٭ گر پرسد کسی که علی را نظیر هست   با او بگوی آب
سبوی کلاب نیست ٭ در حضرت خدا بجز از ختم انبیا کس را مقام و مرتبهٔ
بوتراب نیست ومن مآثر التیمور چون در شهور سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایه
صاحب الامر زمان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید
تمکین را امکان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر مبارز الدین
محمد خبر موکب صاحب قران شنود عنان عزیمت بصوب بیت تا بد
تا آنکه در روز جمعه چهارم جمادی الاول سنهٔ مذکور صاحبقران با سی
هزار جوان که دران وقت ملازم رکاب ظفر انتساب او بودند بحوالی
شهر رسید ناگاه شاه منصور که شجاعت و تهور منسوب بود با پنج هزار
جوان که هر یک از اقلیمی گزیده بود وقت نماز جمعه در کرباسله بر قشون
مغول حمله آورده صفوف بهم زد و از پس پشت صاحبقران در آمده
خود را چون شیر ژیان بدو رسانید شمشیر حواله آنحضرت کرده عادل اختیار
و خاری بیاول سپر را در سر کشیده آن حمله را رد کردند و غیر از پنج و
دو کس باقی مغولان بهزیمت رفته بودند چنانچه امیر خواست که بضربهٔ تیغ صدمه

آن

آن جهان پهلوان نمایه فولاد چهره که از نیزه داران آن کارزار بود
فرار کرده حاضر نبود القصه آن نهنگ دریای وغا و آن شیر بیشهٔ هیجا
چون به صاحبقران آشنا بود او را شناخته بجانبی دیگر تاخت و قشون
قشون بهادران کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از حملهٔ
صمصام مرجان انتقام او روان گشته خال جای فرار گزیده و از کار خود
می گذاشتند و ابتدا مضمون این بیت می کردند گریز بهنگام سر با جای
به از زندگانی سر زیر پای حاصل که دران معرکه کارزاری نمود که قصهٔ
هفت خوان پور دستان بر طاق نسیان ماند اما چون سعادت نبود
کوشش بچه سود آخر الامر او را تیری بر گردن و رخسار آمده
در اثنای گیر و دار یکی از ملازمان شاه رخ میرزا وی را از اسپ بزیر
آورد و سرش را از مرکب تن جدا ساخت و سر پر تهور او را بخدمت
صاحبقران آورد ٭ سری که گردن از امرت کشید گردونش برآسمان
تو اینک کشان کشان آورد و امیر علاء الدین ایناق در تاریخ این تهمتن
آفاق و در مردی و پهلوانی طاق گوید ٭ شهریار عصر منصور آنکه او
در زمین ملک تخم داد کشت ملک هشت از دار دنیا چون برفت لاجرم
تاریخ او شد ملک هشت ومن المضحکات در روضة الصفا مذکور است
که شاه یحیی بن شاه مظفر بن امیر مبارز الدین محمد روزی در شکارگاه
از ملازمان خود دور افتاده ناگاه نظرش بر دهقانی افتاد که بسعی
تمام بزراعت اشتغال داشت از وی پرسید که آیا عمله دیوان درین
ولا بخلاف حکم چیزی از تو می گیرند چون دهقان نقد آن مکار پر تزویر
نمی شناخت شکایت بی نهایت از نواب او اظهار کرد شاه یحیی گفت
پادشاه دران جایگاه نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان آیی در باب رفع

تعدی و تخفیف اخراجات دیوانی حکمی حاصل کنم البته بالت البته نکوام
او سبب نیامدن پرسید گفت بنا برانکه تو جوانی به غایت نیک و ان میش
سر درپیش چشم نرم بر زمین خواهد انداخت و گوشش بسخن تو ناگاه تراشرم
سار من خواهد کرد شاه یحیی گفت مراد در مزاج پادشاه بقدر تصرف همت تو
جا که البته مهمت بسازم القصه آن درویش به امید وعده آن جفاکیش
بدرگاه شاه شتافت و چون او را بدرگاه آوردند نظرش بر چهره حرب
افتاده او را بشناخت از کمال دهشت و بیم روی در افتاد شاه یحیی
بر حال آن مستمند رحم آمده شان معانی با مسلکی کرامند مکرمت فرمود
و گفت الحمد لله که پیش سر درپیش چشم نرم در زمین نینداخت و عدای
ترا بر حسب دلخواه تو ساخت بیت خواهی که خدا در دو جهان پاس تو دارد
زنهار تو در پاس دل خسته دلان باش لطیفه مشهور است که چون خبر ولادت وی
بگوش محمد مظفر رسید مصحفی که در دست داشت تفأل نمود این آیه کریمه
آمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لاجرم بنابراین مستبشر و مسرور گشته
وی را به یحیی موسوم گردانیده ومنها هم در روضة الصفا مسطور است که
روزی حجاج در حوالی مدینه طوف می نمود نظرش بر شخصی مزارع افتاد
که بامر زراعت اشتغال دارد و آن شخص وی را نمی شناخت ازاو
پرسید که حجاج چگونه کسیست دهقان گفت مردی فاسق فاجر غدار نابکار است
گفت مرا نمی شناسی که چه کسم گفت حجاج منم دهقان گفت باری من یکی از
موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه می شوم و امروز از آن
سه روز است حجاج بموجب کلام المجانین لا تعتبر او را هیچ نگفت
ای غزالی گریزم از یاری که اگر بد کنم نکو گوید من و آن ساده دل که عیب مرا
همچو آینه روبرو گوید فرع آل مظفر هفت تن اند که بمرتبه سلطنت رسیده اند

مدت

مدت حکومتشان از سنه اثنین و عشرین و سبعمایه تا دهم رجب سنه
خمس و تسعین و سبعمایه که در مهیار قومشه اصفهان حضرت امیر تیمور
گورکان معروض تیغ یاساک شدند چنانچه از این قطعه بوضوح می پیوندد قطعه
به عبرت نظر کن به آل مظفر شهانی که بودی ز سلاطین زلو دلیر که در هفتصد و
خمس و تسعین ز هجرت : دهم شب ز ماه محرم فنا گشتند : هفتاد و دو هست سال
مدت شوال اول امیر مبارز الدین محمد چهل و دو سال دوم شاه شجاع
بیست و شش سال سوم شاه محمود بن مبارز الدین محمد شانزده سال ۴
سلطان عماد الدین بن احمد پنجم شاه منصور بن شاه مظفر ششم یحیی
بن محمد مظفر هفتم سلطان زین العابدین بن شاه شجاع
چون ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین کرت سرور آن قوم گشته
رایت استعداد و استقلال بذروه اجلال برافراشت طمع در دیگر ولایات
خصوصا بادغیس و قاین نموده چند نوبت بدان ولایت لشکر کشیده
مردمش تا در بلخ و انه خود و شبرغان تاخت می نمودند و امرای ایزدی
وارلات استغاثات به امیر قزغن که در آن وقت فرمان ده ماوراء
النهر بود میبردند و او را حمیت ترکیت رخصت داده گفت تاجیک را
چه حد و یارای آن که دعوی سلطنت کند بنابراین لشکر آن طرف را
درهم کشیده در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه متوجه استیصال
ملک شده ملک نیز فوجی از دلاوران غور و تکودری و سنجری و غیره
مجتمع گردانید و بضبط باره و حصار هرات پرداخت و در آن زمان امیر
قزغن و امرای ماوراء النهر کوشش بسیار در تسخیر هرات بتقدیم رسانیدند
و چون دیدند که زود زود نتیجه بدان مترتب نمی شود و ملک و اهل ملک

ترکیت

نیز از طول محاصره بتنگ آمده بودند ناچار از طرفین بمصالحه راضی شده
قرار بران یافت که ملک سالی دیگر بما ورالنهر شتافته ملازمت امیر
قرخن دریابد و امرای ترک چون ترک محاصره کردند مراجعت نموده بمرتبه
صلابت و شکوه ملک در دلها کم شده اختلال بسیار بقوائم بنیان او
راه یافت بمثابه که غوریان اراده گرفتن او کرده خواستند که ملک باقر
برادرش بجای او نشانند و ملک دران اوان روزی در سر ابستان
خود سوار شده از دفع مردم غور امیعتی میسر نشد با خود در اندیشید
که چون خود را از ان گرداب بساحل نجات رساند که معارن این حال
گذرش بمیدان افتاد از قضا ترکان با دغیسی اسبی چند در انجا بمعرض
بیع در آورده بودند ملک بتاراج آن اسپان اشارت نموده غوریان
بان مشغول گشته ملک به بس کوچه زده خود را بقلعه اشکلچه انداخت
و چند روز در انجا بسر برده حسب الوعده عنان عزیمت بخدمت امیر
قرخن تافت و امیر از لقای آن موعود بغایت خشنود گشته مورد اش را
به انواع اعزاز تلقی نمود و چون چند روزی بسر برد سایر مردم قاصد
جان او شده خواستند که بوقوف امیر او را از هم بگذرانند اما چون امیر
ازان تدبیر خبردار گشت این سخن در خلوتی با ملک در میان نهاده رخصت
انصراف ارزانی داشت و ملک بر سبیل استعجال عنان عزیمت معطوف
داشته در اندک فرصتی خود را بهرات انداخت و بملاحظه و محابا
بحصار در آمده بر مسند حکومت نشست و در ساعت حکم به اخذ ملک
باقر نمود ❁ از سستی و کسالت کاری نگشاید ❁ آری طریق دولت
چالاکیست و چستی و من الوقایع در حینی که میرزا رستم نبیره صاحب قران

و امیر سلیمانشاه با طغای نایره اسکندر شیخی جلاد اشتغال داشتند
ملک کیومرث والی قلعه نور بنابر خصومتی که با اسکندر داشت نزد
ایشان رفته آتش فتنه تیز تر میشد میرزا رستم تدبیری نموده او را گرفت
و پیش اسکندر فرستاد و قلعه مذکور بمعتمد خود سپرده خواهر کیومرث
بزنی بدو داد و اسکندر کیومرث را اسپ و خلعت داده گفت هر جا
میخواهی برو کیومرث را چون محل اقامت دران محل نماند شیراز رفته
داوری نزد میرزا پیر محمد برادر بزرگتر میرزا رستم برد و او متعهد آمال
و امانی وی شده در صدد تربیتش در آمد و بعد از فوت صاحب قران
بعضی مردم فتان در باب ملک غمازی نمودند و خدمتش چند روزی
معتکف بیت الاحزان گردید و دران اثنا از انجا فرار نموده با جمعی
قلندران که بکسوت ایشان در آمده بود بحوالی قلعه نور در آمده بهانه
دریوزه با دربان قلعه مصاحب شد و در یکی از شبها چون دربان خواب
که در بند در گوشه خزیده نیم شب در سر کوتوال رفت دید که در وثاق
او چراغی میسوزد کوتوال خواب او را تنگ در بر گرفته و حربه در بالین او
نهاده حربه را برداشت و هر دو را بکشت و سرهای ایشان را بدست
گرفته بریکی از بروج بر آمد و فریاد بر آورد که ای ساکنان قلعه منم کیومرث
و اینک سر کوتوال هر که نوکر و نوکر زاده منست نزد من آید که کار بر حسب
دلخواه است فی الفور جمعی کثیر از ملازمانش مجتمع گشته بقیه ملازمان کوتوال
به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و چون او در زندان شیراز نذر کرده بود که اگر
نوبت دیگر بحکومت ولایت خود رسد در رواج مذهب شیعه کمال اجتهاد
بتقدیم رساند بنابران مردم انجا که تا آن وقت سنی متعصب بودند شیعه ساخته
آثار صلاح و سداد ظاهر گردانید

چون ملک پیوسته ولایت قاین را

غارت کرده در انجا آثار اقتدار بتقدیم رسانید والی انجا ستلمش که بجهت
او گفته اند ه شعر که دران شهر ستلمش باشد دانی که دران شهر چه شورش باشد
بی طاقت گشته بخواجه محمد ابروی توسل نمود و او نیز چون از ملک آزار
بسیار داشت با او همداستان شده بدفع ملک اتفاق نمودند اما بایکدیگر
سوگند خوردند که چون چشمشان بر ملک افتد تا انتقام خود ازوی نکشند از پای
ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند ملک نیز با فوجی از ملازمان ایشان را
استقبال نموده در فراه در اثنای راه سرخس بیکدیگر رسیدند و محلی که از طرفین
صفها راست شد اول کسی که قدم در میدان جلادت نهاد آن دو امیر بکمند
تقدیر اسیر بودند تیغها بقصد ملک آخته بر سر وی تاختند قضا را دو
تارک جان ستان مهلک بر مقتل آن دو امیر مضحک آمده از پای در آمدند ع
تا سر ننهادند بجای ننشستند واهی از لشکریان آسیبی نرسید ست
در آسمان ستاره بود بیشمار لیک ؛ رنج خسوف بدل شمس و قمر بود
وقوع این حادثه از تاریخ که ازین قطعه مستفاد گشته تاریخ
ز هجرت هفتصد و پنجاه و یک بود ربیع الآخر آن ماه خجسته
که شد روز دوشنبه نیمه ماه ستلمش با محمد خواجه کشته نقل چون در شب
عید فطر سنه اثنین و ثمانمایه پادشاه عالیجاه ابوالنصر حسن بیک النقوشلو
وفات یافت سلطان خلیل ولد اکبر او بر تخت نشست و بنا بر سوی تدبیر
به قصد برادر خود مقصود بیک اقدام نمود لاجرم مواد فتنه و فساد در هیجان
آمده اکثر شاهزادهای بیندری آغاز سرکشی کردند از جمله مراد بیک ولد
جهانگیر میرزا برادر حسن بیک در صفر سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه بر منصور
بیک پرناک و جمعی از امرای اتراک غالب آمده بود اوازه حرکت سلطان
شنیده گریزان شده بحسن کیف جلاوی پناه برد و آن غدار او را [illegible]

سلطان

سلطان سپرده و فرمان قهر در روز چهاردهم ربیع الاول سنه ثلث و
ثمانین و ثمانمایه بقتل او فرمان داد اما برادرش ابراهیم بیک که حاکم
سیرجان بود و بعضی از الکای کرمان در تحت تصرف داشت پیش از
وضوح این مقدمات جانکه از لشکر بصوب شیراز که در آن ولا بایالت
میرزا الوند ولد سلطان مقرر بود کشید سلیمان بیک و بهادر چلبی را که
سرداران معتمد او بودند با پانصد سوار برسم منقلای روانه داشت
امرای شیراز ازین معنی واقف گشته به عزم مدافعه خصم را استقبال
نمودند و بعضی از ایشان در سر پل نو دوچار شدند و بقول صاحب
تاریخ دلگشای جهان آرای دو تیر بر مقتل آن دو سردار جهانگیر آمده
بهمان دستبرد لشکری چنان زیر و زبر شدند و خودش بعزم ملاقات
برادر متوجه عراق شده در اثنای تک و تاز بر دست لشکریان سلطان
گرفتار شد و در همان روز میخواستند که او را نیز به برادرش ملحق سازند
ناگاه خبر طغیان یعقوب بیک بصوب دیار بکر رسیده همگنان را
این خبر چنان بر زبان ساخت که بیکبار بحال او نپرداخت و او بواسطه
همین خبر از آن بلیه خلاص یافت و عنان بوادی سلامت کشید ه
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و من البدایع گویند
چون امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوری و پنج هزار
سوار بعزم تسخیر هری متوجه آن صوب شدند و ملک نیز با جمعی از بهادران
غوری و غیرهم که عدد ایشان بسی هزار میرسید بعزم مدافعه او از هرات
نهضت نمود و در سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه در دو
فرسخی راوه و محولات بهم رسیده نیران قتال اشتعال یافت و در صدمه
اول لشکر جرار سربدار دمار از اعوان و انصار ملک برآوردند چنانچه

در هیچ حدود نبود که دلیری مغلوب و مستهلک شمشیر او نشده بود و بهادران
خود را از نهیب آن واقعه نفور گشته هر سردار که جگردارتر بود بدل سر خصم
سر خود را بهرامی برد و ملک که پیشوا و همیشه لشکرکشی او سپاه خود را
درین مرتبه شکسته دید و سررشته تدبیر گسسته ه ز جای شود خسته
گردت تو ه برانی که چون تن ضرب خدنگ برافتادت بود دم رحمت
درآید اگر پای رخت بسنگ ه ملک متحیر وار با معدودی چند از احبا
و انصار بر پشته برآمده مترصد لطیفه غیبی لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا ع مگر زغیب دری گردد کار بگشاید ناگاه ملک وجیه الدین مسعود را
نظر بروی افتاد باتفاق شیخ حسن جوری با شکوه و سطوت هر چه تمامتر
براو حمله آورد و نزدیک بود که ازان حمله عنان کوه پای تاب گشته از پای
درآید ع گر صدمه آن زمم فرو ریزد کوه ناگاه نسیم فتح و فیروزی
از مهب الله یؤید بنصره من یشاء بر پرچم رایات ملک هرات وزیده
شخصی هم از مردم سربدار نصرالله جوینی نام زخمی بشیخ حسن زده
او را از پای درآورد و قبل از قتل به امیر مسعود گفته بود که اگر مرا قضیه
دست دهد زینهار که نه ایستی و امیر مسعود نیز حسب الوصیت از ان
میان عنان برتافته ملک مغلوب غالب شد نسخه بدانکه کرت لعرف
اهل خوارزم شکافنده است صاحب فتوحات میرانشاهی گوید که در جنگی که
میانه سلطان محمد خوارزمشاه و حاکم سمرقند واقع شد چون جد ملک
قلب خصم شکافت و کمال مردانگی به ظهور رسانید سلطان محمد بزبان
آورد که آن غوری کرت کجاست لاجرم این اسم بدان طبقه اطلاق یافت
مثبل صاحب تاریخ گزیده در وجه تسمیه قزوین گوید که یکی از اکاسره
قدیم لشکری بجنگ دیالمه فرستاده بود و در صحرای قزوین تسویه صفوف

واقع ش

واقع شد و سپهدار لشکر اکاسره زمین قزوین را در صف لشکر خود
خللی دید با یکی از اتباع خود گفت آن کش وین یعنی بدان کج بنگرد
و لشکر راست کن اسم کشوین بران زمین اطلاق کردند و کشوین معرب
کشوین است بالجمله ملوک کرت هشت نفر اند مدت حکومتشان یکصد و
سی سال بود بدین منوال اول ملک شمس الدین محمد سی و سه سال دوم
ملک رکن الدین بن شمس الدین بیست و هشت سال سوم ملک فخرالدین بن
شمس الدین دو سال چهارم ملک غیاث الدین بن شمس الدین بیست و
سه سال پنجم ملک شمس الدین بن غیاث الدین دو ماه ششم ملک حافظ
بن غیاث الدین دو سال هفتم ملک معزالدین حسین دوازده سال هشتم
ملک غیاث الدین پیر علی ابجد سال و بعد از فوت سلطان ابوسعید
چون عالم پرآشوب شد و از هر گوشه مدعی سر برآورده بود عبدالرزاق
بن فضل الله سبزواری که مدتها ملازم سلطان ابوسعید بود بمدعای
آنکه دفع شر اشرار میکنم روز بروز جمعی را متفق با خود گردانیده
اعوان و انصارش تضاعف و تزایدی یافتند تا آنکه هوای
سرداری در سرش افتاده در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و
سبعمایه خود را سربدار نام نهاده خروج کرد و در بدو حال طمع
بدختر خواجه علاء الدین نموده خواست که او را جبرا قهرا در حباله خود
آورد و آن ضعیفه از او فرار نموده عبدالرزاق برادر خود وجیه
الدین مسعود را از عقب او روانه داشت و مسعود چون به او رسید
آن مستوره زاری بسیار کرده او را بروح مقدس حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام سوگند داد و آن جوانمرد نیز دست از و بازداشته
پیش برادر آمد و عبدالرزاق از ایمنی شمه معلوم نموده مسعود دران

و قزوین

مجلس بشناسهای نخش بازرد و مسعود را تاب نماند خنجر کشید و پیش
دوید و شکمش درید و این قضیه در دهم ذی حجه سنه ثمان و ثلثین
سبعمایه روی نمود و امیر وجیه الدین بجای برادر سردار قوم سربدار
شد ذکر من بدایع الوقایع امیر وجیه الدین مسعود صاحبقران طبقه
سربدار بود و بعد از ضبط و ربط ولایت سبزوار متوجه تسخیر
دیگر ولایات سیما نیشابور گشت و در آن زمان مرو و طوس و نیشابور
و نسا و ابیورد در تصرف جماعت جانی قربان بود که در سپاهی گری
و کشورستانی ثانی نداشتند و امیر مسعود که متوجه نیشابور شد امیر
ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا که سرور آن فرقه و حاکم
آن ولایت بود او را وجودی نهاده با چهار هزار سوار بمدافعه شتافت
و لشکر خونخوار سربدار در یک لحظه ایشان را درهم شکسته ارغون
شاه دل از نیشابور برداشت اما چون به طوس رسید اقوام و خویشان
فوج را فراهم آورده در باب دفع سطوت امیر مسعود با ایشان
جانقی کرد و گویا در این باب گفته اند ∘ ملک ویران شده از جانقی جانی قربان
در روزگاری سلطان محمد طوفان ∘ بالجمله امیر ارغونشاه با امیر محمد
توکل که از معارف آن قوم بود گفت که اگر بی تیغ سربدار پردازیم
در خراسان یک ترک بهر مان یافت نشود ∘ از هم‌ستان سرداران ما هر
یک ترک دیگر خیمه با ایران زنند ∘ صلاح در آنست که لشکر فراهم آورده
باتفاق روی به ایشان آوریم و در افنا و استیصال آن گروه
بتقصیر از خود راضی نگردیم و جانقی بدان مهم استان کشته هفتاد هزار
سوار و پیاده مجتمع گشته و ارغونشاه بیست هزار سوار را با امیر محمود
اسفراینی داده براه معقرب به نیشابور فرستاد و بیست هزار دیگر

بیاسامیشی

بیاسامیشی امیر محمد توکل براهی دیگر نامزد کرد و خود با سی هزار سوار
دیگر از راه سرخس متوجه شد مقرر آنکه هر سه جوقه در فلان روز در
نیشابور بهم رسیده نگذارند که یک سربدار ازین معرکه کارزار بیرون
برد امیر مسعود از آن مواضعه جانگاه آگاه گشته با یک هزار سوار
و پیاده که در رکاب او بودند از نیشابور بیرون آمده در دو فرسخی
شهر لشکرگاه ساخت امیر محمود اسفراینی از غایت غرور منتظر حضور
دیگران نشده خواست که آوازه این فتح بنام او برآید لاجرم پیش از ایشان
رفته سر آفتاب رسید و در برابر لشکر سربدار صف کشید و پیادگان
قوم بیشمار بخود راه داده خواستند که فرار نمایند امیر مسعود ایشان را
از آن مانع آمده فرمود که هر یک از شما سه چوبه تیر بیندازید اگر فتحی
روی نمود خوب والا بعد از آن اختیار دارید خود با سواران حمله
کرده پیادگان تیرباران کردند ∘ ز آمد شد تیر جنگیانه
شد روی هوا چو سقف خانه ∘ و ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده
روی بوادی گریز آوردند و سربدار غنیمت بسیار پیش گرفته پیادها
سوار شدند امیر مسعود آن غنایم را تمام بدیشان گذاشت و چون
وقت چاشت شد امیر محمد توکل رسیده آغاز کارزار نمودند و سربداران
درین نوبت نیز کوشش بهادرانه نموده لشکری چنان را که باضعاف
مضاعف زیاده از ایشان بودند زیر و زبر گردانیدند و هنوز از آن
تنگ باز نپرداخته بودند که ناگاه وقت پیشین از جانب دامغان
صدای کوکه و نفیر ارغونشاه زلزله در کوه و ولوله در گروه انداخت ∘
از قید یکی خلاص گشته هنوز ∘ فی الحال بدام دیگری افتادم ∘
و درین مرتبه بهادران شیر شکار سربدار ∘ چنان بحرب حریص بودند که گوی حرب

بود براشان وجان ایشان فرار کارزاری کردند که از صدمهٔ
ایشان دست معاندان از کار مانده پای در بادیهٔ فرار نهادند و تمامی
آن صحرا و دشت از خون معاندان لاله زار گردید و مخالفان با فتح وجهی
از هم پاشیدند و هر چند ارغون شاه خواست که پای ثبات فشرده
دارد فایده نداشت و روی ستیز براه گریز آورده این نوع
فتحی که هرگز هیچکس از خاطر خواقین دست نداده بود نصیب امیر وجیه
الدین مسعود گردید و در یکروز با سه هزار مرد مجهول هفتاد هزار نفر را زیر
و زبر گردانید قطعه اگر چه ثبت بود بر جریدهٔ ایام رسوم مردی گیو
مردی گشواد کی حکایت ایشان و قصهٔ آنها زمانه قصه ازین طرفه
تر ندارد یاد اما در تاریخ سید ظهیر الدین مذکورست که امیر مسعود
در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بر لشکر طغا تیمور خان والی جرجان
غالب آمده غرور موفور که در راه داده هوای تسخیر مازندران و رستمدار
نمود سپاهیان آن دیار سر راههای تنگ بر سر هزاران گرفتند و وهمی
نامعهود بحال امیر وجیه الدین مسعود راه یافت و آخر در قریهٔ باورد
من اعمال رستمدار بدست مردم ملک گستهم گرفتار شده بقتل آمد و خواجه
نیک روز سمنانی مستوفی وی بدست ملک افتاد از وی کیفیت لشکر
پرسید جواب داد که در مازندران دواب خاصه چهارده هزار اسب
و سیصد هزار استر و چهار صد شتر بارکش بود که هر شب بقلم من علیق
آنها مقرر میشد عدد سپاه بدین قیاس کنند
از جمله معاصران امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدین اسکندر بن ملک
تاج الدین حاکم رستمدارست و او در واقعهٔ امیر مسعود صاحب جهات
گشته جاه و جلالش بمرتبهٔ کمال رسید سید ظهیر الدین گوید که شیوهٔ اکثر

مردم

مردم رستمدار علت مازندران دران اوان چنان بود که موی سر
گذاشته دستار نمی پیچیدند از جمله مستحدثات ملک ملک صفات
شهر نکور و قلعهٔ الجاث و آنها را در صباح روز شنبه بیست دویم
ذی حجه سنه ست و اربعین و سبعمایه طرح انداخت و در اندک
زمانی معمور ساخت و چون از حکومتش بیست و هفت سال گذشت بوجه
غریب در گذشت و صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم
ملک بود و بسخنان شیرین دلفریب زنگ کدورت از آینهٔ خاطر همگنان
میزدود در ان اثنا شبی در خدمت ملک صحبتی منعقد گشت و ندیم
بعادهٔ قدیم مضحکات می گفت و اهل مجلس بر هم زده چراغ فرو نشست
و ملک از غایت واهمه خواست که بیرون رود ناگاه سر کارد بر دشمن
خورده یکی از ملازمانش فریاد بر آورد که ملک را تو اینی ملک را زدند
مقارن این حال ملک خود را بیرون انداخت و بیاولی که در بیرون حاضر
بود بگمان آنکه ضارب ملکست و میخواهد که بگریزد خنجری بپهلوی او فرو
برده ملک هم از ان ضرب در دم مرد وکان ذلک فی شهور سنه
احدی و ستین و سبعمایه ومنها آورده اند که چون سلطان شاه بن
بخت النصر بجای پدر بر تخت نشست و در ان اوان در روز عید جشنی
ملوکانه ترتیب داده عظمای امرا و ارکان دولت را به مجلس طلب
داشت ناگاه در ان اثنا کف دستی بی ساعد ظاهر گشته بر آن حرفی
چند مکتوب بود و همان دم غایب شد اهل مجلس را از ان حیرتی
دست داد مع ذلک صورت مسطور بر ایشان مستور بود و حل آن
اشکال از رای انور دانیال سوال نموده وی گفت که بر آن کف بدین
عبارت مرقوم بود که زان و خفف و وعده فاجر کرد و سبک بر آمد

و شما را جمع ساخت متفرق گردانید و ملک بابا سوال کرد که تفرق بحال
کی راه خواهد یافت وی فرمود که بعد از سه روز دیگر تو کشته خواهی شد
و این همه زر و مال پایمال حوادث خواهد گردید وی خواست که به تیر
حکم تقدیر از خود دفع کند بنا بر این بقصر خود در آمد یکی از خواص را
بر درگاه موکل ساخت گفت هر که را در اینجا بینی بقتل آور و خود را
دران دو سه روز از ان قصر اصلا سر بیرون نکرد و شب چهارم بیرون
خرامید پاسبان از خواب جسته شمشیر را ورزد و هر چند فریاد کرد که من
فلانم فایده نداد و بضرب تیغ تیز پیکر او را ریز ریز گردانید و من الوقایع
چون نوبت سرداری سربداران بخواجه یحیی کراوی رسید مکرر اطغا
تیمورخان وی را به ایلی دعوت کرده آن جناب جواب ناصواب میداد
و در اثنای مراسله و مکاتبه خان این قطعه بوی نوشت **قطعه**
گردن بنه جفای زمانه او سر بنه ! کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار چون نتوانی که قصد قاف ! چون صعوه خرد باش فرو ریز پر و بال
بیرون کن از دماغ خیال محال را ! تا در سر سرت نرود صد هزار سر
و خواجه در جواب این قطعه نوشت گردن چرا نهیم جفای زمانه را
راضی چرا شویم بهر کار مختصر ! دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر ! یا با مراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار بر سر همت نهیم سر ! و خواجه بعد از رسل و رسایل خود با صد
بهادر بر رسم رسالت باردوی او رفت ﴿ پلنگانی که شیران شکارند
بدام خود بپای خود گذارند   و از گرد راه بدر خانه پادشاه راند و قضا را
در در بارگاه بغیر از قالچی و فراشی و دو خواجه سرا و در خدمت خان
بغیر از خواجه غیاث الدین بحرآبادی و یکی و طالب کسی دیگر نبود و خواجه

یحیی

یحیی و حافظ شغانی و یکه و سه نفر فرود آمده قدم در درون خرگاه نهادند
و در امور ملک خراسان سخن آغاز کردند و در ان اثنا حافظ مذکور تبرزینی
بر سر خان فرود آورد **بیت** تبرزین کین یلان کشته غرق : چو تاج
خروسان جنگی بفرق ؛ و خواجه یحیی چابکدستی نموده سرش را از بدن
جدا کرد و در تاریخ آن واقعه گفته اند **تاریخ** روز سه شنبه از مه ذی حجه
شانزده کاین قصه گشت واقع از حکم ذوالجلال ؛ و آن فرقه سفاک
بی باک شمشیرها کشیده بر هیچ آفریده ابقا نکردند و کاری چنان بزرگ
بیک جرات از پیش بردند و از هر طرف جویهای خون در سیلان آمد ﴿
خود گرفتم که پس از رنج تکاپوی دراز ! کار ازان سان که دل خواست بسامان گردد
نشوی ایمن ازین عالم ناپا برجای ! که بیک دم زدنش کار دگرسان گردد
دل مبند به این کهنه گردنده منه کاین دولاب ! آسیابیست که بر خون عزیزان گردد
و بعد از آنکه خواجه یحیی مدت چهار سال و کسری باستقلال و اقتدار آن سر
سربداران کرد جمعی در صدد قتل او شده از انجمله برادرش جلال الدین
درحینی که وی سوار بر مهلیز رسیده بود به عقب اسبش جسته خنجری
بپهلوی او زد و خواجه در گرمی حرب و ضرب او را آویخته هر دو از اسب
بزیر افتادند و خواجه زخمی مهلک بر قاتل زده در دم هر دو از هم گذشتند
نوع ملوک سربداران دوازده نفراند مدت حکومتشان سی و پنج سال
بدین منوال اول امیر عبد الرزاق سه ماه دوم خواجه شمس الدین برادر عبد الرزاق
نه ماه سوم

ششم خواجه
شمس الدین علی چهار سال و نه ماه هفتم خواجه یحیی بن خواجه حیدر کراوی یکسال
هشتم پهلوان حیدر قصاب یکسال و یک ماه نهم خواجه لطف الله بن امیر

وجیه الدین مسعود مشهور بمیرزا یکسال و سه ماه دهم پهلوان حسن دامغانی
چهار سال و چهار ماه یازدهم خواجه علی مؤید دوازدهم خواجه یحیی جهال
ومن البدایع الوقایع مرسعادتمندی که مخصوص مرحمت بی انتهای واهب
یختص برحمته من یشاء گشته منظور نظر فانظر الی آثار رحمت الله شود
و هر تیر تدبیر که از مجاری اعراض گشاد دهد بر هدف مراد آید و یکسر مو
منحرف نگردد ع آسمان گر سلاح بر بندد ٭ تیر تدبیر تو نهد در کیش
مصداق این مقال حال نواب صاحبقران کامکار امیر تیمور گورکان است
که از ابتدای بهار اقبال تا هنگام زمان برگ ریزی امانی و آمال
هر حرفی که بر لوح خاطر خطیرش تاثیر کرده جمله موافق نسخه تقدیر افتاده
آن نیست قضا که بحث او بر آید ٭ هر چیز که او گفت چنین است و چنان است
از جمله در حینی که باتفاق امیر حسین بن امیر مسلای بنا بر فرض فرمان
فرمای ماوراء النهر از صدد دفع و رفع لشکر جته که تمامی آن مملکت را بدست
تغلب فرو گرفته بودند در آمدند و به اندک نفری بر سر ایشان می رفتند
و از لشکر جته بیست هزار سوار از سر پل سنگین تا چلای نشسته بودند
و امیر تیمور دویست جوان از جمله شش هزار که در آن وقت همراه بود گزین کرده
از پیش روان شد و در سر پل به ایشان رسیده آغاز کارزار و گیر و دار
کردند و از صباح صفیر تیر آمد شد کرده تا رواح نفیر و جعلنا رجوما
للشیاطین بگوش صغیر و کبیر میرسانیدند ٭ ز هر سینه ناوک جان میبرید
که ناوک از سینه جان میبرید ٭ و دلاوران از سیف و سنان مدلول کریمه
کل من علیها فان بیان میکردند ٭ اما چون شاه نشینان لباس سوگواری
وجعلنا اللیل لباسا در بر انداخت صاحبقران میدان مبارزت طی کرده
یکساعتی بخود پرداخت و چون لشکر خصم زیاده از آن بود که بوساطت

سهام و حرب زبانی حسام لاله فام از جهد جواب ایشان بیرون آید
لاجرم تدبیری اندیشیده از معارف سرداران امیر موسی و ملکوت و امیر
مؤید ارلات و اوچ قرابهادر با پانصد سوار رستم آثار در سر پل در برابر
لشکر مغول باز داشته با یک هزار و پانصد کس به آب زده بگذشت صباح
قراول مغول امرای خود را از پی لشکری که از آب گذشته بودند خبردار
گردانیدند و شبانه که قدر قضا بر قلهٔ فلک اخضر از شعلهٔ شهاب آتشها
برافروخت صاحبقران نیز بر قلهٔ جبال جبال آتش بسیار کرده و زهرهٔ
مغول را از سخن قراول صباح و رایت آتش شب دود حیرت بکاخ
دماغ راه یافته بترتیب صواب ترا از انهزام مزید ند و صاحبقران
ایشان را تعاقب نموده از ضرب تیغ اثر رستخیز در میان ایشان انداخت
و چون خواست که الکای کش که مسقط راس او بود از معاندان پرداخته
دویست جوان رفیق بعضی سرداران کرده گفت که چهار قشون شوید و هر سوار
دو شاخ پر برگ از دو طرف اسب در آویزید شاید که خصم از آن غبار
اندیشناک شده راه فرار پیش گیرد و قضا را این تدبیر موافق تقدیر
افتاده لشکر الجی بهزیمت رفتند جبذا صاحب دولتی که گاهی از افروختن
نار لشکر بسیاری می شکند و گاه از انگیختن غباری دیاری میگیرد مصرع
همین باشد دلیل بخت و طالع ٭ در خلال این احوال امیر کامیاب روزی
بخواب رفته آوازی شنید که شاد باش که خداوند جل جلاله فیروزی
نصیب تو کرده چون از خواب در آمد شرط تفحص بجای آورده هیچکس را
در آن حوالی نیافت یقینش شد که آن صدا از عالم بالا بوده
چون امیر تیمور روی اقامت در مملکت ماوراء النهر نماند حسب الوعده
امیر حسین متوجه گرمسیر و قندهار شده در کنار آب هرمند و نکودری
بجناب امیر حسین ملحق گشته و به اتفاق متوجه سیستان شدند

میرسن

صاحب قابوس گوید که میر حسن بهزیت در سیستان با آنکه مزار و دو خانه
سر وران دارد زیاده نمی‌شود و با آنکه مزار نهر از آن بگیرند کم نمی‌شود
قضا را هم دران ملک قطب الدین بر سر بر حکومت انجا نشست و بعضی
اقارب و اقوام با او نزاعی داشتند ملک به امرای مذکور متوسل شد
و همین مصاحبات ایشان ملک منکوب گشته دران امر مستقل گردید و با آنکه
اصناف خدمات تقبل نموده بود بهیچ یک از آنها وفا نکرد و مع هذا اعلام
گرفتن ایشان درآمد و امرا از ان غدر ترسان گشته عنان معاودت
معطوف گردانیدند و سیستانیان سر راه بر ایشان گرفته آغاز مقاتله کردند
و خصمان اگرچه از امر هزیمت یافتند اما در اثنای حرب و ضرب تیری بر دست
صاحبقران آمده چند عصب اصلی را مقطوع ساخت و امرا از ان معرکه
عنان برتافته بموضع شبرتو که از ولایت گرمسیرات انجاست شتافتند
و امیر حسین صلاح در اقامت ندیده صاحبقران را بواسطه زخم گران
دران قریه گذاشته خود بجانب بغلان رفت حافظ ابرو آورده که امیر
تیمور بعد از رفتن رفقا مغموم و مهجور دران ده مانده بود روزی در سایه
دیواری خوابیده اندیشه داشت که چون دست و پای سعی در کار طلب
رفت بپای مردی جهاد سررشته مراد بدست آید همان بهتر که بموجب
اطرح فافرح بعد ازین در گوشه کشش منزوی شوم و عنان ارادت به قبضه
قضا نهم ❁ بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست ❁ بعیش ناخوش و
خوش گر رضا دهیم سزاست ❁ که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن که اقتضای
قضاهای گنبد خضراست ❁ در اثنای این یاس و ناامیدی نظر امیر تیمور
بر مور ضعیفی افتاد که بجد بسیار در بالا رفتن دیوار اصرار می‌کرد و از
هر راه که میرفت می‌افتاد و عاقبت بقدم اهتمام بکام خود رسیده بالا

برآمد

برآمد امیر کبیر آنرا موافق کار و بار خود دیده از ان رای سابق
درگذشت و حصول امانی و آمال در خاطر اقبال ناظرش گشت ❁
در نومیدی بسی امید است ❁ پایان شب سیه سفید است ❁ در وقتی
که امیر خضر یسوری بواسطه سوء ظنی که از صاحبقران داشت
رنجیده امیر تیمور لشکر بجانب امیر خضر کشیده او را منهزم گردانید
و با وجود آنکه امیر بایزید را بهمین استظهار امیر کامکار این نوع
دشمن قوی مغلوب شد از انجا که حق ناشناسی او بود اندیشه غدری
بر لوح ضمیر نگاشته در حینی که بواسطه صاحبقران کرده بود میخواست که
نرد غایب بازد و اسب قباحت در میدان وقاحت تازد ❁ بیت
دوستی از هر که کاذب بود ❁ چون نگری دشمن جانت بود ❁ یار کج البته
بود کج نشان ❁ خواه تو چون چشم بر ابرو نشان ❁ امیر کامکار آن
مضمون را بقرینه دریافته بهانه رعاف خود را از ان ورطه مهلک
بیرون انداخت و در ساعت سوار گشته ترکش در بالای اسپ پیمان
بست و دل بر خدای جاوید آن بست و از ان لجه هایل خود را بساحل
نجات رسانید ومن البدایع در حینی که امیر تیمور از جیحون گذشته در بیابان
خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان بود در اثنای آن چون در سر راه
ساغج بدو رسید باتفاق متوجه خیوق شدند و توکل حاکم آن محل
بر مضمون ادبار قصد آن دو امیر نامدار کرد ایشان را قاید اقبال از جمله
آن محتال واقف گردانید و امیران با شصت جوان بلاغت مشحون

مضمون

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه کار بسته روی در بیابان بیکران نهادند
و توکل جاهل با هزار سوار کامل رسیده تا بوده جدال اشتعال یافت
و از شصت نفر ده تن کشته گشتند و چون تیغ تیز یکدیگر را ریز ریز گردند

بعد از کوشش بسیار طرفین از هم جدا شده امیر حسین و امیر تیمور آن شب دیگر
دران چول ماندند و شبانه سه ملازم خراسانی با سه غول بیابانی که ازان لجه
خونخوار بکنار افتاده بودند سوار گشته فرار نمودند • هر که سلامی کند یار نیست
سر جدلی را در شهوار نیست • چون نتوان یافت درین روزگار • یار که آنرا
بتوان گفت یار • تا فلک از پرده دغایی نبافت • اهل زمانه را نشاید شناخت

حکایت تحلک مودت محل شدت   صباح امیر کامکار با جوران حال
و جان چول بی زنهار عنان اضطرار از کف نداد و پیاده روی همت براه
نهاد و چون بر آبادانی رسیدند بعضی ترکان که دران حوالی نشیمن داشتند
بعزم تاراج بر ایشان هجوم آوردند و صاحبقران بنا بر کمال حمیت حرم خود را
ترکان آغا که همشیره امیر حسین بود در جایی که غله در انجا کرده بودند گذاشته
بر سر ایشان حمله آورد و شرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید و من البدایع با وجود
اصناف مودت و انواع رافت که میانه صاحبقران و امیر حسین بود بموجب
کثرت الوفاق نفاق بر سعایت ارباب غوایت همه تبدیل باختلال یافت
سرانجام الفت بکلفت کشید • حکایت نسبت بوحشت کشید • و امیر کامکار
که در ماوراءالنهر محل اقامت نماند بصوب ماخان شتافت و دو ماه و نیم
با خواص و خدم و اصحاب در جوی بر شور آب رحل اقامت انداخت
و هر یک از محمد بیگ جوینی قربانی و ملک معزالدین حسین کرت ایلچیان فرستاد
که از ما فی الضمیر ایشان خبر کرد و دران اوان هر کاروان که از خراسان
بماوراءالنهر میرفت چون بدانجا میرسید توقیف می فرمودند و بعد از مراجعت
ایلچیان امیر کبیر تدبیر نموده کاروانیان را رخصت داد و آوازه انداخت
که ملک هرات را با نصرت آیات بدانجانب آمده در حضور ایشان کوچ کرد
و بصوب خراسان توجه نمود و چون قوانی به قرشی رسیدند امیر موسی که

از قبل

از قبل امیر حسین با هفت هزار سوار در انجا بود این خبر شنیده خوشحال گشت
و از قلعه بیرون آمده در موضع مراغ نزول نمود و ملک بهادر با پنج هزار سوار
و ادماس از جانب امیر حسین بکومک او آمده در حوالی گنبد لولی فرو کش
کردند اما صاحبقران معاودت نموده در همان منزل آنقدر توقف کرد
که کاروانی بقرشی تواند رسید بعد از آن با دویست و چهل بهادر که در
همان ایام ملازم رکاب سعادت ایابش بودند توکل شعار خود ساخته
لوای جهانگیری بصوب قرشی برافراشت و ایلغار کرده از جیحون بگذشتند
و بعد از قطع منازل چون بشیر کش نزول نمود ملازمان را توقیف نموده
مبشر و عبدالله را همراه گردانید و ملاحظه مداخل و مخارج نموده زود قرشی
نهاد و دوت بدروازه که بر جانب مزارست نهاده معلوم شد که از انجا
گریز کرده اند برگشته اطراف و جوانب آنرا بنظر درآورده جایی دیگر که
نردبان می توانست نهاد قرار داد و برگشته چهل و سه کس را بمحافظت
الاغان باز داشت و صد مبارز بدر دروازه ایستاده صد نفر دیگر
بدرون شتافتند و جمیع دربانانرا بقتل آوردند و دروازه را شکسته
بدرون رفتند و نفیر کشیده مخالفان که تا آن وقت در خواب غفلت بودند
سراسیمه گشته عزم گریز کردند و متعلقان امیر موسی گرفتار شدند و محمد بیگ
پسر او را حسب الامر امیر مؤید من السماء گردن زدند و چون این خبر به
امیر موسی رسید حیرت کرده ملک بهادر را خبر کرده و بعد از آن باتفاق متوجه
قلعه شده انجا را محاصره کردند و امیر کامکار اصلا یکسر مو دقیقه بخاطر
خود راه نداده تا آن اثنا که مردمی که داشت نهایت کوشش بجای آورد
و امیر موسی مرتبت غفلت دانسته فرار نمود و ملک بهادر که در دروازه دیگر بود
او نیز علم انکسار برافراشته روی بوادی فرار نهاد صاحبقران ایشان را

تا تاب نموده جمعی کثیر از ایشان اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشتند و امیر جهانگیر مانند نره
شیر تن تنها از عقب ایشان تاخته اکثر اموال و اثقال را از بیم جان گذاشته
رفتند حاصل که پیر سپهر مثل این فتح یاد ندارد و خرده دان این واقعه
از نوادر شمارد بعد از آن سفرا در میان آمده امیر تیمور و امیر حسین با صلاح
آوردند ومن الوقایع چون مملکت ماوراءالنهر و بعضی از خراسان به یمن
اتفاق امیر تیمور گورکان و امیر حسین را مصفا گشت مدار کار خود را بر خباثت
و غدر و مکر نهاده چند نوبت امیر را از خود رنجانید و بنیاد مخالفت نهاد امیر
تا ما در هر مرتبه به رهنمونی طالع این مضمون بخاطر آورد بیت چه کار است این
کز اینسان پیش داری ؛ مگر قصد هلاک خویش داری ؛ باز در تراضی امیر تیمور
کوشیده بعد از انقضای مدتی آن را پس سر کرده دقیقه از دقایق مکروهی
مرعی نگذاشت ؎ هر که با کس بود در اصل بد است ؛ ثعالب و هر کس نشود
سگ نکس را اگر کنی مغلوب ؛ ثعلب او بغیر سگ نکس نشود ؛ از اشقیا پرسیدند
که نشانهٔ کریمان کدام است و علامت بخیلان چیست گفت قاعدهٔ کریم آن
است که زود آشنا شود و دیر بیگانه چون ظرف سیمین که دیر شکند و زود
با صلاح آید و طریقهٔ لئیم آنست که زود آشنا شود و دیر نپاید همچون کوزهٔ
سفال که به سهولت بدست آید و زود بشکند و اصلاح پذیر نباشد
تا آنکه همه امرا و گردنکشان از حرکات ناهموار بی‌هنجار او متنفر بوده این معنی
با امیر کبیر در میان نهادند و امیر را چون رشتهٔ مواصلت امیر حسین بود
گسسته و غبار نقار از رهگذر آن بزرگوار بر مرآت خاطر سعادت مآثرش
نشسته بود بنابراین بسر رضا جنبانیده علم مخالفت برافراشت و سیور
غتمش اغلان نبیرهٔ اوکتای قاآن را بخانی برداشته عزیمت جانب بلخ که محل
اقامت امیر حسین بود تصمیم داد و مقارن این حال سید برکه که از غایت

اشتهار

اشتهار و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد از مکه رسیده
طبل و علم بصاحبقران حواله فرمود و وی را بسلطنت نوید داد و چون امیر
حسین باتفاق امرا و قصهٔ ایشان مستشعر گشته بحصار شهر بلخ متحصن
شد و امیر صاحبقران حصار در میان گرفته در تضییق محصوران غایت
اهتمام بتقدیم رسانید آخر امیر حسین خواست که جان از تنگنای آن
معرکهٔ پرغوغا بدر برد لاجرم شبی با دو نوکر از حصار پایین آمده فرار
نمود و شب در بلخ کهنه افتاده سرگشته و حیران میگشت تا آنکه صبح طلوع
نموده بخاطرش رسید که منارهٔ مسجد جامع شهر کهنه رفته متواری شود
قضا را شخصی اسبی گم کرده بود و تجسس آن می نمود چون بدانجا رسید
خواست که در مناره رفته در خرابهای اطراف نظر کند چون قدم بالا نهاد
دیده اش بر امیر حسین افتاد و او را بشناخت امیر حسین آغاز
اضطراب کرده عقد در ثمینی بدو داده وعده کرد جاه و مرتبه نیز کرده
آن شخص متعهد گشته از آنجا بزیر آمد و یکسر بملازمت صاحبقران شتافت
اتفاقا چون حصار گشت او را نیافتند امرا اضطراب کرده هر یک بطرفی
تاختند که بیک بار شخص مذکور رسیده خبر او رسانید و صاحبقران فوجی را
بآنجا فرستاد که او را بچنگ آرند امیر حسین چون از بالای منار از نظر کار آگاه
شد از آنجا بزیر آمده در سوراخی خزید و از غایت ادبار گوشهٔ ردایش
بیرون ماند آخر بعد از تفحص بسیار پی او را برداشته او را از آن سوراخ
بیرون کشیدند و به ملازمت امیر رسانیدند و در رمضان سنه احدی و سبعین و
سبعمایه بقصاص برادر کیخسرو ختلانی کشته شد و تلک الایام نداولها
بین الناس ؎ اگر بدکنش مرد بدروزگار بگردون گردان رود روز چار
زمانه ز گردون فرود آردش به نعل بخویش بسپاردش ومن الوقایع

چون در شهور سنه اثنین وسبعین وسبعمایه صاحبقران لشکری با سامیشی
بهرام جلایر و امیر عباس و ختای بهادر و شیخ علی بهادر بجانب جته
فرستاد و چون بپایی رسیده صف آراستند مردم جلایر قصد بهرام کرده
خواستند که او را بگیرند بهرام امرا را ازین معنی خبردار کرده کاری پیش
نرفت و ختای بهادر در باب حزم و رعایت مراسم جنگ و دقایق
ناموس و ننگ با شیخ علی بهادر حرفی چند میگفت و شیخ علی بهادر از آن
اغماض نموده گوش بر آن نمی کرد و ختای بهادر بگمان آنکه سخن وی را
بر بددلی کرده است تازیانه بر اسپ زده از آب عایشه خاتون بگذشت
و شمشیر کشیده تنها خود را در میدان اعدا انداخته یکه و کس را از پای
در آورده هر چند همگنان فریاد بر می آوردند که کار صعبست مبادا خطایی
بکنی جهان پهلوان از آن رای برنگشت تا آنکه شیخ علی بهادر بکومک او رفته
آن نهنگ دریای وغا را که در لجه پیکار افزون رفته بود به صف خویش باز آورده
مث آنرا که خدا نگاه دارد — آسیب بر او کسی نیارد — ومن آثار الکفر
قمرالدین که یکی از امرای جته بود با برادرانش و عادلشاه جلایر و ساربوقای
قبچاق که از ملازمت صاحبقران روی گردان شده بدو پیوسته بودند
جسارت ورزیده لشکر به اندخان کشید و آن ولایت را زیر و زبر کرد
و چون این خبر به امیر رسید رایت انتقام برافراشت و عنان عزیمت
بدان صوب معطوف داشت — برافراخت رایات مهر ارتفاع — که گیرد قرار
بخت الشجاع و قمرالدین ازین خبر آگاه گشته ایل و الوس خود را از موضع
آب تاشی کوچانده با چهار هزار سوار در کمین گاه منتظر توقف نمود امیر بانجا
رسید و چون از آن مکیدت وقوفی نداشت اکثر امرا و عساکر را پی او
فرستاد و پنج هزار سوار با بعضی سرداران چون امیر مؤید و ختای بهادر در

صنادیه

و غیرهم

و غیرهم در ملازمت امیر بودند درین اثنا سخن منجر بپهلوانی و بهادری شد
و دلیران را عرق مردی و پردلی بحرکت آمده از عقب دشمنان تاختند چنانچه
با امیر زیاده از دویست کس نماند یکبار قمرالدین از کمین گاه بیرون تاخته
رسید و صاحبقران ظفر لوا با وجود کثرت اعدا اصلا اندیشه نکرد راه مراده
بلکه مضمون حکمت انجام پادشاه جهان انوشیروان بخاطرش رسید حکمت
در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که هیمه بسیار آتش اندک
تواند سوخت لاجرم دلیرانه دلداری نموده دست اعتصام در فتراک
توکل و اصطبار زده خواست که شجاعت و دلیری خود را بر همگنان ظاهر
سازد لاجرم خود را بر لشکر مخالف زد و بمساعدت دولت روزافزون خصمی
چنان را زار و زبون کرد — چو سالار شایسته باشد بجنگ — نترسد
سپاه از دلاور نهنگ ؛ این کلام حکمت انجام کیخسرو سلطان السلاطین ایام
است سعادت در مساعدت قضاست — سعادت بخشایش داورست
نه بر دست و بازوی زور آورست — و وقع ذلک فی شهور سنه سبع و
سبعین وسبعمایه و در اثنا یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینی
که صاحبقران در اترار در برابر اروس خان نشسته بود اعلان کلمه
عصیان نموده همچون گرگ دندان طمع در مال مسلمانان تیز ساخت
و بخار پندار بر دماغ خود راه داده حوالی بخارا منزل ساخت حافظ
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
اما چون صاحبقران خانزاده دختر برادر صوفی مذکور را در سلک
ازدواج امیرزاده جهانگیر کشیده بود با وجود این جرات و جسارت
در مقام انتقام نشده یکدو مرتبه او را از آن حرکت تشنیع و توبیخ نمود
آن نادان ایلچیان را مقید ساخته نوبتی دیگر حوالی بخارا را تاخت

و یغما نمود لاجرم صاحبقران عنان یکران بدان صوب معطوف داشته
در شهور سنه ثانی و سبعمایه وقت تحویل آفتاب بحوت حوالی خوارزم
مضرب خیام سعادت انجام گردانید ایام محاصره ممتد گشت و در
خوارزم عسرت تمام روی نمود درین اثنا از ترمذ خربزه نوباوه بجهة
امیر آوردند صاحبقران گفت ترک مروت که صوفی در برابر ما نشسته
ازین محروم باشد لاجرم نصفی از آن بر طبق زرین نهاده بجهت او
ارسال داشت و آن نادان طبق را بدربان بخشید و خربزه را در خندق
انداخت گویند در اوان محاصره روزی یوسف صوفی نزد صاحبقران
کسی فرستاده پیغام داد که تا کی مسلمانان بواسطه من و تو در عذاب باشند
صلاح آنست که ما و تو باهم تلاش کنیم و خدا بهر که خواهد نصرت دهد
امیر کامکار در ساعت اسلحه بر خود راست کرده سوار شد و توجیان
در صدد ممانعت در آمده امیر حاجی سیف الدین که در خدمت از اقران
در پیش بود دست در عنان صاحبقران زد امیر در غضب رفته
تیغ برکشید و او را دشنام داده تا کنار خندق راند و فریاد بر آورد که
صوفی را بگویید خوش باش هیچکس جواب نداد صاحبقران به آواز بلند
بلند گفت هر که چیزی گوید و بر آن وفا نکند مرگ او را بهتر از زندگانی است
و معاودت فرمود اتفاقا یوسف صوفی هم در ان ولا از ان تنگنا
به فضای عالم بقا شتافت و من مآثر الملک دم چون توقتمش خان که از
نژاد جوجی خان بود در شهور سنه ثمانین و سبعمایه از اروس خان
گریخته پناه به صاحبقران آورد و امیر کبیر آنچه غایت تعظیم و تکریم بود
بتقدیم رسانیده او را بمال و رجال امداد نموده بر سر خصم فرستاد و او
مکرر با اروس برابر شده در هر مرتبه شکست یافت و باز بذیل عاطفت

صاحبقران

صاحبقران تشبث می نمود و امیر مجدداً بوظایف امداد و مراسم اسعاد
مبذول داشته قطعاً از تکرار آن ملال و کلال بخاطر راه نمیداد تا انکه وقتی
تومنه قتا پسر اروس خان با شقام مبلغ بود تا برادرش که پیش ازین بدست
لشکریان توقتمش بقرار معهود باز پشت بمعرکه کرده فرار نموده بکنار
سیحون رسیده قراجی بهادر متعاقب رسیده او از بیم جان جامه بیرون
کرده خود را در آب انداخت و قراجی تیری بروی انداخته در بازوی او
ترازو شد و آن دردمند با زخمی چنان قوی در بازو و دل در قید هزار
آرزو ع وه که یکدل دارم و در دل هزارم آرزوست زخمدار و برهنه
از آب گذشته خود را بجنگلی که در آن حوالی بود رسانید و از غایت بی
تابی بر روی خار و خاشاک افتاده مدهوش شد و قراجی یکشبانروز
شرط تفحص بجای آورده چون از یافتنش مایوس شد در عقب کار خود
رفت اتفاقا صاحبقران امیر ایدکو برلاس را بجهت سفارش مراعات
جانب و ملاحظه ناموس و ننگ بجانب توقتمش ارسال داشته بود و در اثنای
راه شبی گذرش بر همان جنگل افتاده ناله حزین شنید از پی آواز رفته
توقتمش را بدان منوال بر روی خاک مشرف بر هلاک دید فی الفور جبه
و دیده او را در کنار گرفت و زخم او را بسته رخوت از روی پوشانید
و با ماهی گرم مرتب داشته در حلق او ریخت و او را سوار کرده بملازمت
صاحبقران آورد تنبیه پوشیده نماند که پادشاهان دشت قبچاق بعد
از فوت برکا ابن جوجی که معاصر اباقا خان بود از فرزندان اوردو که
پسر بزرگتر او بود و در زمان پدر و بعد از او بغایت معتبر بوده اگر چه ولی
عهد باتو که موسوم به صاین خان است بود اما منکو قاآن نام او را در احکام
مقدم داشتی و اولاد بسیار از او پیدا شده متفرق بدو فرقه شده اند

اول کوک آورده و حکومت ایشان بتزهوی بیک صاین منتهی شده
و او چون قصد پدر کرد اعمام و خویش بر دیگر شاهزادگان نماند بنابرین
ایشان استیصال نمود و خود بعد از سه سال فوت شد و فرقهٔ ثانیه
نام آورده اول ایشان ساسی بوقا بن نوقای بن بوقات و یورت این
جماعت دست چپ الوس جوجی است تا آنکه اروس خان بن چیمتای
بن ابرزن بر ساسی بحکم جانی بیک سرور آن طبقه گشته در ایام سلاطین
کوک آورده برافتادند لاجرم خواست که بر آن الوس نیز تسلط پیدا کند
و به الجواحه اغلان حاکم سهان قشلاغ که از بنی اعمام اروس خان است
بنا بر تخلف بیاسا رسید و توقتمش چون بحد بلوغ رسیده بود سالم ماند
و بعد از آن که اروس خان بر آن طبقه استیلا یافت توقتمش فرار نموده
بخدمت صاحبقران آمد *و من مأثر اجتهاد* بمقتضای کلام حکمت انجام عسی
بر در دولت من و دست طلب تا کی سعی نبالی فرج من طلب الشیئ
وجد وجد من قرع الباب ولج ولج هرچند توقتمش چاره شکست
بر شکست افتادی دست از دامن صاحبقران نگه داشتی *بیت* دست از
طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید چون
کمال سعی و اجتهاد با وجود عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت و اسعاد
صاحبقران قرین گردید امیر مؤید کامکار نیز بموجب فرمودهٔ مقرب
حضرت باری خواجه عبدالله انصاری نکته فرموده که اگر نخواستی داد ند
بخواست در هر مرتبه از مراتب چهرهٔ طلب او را بزیور ارشاد و خط
و خال همراهی بیاراست و کرة بعد اخری مجدداً اسباب سرداری
او مرتب داشته امرای نامدار عالیمقدار را همراه او کرد و اینه که او را در
شعبان که سواد اعظم دشت قپچاق است بر سریر خانی نشاندند حسب الفرموده

امرا

امرا او را بدانجا برده بر تخت نشاندند اما تیمور خان پسر اروس
خان که بعد از پدر صاحب تخت و افسر شده بود همچنان در دشت
دم از استیصال توقتمش میزد و از حساب بر نمی گرفت لیکن بمقتضای
سن شباب در لهو و لعب و خواب افتاده در ملک کمتری بود و چون
پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر خاطر عاطر امیر نامور تافت قاصدی
به استعجال نزد توقتمش خان فرستاد و امرای به اسم تونینان مرقوم
فرموده ارسال داشت که در روز بی توقف بر سر تیمور ملک روند تا او
بجنگ نیارند یا نگردند و تیمور ملک زمستان آن قشلاق در موضع قراطال
نموده توقتمش و تونینان بموجب خطاب مستطاب که ملهم صواب بود
بر سر او راندند و بعد از کشش و کوشش بسیار او را در قید اسار کشیده
نهال امانش بر خاک هلاک و بوار انداختند و از جمله مقربان تیمور ملک
التجاق نامی بدست افتاده پیش توقتمش خان او را به کمال جلادت و اقا
و حمیت ستایش کردند توقتمش در باب او تکرمتی بخاطر رسانیده
او را طلب داشت و بعنایت بی غایت نوید داد التجاق زانو زده گفت
در ایام ولی نعمت بهترین اوقات به ایالت و سروری گذرانیده‌ام و ازین
مرحمت او آنچه میخواستم شد بی تکلف اکنون ترا بجای او نمی توانم دید
اگر در بارهٔ من کرم میکنی بفرما تا مرا گردن زنند و جسد او را که بخواری
در روی زمین افتاده است بر بالای تن من اندازند حسب المدعا او را
نیز بتربت هلاک جا نشاندند و ملحق بصاحبش گردانیدند *مصرع* هر که حق صحبت
یاران شناخت عمر جز اندر ره ایشان نباخت گر شمار دوست
کسی را شمار گر بود اندر غم و شادیت یار یار غرض جوی فراوان بود
آنکه کشد رنج تو یار آن بود *و من مأثر اکبران* با وجود آن همه حقوق که صاحب

و آن بر دست توقتمش خان بخدمت رسانیده او در برابر وفا جفا ظاهر
گردانید و خسرو ملک فصاحت دهلوی درین مقام داد سخن داده بیت
کوری من کز تنگ اندیشی خویش : چند خسان دیدم بر چشم خویش : کان همه بودند
بهلوی من : ریزه خور من چو سگ کوی من : چون سرشان گشت برفعت کلاه
هیچ نکردند بسوی من نگاه : خسرو من بین و فا کن که چرخ تا نشود ترک وفا پیشه نام
توضیح این مقال آنکه توقتمش خان بنابر اقتضای و افساد فوجی مردم کج نهاد
از سمت اطاعت صاحبقران منحرف گردیده در حینی که امیر در آذربایجان
بود رایت خلاف افراخته لشکری از راه دربند شروان [illegible]
و حوالی شابران فرستاد : دور باشش از حریف بی الزام : گر کج آید
الف ز صحبت لام : چون خبر مذکور در مجلس امیر مشهور شایع گشت جمعی از بهادران
بدافعه ایشان نامزد کرده سفارش نمود که چون میانه ما و توقتمش پدر
فرزندی است در ابتدای جنگ کمال درنگ بجای آرید و میرزا میرانشاه را
متعاقب ایشان روان گردانید و چون تقریب فریقین دست داد لشکر
امیر بنابر وصیت آنجناب تعلل داشتند و خصمان آنرا حمل بر ضعف نموده
قدم پیش نهادند و نزدیک بود که چشم زخمی رسد : چو نرمی کنی خصم گردد دلیر
و آخر به نیروی مردی میرزا میرانشاه که رسید دمار از نهاد ایشان برآمد بعضی
کشته و برخی اسیر گردیدند و هر کدام آوردند صاحبقران بورش پذیر
ایشان را مشمول عنایت گردانیده رخصت انصراف داد و با وجود ظهور
این قباحت هنوز سررشته عطوفت از دست نمی داد چرا که بیت
هر شاخ باید از که از قد سربلند : مشکل بدست خویش که آنم شکست
تا در سنه تسعین و سبعمایه که امیر به تسخیر فارس مشغول بود جبریل
در عرض هفده روز از ماوراءالنهر بشیراز آمده در صلح خبر آمدن لشکر

توقتمش

توقتمش خان در الکا معروض داشت بنابرین فارس را به ستور جاغی
به آل مظفر گذاشته بماوراءالنهر معاودت نمود و در روز پنجشنبه
دوازدهم شهر صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در منتهی
درجه دلو بود از تاشکند بصوب دشت قبچاق نهضت نموده عمر جابانرا
براغرا قسمت فرموده مقرر داشت که لشکریان را بآذوق و استعداد
یکساله هر یک نفر را چهار پاره سلاح از کمان و سی عدد تیر و ترکش و سپر
و هر دو کس را اسپی بارگیر و هر ده کس را یک خیمه و دو عدد بیل و یکعدد
کلند و یک داس و یک اره و یک تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم من ریسمان
و یک چرم درست و یک دیگ همراه باشد چنانچه در همه وقت عرض
آنها را بنظر آورند القصه با استعداد چنین توجه نموده چون بموضع
قراآسمان رسید ایلچی توقتمش خان آمد و امیر بعد از استشاره مضمون
و شاورهم فی الامر بیت مصلحت از رای رزین داران کامل عقل جوی
مشورت با مردم نزدیک دور اندیش کن : در چهارشنبه سیزدهم شهر
ربیع الاول ایشان را اکرام نموده روان شدند و در پنجشنبه غره جمادی الاول
بموضع ساق اردو رسید و جمعه بیست و دوم بالیغ قران فرود آمده و امیر
بواسطه نظاره دشت قبچاق که درازی آن چون طول امل امیدواران
عریض بیکرانست و پهنایش چون ساحت آرزوی مشتاقان وسیع
و بی پایان بیت مهمی بغایت پر خطر خالی ز راه و راه رو : نه در وی
از جنی اثر نه در وی از انسی نشان : ور در افق راجای او عرض فلک پیمای او
گم گشته در صحرای او سیاحی وهم و گمان : گویند طول و عرضش هزار و ششصد فرسنگ
و ششصد فرسنگ براغ داق برآمده امر فرمود که لشکر سنگ آورده
استادان چابک دست مناری برافراشتند و سنگ تراشان اسم صاحب

قران بران نگاشتند و در غره جمادی الثانی با نبات وسوی نزول فرمودند
و چون قرب چهار ماه بود که همواره قطع مسافت می کردند لشکریان را
آذوقه نمانده بود و از اطراف آن بیابان سخت ما بهه و بنجاه آبادانی
نه و کثرت لشکر و انبوه حشم بغایت رسید بالضروره عسرت تمام دست
داده چنانچه یکمن گندم وصافی جو با اسپی برابر بود و یک جند کمتر
از صد سیر زر و قدری جز نفیس تر از پارچه طلای احمری نبود و نوشت
بنابر عدم قوت در معرض فوت بود ✦ از فوردی اثر بجز از حرف وصوت نه
صاحب فتوحات که در انحال همه او بود گوید که حال ضعفای لشکر خصوصا
چریک خراسان بجایی رسید که آغاز گدایی کرده بر در خیمها می گشتند
و مع هذا جوع ایشان بدان تسکین نمی یافت و مضمون این قطعه
وصف حال آن بیچارگان بود بیت ز آتش جوع معده دارم با گروه
گدای در بدری که در و سنگ میرود بگداز همچو دکان آبگینه گری
صاحبقران با امرا و شاهزادگان در باب ایشان مشورت نموده بعضی
گفتند همه را باید گذاشت و برخی گفتند که تمامی ایشان را بازمی باید
گردانید امیر صاحب تدبیر برین هر دو رای انکار بلیغ نموده فرمود که
جماعت مذکور از عقب اردو بیایند اگر الاغی سقط شود از گوشت آن
خورند و بنابر اطمینان خاطر ایشان مولانا نجم الدین را که یکی از قضات
معسکر بود امر فرمود تا در حضور آن جماعت قدری از آن گوشت تناول
نمود القصه کار ایشان بجایی رسید که یکی از امرای جند اول نقل کرده
که چندین هزار کس از عقب ما می آمدند چون گوشت الاغان بر ایشان
وفا نمی کرد یکدیگر را میخوردند از جمله هری پسر خود را خورده بود بالجمله
امیر متوجه و ملتفت حال بقیه عساکر گردیده از یک مج آرد و وزن انبار
گوشت من با شصت کاسه تماق ربع گرفته مقرر فرمود که هر یک به یک

کاسه

کاسه آتش قناعت نموده قطعا تماج ورشته و اماج نپزند و درین باب
از امرا و اعیان مچلکا گرفتند و در روز سه شنبه منتصف جمادی الثانی
طرح شکار انداخته انواع جانوران بجرگه درآمدند و نوعی آهو دران
میانه یافتند که بزرگتر از گاو میش بود و مغولان آنرا قندغای گویند
و کثرت صید بمرتبه بود که با وجود آن عسرت حال لشکریان جز چاقی
و درع ماکرر فربه بر میداشتند و لاغر بجای میگذاشتند و در روضة الصفا
مزبور است که راقم حروف در تاریخی که یکی از ملازمان میرزا میرانشاه
نوشته دیده که دران صحرا اشتها موشان بیرون آمده مانند جبل بیسر آمدند
تمثیل در شجرة اللیه مزبور است که سرماس جانوریست در بعضی از
بحار که از سر تا ناف شبیه آدمیت و از ناف تا بزیر مشابه است
همواره نغمات دل آویز شور انگیز موافق قوانین موسیقی
سر میزند و ارباب این فن از استماع آنها تعجب تمام نموده گاه باشد
که با برگال التذاذی هوس میکردند هرچند استادان الحان تتبع آن
می کردند بر ادای آن قادر نمی شدند القصه اردو از آنجا روان شده
در خلال آن احوال عرض لشکر کردند و بعد از آن میرزا محمد سلطان
نبیره صاحبقران زانو زده التماس قراولی نمود و در جمعه ششم جمادی
الآخر روان شده هرچند لشکریان صحرا و دشت بیکران چنان را طی
می کردند از مخالفان بلکه از نوع انسان نشان نمی یافتند و هرکس اگه
بخبرگیری میفرستادند باره سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود می نمود
آخر صاحبقران شیخ داود ترکمان را که مردی دلاور کاردان بود
و در بیابان و ریگستان بزرگ شده به آن کار فرستاد و او بعد از ده
شبانروز الاجوقی چند دید از پس پشته پنهان کرده صبح که ترک فیروز



ازکمین گاه افق سرزد • جو زنگی شب دید روی سیاه • درآمد بعالم
آرای ماه • زد از قهر آیینه را بر زمین • بخندیدن گاه صبح از جبین
یکی از آن طایفه بهیمی صفت شیخ داود را گرفته نزد صاحبقران آورده
و بعد از انکه از او خبر رسید تقریر کرد مرا از خان خبری نیست اما چند
روز است که ده سوار در جنگلی که قریب بهامت آمده انجا می باشند
امیر جهان شاه در فرستاد که کسی از ایشان گرفته بیارند و آن الجوی
همراه برده بالجمله بهادران چند نفری از ایشان گرفته آوردند و خبر توقتمش
خان از ایشان به وضوح انجامید کوچ کردند و در شب پنجشنبه چهارم جمادی
الثانی بکنار آب تق رسیده صاحبقران از سر گذر معبر گذشته بالای آب
رفته عبور نمود و شش روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب تبور رسیدند
و مقراول صدای لشکر دشمن شنیده خبر به امیر فرستاد و میرزا محمد سلطان
یکی از دشمنان گرفته ارسال داشت و از او خبر توقتمش خان بواجبی معلوم
شد و امر شد که احدی از قشون خود جدا نشود و در شب آتش نیفروزند
و در وقت کوچ هر یک بعلم خویش روان شوند و روز دوشنبه غره
رجب از آب یک بگذشتند و در انجا خبر بودن توقتمش خان در قراکول
محقق شده درین اثنا امیر ایکو تیمور مهردار که بزبان گیری رفته بود کشته
شد و چون ششماه بود که بصوب شمال متوجه بودند در ان اثنا بمحلی رسیدند
که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح صادق ظاهر میشد القصه در روز
دوشنبه پانزدهم رجب در موضع قندرچه صورت مرج البحرین یلتقیان
ظاهر گشته جنگی دست داد که سپهر پرشر آن نوع واقعه ندیده بود و گوش
زمان مثل آن داستان و افسانه نشنیده بود • آنچه روز ای برآمد ز تیغ و تبر
آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطراب • از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه

وازنف

وازنف سپاه جوش آمد زمین کارزار • بدلهای از بیم مرگ پردل ان ارخرص نام
آن گیران مجوس وان که ازان همچو مار • مشهور است که در وقتی چنانکه آفتاب
جهانتاب از قصه آن صعوبت هولناک بیتاب گشته در زیر چادر سحاب
متواری گشتی شیران بیشه کارزار یعنی لشکر جرار امیر ظفر شعار بزیر
دویده آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند لاجرم مخالفان که
تا آن وقت خیال خام می پختند دود حیرت بدماغشان راه یافته
دیگ غرورشان از جوش نشست و اطناب خیام انتقام که پای کرده
بودند از تندباد آن واقعه چون تار عنکبوت از هم گسست و فوجی
از ارباب عمایم بتخصیص سید برکه و اولاد شیخ احمد جام که همراه
بودند سرها برهنه کرده دست دعا برداشتند چه اگر اندک شکستی
واقع شدی مستغنی از جنگ آن کفار سبع آثار و از بیداد نابیدای
آن تیغ خونخوار جان بدر نبردی و حق جل جلاله و عم نواله و عظم شانه
ورتبربانه و حیا تم قربانه بران زمره مسلمانان رحمت فرموده موجب
مودای روح افزای الا ان حزب الله هم الغالبون حق بر باطل غلبه
کرد و با آنکه جنود نامعدود کفار دو سه جا کثرت اثار اهل اسلام
بودند امیر کبیر بمحض تاییدات آسمانی استغفر الله از غایت عنایات
یزدانی آن نوع لشکری را در جایی چنان که منزل و ماوای ایشان بود
والا فغان قرنه داشتند زیر و زبر گردانید تا بر عالم و عالمیان ظاهر
واسوده
گردد که فتح و فیروزی منوط و مربوط بلطف کردگار است نه بکثرت لشکرهای
جرار • شب تاریک وستان خدای • بنماید چو روز رخشنده
وین سعادت بزور بازو نیست • تا نبخشد خدای بخشنده • غنیمت
بیغایت و کسب بی حسب نصیب ملازمان صاحبقران گردید گویند از جمله

چرخها خرگاهی بود موسوم بکورمه که در حین نزول وارتحال آنرا از یکدیگر
نمی‌گشادند بلکه همچنان بر گردون بسته رو براه می‌دادند و هر یک از
اعیان و نوئینان و شاهزادگان منزل بمنزل با مهد چگل هم آغوش
بودند بی زحمت رکوب و راندن مرکوب بمقصد میرسیدند سواری‌شان
برآمدن توسن مقصود بود و راندن‌شان عیش و حضور و گردش از یک
سکون و راندنش طایع گردون بوقلمون و راحت با تمیل نظم
عمل الله وار بود چون سپهر در حرکت ؛ ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار
عرضه‌ها زمانه تحریک زلف جانانه ، بدل پای کوفتن و دست بازی با نگار
هم خانه گردون گردان بکام کسی هم پنهان گم گردیده و سند هم لگام
دوران بزیر پیچ یک از اهل ایام گم گردیده بیت هر که را چون تو
بخلوت چمن آرای هست ؛ یاد نارد که برون باغی و صحرای هست
و یکی از شعرا این دو بیت خوادران ولا املا نمود : عادت تتاست
که گر ملکتی فتح شود : مال غارت شود و خانه فتد بر جای : اندرین
فتح با اقبال شه عالم گیر ؛ مال با خانه و با خانه نشین شد یغمای ؛ و از آن
اوقات که کثرت اردوی امیر کبیر بمثابه بود که اگر احدی از اردوی خود گم
کردی به یکماه و دو ماه باز نیافتی خمس غنایمی که مخصوص صاحبقران گشته
بود به قول صاحب فتوحات گویند منقصد هزار کیر صد هزار اسب با آستر
هشتاد هزار ومن البدایع صاحبقران نوبتی دیگر در ششم شهر جمادی الاولی سنه
سبع وتسعین وسبعمایه از راه دربند شروان بعزم استیصال توقتمش خان
بجانب دشت در حرکت آمده و در کنار آب تیمور عرض لشکر فرمود در ان
روز یکسر لشکر در دامن کوه البرز بود و یکسر در کنار آب کر که ما بین
یخ و فرسنگ است و لشکری سیل موج بحر شکوه ؛ ثابت و پایه دار همچون کوه
همه

همه بهرام صبح و کیوان هوش ؛ همه فولاد ترک و آهن پوش
و چنان مجمعی کسی در ایران و توران به غیر از هجوم رجوم چنگیز خان مرکز
ندیده بود ؛ ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک ؛ یقین در
طول و عرض لشکرت واقف نه شک ؛ القصه در کنار آب ترک آن دو بحر
سترگ در روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الثانی بهم ملاقی شده مجددا
شامت کفران شامل حال توقتمش خان گردید و بعد از جد و جهد بسیار
مغلوب و منکوب گشته بالکلیه از هم پاشیدند و لشکرش روی بوادی
فرار آورده از پس شمشیر فاتق و آتش آب خونخوار آمد بیت
وبالی که طلعتی ز کفران کشند ؛ یقین دان که کافر نکو آن کشند ؛ توقتمش
با معدودی حیران و سرگردان بجنگل گریخته به یکبارگی دل از ملک و مال
برداشت و درین نوبت عبور لشکر امیر بجایی رسید که در کرت
اول بدانجا آمده بودند و درین مرتبه ایل و الوس دشت قبچاق و چندی
از بلاد شمال بتخصیص ولایت باخرد و اورک غارت نموده اکثر کفار
آن دیار را بتیغ جهاد بگذرانده و سرای و حاجر خان را مسخر نموده تنگ
و غارت کرد و حاجی ترخان بر ساحل رود آتل واقع است و سه جانبش
حصار منیع است و یکجانب آب مذکور آورده که چون زمستان بود
و آب یخ بسته بود ماهی آن سال بانجا در نمی توانست آمد لاجرم حکم شد
که آن طرف را از یخ حصاری کشند برین وجه که پارهای یخ ور هم نهند
تا از نشم آب بران پاشند که یک وصله شود دروازه بر ان نهاده
بر بارهای اصل متصل ساخته به آن بندی بر آرند ومن مکارم الاخلاق
توقتمش خان بحسن خلق و محاورت شهرت دارد و شوکت و حشمت
تمام و جاه و ابهت لا کلام داشت از حد ابعاد که نهایت معموره شمال است

تا حدود کعبه ضبط نموده دار السلطنه او سرا بوده که مشهورست بقران
ومدت هفده سال سلطنت نموده بود و بعد از جنگ مذکور متواری گردان
می گشت و تیمور تغلق ولد تیمور ملک و ایدکو پسر الجاق بصاحبقران
آورده بودند بعد از شکست اوایل اوزبک را صاحبی نموده تقمش
از ایشان لشکری فراهم آورده و بر سر ایشان آمده بعد از محاربه منهزم
گشت و من نتایج الانتقام چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمایه
امیر صاحبقران از راه همدان متوجه اصفهان شده در اواخر شوال
بر ظاهر شهر نزول نمود عظمای سادات و اکابر مشایخ و قضات باستقبال
شتافته طوعا و کرها مال امان قبول کردند و محصلان بجهت وصول آن
به شهر در آمده آغاز مطالبت کردند و کار بجایی رسید که ترکان بواسطه
طلب وجه مزبور متعرض زنان عراقیان می گشتند علی کچه نام شخصی
از ظهران آهنگران طبل نواخته جمعی از رنود و اوباش پیش آن قلاش
جمع آمده بوثاق تحصیلداران شتافتند و ایشان را و کسانی که بخاطر داد
و ستد به شهر در آمده بودند قریب به هزار کس شدند بتیغ گذرانیدند
و امیر نماز خفتن ازین حرکت خبردار شده بدروازه توقچی راند
و ابطال رجال متوجه باره و حصار گشته تا صباح با عوام و اوباش
تلاش میکردند و صباح دوشنبه ششم ذی قعده مسخر گشته از موقف
سیاست حکم به قتل عام واقع شد بروایت اقل هفتاد هزار کس
بقتل آمده و حسب الامر موده از سرهای کشتگان منارها برافراختند
و در مطلع السعدین مزبور است که از دروازه توقچی طغرک نصف
دیوار حصار را بیست و شش منار هر یک هزار و پانصد سر مرتب
داشته بودند و در نصف دیگر هم بدین نوع ترتیب داده بودند

وجمعی

وجمعی که در آن روز به بیغولها گریخته بودند شب بیرون آمده خواستند
که خود را بجایی رسانند ✱ جمعی از درماندگان بحر طوفان بلا
موجی از سرشتگان تیره ظلم روزگار — قضا را آن شب برفی بارید
و پی قدم ایشان ظاهر گشته روز دیگر از پی ایشان رفته و هر جا که
متواری گشته بودند بیرون آورده از پی دیگران روان کردند ✱
صاحبقران در سال سنه خمس و تسعین و سبعمایه به عزم تسخیر عراق
عرب توجه نمود و صبح شنبه بیست و یکم ماه مذکور ببغداد رسیده
سلطان احمد والی آنجا از دجله بگذشت و جسر را بریده چون از
لشکر بیگانه دید پشت داده بطرف حله بر رفت و امیر فوجی از
امرا از عقب او فرستاده ایشان ایلغار نموده از فرات بگذشتند
و در دشت کربلا به سلطان احمد رسیدند و چون در آن وقت به
تعجیل رانده بودند چهل و پنج امیر بهادر رسیدند و با سلطان دو هزار
سوار جرار همراه بودند الا آن جمله دویست جوان برگشته با ایشان
حمله آوردند امرا به زیر دویده مخالفان را به ضرب سهام حوادث
انجام یک تیر پرتاب باز داشتند و چون ایشان پشت دادند
بهادران سوار گشته تعاقب نمودند ایشان باز گردیده حمله آوردند
و لشکر منصور بدستور پیدا شد. معاندان دیوان نشان را بتدبیر
صایب سهام نصرت فرجام روی گردان ساختند
خدنگ از سینه دل میکرد غارت ؛ کمان می کردش از ابرو اشارت
نی ناوک نوای زاری می کرد ؛ نوای او بدلها کاری می کرد ؛ و نوینان
همچنان سوار گردیده در دنبال ایشان بشتافتند و آن گروه ستوه
آمده درین نوبت روحی عطف عنان کردند که امرا را مجال فرود آمدن

نشده بالضروره هر یک شتاب ازپی چنگ آب دوان شدند
و اباجی اغلان و امیر جلال حمید که از احاطم جوجی در نزد معارف
و نیبان بودند جمعی را بجستن آب فرستادند که ابکاعت بعد از سعی
و اهتمام تمام دو شربت یافته بایشان رسانیدند و اباجی حصه خود
آشامیده بآن تسکین نیافت جلال حمید را گفت حسبا لله از تشنگی خواهم
مرد و اگر حصه خود بمن تفضل فرمایی هر آینه نامت در جریده ارباب
طوبی لهم و حسن مآب مرقوم گردد امیر جلال الدین گفت درین باب
از امیر صاحبقران کامکار شنیده ام حکایت نوبتی عربی و عجمی رفیق یکدیگر
شده در بادیه به نیکونه به آب درماندند و اتفاقا عرب را اندکی
آب مانده عجم به او گفت جوانمردی و مکرمت عرب شهرت تمام دارد
چه شود اگر به شربت آبی مرا ازین لجه هایل ممات نجات دهی و رهین
اهل عجم بر رقبه منت خود آری عرب بعد از تامل گفت اگرچه یقین میدانم
که این کرم مستلزم عدم منست اما روا نمیدارم که بموجب الحافظ علی الرفیق
و لو کنت فی الحریق فضیلت مروتی از من ساقط شود پس فنای ذات
بر ابقای صفات اختیار کرده آب بدو داد و دل بر هلاک خود نهاد

بهر رفیق ترک سر خویش گو بگو ✽ هر کس که در طریق محبت زند قدم
باشد حرام دوستی و مهر بر دلی ✽ کو در وفای دوست کند فکر از عدم

غرض که من نیز بمثل آنحضرت عمل نموده حقی بر دودمان جوجی چنگیز خان
ثابت می گردانم بشرط آنکه چون مجلس حضرت امیر رسی از جان مایکی
ما یاد آری و این حکایت را بر صحیفه تاریخ نگاری اباجی اغلان
قبول کرده بران گواه گرفت و امیر جلال دل بر هلاک نهاده آب بدو داد
که او را که بسر حد هلاک رسیده بود خلاص ساخت و وی نیز که بمین آن مکرمت

ازان

ازان لجه هایل بساحل نجات رسید ✽ میسل کسی کن که وفا یت کند
جان هدف تیر بلایت کند ✽ بهر جنان ده نخست که جانی بود ✽ دوستی
جان نه گرانی بود ✽ در بعضی سیر از حذیفة بن جهری
بن حاتم طایی منقولست که در غزوه تبوک بعضی اصحاب از فقدان آب
بخر شهادت یافتند از این خاکدان بتخت تراب پرداختند و من در آن آب
قدری آب بچنگ آورده نزد ابن عم بردم و او از غایت تشنگی مشرف بر
هلاک بود وی را گفتم آب خواهی گفت تشنه در خواب بجز آب نه بیند هرگز
و چون قدح را گرفته خواست که بیاشامد یکبار جوانی از غایت بی طاقتی
آهی کشید وی اشارت کرد که آب را بدو ده چون آب را نزد او بردم
دیدم که هشام بن العاص است که از فرط عطش نفسش نزدیک بانقطاع
رسیده وی چون خواست که آب بر گیرد دیگری از اصحاب از فور
بی تابی بر روی خاک افتاده چون ماهی از حسرت آب می طپید گرهی اگفت
که این آب اول بدو ده امیر خسرو بشی یکی گفت کاین را بگیر شربت حیوان
خور و تشنه بمیر ✽ او طرفی کرد اشارت بیار ✽ کوست ز من تشنه تر او را سپار
چون سوی او برد جان کوثری گرد روان او به سوی دگری ✽ جست چنین هر یک
از ایثار خویش مرگ خود و زندگی یار خویش ✽ تا ز یک انگس فتم از هم
گذشته بود و چون بر گشته نزد هشام آمدم او نیز جان تسلیم نموده بود
و چون از ایشان در گذشته نزد ابن عم آمدم او نیز بجوار حق پیوسته بود
هست جوانمرد درم صد هزار ✽ کار جوانان فنه انگاشتکار آورده اند
که نعمان بن منذر پادشاه عرب که قرب به بعثت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بوده است حضرو پرور گشته شد روزی بر اسب خود موسوم بجوم سوار

گشته از پی صیدی تاخت و از لشکر جدا افتاده سرما او را دریافت پس
طالب جایی شد ناگاه بخرابه رسید اعرابی را دید که درانجا نزول نموده
اسم وی حنظله طائی نعمان را فرود آورده و شرط تحیت بتقدیم رسانید و با آنکه
بغیر از یک گوسفند چیزی دیگر نداشت آنرا ذبح نموده با قدری آرد که زوجه اش
بجهت چنین روزی ذخیره نموده بود طعامی ترتیب داده پیش وی آورد علی
الصباح که نعمان اراده رفتن نمود اعرابی را آگاه ساخت و وعده تلطف
فرمود و بعد از چندگاه حنظله را حال پریشانی دست داد حسب الصلاح
منکوحه اش متوجه ملازمت نعمان شد و چون بحیره که دار السلطنت او بود
رسید بحسب اتفاق آن روز چون یوم بؤس نعمان بود و در آن روز نعمان
و لشکریان با تمام سلاح پوشیده هر که درانحال بوی میرسید رخت بعالم
بقا میکشید دران نوع وقتی آن بیچاره رسید نعمان او را بشناخت و از
آمدن او بسیار پریشان شد و آخر فاتحه مقرر خود را با حنظله گفته سوگند
خورد که اگر درین روز بؤس پسرم قابوس برسد با وی همین وتیره عمل نمایم
اعرابی بیچاره چون از حیات مأیوس شد بنعمان گفت اگر مرا بقدر مهلت
دهی که یکبار دیگر اهل بیت خود را دریابم و شرایط وصیت بجای آورده
بملازمت آیم از مکارم اخلاق دور نیست و چون نعمان از قتل او بسیار
خجل و شرمنده بود عمرو بن قیس که یکی از اعیان بنی شیبان بود نگاه کرده
ضامن طلب کرد
استدعا نمود وی قبول ننمود آن فقیر سراسیمه و متحیر ماند شخصی از قبیله بنی
کلب نامش قراد بن اجدع پیش آمده کفیل وی گردید پس نعمان او را با پانصد
ناقه حواله کرده حنظله مراجعت نمود و چون روز موعود رسید نعمان جلاد را
طلب داشته حکم بقتل او فرمود وزرا مانع شده تا شب هنگام مهلت خواستند
و چون آفتاب غروب کرد او را برهنه کرده جلاد خواست که تیغ راند ناگاه

سیاهی

سیاهی آدمی از دور پیدا شد وزیران تا ظاهر شدن آن شخص التماس تأخیر
قتل او نمودند چون آن سیاهی نزدیک رسید معلوم شد که حنظله است
و آمدن او بر نعمان بسی شاق و دشوار آمده از روی عتاب گفت که چون
از بلایی چنین خلاص شدی چرا دگرباره خود را در ورطه فنا انداختی
و باعث این امر چه بود و چه چیز ترا بر وفا مایل گردانید گفت صلابت
دین نعمان پرسید که بر چه دینی گفت نصرانی وی را بغایت آن حسن وفا
در نظر مستحسن افتاده متدین بدین مذکور شده ترک آن شیوه ذمیمه
نمود تنبیه از شعبی منقول است که گفت ابنای دهر پیش از این بر کمال
صلابت دین با یکدگر معاشرت بر نهج صدق و سداد و صفای خاطر
و حسن اعتقاد میکردند چون شکوه دین مبین یکمرتبه ضعیف شد اخوان
شیوه مروت و وفا را فقود دانسته با یکدگر بمروت سلوک میکردند
اکنون که اساس مروت و وفا متزلزل گشت و اهالی روزگار شیوه غیر
مرغوب اخوان هذا الزمان جواسیس عیوب را منظور داشته مدار
بر خدعه و فریب نهاده اند که ازین خانه   ورنه درین زمانه که مائیم اندرو
زاینان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ومن البدایع چون میرزا محمد بن میرزا
جهانگیر بن صاحبقران شهر مولتان را بنابر فرمان امیر سعادت نشان
محاصره نموده بعد از شش ماه مسخر گردانید و در خلال این احوال برشکال
دست داده موجب اختلال احوال ملازمانش گشت چنانچه اکثر اسبان
ایشان تلف شدند و شاهزاده از ظاهر شهر بیرون فرمود حکام و سر
داران هند که از اطراف نزد وی آمده بودند بنابر خیالات فاسد
سر باز زده فرار نمودند مقارن این حال خبر توجه صاحبقران در ان دیار
شیوع یافت و شاهزاده با ملازمان بعضی پیاده و بعضی گاو سوار

باستقبال چند نامه ارشتافت و بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان
بنظر صاحبقران کشید و وفور بلاکات و تنسوقات مرتبه بود که جمعی از
کتاب آنرا به روز بقلم بگرفتند و بعد از آن چون اسقاط دواب شام زاو
برای جهان فاپر توانداخت متوجه مرمت احوال انکامحت شده دیگر روز
موازی سی هزار اسپ بدایشان مکرمت فرمود و من الوقایع صاحبقران
ذی احتشام در شهور سنه ثلث و ثمانمایه فرج برقوق حاکم مصر و شام را
در ظاهر دمشق منهزم گردانید و تمامی آن ولایت را بجبر تسخیر اورد
چندان بوسیایی احکام شام را گرفتاران کند بزرگ صبح آخس
و دران ایام که ظاهر شام مضرب خیام ظفر انجام امیر صاحب احترام گردید
فرج حاکم انجا تدبیری اندیشیده چون شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل
صلاح را در مزاج امیر کبیر تاثیر تمام دارد بنا بران شیخ رزاق حرانی
با دو فدایی که هر یک دشنه زهرآلود با خود داشتند بر سبیل رسالت
نزد صاحبقران روان داشت مقرر بر انکه چون دست یابند کاری از پیش
برند شیخ و رفقا از روی تهور بملازمت شتافتند و خواجه مسعود سمنانی
که از وزرای عالیشان صاحبقران بود بقرینه از قراین تفرس آن معنی نمود
چون ایشان را گرفته بشرط تفحص تقدیم رسانیدند دشنهای زهرآلود از
ساق موزه ایشان ظاهر گشت و شیخ معترف بکنه عمه مذکور شد بهمان
خنجر بکر وجود ایشان را وداع فرمود خارم کیدی که بدخواه براه تو نهاد
خنجری گشت که جز در جگر او نخلید در ان اثنا شمه ازین رامی اهل شام
بر زبان الهام بیانش بر اصحاب کفر و ظلام که در ایام بنی امیه نسبت
با اهل بیت حضرت رسالت صلوات الله علیه وسلم کرده بودند گذشت لاجرم
لشکر به عزم تاراج و یغما رو به شهر نهاد و هیچ بر دیوار و کاه بعد از کشتند



وچون

وچون منازل انجا چند طبقه از چوب مرتب می دارند در حالتی چنان منقضای
موداى انا اعتدنا للظالمين نارا احاط بهم سرادقها آتش در
در خانهای ایشان افتاده پیچکس را پروای اطفای آن نبود از یک
سو برق غضب الهی مهیجت و از یکسو آتش جهانسوز در منازل
ایشان افتاده شعله بچرخ اثیر می کشید و خافت عاقبت اعمال
ناشایست بدیشان رسیده جزاء بما کانوا یعملون کز انکه بد
کنی تو مپندار کان بدی گردون فرو گذارد و دوران رها کند
قرضیست فعلهای بد نزد روزگار در هر کدام روز که خواهد ادا کند
و امبرت ملک حب الام بحفظ مسجد بنی امیه مامور شده هرچند سعی
بیشتر می کرد نتیجه کمتر می داد تا انکه مناره شرقی که تمام از سنگ بود
توده خاکستر شد و مناره عروس که بلسان مبارک حضرت نبوی در اکاذیب
از ان بلیه سالم ماند و حال انکه اصلش از چوب است و ظاهرش بگچ اندوده انجم
چون بواسطه مغشوشی دراهم و دنانیر آن دیار حکم شده بود که زر
تمام عیار سکوک سازند در اندک زمانی عساکر نصرت مآثر چندان
طلا و نقره بدار الضرب آورده بودند که مبلغ ششصد هزار تومان تنغای آن
بود و با وجود وفور چهار پایان لشکر اقمشه فاخره ریخته درهم و دینار
و جواهر بار می کردند و من النوادر در شهور سنه ثلث و ثمانمایه که
صاحبقران نامدار به تسخیر بغداد اشتغال داشت موسی نامی از طرف
ما وراء النهر رسیده از جانب محمد سلطان بن جهانگیر اخبار دلپذیر بموقف
عرض رسانید و چون دران سال کان بدخشان قطعه لعل آبداری
بوزن یکصد و بیست مثقال بود مربی آفتاب جهانتاب بصد خون جگر و رحیم
کان پرورش داده بیت گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

بلکه ششصد هزار تومان

آری شود ولیک بخون جگر شود :: حاصل گشته بود شاهزاده آن گوهر بیبها
با دیگر تبرکات و تحفها مصحوب او بدرگاه معلی ارسال داشت و مونس
درچین فرصت آنها را گذرانیده ممکنان را از دیدن آن گوهر یگانه که ذات
بر قوت طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داده بدین دو بیت مترنم
گشتند سالها باید که تا یک سنگ اصلی آفتاب لعل گردد در بدخشان
یا عقیق اندر یمن قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس یا چو سلمان
بنده از فارس گردد یا قرن در جواهرنامه مذکور است
که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا و کبریت احمر لی بشان بود
تا انکه در ختلان در زمان عباسیان زلزله شدید دست داده مصداق
مودای واخرجت الارض اثقالها هویدا گردید در خلال این احوال
در یکی از جبال انجا که آنرا سکنان خوانند سنگ سفیدی که در عیار لعل است
بر صفحه ظهور افتاد لاجرم شرایط تفحص بجای آورده کان پنهان عیان شد
جون امیر بلند نظر و سمال در یکسال صبح اقبال فرمان ده مصر
و شام را بشام زوال رسانیده آن بلاد را که کوب حافر بیداد تازگرد انیدند
و بغداد را بسر پنجه قهر و غلبه مسخر و مفتوح ساخته قتل عام بتقدیم
رسانید چنانچه دران دیار از نگذاشت و ساتش در قراباغ قشلاق کرد
و دران اثنا اراده تسخیر روم از خاطرش سر زده امرا و ارکان دولت
ابنعمی را کاره بودند و بتوسط و کیلان و سفیران معروض داشتند که
اکنون سه سال شد که همواره جریک در زحمت جنگ و یورش بوده اند
و عرصه روم مملکتی است عریض و پادشاه انجا نسبتی با دیگر سلاطین
نیست چه از کمال هیبت و عدت لشکر و فور حشم از سایر جبابره و قیاصره
ممتاز است و نیز مظنه اهل نجوم آنست که لشکر جغتای را از یورش روم

هم ضرابت

هم ضرابت صاحبقران چون آن یورش را با خود مصمم داشته بود ازان
سخنان اعتبار نکرده بنابر رفع دغدغه امرا و نوئینان مولانا عبدالله
لسان را طلب داشته حقیقت حال سوال کرد مولانای مذکور که در
سنین و شهور چون او کسی از فن احکام شناسی طالع نگشته بود ❁
همه زیج فلک جدول بجدول :: باصطرلاب حکمت کرده مدخل :: معروض
داشت که درین ولا ذو ذوابه در برج حمل ظاهر گشته چنانچه تا آخر روز
تا آنها بشفق میماند و حکم آن در رساله استادان این فن بتخصیص
مولانا محی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را به مجلس آورده درانجا
مرقوم بود که ذو ذوابه در برج حمل دال است بر انکه لشکری از جانب
مشرق بروم مستولی گردد و والی انجا اسیر شود لاجرم صاحبقران
از اینمعنی دلخوش شده باقتضای رای صواب و به اقتضای الغرضه
ثم مرالسحاب این نیت را به انصار رسانید و روز یکشنبه منتصف شعبان
سنه اربع و ثمانمایه موافق روز نوروز سلطانی در حوالی یورت
قشلاق قراباغ بعزم تسخیر خواقین صایب تدبیر بر شرفات
کاخش رسیده بود گردد و آن قلعه از امهات قلاع آن ولایت است
و بر قله کوهی منیع واقع است که پای وهم تیز تک در ارتفاع معارج آن
چند نوبت بسنگ تفرقه برآمده و نفس طایر خیال سبک بال از عروج بروج
فلک شانش به تنگ آمده ❁ سپهر منقش بلکی دراو :: چو البرز هر بار سنگی دراو
القصه حصن حصینی را که مصدوقه حالش بود :: از چهار ارکان و سبع
سموات طباق :: نردبانی گر کند ترتیب عقل :: دورهین پایدار دستش
که پا بر گوشه بامش نهد :: گر شود آن همراهش سبعین و آن چار اربعین ::
ونعم من قال ❁ نخود فرو شد هم با عقل و اندیشه که تا کمند نظر چون توان براو افکند

فتح الدین [illegible] قلعه ... عادل ... ۔

زمره ازمبارزان قلعه ابیر کبیر بسرپنجه قهر و غلبه تسخیر کردند و بموجب الفاتحه
ام الکتاب واحسن ما قیل مصرع سالی که نکوست از بهارش پیداست
پیکر ظفر در دلها جلوه گر گشت صاحب ظفرنامه گوید که ازعجایب آن
سرزمین آنست که هرسال فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور بچه
که هنوز خوب پر برنیاورده باشد از هوا فرود می آید و اهالی آنجا
آنهارا جمع کرده نمک سود می کنند و در اوانی و ظروف ذخیره می سازند
و هرچه دران سه روز گرفته شود خوب و الا که نگرفته پرش برآورده
می پرد بالجمله روز جمعه نوزدهم ذی حجه سنه مذکوره آفتاب در ششم
درجه اسد در حوالی انکوریه با ایلدرم بایزید مصاف داده غالب آمد
و قیصر را وقت خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند
ومضمون اصبحت امیرا وامسیت اسیرا به ظهور پیوست بیت
تاج صد هزار سلاطین نداشتند . قیصر چگونه آرد و فغفور تاب تو
در شهور سنه ثمان و ثمانمایه صاحبقران تخت هلاکوخان را
که از باکوبه شروانست تا بغداد و از همدانست تا روم به استثنای اولاد
خود میرزا میرانشاه تفویض فرمود و او شاهزادهٔ عیاش و لوند مشرب
بود اکثر اوقات خود را بصحبت و عشرت مصروف داشتی و این مضمون را
منظور نظر کیمیا اثر داشته بود بیت صحبت قضا ندارد و نقد روان بعا
ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کرده تا روزی در شکارگاه از اسب غلط
شده ازخانه زین بسر و گردن بر زمین آمد و زمانی نیک مدهوش گشته
اطبا در معالجه سهوی کردند و آن منجر بخبط دماغ شده از او افعال
ناهنجار سر میزد و این خبر در سمرقند بصاحبقران رسید بنابرآن در
شهور سنه اثنین و ثمانمایه به عزم یورش هفتساله لشکر به ایران کشید
و شاهزاده مشارالیه ازنظر التفات انداخته ستوربانش امقید و مقهور

ساخت

جلال حکم

ساخت و از موقف نیابت ندما و مصاحبانش نا قد شد ازجمله مولانا
محمد کاچکی با وجود فضایل در شیوه نظم و نثر وجه لو هزل و مطایبه اعجوبه
دهر بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبدالمومن گوینده
که هریک در عمل خود بیشر و اهل روزگار و سرآمد ادوار بودند گرفتار
گشته خواجه عبدالقادر مصنف که نیز خوش وقت بود فرار نمود القصه
ایشانرا بپای دار آورده مولانا محمد این قطعه در بدیهه گفت بیت
پایان کار و آخر عمرست مجملا گر ابدیست و گرنه بدست اختیار نیست ط
منصور وار اگر ببرندت بپای دار مردانه پای دار جهان پایدار نیست ط و خواجه
عبدالقادر بکسوت قلندران و ابدالان درآمده سیاحت می کرد
ناگاه یکی از ملازمان او را شناخت گرفته بخدمت صاحبقران آورد
و خواجه چون حاوی اصناف کمالات بود از جمله قرآن مجید را تجوید
میخواند و دران ورطه هولناک دست اعتصام از فتراک کلام ملک علام
زده آغاز تلاوت کرد صاحبقران بر حال او ترحم نموده او را بجان
امان داد و این مصرع بر زبان آورد ع ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد
اما خواجه عبدالقادر بن حافظ غیبی مراغی فرید دهر و نادرهٔ عصر بود
و اعجوبهٔ زمان چنانچه تاریخ مشحون است بذکر آنکه در زمان سلطان
احمد بن شیخ اویس ایلخانی که این مطلع خواجه منتهی ماثر اوست سلطان
احمد الله علی معدلة السلطانی ط احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
و خواجه رضوان شاه که سرآمد اهل روزگار بود بنا بر وقوف
پادشاه و نوبتی کاری که مشغول بود بر دوازده مقام و بیست و چهار
شعبه و شش آوازه و مبنی بر نغمات و نقرات لی اندازه ترتیب
داده سالهای دراز بدان معانی بلندآوازه بودی خواجه عبدالقادر

در عنفوان جوانی دران فن شروع نموده گوی سبقت از همگنان در ربوده
و در حضرت سلطان دعوی نمود که اگر خواجه رضوانشاه در مدة الحیات
این نوع نادره به صفحهٔ ظهور آورده بنده درین ماه رمضان سی نوبت
که هر یک در صنعت کم از ان نباشد مرتب ساخته بشرف انهار رسانم لاجرم
زمرهٔ ندیمان حسب الامر سلطان اشعار عربی و فارسی اختیار نموده
هر روز نوبتی معروض شهنشاه فیاض عورث ترتیب می گردانید و در روز عید
جملگی این سی نوبت را در سلک تحریر و تحریر کشیده تمامی حضار مجلس
بتخصیص خواجه رضوانشاه متحیر گردیدند و سلطان در باره آن نادرهٔ زمان
لوازم لطف و احسان مبذول داشته بیار عزیز موسوم گردانید و آخر
و بعد از فوت سلطان بعراق و آذربایجان افتاد و از انجا بخراسان آمده
در ملازمت میرزا شاهرخ بسر می برد و در شهور سنه ثمان و ثمانین و
ثمانمایه در وباء عام میراث جان عزیز بقابض ارواح سپرد و چون
بر سر سلطنت تبریز میان سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان کار بستیز
و آویز رسید وی بر سلطان غالب آمده او را بقتل آورد و این خبر که
بسمع میرزا شاهرخ رسید برسید که هیچ جز واسطه یار عزیز بسته خواجه
گذرانید و بهمه را آورده ﴿ عبدالقادر رزدیده خون ریز
باد و رسپهر نیست چون پای گریز ﴿ کان مهر سپهر خسروی را ناگاه
تاریخ وفات گشته قصه تبریز ﴿ لیکن خواجه در یکی از مصنفات
خود آورده که در شعبان تسع و سبعین و سبعمایه در تبریز پادشاه
زمان سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی میسر نمود که کسی باشد
که در هر روز نوبتی ترتیب نماید استادان عصر بتخصیص خواجه رضی
الدین رضوانشاه متفق اللفظ و المعنی گفتند که این ممکن نیست واجله

واجله
مستفادات

مستفادات فقیر گفتم ممکن است و خواجه بر سر آن بصد هزار دینار گرو بست
و دران باب وثیقه نوشت و پادشاه گواهی خود به آب طلا رقم فرمود
و خواجه شیخ کجج و قاضی شیخ علی صالحی و امیر زکریا خط بدان نهادند
اما صنایع و ترکیبات و اصول خواجه رضوانشاه تعیین میکرد و اشعار
پادشاه و خواجه شیخ و خواجه سلمان اختیار میفرمودند القصه سلخ
شعبان آغاز این امر کرده هر روز نوبتی ادا می کردم و در روز عرفه
هر سی نوبت را بلا زیاده و نقصان معروض داشتم و خواجه رضوانشاه
صد هزار دینار زر و دختر شرعی بخانه بنده فرستاد ومن مآثر العیش
امیر بی مانند چون از یورش مغتاده باز پرداخت سمرقند را بتجدید مقر
سلطنت ساخت بموجب حدیث تناکحوا تناسلوا شاهزادگان را در سلک
ازدواج یکدیگر کشید و بنابراین کان گل که در حدود فرسخی سمرقند است
مجلس طوی اختیار فرموده مضرب خیمهٔ مسرت انجام گردید و چار جیبان
به اطراف و جوانب رفته حکام و سرداران آفاق را بعزلتای بزرگ
حاضر گردانیدند و بعضی از دولتخواهان به عرض رسانیدند که اگر میرزا شاه
رخ از خراسان و میرزا پیر محمد از غزنین طلب داشته دور نیست امیر
فرمود طلب شاهرخ صلاح نیست اما پیر محمد را طلب دارند بالجمله در
غرهٔ ربیع الاول ارکان کان گل تا دامن سودار و یلغوز آغاج که قریب
دو فرسنگ باشد طناب در طناب پیوسته و سراپرده و سرادقات و سرای
نواب صاحبقران یکفرسنگ بود و در اندرون آن خیمه و خرگاه و اتاق
بسیار نصب کرده بودند از انجمله خرگاهی دویست سر و دوازده پای
که بیرونش از سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل فرنگ بود و طنابهایش
ابریشم و ستونهایش منقش و قبه هایش طلا و گروهی انبوه آنرا در

عرش کهفنه بر پای کردند از اعجوبه روزگار آنکه آن دوازده پای چنان وسیع
بود که دو هزار کس بفراغت در سایه آن می نشستند * هزاران آفرین
بران فراش چابکدست که کرد این خیمه زرین طناب بی‌ستون بر پای
چون میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از پدر و برادر روی گردان شده
دست توسل در دامن شفقت میرزا شاهرخ زد و مرحمت خسروانه او را
در کنف عاطفت جای داده الکای مازندران در وجه اقطاع و مقرر
داشت و او در آن دیار استقلال تمام یافته علم مخالفت هم برافراخت
و چون میرزا شاهرخ بدان اطلاع یافت او را با جام استقبال نمود
در حوالی قریه رودبه در دوشنبه دوم ذی قعده سنه تسع و ثمانمایه
تلاقی فریقین دست داد و بعد از معانقه و محاربه بسیار شاهرخ میرزا
غالب آمده موجب جاء الحق و زهق الباطل عمر کافر نعمت عمر
و جان بر سر آن کفران نهاد * شود ابر ار چه از دریا سرافراز به آخر
پیش دریا سر نهد باز   با حمله شمال چه تاب آورد شمال   باد دولت
همای چه پهلو زند زغن   مشهور است که شخصی از کسی پرسید
که چه نام داری آن شخص گفت که عمار گفت چه طی کرد بغایت ناهمواری
القصه میرزا سواری بجهت این خبر مسرت اثر به صوب هرات ارسال
داشت جناب میرزا بایسنغر که خلف صدق میرزا شاهرخ بود شاطر
خود بواسطه همین روانه فرمود و شاطر خود را در حوالی کوسویه سوار
نموده گفت مرا نیز بجهت همین به شهر فرستاده اند اما مرا پایها مجروح
شده راه نمی توانم رفت سوار کول خورده یکمرتبه از سرعت وا نشست
و شاطر او را بی غلط داده در تنگ افتاد و آن قدر مسافت که سی و شش
فرسنگ است در یک روز قطع نموده قبل غروب خود را به شهر رسانید

و چون

و چون همگی خواطر صغار و کبار از خواتین و شاهزادگان و جمیع قوی متوجه
این خبر نصرت اثر بود از استماع خبر مذکور به غایت خوشحال و فارغ بال
گشته چندان زر و زیور و اقمشه واسعه و خلعت فاخره بر او ایثار
کردند که طی مسافت دور و دراز آز و نیاز کرده مدت الحیات بین
الاقران سرافراز بود بیت درین اقلیم فلک کنگر انه این مژده را * مسرحان
عالم علوی جرسم مژده خواه   می کشایند از برافلاک فیروزه قبا
مهر باید از سر خورشید پاینده کلاه * و من الوقایع میرزا شاهرخ از
غایت صفای نیت و خلوص طویت هر جمعه بواسطه ادای نماز بمسجد
جامع هرات تشریف بردی تا در جمعه بیست و سوم ربیع الثانی سنه
ثلاث و ثلثین و ثمانمایه وقتی که از نماز فارغ شده بود متوجه
بیرون گشته و اکثر امرا سواره بر در مسجد ایستاده بودند ناگاه شخصی
نمدپوش احمد نام از مریدان مولانا فضل الله استرآبادی بطریق داد
خواهان بسر راه آمده پادشاه یکی از مقربان گفت که مدعای او را
معلوم کن لر کج جرات نموده پیش دوید و کاردی بر شکم میرزا رسانید
امرا مضطرب گشته بعد از رخصت او را پاره پاره کردند و به یکبار
غوغا و رستخیز عظیم برخاسته خلایق سراسیمه گشتند و نقاره چیان را
دست از کار مانده غوغا بیرون و اندرون بگردون رسید و پادشاه
اسپ فیروزش طلب داشته او از غایت دهشت سواره باندرون
راند میرزا میخواست که بمحفه نشسته در خوابگاه آید بر رفع مظنه پریشان
کمند اشتند و آن زخم را بسته بدستور سوارش کردند و نقاره چیان نقاره
نواختند باغ زاغان فرمود و جراحان به علاج مشغول گشته در اندک فرصتی
آن جراحت اندمال یافت و در آن واقعه گفته‌اند تاریخ سال تاریخ مشخصه وی بود

روز جمعه بس از ادای صلوات ⁘ قصه بس عجب واقع شد ⁘
در خراسان ولی به شهر هرات ⁘ یکی روی در بساط چون فرزین خواست
تا شهرخی زند شهمات ⁘ چون در شهور سنه ست و ثلاثین و ثمانمایه امیرزاده
یار علی ولد اسکندر بن امیر قرا یوسف از پدر رنجش نموده نزد سلطان خلیل
والی شروان رفت و آن پسر داین نوع شاهزاده که به نوک مژگان خون ریز
در صف عشاق رستخیز انداختی و بخدنگ دلدوز سینه بیدلان را هدف
تیر ملامت ساختی ⁘ خود از برای سر زره از بهر تن نبود ⁘ تو جنگ جوی
عادت دیگر نهاده ⁘ در بر گرفته دل چون خود آهنین ⁘ وان زلف
چون زره را بر سر نهاده ⁘ بنا بر خلوص ودادی که بر دودمان تیموریه داشت
او را بند کرده از راه دریا نزد میرزا شاهرخ روان کرد و میرزا از آن
شکل و شمایل و رخسار و ملاحت و گفتار از جا در آمده قیدش بر داشت
و در تربیتش کوشیده در جرگه شاهزادگان عالیشانش جای داده تا آنکه
روزی استاد فرج ریخته گر کمان رعدی که چهارصد من سنگ مدعوی
انداختی ترتیب داده بود و شاه و سپاه بکوه مادلکاه فرموده خلایق
بی نهایت از شهر بیرون آمده بودند و میرزا بر سر پشته ایستاده نظر بهر طرف
می افگند ناگاه دران اثنا نظرش بر امیرزاده یار علی افتاد که بتماشای آمده
و چون از دور پیدا شد فریاد از نهاد خلق بر آمد که ما هذا بشرا ان هذا الا
ملک کریم ⁘ نیست همه بشر این حسن و ملاحت که تراست روح قدسی که بدین
گونه مصور شده ⁘ و تماشائیان نابود انگاشتند و همه بجانب او
شتافتند و بدین مضمون بلاغت مشحون مترنم گشتند ⁘ آن ترک پری چهره
عذار اغلف کیست ⁘ واین در گرانمایه ز درج صدف کیست ⁘ میرزا
از این توجه عرق غضبش در حرکت آمده او را بگرفت و بسمرقند فرستاد ⁘

بس

بس مرغ همایون که بتیر نظر انداخت ⁘ برای جهان نمای سالکان مسالک
بدایع و سایران ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیر شان از ایراد
حکایات غرایب اماکن متمتع است و ضمیر منیر شان از استماع نوادر
مواطن مستمتع مخفی نخواهد بود که صاحب مطلع السعدین در خلال احوال
صاحبقران و میرزا شاهرخ قصه حیرت افزای ممالک ختای را که از ثقات
نقل کرده داستان هندوستان که خود برای العین مشاهده نموده و صفت
کشمیر آنچه در ظفرنامه سمت تسطیر یافته بتقریب آورده چون ابقاء مشابهتی
بوضع این مختصر داشت بنابر علیه موجزی از آن در قید تحریر آمد حکایت
وی گوید که چون در سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه میرزا شاهرخ ایلچیان
بجانب ختا ارسال داشت میرزا بایسنقر خواجه غیاث الدین نقاش را
که جوانی مستعد بود خاصه بجهت همین همراه کرد که بر جمیع خصوصیات
آن ولایت اطلاع حاصل نموده روزنامچه دران باب درست دارد
و بی زیاده و نقصان بحضور آورد و ایلچیان در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه
بهرات آمدند و چون خواجه غیاث الدین شرح این حالات بی غرض
و تعصب نوشته بود بی زیاده و نقصان ثبت افتاد این بیمقدار نیز
خلاصه از آن در سلک تحریر در آورده معروض میگرداند که ایلچیان در
دوشنبه دوازدهم ذی قعده این سال از هرات توجه نموده بیست و ششم
جمادی الاول سنه ثلث بحلکان بلیدوز و اول شهر بهرام در آمدند
و دران بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب در انگشت یخ می بست
کمر زمانه به آهنگری بیرون آمد که آب گشت چو فولاد و باد چون سوهان
و آخر جمادی الآخر بطرفان رسیدند و پنجم رجب بقراخواجه صاحب
ظفرنامه گوید که از ختن تا خان بالغ که تختگاه ختاست براه آب و آبادانی

صد و شصت و یک منزلست چه از آنجا تا قراخواجه سی و پنج منزل است
و از قراخواجه تا سقاول که سرحد ختاست از کوه تا بکوه دیواری کشیده اند
و دروازه‌ها نشانده و خانه‌ها و بام خانه‌ها ساخته در آنجا سرحد جماعت قیام
می نمایند سی و یک منزل است و از آنجا تا کنجانفو که از شهرهای معظم
ختاست پنجاه و پنج منزل و از آنجا تا خان بالیغ چهل منزلست گویند راهی
دیگر هست که از ختن تا سرحد ختا به چهل روز می‌توان رفت اما [illegible]
آبادانی هزار و ریگ روان است (بیت) از کعبه رهی هست بمقصد پیوسته
و ز جانب میخانه رهی دیگر هست * لیکن ره میخانه با آبادانی هست
که کاسه می‌دهند دست بدست * چاه که در آن چول میکنند اگرچه زود به آب
میرسد اما در بعضی مواضع آب آن زهر دارد و هر جانور که میخورد
هلاک می‌شود و از غرایب آن دو چاه که میانهٔ آنها مسافتی بیست گاه
باشد که آب یکی چون زهر مارست و دیگری چون آب حیوان خوش گوار
و از ختن تا کاشغر یازده روزه راهست و از سمرقند تا کاشغر بیست و
پنج منزل و در ختن رود دو خانه یشم است و از آنجا بدیگر ممالک
می برند و آب هر دو رودخانه قراول فرو میرود القصه ایلچیان
روز نوزدهم بقصبه اما صدی رفتند و در دوازدهم شعبان در اثنای
بیابان شیر و گاو و قطاس دو چار خوردند و آن گاوان بزرگ
می‌باشد که گویند نوبتی سواری از پشت زین بسر شاخ ربوده و مدتی بر سر
شاخ او بوده ع باشد سخنی غریب اگر راست بود * و چهاردهم راه
چول بود و جمعی ختاییان خبر ایلچیان شنیده بموجب فرمان استقبال نموده
و یک روز در مرغزاری صفهٔ عالی ساخته سایه‌بانها افراخته و سفره‌ها
و صندلیها نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت پخته و میوه‌های

خشک

خشک و ظرفهای چینی ترتیب داده بودند و شربتها در خانها آراسته
در آن بیابان طویی ترتیب داده‌اند که در شهرهای معظم مقدور نبود و بعد
از طعام انواع مسکرات پیش آوردند و همه کس گوسفند و آرد و ما یحتاج
دادند و آنها را به احترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در آنجا اسم
تمام ملازمان بقلم کردند و در خرگاه خدمتکاران در آمده خدمت
می کردند و نوزدهم شهر مذکور دانک داجی حاکم سرحد ایلچیان را طویی
عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم رسانیدند و در آن صحبت تمثالی
به شکل کلنگ ساخته بودند و پسری در اندرونش رفته بطریق آن
آن جانورها پای برمیداشت و سر می جنبانید و تقلیدی بغایت
شبیه می کرد چنانچه موجب حیرت مردم گردید و هفدهم به چول
در آمده بعد از چند روز بقراول رسیدند و قراول قلعه‌ایست
محکم است و اطرافش کوههای رفیع و راه در میان قلعه واقع
دیگر نوبت اگر نسخه بر اسامی ایشان نوشتند و از آنجا سکجو آمده در یام
خانهای بزرگ که بر در شهر است فرود آمدند و تمامی رخوت و اسباب
ایشان ستدند و در دفتر ثبت کردند و سپردند و شب برای هر کس
یک دست جامه خواب ابریشمین و یک خدمتکار از فرمان بردار آمده بود
و از آنجا تا خان بالیغ که تختگاه ختاست نود و نه منزل همه آبادان
و میان یامها چنبه قرغوی که عبارتست از خانه شصت گز بلندی و دایم
ده کس در آن خانه باشند و در آنجا قرغوی دیگر مینماید چون حادثه
سانح شود فی الفور آتش کنند چنانکه در یک شبانه روز سه ماهه راه خبر دار
شوند که قضیه واقع است بعد از آن مکتوبی که مشتمل بر تفصیل آن واقعه
بود رسد و از [illegible] دیگر دست بدست میرسانند و [illegible]

خانه وادی چند اند که در انجا ساکن گردانیده اند خدمت ایشان تعلق است
که مکتوب را به کیدی قو خانه میرسانند و مسافت میان دو کیدی قو چهار
دانگ فرسنگیست مردم فرغول مرده روز ده کس و کیشک انجامی نشیند
اما مردم کیدی قو دایم در انجا ساکن اند و در انجا رعایت مینمایند و از
سکچو تا قمچو که شهر بزرگیست نه یام و در هر یامی چهار صد و پنجاه اسب و از
گوشت و [illegible] بجهت ایشان می آرند و پنجاه شصت عرابه که از غرایب
بجو خانه ایست که آنرا چرخ فلک میخوانند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا بالا
پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها مفروش ختایی و غرفها و ایوانها و در
تمامی آن طبقات منظرهای خرد و بزرگ ساخته بوده اند و در آن صور غریبه
نگاشته و زیر آن کوشک صورت دیوان که آنرا بر دوش گرفته اند
و در آن هشت گز بلندی و دوازده گز پهنا بود همه از چوب تراشیده
و مطلا کرده که گویی طلا است و بر دا [illegible] میلی از آهن از زیر تا بالا
در آن تعبیه کرده یکسر میل بر سر کرسی آهن نهاده و سر دیگر بر سقف
خانه که بالا کوشک در انجاست استوار کرده چنانچه باندک حرکتی آن کوشک
منتظم بگردش می آمد القصه هر روز بمنزلی و هر شب بشهری میرسیدند
تا چهارم شهر شوال به شهری که در کنار آب قراموران که برابر جیحون است
رسیدند و در آن شهر چون دختران صاحبجمال بسیار میباشد بحسن آباد
اشتهار دارد و از انجا بچند شهر دیگر عبور نموده بیست و هفتم به شهر
صدی فو رسیدند و آن شهریست در کمال عظمت و در و بتخانها بسیار است
و در یک بتخانه بتی است جسم از برنج ریخته بلندیش پنجاه گز متناسب
اعضا هر عضوی صورت دستی و در هر کف مر دست صورت چشمی و آن
بت را هزار دست خوانند و کرسی از سنگ تراشیده که آن بت و تماثیل

ارم

در سر آن کرسیست و دیگر رواقها و منظرها و غرفها بر گرد او چند آشام
اول از کف او گذشته و آشام دوم بر زانوش رسیده و مرتبه سوم از
زانوش گذشته و چهارم بنافش رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند
آشام دیگر تا سر آن عمارت مفروش درآورده چنان پوشیده اند که عقل
در آن متحیر است و این عمارت هشت آشام است و در همه آشامها
از اندرون و بیرون می توان گردید و این بت را ایستاده ساخته اند
و قدم او هر یک قریب ده گز باشد بر بالای دو بیضه ریخته ایستاده و آن
خود می نماید و گویی معلق ایستاده است چهار صد و شصت خروار برنج در آن
شده باز و درین شهر کوشک چرخ فلک چون شهر قمچو بود بلکه از آن بهتر
و هشتم ذی حجه هنوز صبح ندمیده بود که بدروازه خان بالیغ رسیدند
و بغایت بزرگ بود هر دیواری از چهار دیوار یکفرسنگ بود و بر دیوارها
دور شهر بواسطه آنکه عمارت می کردند صد هزار جای راه بسته بودند
و صاحب فتوحات و صاحب تاریخ وصاف آورده اند که شهر کرای
که در زمان استیلای مغول بر دست قبلا قاآن مفتوح گشته بود چنانکه
گذشت سواد اعظم ممالک چین است که آنرا ختای نیز گویند و آن بلده
در موضع طولانی افتاده و دورش بیست و چهار فرسنگست و ابتدای
شهر تا انتها سه محل بام بسته اند و طول بازارش سه فرسنگست از جمله
اهل حرفه سی و دو هزار زرگر اند باقی را بدان قیاس توان کرد از
جمله تفاوت هر روز هفتصد بالش جاو حاصل تمغای نمک انجاست
و از جمله ساکنان انجا هفتاد تومان لشکر که عبارت از هفتصد هزار
هفتاد تومان رعیت اند سوای غربا و تجار و آینده و رونده و کنشتیان
و عبده اصنام داخل آن عرض نیستند و هر شب چهار تومان عسس

بحفظ و حراست شهر اشتغال دارند و در میان شهر چندین رود بزرگ
جاریست و بسیصد و شصت پل بسته اند و سفاین بحد و نهایت در آنجا
آمد شد مینمایند با وجود شهری بدین عظمت فرش کوچها و محلات آن
تمامی از خشت پخته و سنگ تراشیده است القصه هنگام صبح دروازها
نگشوده بودند که ایلچیان را از برجی که عمارت می کردند به شهر در آوردند
و در آن فضا مقصد قدم سنگ تراشیده بود از روی فرش گذشته [illegible]
[illegible] بدرگاه رسیدند هر طرف از پنج فیل ایستاده و خرطومها
برآورده داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشته باندرون رفتند و قریب
صد هزار آدمی آن وقت که هنوز روشن نشده بود بر درگاه حاضر
بودند و اندرون فضایی بود بغایت وسیع و در پیش آن کوشکی بود
که کرسی ستونهای او پنجاه گز بود و عمارات بر بالای آن ساخته
و طنبی ساخته بودند شصت گز در چهل گز و در پیش هر ستونی از ستونها
دروازه بود میانی از همه بزرگتر و چپ و راست کورکه و ناقوس
نهاده و دو کس منتظر که پادشاه کی برآید و تخت برآید و قریب سیصد
هزار آدمی در آن وقت بر درگاه جمع گشته بودند و دو هزار مغنی ایستاده
و به آواز زیر و بم باهم ساز کرده بزبان ختایی و اصول ایشان دعای
پادشاه می گویند و دو هزار دیگر سلاح دار تحتشان را در پاس زوبین
و حربه فولاد و تبرزین و شمشیر و گرز در دست داشتند و بعضی بادوری
ختایی و چتر گرفته در اطراف و فضای آن خانها سیر می کردند القصه
چون آنها که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند کورکه و ناقوس فرو
کوفتند و آن سه دروازه گشادند و خلایق درون دویدند چون از آن
فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلگشا بود و در برابر

آن

آن کوشکی از اول به عظمت تر بود و تختی آورده بقدر چهار گز و تخت
مثلث همچون خرگاه و بیرون آن از اطلس زرد و نقوش ختایی
و صورت سیمرغ در او نقش نموده بودند و بر بالای تخت کرسی از زر
نهاده اند و از چپ و راست تخت موازی یک ربع شرعی طول و دو یک
چهار یک عرض او و ده نفر در جانب او استاده در عقب ایشان
از حد شمار جبه پوشان و نیزه داران و بعضی شمشیرهای برهنه در
دست صفها راست کرده ایستاده بودند مجموع چنان خاموش که
گویا مستنفسی آنجا نیست و پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی پنج
پایه از نقره بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر و پادشاه
بر تخت بر آمد و بر کرسی صندلی نشست میانه بالا نه کوچک و نه بزرگ
محاسن چنان دراز که در کنار پادشاه چهار حلقه زده و از چپ و راست
تخت دو دختر ماه روی مویها در میان سه گره زده گردن و عارض
گشاده و مروارید بزرگ در گوش و کاغذ و قلم در دست منتظر باشند
تا چه فرماید هرچه بر زبان پادشاه گذرد قلمی نمایند و چون بحرم رود نوشته
بعرض رسانند و اگر حکمی تغییر یابد به خط بیرون فرستند که اهل دیوان آن
عمل کنند بالجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها برابر روی
پادشاه ایستاد ایلچیان را با بندیان دوشادوش پیش پادشاه بردند
اول بر حوالی بندیان رسید مقصد کس بودند بعضی دوشاخه در گردن
و بعضی دست و گردن در تخته و پنج شش سر را بر تخته دراز بند کرده
سرها را از تخته بیرون و هر یک را کسی موکل موی کاه گرفته تا پادشاه
چه حکم فرماید جمعی را بقتل و بعضی را بزندان فرمود و در تمامی ختا هیچ

حاکم و داروغه را بارای آن نیست که کسی را تواند گفت جرم گناهکار را
بر تخته رقم فرموده بر گردنش آویزند و بارنجیر و دوشاخه به پای تخت
ارسال دارند اگر یکسال راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش خواند و پادشاه
احوال شاهرخ میرزا و فرزندان او استفسار نمود بعد از آن پرسید که
قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال می آورند گفتند آری دیگر پرسید که
آنجا غله ارزانست و نعمت فراوان گفتند بلی گفت چون دل پادشاه
با خدای خود راستست حق تعالی جلت کلمته و عم نواله و عظم شانه و برّ
و جامع قربانه نعمت فراوان و ارزانی دارد بقولی که نیکی فرستد خدای
به عهد خسروی عادل نیک رای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک
در پنجهٔ ظالمی دیگر گفت ایلچی نزد قرا یوسف میخواهم که فرستم که از آنجا
اسپان خوب بیاورند آیا در راه ایمنی هست گفتند راه ایمنست
اگر حکم شاهرخی باشد گفت دانسته ام چون از راه دور آمده اید برخیزند
و آش بخورید و ایلچیان را به فضای اول برده بر سر خوانها نشانیدند
و بعد از طعام ایشان را به یام خانه بردند و جمیع مایحتاج از ماکول
و مفروش همه را آماده نموده بودند و روز نهم ذی حجه میهمانداران آمده
گفت پادشاه شنقار طوی میدهد و اسپان را از زمین بارین آورده ایشان
بدرخانه بردند و سه پهر شب باقی بود و آن وقت دویست سیصد هزار
آدمی حاضر بودند و چون روز شد آن سه دروازه گشودند و ایلچیان
به پای تخت بردند و از برای پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند و پادشاه
از تخت فرود آمده ایلچیان را بیرون برده گفتند خود را سبک گردانید
که از مجلس بتقاضا حاجت برخاستن غیبتست و در آن جشن از نوادر بسیار

بود

بود از جمله شخصی بر پشت خوابید و پای خود را بر بالا داشت و چند
نی بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر آنرا بدست گرفته پسری دوازده
ساله آمد و بر بالای آنها رفت و در اوای مرتبی هفت گز بود و آن
کودک بر سر مرتبی انواع بازیها کرد بعد از آن حرکات عجیب از سر
نی ظاهر شد چنانچه همه کس گفتند افتاد یکبار آن شخص خفته بر پای
جست و او را در هوا گرفت و ایلچیان مدتی در آنجا بودند اسباب
حضور ایشان از هرچه دلخواه باشد مهیا بود تا غرهٔ ربیع الثانی
سنه اربع که پادشاه بشکار رفته بود و در آنجا از اسپ شاهرخ میرزا
افتاد میخواست که ایلچیان را مقید سازد و به شهرهای شرقی ختای
فرستد مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا درخواست نمودند و پادشاه
از آن گذرانیدند مولانا این سخن به ایلچیان رسانیده پادشاه سوار شد
بر اسپی سیاه بلند بالای چهار دست و پا سفید ارسال داشته بود
و عبایی زربفت بران انداخته و دو اقتاجی برچپ و راست جامهای
زربفت پادشاهی پوشیده و از اطلس سیاه خلائی دوخته و ریش
در آن نهاده قرب یک تیر پرتاب سواران از یمین و یسار صف
زده میرفتند و در میانه جا پادشاه یادواجی و مولانا حاجی و لداجی
و جانداجی میرفت و قاضی پیش آمده ایلچیان را گفت فرود آیند
و چون پادشاه برسد سر بنهید چنان کردند پادشاه گفت سوار شوید
سوار شدند پادشاه گله آغاز کرده گفت تحفه و پیلاک باید که بغایت
خوب باشد تا بموجب نهاد و اتحاد مستلزم ازدیاد وداد گردد اسپی
که آورده بودید در شکارگاه سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت

و دست من بدر دآورده کبود شد بسیار طلا انداختم تا رگ تسکین یافت
ایلچیان به عرض رسانیدند که این اسپ بنابر آنکه یادگار صاحبقران بود
از کمال تعظیم و اجلال ارسال داشت پادشاه خوش آمده تحسین نمود
و نزدیک شهر خلایق بسیار بیرون آمده بزبان ختایی دعا می‌کنند
و به شوکت تمام به شهر درآمد و ایلچیان بوثاقها رفتند دران اثنا یکی
از خواتین محبوبه پادشاه رسید و در هشتم جمادی الاولی این خبر فاش
شد قضا را میان شب آتشی از اثر برق بقصر پادشاه که نو ساخته
بود رسیده آتش دران افتاد و بارگاهی که هشتاد گز طول و سی گز
عرض ستونها که در آغوشش صد مرد نمی‌گنجید و بر لاجورد وصل ادهن
کرده تمام درگرفت چنانچه از شعله آن شهر روشن شد و در اطراف
و دویست و پنجاه نفر از مرد و زن بسوخت و دستور ایشان در دفن
خواتین آنست که در کوهی دخمه دارند چون میت را دفن کنند اسپان
خاصه او را دران کوه می‌گذارند که می‌چرند و دخمه سردابه ایست
که دختران و خواجه سرایان در آنجا می‌گذارند و علوفه پنج ساله ایشان
با پیشتر پیش ایشان می‌نهند و چون علوفه پیش ایشان تمام شد عمر
ایشان بانجام میرسد و ایلچیان بانجدهم جمادی الاول رخصت گرفته
از خان بالیغ بیرون آمدند و باز بدستور بلکه بهتر مراعات یافتند و در نهم
رمضان سنه خمس و عشر بهرات آمدند داستان هندوستان وی گوید
که جناب شاهرخی حاوی اوراق عبد الرزاق بن اسحاق سمرقندی را
در غره رمضان سنه خمس و اربعین و ثمانمایه برسم رسالت نزد پادشاه
بیجانگر فرستاد و عجایبی که دران سفر ملاحظه نموده بودم رقم اقلام
نوادر انجام گردانید بیجانگر شهریست در غایت عظمت و بسطت هفت

حصار

حصار و شهربند در یکدیگر کشیده گرداگرد حصار اول در عرض پنجاه
گز همه جا سنگهای بقدر آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون نزدیک
هم محکم کرده و خانه پادشاه میان خانه هفتم است و از دروازه
حصار اول که جانب شمال است تا دروازه جنوب دو فرسخ شرعی
و از دروازه شرقی تا غربی مثل این و مسافت ملک این پادشاه
از سراندیب است تا کلبرگه و از طومارست تا بنگاله قریب هزار
فرسنگ صاحب وصاف گوید که ملوبار از خط کولم مقدار سیصد
فرسنگ زمین است و طوله از مبدا کنبایت تا حد ملوبار زیاده
از چهارصد فرسنگ باشد و سواد آن صد و بیست و پنج هزار شهر و قریه است
و مالو هزار هزار و ششصد و نود و شش هزار قصبه و قریه در تعداد آمده
گجرات که بکنبایت اسم علم است مشتمل بر هفتاد هزار پاره ده و شهرات
تمامی معمور القصه مردم بیجانگر پادشاه را راد و حکام را اربیهم گویند
و در درگاه پادشاه دیوانخانه بغایت عظیم بر شکل چهل ستون در
پیش کرسی بلند زیاده از قامت آدمی بسته اند سی گز در شش گز و دفتر
خانه و نویسندگان آنجا باشند و دفتر ایشان دو نوع است یکی برگ
جوز هندی که دو گز درازی و دو انگشت پهنا دارد و بقلم آهنین نقش
کنند و سنگ نرمی دارند همچون قلم تراشیده به آن می‌نویسند و آن سنگ
سفید بر این جنس سیاه می‌آید و بسیار میماند و آن دفتر معتبر است
و در میان این چهل ستون خواجه سرای که او را دنانک گویند در بنگای
باستقلال در ایوان نشیند و دربانان بنگاول چوب داران بسیار صف
کشیده ایستاده اند هر کس را که مهمی باشد میان چوب داران در آمده
محقر تحفه گذرانیده روی بر زمین نهد و مدعا عرض کند و نایک که قاعده

عمل الخانه حکم کند و دیگر کسی را مجال سخن نباشد و چون نابک
از دیوان برخیزد چند پیش پیش او می روند و از دو طرف
مداحان دعا می کنند تا پیش پادشاه صفت جادربان نشسته
چون و نابک روان شود بر سر دری حجری از او باز مانند چنانچه
از او شنفتم و نابک تنها بیرون رود و مهمات عرض کرده بعد از
زمانی بیرون آید و در قفای درگاه پادشاه منزل و نابک باشد
و بر دست چپ خانه پادشاه ضراب خانه است و تمامی زرهای
ممالک در آنجا مسکوک گشته برات ارباب حوالات بر آنجا نویسند
و برابر دیوانخانه فیل خانه است و طریق گرفتن فیل چنان است
که در راهی که آب میرود چاهی کشاده فرو برند و سر چاه را بخس
و خاشاک بپوشند و چون فیل در آنجا افتد تا سه روز کسی پیش او
نرود و بعد از آن شخصی آید و چند چوب محکم بر او زند تا گاه کسی آید
و آن شخص را دور اندازد و چوب را گرفته پرتاب کند و قدری علف
پیش او انداخته باز گردد و چند روز بدین وتیره عمل کند تا با شخص
دوم انس گیرد و او به آهستگی نزد فیل رود و میوه هایی که مرغوب
میل باشد نزد او برد و او را خارش و مالش دهد تا بدین ریاضت رام
شود و گردن به بند دهد **حکایت** گویند فیلی از بند گریخته به صحرا و جنگل
رفت و فیلبانان از عقب رفته در راه او چاه کندند چون فیل کبار
محنت چاه کشیده بود بنا بر این چوبی عصا آسا در خرطوم گرفته پیش
پیش خود بر زمین نهاده احتیاط تمام می کرد و براه میرفت فیلبانان
عاجز شدند و پادشاه در گرفتن آن فیل قدغن داشت و فیلبانان
مضطرب گشته آخر بر بالای درختی که فیلان از پای آن درخت میگذشتند

حکایت گرفتن فیلان
که به چه نحو میباشد

نهان

پنهان شده از وقت گذشتن فیل فیلبان از درخت خود را به پشت
او افکنده و ریسمان سطبری که بر پشت و سینه فیل می بندند هنوز آن
ریسمان بحال خود بود آن را محکم گرفت فیل هر چند خود را جنبانید
و بهر طرف می گریخت و خرطوم به او حواله می کرد فایده نداد و آخر
بپهلو افتاد و بهر جانب که می گردید فیلبان به طرف دیگر میگشت تا فیل
بان سستی کرده و بچنگکی چند پی در پی که به فرق فیل زد او را عاجز
گردانید و فیل چون منقاد شد او را نزد پادشاه آورده انعام
لا کلام گرفت و در برابر خزانه حبس خانه است دوازده هزار نفر
مقرر است که بحفظ و حراست منت قلعه اشتغال نمایند و اگر چیزی
کم شود پیدا کنند و از عهده بیرون آیند و هر روزه اجرت ایشان
دوازده هزار دینار است که از خرابات آنجا حاصل می شود و شرح
عمارات و تکلف خرابات و بیان حسن دلبران قابل تقریر نیست وی
گوید که چون بدانجا رسیدم مهمانداران آمده مرا بملازمت درگاه
پادشاه بردند و پادشاه در چهل ستون به عظمت تمام نشسته بود و بر
یمین و یسار او خلقه بسیار حلقه زده پادشاه قبای زیتونی در بر
از مرواریدهای آب دار که مثل آن دیده روزگار ندیده بود گردن
بند ساخته مردی سبز چهره لاغر اندام مایل به بلندی بغایت جوان
و بر روی و عارضش خطی و بر ذقنش هیچ نه بصورت بسیار مطبوع
چون مرا دید التفات بسیار کرده گفت خوشحال گشتم که پادشاه بزرگ
ایلچی نزد ما فرستاده است **حکایت** وی گوید که قبل از آن که بآنجا
روم قصه غریبی سانح شده بود و آن اینچنین بود که برادر پادشاه منزل
نو ساخته بود و پادشاه و امرا ضیافت طلبیده و عادت ایشان آنست

که در حضور یکدیگر چیزی نخورند پس ایشان در ایوان بزرگ نشانده هر کس که
میفرستاد که فلان بزرگ آید و طعام خورد درین حال هر قدر نقاره و کورکه
که در شهر بود حاضر ساخته به صلابت تمام می نواختند هر کس را که بخانه میبرد
می بردند دو کس او را با تیغهای کشیده در کمین نشانده بود و در سر خوان شربت
ممات می چشانید   کاین شیشه کاسه در آخر بکشد مهمان را   با هر کس را
که بقدر اعتباری داشت بدین طریق دفع کرد بعد از آن متوجه درگاه پادشاه
شده و جمعی نگاهبانان را که از خوان نوال او بهره مند گشته بودند بچرب
زبانی دعوت نموده بمهمانان سابق لاحق گردانید و چون درگاه را از
مستحفظان باز پرداخت پس پیش پادشاه درآمده قدری تنبول در دست
و کتاره بل الماس پاره در زیر آن پنهان پادشاه را که مجلس منعقد گشته
امید که به عز همایون و طلعت میمون انجا را زیب و زینتی بخشد   بیت
بیا بحلقهٔ دیوانگان عشق ببین   که در سلاسل مشکین چه فتنها بر پاست
پادشاه عارض نموده عذر خواست چون آن روسیاه از آمدن پادشاه
مایوس شد کتاره برآورده فرود آورد و او را چند زخم متواتر زده
پادشاه در پس تخت افتاد و آن غدار او را کشته انگاشته از معتمدان
خود کسی باز داشت که سر او را جدا سازد و خود از انجا بیرون آمده به
ایوان بارگاه برآمد و آواز برآورد که پادشاه و فلان امیر و فلان
وزیر را کشتم و اکنون پادشاه منم و چون آن معتمد به قصد سر
پادشاه بپس تخت رفت پادشاه که بر قفای تخت افتاده بود بر خاسته
تخت را چنان بر سینهٔ او زد که بقفا افتاد و یکی از جانداران که از
صدمهٔ آن واقعه در گوشه پنهان شده بود گفت سر او را بردار و خود
از راه حرم بیرون آمده مردمش را از حیات مجدد خود خبر داد و رعایا که

پادشاه را

پادشاه را بسلامت دیدند هجوم نموده برادرش بدترین حالی بقتل آوردند
خالد بن صفوان را گفتند یار بهتر یا برادر گفت برادر
بهتر باشد اگر یار باشد   بسا اخ را اگر اخوت چون زند دم
دمش باشد چراغ عیش را پف   تف اگن بر رخ آن اخ که هرگز
از او خوشتر نمی باشد اخ و یف   کشمیر   ولایتیست که در میان اقلیم
چهارم اتفاق و عرصه آن واقع شده از مشرق موازی چهل فرسنگ و از
جنوب بشمال بیست فرسنگ و این محروسه محفوظست بکوههای بلند
می ماند و شمالیش بولایت بداخشان و جنوبیش بمنازل و مساکن هند
خصوصا دهلی و غربیش بمساکن و مواطن اوغان و شرقیش ببادی
صحرای تبت و هیچ بیگانه را بدان دستی نه چه معظم طرق آن منحصرست
در دو سه راه از انجمله یکی بجانب بدخشان و صوب خراسان
و عبور از ان بغایت دشوار چنانچه نقل اثقال و احمال از ان راه بر پشت الاغ
میسر نیست و مردم انجا که بدین کار عادت دارند آنها را بر دوش گرفته
بچند روز بجایی میرسانند که بچهارپا بار میتوان کرد و راهی که بصوب
هندستان میروند هم بدین منوال است و جانب صحرای تبت بیکمرتبه
از این دو راه آسان تر است اما چند روزه گیاه انجا زهر دارست
~~اما چند روزه~~   و سواران مرور از انجا بدشواری است و در ان دشت
هموار که در ان میان رود واقع است دو هزار قریه معمورست با چشمهای
خوشگوار و آب و علف بسیار گویند در ان ولایت در کوه و دشت
صد هزار مزرعه دایرست و در میان آن ولایت شهریست که آنرا سرینگر
نام است و نشیمن گاه حکام انجاست و چون دجله بغداد بلکه زیاده
از ان نهری در میان آن شهر روانست و از غرایب انکه چنان آب

بی بابان آن یک چشمه که آنرا ویر گویند. هم دران ولایت واقعست
برون می آید و بران جسر از کشتی در زنجیر بسته اند ازانجمله صفت کشمیر
در اندرون شهرست و در کوه و دشت اصناف درختان میوه دار
هست و چون هوایش میل بسردیست برفهای عظیم می بارد و میوهای
گرمسیری چون خرما و نارنج و لیمو وغیره حاصل نمیشود اما ازان نزدیکی
نقل میکنند و از غایت لطافت آب و هوا در انجا شکل و شمایل زیبا
می باشد چنانکه گفته اند. بیت. همه دلبران کشمیر کوی خرم دل آن سیاه
کش میر توی آن حور که روح را سزد کش گویند. کامد زکف پای نازکش سر توی
ازشیخ آذری منقولست که در حینی که صاحبقران ان قشلاق
قرا باغ بود همراه خال خود که قصه خوان بود بدانجا رفتم و در اول بخدمت
میرزا الغ بیک آشنا شده مدت چهار سال در خدمت شاهزاده قدیم
المثال بسر بردم و او را بمن انسی تمام دست داده بمقتضای طفولیت
وحداثت سن بشیوه ارسله معنا عذار ترک و لعب مسلوک میداشتم
و بعد ازان بحسب قضا ریفا ایام از ملازمتش دور افتاده دیگر بخدمتش
نرسیدم تا در شهور سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه که جناب میرزا الغ بیک
تسخیر خراسان نموده در اسفراین نزول اجلال نمود از کودکی بپیری
رسیده بود در زی فقرا درآمده بخدمتش رفتم چون چشمش بمن افتاد تیز تیز
در من نگریسته گفت تو مونس و مصاحب ما نیستی آیا تو خواهرزاده
قصه خوان ما نیستی گفتم آری و مرا از قوت کمال حفظ و غایت ادراک
آن سرور حیرت تمام روی نمود لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدم گویند
نوبتی در صحبت وی تعریف حدیقه سنایی گذشته انتخاب فرمود کاشکی
کسی آنرا انتخاب می کرد یکی از ندما بعرض رسانید که شیخ بکمرتبه آنرا

انتخاب

انتخاب نموده چون آنرا حاضر کردند بیتی چند خواندند بعضی ازانها
موافق طبع وقاد نیفتاده فرمود که مجددا انتخابی باید نمود و خود
بنفس نفیس متوجه آن شده لب لباب آنرا که فصل الخطاب معارف
عوارف ابیات بود گزیده. اتفاقا بعد از مدتی نسخه کهنه موافق
آن یافتند که شیخ کرتی اخری برچیده بود چون مقابل کردند یک بیت
زیاد و کم نبود منقولست که چون شیخ محی الدین اعرابی
از تصنیف فتوحات واپرداخته پیش ازانکه دیگر نسخ ازان نویسند
ازوی فوت شده و شیخ را تفاوت عظیم کرده لوای تحسر برافراشت
و بار دیگر متوجه تالیف و ترتیب آن شده با تمام رسانید و بعد از
چند گاه نسخه سابق بدست افتاده بعد ازانکه مقابله کردند حرف
واوی زیاد یا کم نبود بتقریب فتوحات حکایت غریب الاثر که در
حبیب السیر مذکورست معروض میگردد آورده اند که چون امیر
کمال الدین حسین ابیوردی را در زمان سلطان حسین میرزا بامر قضات
عراق مینمودند میر علیشیر تحفه چند از نفایس ملکات نامی خصوصا
کلیات جامی بجهت قاضی عیسی صدر مقرر داشت و مولانا عبدالکریم
کتابدار کتاب فتوحات را بنابر شباهتی که در جلد با کلیات
داشت بحضرت امیر تسلیم نمود و وی بی آنکه ملاحظه نماید در بابت
و چون به صحبت پادشاه رسید وی را بنابر سبق آشنایی که بود از
کلفت راه پرسش کردند وی جواب داد که چون در راه بمطالعه
کلیات اوقات می گذرانیدم زحمت چندانی نبود و سلطان ازانجا
رغبت به آوردن آن امر نمود بعد ازانکه حاضر کردند واضح شد که
آن فتوحات بوده نه کلیات لاجرم بخندید و ازین جهت کمال اشتغال

وشرمندگی بجانب میر حمیده خصال راه یافته آثار انکسار بر وجنات
کار روبار وی راه یافت   گویند که میرزا الغ بیک زرکی
شکار دوست بود دران باب روزنامچه ترتیب داده مجالس شکار
که در کدام جه واقع شده و چه جانور انداخته و چه طور بچنگال
جوارح مشهور گردیده قلمی نموده و این نسخه را بسیار دوست داشتی
ناگاه از خزانه فوت شد و میرزا از فقدانش اظهار تاسف نموده
خواست که بعضی از ان مجالس که بخاطر دارد بر صحیفه نگارد بنابرین
یک یک را بیان فرموده کاتب می نوشت تا آنکه چیزی دیگر بخاطرش
نرسید و بعد از چندگاه آن نسخه پیدا شده چون مقابله نمودند تمام
موافق بود ع همین باشد کمال حفظ و ادراک : صاحب صواب
الحکم گوید که دران اوان که حکیم خیام در اصفهان بود بمطالعه کتابی
اشتغال داشت هفت نوبت بران بگذشت و چون از انجا بنیشابور
آمد آن کتاب را از خود املا نمود و بعد از انکه با اصل کتاب
مقابله کردند تفاوت چندانی نبود   چون امیر شهیر امیر
علیشیر قبل از اوان استقلال سر حلقه ارباب استعداد بود
چنانچه خود آورده که بکنوبتی در مشهد مقدس منوره مرقد رضویه
علی ساکنها السلام والتحیة بحضور بودم و پهلوان بی نظیر محمد کشتی گیر
بتفقد حال من پرداخته بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تا آنکه در ایام
نعاج غزلی بخاطر رسیده مسوده آنرا در جیب انداختم و صباح
بدستور پهلوان مرا بحضور خود مسرور ساخته بعد از پرسش احوال
بندیمی و مالندگی اشتغال نموده همانا دران اثنا گوشه کاغذ از جیب
من نمودار گشته بروجهی که اصلا خبردار نگشتم برون آورده سراسر

آن

آن غزل را که هفت بیت بود یاد گرفته و آنرا بجای خود گذاشته
مطلقا حرکت خارجی از او ظاهر نگشت و من داعیه داشتم که غزل
مذکور را بر پهلوان که در شعر شناسی یگانه دوران بود بخوانم تقریبی بجویم
لاجرم از وی پرسیدم که درین ولا چیزی بسته که لحظه بسر بوده آنرا
مسرور سازی گفت آری درین دو روز غزلی بسته ام بروم و ثاقی
و آنرا بیاورم و آنرا با یکدگر بگوییم القصه ساعتی بیرون رفته [illegible]
همراه آورد و چون بنیاد کرد و مصرعی خواند مطلع شعر من بود من آنرا
حمل بر توارد نموده مصرع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه دست داد
از استماع دیگر ابیات بالکلیه حیرت افزوده سر تحیر بجیب تفکر فرو
برده بودم که توارد این همه ابیات چگونه تواند بود که یکبار پهلوان
در خنده شده حقیقت آن بیان کرد   آورده اند که معزی
ولد برهانی شاعر سلطان سنجر که این مقال بیان حال اوست
آن معزی که خاص سنجر بود   در فصاحت زبان چو خنجر بود   خنجر بی
آبدار پرجوهر : جوهرش مدح شاه دین پرور : بسته قوت حافظ
درمیان برایا انگشت نما بود چنانچه هر شاعری که بروی قصیده خواندی
بعد از اتمام گفتی که این شعر از من است و آنرا من اوله الی آخره
بترتیب ادا می کرد و فرزند خلفش که دوبار شنیدی بر طبق مدعای
پدر ادای شهادت کردی و غلام قابل که در سلک ملازمتش داخل
بودی بعد از قرائت سه نوبت بدستور خوانده قایل آن حیران ماندی
مؤید این معنی انکه انوری قصیده که این مطلع از انست در سلک نظم کشیده
گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد   صباح متوجه

معزی شده خود را در لباس ارباب جنون و وسواس به و نموده گفت
شعری در مدح سلطان گفته ام مامول آنکه این را بر وجه الیق بگذرانی
و مرا بپایهٔ تربیت سلطان رسانی معزی وضع غریب و ادای عجیب مشاهده
نموده گفت حالا شعرت را بگو آن دیوانه خواند — زهی شاه و زهی شاه و
زهی شاه ∴ زهی میر و زهی میر و زهی میر ∴ معزی در خنده شده بر سبیل
تمسخر گفت چرا نگوئی ع زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه ∴ انوری گفت بشنید
که مر شاهی را امیری البته مست معزی آنرا وسیله ساخته گفت صباح
بگاه بدر خانهٔ شاه آی که آنچه خاطر خواه تست چنان خواهد شد القصه
روز دیگر در حینی که معزی در خدمت سلطان بود انوری کس بدرون
فرستاده خدمت ملک الشعرا از حضور موفور السرور خود انها نمود و معزی
نیز آنچه دیده و شنیده بود بموقف عرض رسانید انوری را به مجلس
طلب داشتند و انوری تغییر لباس کرده در زی ارباب عمامه بدرون
رفت معزی تعجب کرده شعر طلب داشت و او مطلع مذکور خواند معزی
گفت این از منست انوری گفت این قصیده ایست مشتمل بر چندین بیت
اگر از شماست باقی بخوانید و اگر از شمائیت اعتراف فرمائید تا بقیه
خوانده شود سلطان از این سخن دانست که معزی سالها با دیگران
چه کار کرده ومن النوادر صاحب روضة الصفا آورده که مولانا علی
قوشجی گفت روزی در خدمت میرزا الغ بیگ نشسته بودم که مولانا محمد
اوروستانی که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران بود و در فن رمل بتخصیص
علم ضمیر [illegible] میرزا فرمود قرعه بینداز و ما را از
[illegible] ساز مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه
[illegible] کشیده گفت سوال از خاتمان حرم است و زبان مقال

درین

درین وادی اکثر میرزا دو خاتون دارد در حبالهٔ نکاح یکی را کشتی
و دیگری را که دختر خان است طلاق میدهد میرزا از طلاق دختر خان
که بحلیهٔ عفت و صفت آراسته بود و مع هذا بشیوه حرکات میرزا ان
صبر و سکون از دل میر بود حیرت دست داد و هم در آن چند روز
آن یک مقتول گشته و دختر خان چندان مسرت و شماتت نمود که میرزا
عرق غضب در حرکت آمده او را طلاق داد و چون مولانا در زایچه
طالع میرزا عبد اللطیف آثار عقوق و عصیان تفرس نموده بود بعد از
فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه خمسین و ثمانمایه
روی نموده روزی میرزا الغ بیگ در مجلس بر زبان آورد که عنقریب
موروث تحت تصرف ما در خواهد آمد مولانای مذکور گفت اگر
عبد اللطیف بگذارد خدمت میرزا در علم ریاض
سرآمد حکمای حال و ماضی بود ∴ چون او ندیده دیدهٔ ایام قرنها
روشن دلی دقیقه شناسی سخنوری ∴ از غایت صفای طبیعت و جلو
فطرت سرچشمهٔ اوصاف جود بود و در میدان مباحثه و مناظره
بر صفت لطف و شیوهٔ انصاف اتصاف داشت مؤید این معنی و ممهد
این مبانی زیج جدید گورکانیست که الحال مدار استخراج تقاویم بر آن است
غرض که چون در زایچه طالع میرزا عبد اللطیف پسر بزرگ خود آثار
عصیان ملاحظه نموده بود و در جیب [illegible] که چون [illegible] بود
این حضر خان والی هندوستان نیز کیفیت این حال که از پسر [illegible]
بوی رسید از جوکیان معلوم کرده این معنی میرزا الغ بیگ انها کرده بود
بنابر این کمال او بپرداخته در تربیت پسر کوچک خود میرزا عبد العزیز

می‌کوشید تا در سنهٔ ثلث و خمسین و ثمانمایه پسر عاق در بلخ عصیان نموده
کوس نفاق فرو کوفت و پدر مجروح دل بعزم دفع نایرهٔ آن از دایرهٔ
سعادت بیرون لشکر یکباره جیحون گذشته و پسر رشید نیز لشکرها جمع
آورده پدر را از عبور مانع آمد القصه زمان تعادی متمادی گشته در
خلال این احوال میرزاده ابوسعید فرصت یافته لشکر بدر سمرقند
کشید و میرزا عبدالعزیز را محاصره کرد و میرزا الغ بیک دفع او را لازم
دانسته بالضروره پشت بمعرکهٔ پسر کرده بسمرقند نهضت نمود و میرزا
ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بجانب ایل ارغون رفت و عبد
اللطیف بصوب سمرقند در حرکت آمده میان پدر و پسر در حوالی
قریهٔ دمشق سمرقند محاربه دست داد و شکست بجانب پدر افتاده
میرزا بشهر در آمد و کوتوال حصار ارک میرانشاه در بروی او بست
و از آنجا بشاهرخیه شتافت در آنجا نیز ابراهیم بیک کوتوال که غلام
زادهٔ آنجناب بود همین شیوه مرعی داشت و میرزا بموجب صلة
الارحام ادا امانت بعاطفه مقرون به غیر از ساحت عطوفت
پدر فرزندی نمانده بود و این خود غلط ۰ شو ادب آموز پسر کز پیش
رود چو پر شد نتوان بست پیش   خون که بتن چشمهٔ حیوان ماست
گشت چو فاسد طلب جان ماست ۰ القصه میرزا الغ بیک علاقهٔ
ابوت آن دولتمند را الملجأ تصور فرموده بسمرقند آمد و آن بیدولت
پدر را بدست عباس نامی که پدرش بدست میرزا بقتل آمده بود داد
بقصاص پدر در رمضان سنهٔ مذکور بکشت صاحب [illegible] اصفا
گوید که میرزا آنرا دفعهٔ اول به امیر حاجی محمد خسرو سپرد که به حج برد
و امیر مشار الیه نقل می‌کند که در رکاب آن پادشاه بی مانند از سمرقند

بیرون آمدیم و آنحضرت از غایت خوشحالی و مسرت در هر باب حکایت
می‌فرمود ناگاه شخصی از عقب رسیده و بشتر را کشید چون نیک دیدم
یکی از جماعت سلدوز بود که در صحبت عبداللطیف راه سخن داشت گفتم
چیزات گفت آری میرزا را و را با وادی فرود آر تا تهیهٔ اسباب ایشان
نموده شود میرزا از استماع آن زبان از کار باز ماند ملال پیش
از پیش بحال او راه یافت و آخر در موضعی که در آن حوالی بود نزول
نمودیم و بنا بر فرط سرما آتش در پیش میرزا افروختند در آن اثنا
شرارهٔ آتش بگوشهٔ ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت میرزا از آن
بر افروخته فرمود بزرگی که پس هم بیک رانگ در خلال این احوال
وهم و هراس چیزی بمیرزا دست داده ناگاه عباس با شخصی دیگر بآنجا
در آمده چون چشم ما بایشان افتاد بخود دانسته مشتی زرسینه بر کینه عباس
آن شخص پوستین از دوش او بر داشت و بجهت آوردن ریسمان
از خانه بیرون رفت و من در خانه نشسته تا میرزا غسل بر آورده
ناگاه عباس برگشته میرزا را در پای مشعل که در بیرون بود برد و بیک
ضرب تیغ رقم نامش از صفحهٔ حیات سترد و از بستر برادرش عبد
العزیز را همان شربت چشانیده بود مشهورست که همواره عبداللطیف
این بیت خواندی ۰ پدرکش پادشاهی را نشاید   وگر شاید بجز شش مه نپاید
قضا را بعد از شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و
ثمانمایه در شبی که از باغ چنار به شهر سمرقند می‌آمد بابا حسین نام شخصی
از ملازمان میرزا ابوسعید تیری بر وی انداخته بآن تیر قضا کارگر افتاد
و او دست بریال اسب زده بر آورد که اوق تگدی در دم ملازمانش
چون بنات النعش پریشان گشته فوجی که در کمین گاه منتظر بودند بیرون

بیرون تاخته سرش را بریدند و در پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ
آویختند و بمقتضای آیه کریمه وجزاء سیئة سیئة مثلها بوضوح پیوست
مرد که با خون حق خون بدست چون نگری دشمن جان خود است • خسرو
از اهل رحم آنرا مجوی قطع رحم را رحم الله گوی از نوادر اتفاق
آنکه تاریخ قتل پدر و پسر عباس کشت ایشانند تاریخ الغ بیگ آن شاه جم
اقتدار که دین نبی بود ازو پشت چو جام کشتنش به تیغ جفا
بود سال تاریخ عباس کشت نقل مشهور است که خسرو پرویز در اواخر
عمر که هنگام برگ ریز حیات تغیر اطوار کرده دلهای صغار و کبار
به خبث نهنگ و آزار ریش میساخت تا آنکه همگنان در دفع او همداستان
شدند و پسر او شیرویه را به قصد او اغوا نمودند و او پیر مرد دانشمند
که پدرش بر دست او کشته بود بقتل پدر مامور گردانید و چون وی
شمشیر انتقام آخته برسر پرویز تاخت خسرو آهی کشید و گفت مزد
یا هر فرزندی که کشنده پدر خود گشته قاتل عاقل چون کلمه ثمت فرزند
حلال زاده رسید ماجرا به سمع او رسانید شیرویه بقتل او اشارت نمود
و گفت پدر مرا بقتل تو اشارت فرموده القصه بعد از استیصال پدر
بروایت اشهر با چند برادر خود از عقب پدر روان ساخت و آخر شامت
قطع صله رحم در او اثر کرده از عمر و دولت برنخورد و بعد از شش ماه
بمرض طاعون بمرد ومن الاتفاق گویند که چون سریر سلطنت سمرقند بعز
شکوه عبداللطیف زیب و زینت یافت سلطان ابوسعید را از میان
ایل ارغون بیرون آورده او را بجان امان داد اما چند روزی بهنگامی
زندانش فرستاد و در آن چند روز از حبس خلاص گشته بصوب بخارا شتافت
و در روز جمعه که شبش میرزا عبداللطیف در سمرقند بقتل آمده بود خروج

نموده

نموده داروغه و امرای آنجا از بیم قهرمان قهر جانسوز عبداللطیف
او را گرفته مقید ساختند و داعیه داشتند که بجان او ضرری رسانند
که ناگاه خبر واقعه عبداللطیف رسیده همان جماعت او را از زندان خلاص
دادند بلکه زبان عجز و انکسار بلوازم عذرخواهی گشادند حکمت هر زحمتی
رحمتیست و هر نعمتی مستلزم نقمتیست که فان مع العسر یسرا در جامع
الحکایات آورده که چون تعشق میر عبدالله اشتر با جمیله که هم از قوم
ما بود در اشتهار تمام یافت شوهرش وی را از آن قبیله بجای دیگر
از قبیله
برد و مرا چون با پسر اشتر طریقه محبتی بود نزدیک او رفته شیوه
مراعات سلوک داشتم و در باب عشق و عاشقی داستانی پرداختم
لاجرم رقت کرده بیقراری تمام بظهور رسانید پس روی بمن آورده
گفت چه شود اگر مرا بدین طریق همراهی کنی و بنابر مراعات سابق
مرا رفیقی فرمایی گفتم بسم الله بعد از آن باتفاق متوجه آن قبیله
شدیم و پس از سه بازروزی به آنجا رسیدیم مرا گفت درین قبیله
جاریه ایست بدین اوصاف اگر کرم نموده بدانجا روی و تفرج
با او ملاقات کنی و خبر قدوم مرا به او رسانی مزید الطاف خواهد
بود من بدانجا شتافته با آن کنیزک ملاقات کردم و کنیز آن فتنه
انگیز را خبردار کرده بعد از ساعتی خرامان خرامان بصوب موعود
شتافت و چون ایشان یکدیگر را دریافتند میخواستم که از ایشان
کناره کنم مرا سوگند دادند که از ما دوری مکن که امری که از تو پنهان
باید داشت از ما واقع نخواهد شد و آخر طالب و مطلوب نشسته با
هر یک از یکدیگر نموده اسرار عشق املا می نمودند تا آنکه ساعتی نیک
درنگ کرد پس از آن برخاست که میروم اشتر آغاز اضطراب کرده

زاری بحساب بجایی آورد وی گفت اگر رفیق تو درین باب امداد
می کند ممکنست که امشب با تو دست در آغوش کنم من پیشتر دویده گفتم
مصرع هر چه گویی هر چه فرمایی بجان فرمان برم · گفت امشب خواهرم را بپوش
و بخانهٔ ما رو و چون شوهرم نزد تو آید و ظرفی طلبد فی الحال دیگی که
خلاف عادت ماست بعد از الحال ظرف را پس نهی و چون
آنرا پر از شیر کرده نزد تو آرد فی الفور بگیری من بموجب فرموده
عمل نموده بدانجا رفتم و شوهرش بدان دستور ظرف پر از شیر نزد
من آورد و گفت بستان من در گرفتن تعلل نمودم و بعد از آنکه خواستم
که بگیرم قدری شیر فرو ریخت ناگاه او در آتش قهر زبانه زده تازیانه
برآورد و پشت و پهلوی مرا سیاه کرد چنانچه من از کار رفته خواستم
که خود را براو اظهار کنم ناگاه از رسوایی احبا اندیشه کردم و شیوهٔ
مصابرت پیش گرفتم وی تازیانه انداخته بیرون رفت مادرش آمده
بنیاد نصیحت کرد آخر او هم بیرون رفته گفت خواهرت نوشتم تا شرط
نصیحت بجای آرد به یکبار پرچهره دختری بدرون آمد که بیک لحظه مشاهدهٔ
دیدار او تلافی هزار آزاری کرد بیت همه کشیدیم تا بوصل رسیدیم
نامهٔ رحمت پس از عذاب نوشتید · آغاز نوازش و عطوفت نموده
نفرین بیشتری بر شوهر خواهر کرد و بعد از دلگرانی بسیار جامهٔ
خواب انداخته مرا نواخت و خوابانید و خود به پهلوی من خوابید و من
یکم ته از درد دیگر بستم و یکم ته از وضع بوالعجب در خنده می شدم پس
دران اثنا آهسته دست بر دهان وی نهاده گفتم من خواهرت
نیستم خواهرت نزد اشترست و مرا بدل خود باینجا فرستاد صلاح
آنست که با من درسازی و اگر نه من بیرون رفته تو و خواهرت رسوا شوید

بالفروره

بالفروره تن درداد و آن شب تا صبح از کلفت وصالش متمتع بودم
وصبح نزد اشتر آمده منکوحهٔ مذکور عذر خواست و گفت امشب چون
گذرانیدی گفتم احوال از خواهرت معلوم خواهی کرد پس از ان وی را
وداع کرده روان شدیم و در اثنای راه پشت و پهلوی سیاه
کردهٔ خود را به اشتر نموده آه جانکاه از اشتر برآمد و من او را تسکین
داده گفتم اگرچه زخم تازیانه بغایت دلکوب بود اما حسن معاشرت
جانانه تلافی آن کرده مرهم راحت بدان جراحت نهاد ومن المضحکات
از جملهٔ خواص مجلس میرزا خواجه عبد المومن ساست واو به ظرافت گفتار و ملاحت
سخن گوی لطافت از همگنان ربودی و سرانگشت بذله گویی عقدهای
مشکل گشودی از جمله یکباری میرزا قاضی را بعلت بی دیانتی گرفته
درصدد ریش تراشیدن و تشهیر بود قاضی بخواجه التجا برده او در خدمت
میرزا ترجمان او را به جهت سراب مقطع کرده اسپان را با تمام
از قاضی گرفته بر رمهٔ خود فرستاد و دران اثنا بخاطرش رسید که مبادا این
معنی ظاهر شده موجب کدورت میرزا شود لاجرم بقاضی گفت که فردا
خود را اردو ور بمیرزا بنما تا اگر غایله باشد دفع کنم قاضی بی تراشیدن ریش
شانه زده خود را منظور نظر میرزا گردانید و دران حالت حکایت
ترجمان بخاطر میرزا گذشته بخواجه دران باب اظهاری نمود خواجه جواب
داد که قاضی از سرانجام آن عاجز شده بدین نیت آمده که ریشش را
بتراشید و گرد شهرش بگردانند میرزا از حسن ادای او خوشدل گشته
افتاد و از سر آن ترجمان درگذشت ومن الوقایع چون همیشه میان امیر
شاهملک قلچقای که از اوایل امیر زاده صاحبقران بود و در زمان شاهرخ
میرزا اتالیق میرزا الغ بیک و میانهٔ امیر شیخ نورالدین امیر الامرای

صاحبقران و او با برجب جاه کدورتی با امیرشاه ملک داشت آخر شیخ
نورالدین کدورت را منجر بکفران نعمت شاهرخی ساخته در سرحد ترکستان
چند قلعه را بدست فرو گرفت و بخانان چند توسل نموده پیوسته اسپ
طغیان را در میدان عصیان می تاخت و گوی وقاحت در میدان
می انداخت تا آنکه در قلعه متحصن گشته امیرشاه ملک بعزم محاصره بمحاربت
و بتوسط ارباب وفاق میان ایشان گرگ آشتی شده امیرشاه ملک
با دو ملازم بحوالی حصار رفت و او نیز با دو کس از حصار بیرون آمده
یکدیگر را دریافتند امیرشاه ملک او را نصیحتی چند کرده بملازمت جناب
شاهرخی ترغیب نموده وی را بمعاودت دلبسته متمسک گشته امیرشاه
ملک از او سخنی که بوی خیر آید نشنیده آخر از وی جدا شده در یورت
خود نزول نموده سر بجیب تفکر فرو برده تدبیری اندیشیده و مرفداق
ملازم معتمد خود را طلب داشته گفت تو مرا بمنزله برادری بلکه زیاده
وظیفه آنکه بجوانب قلعه روی و شیخ نورالدین را بینی و وی چون ترا
بیند لاشک ترا طلب داشته در آغوش خواهد کشید و چون دستهای تو از
کمر وی گذشته در دم او را از اسپ فرو کش و تهمش بساز چون چنین کردی
آوازه شجاعت و پهلوانی تو در عالم اشتهار یابد و از ما آنکه ترا از آسیب
مردم او نگاه داریم القصه مرفداق بدین نیت روان شد و در آن وقت
شیخ نورالدین مجنان با دو غلام بر در قلعه ایستاده بود چون مرفداق را
دید بخندید و مرفداق پیش دوید شیخ نورالدین دستها بگشاد و او را در
آغوش کشید و مرفداق را چون دست در کمر او بهم رسید قوت کرده
او را بزیر زانو کشیده ایشان را بضرب شمشیر از خود دور کرد و امیرشاه
ملک رسیده با دویست مرد مکمل مرفداق در دم سر برگین شیخ نورالدین

ازین

ازین جدا کرده ع هم در سر آن روی که در سرداری و من البدایع
آورده اند که در اوایل سنه ستین و ثمانمایه در اواخر دولت میرزا
بابر بن میرزا بایسنغر بن شاهرخ میرزا در غایت بزرگی و مهابت
در حوالی برج ثور که خانه هشتم برج طالع پادشاه مذکور بود ساطع گشت
و اولیای دولت او از آن معنی هراسان شده اهالی خراسان که از پرتو
عدل و کرم آن شهنشاه کریم الشیم سالها در مهاد امن و امان غنوده
بودند در لجه اضطراب افتادند تا آنکه در بهار سنه احدی و ستین و ثمانمایه
میرزا بهوای تماشا و سیر بود با بعضی از مخصوصان و سازندها و نوازندها
و خوانندها بمنزهات مشهد مقدس معلی مزکی فرموده خیام مسرت انجام
نصب نمود در خلال آن احوال ناگاه روزی درویشی ژولیده موی
نزدیک میرزا بابر طاهر شد ترجیعی خواند که بیت ترجیع بندش این بود ع
این همه طمطراق کن مکون ؛ همه نیست پیش این چون ؛ و این ترجیع که
تخمینا پنجاه بیت تمامی کنایه بود از نقل و ارتحال و بیوفایی دنیا
پر وزر و نکال خاطر همگنان از شنیدن این ابیات محنت نشان قرین
صد هزار درد و غم و محنت و الم گردید و درویش بعد از اتمام ناپدید شد
و هرچند که ملازمان آستان سلطنت نشان او را جستند نشانش نیافتند
و آخر روز سه شنبه پنجم ربیع الثانی سنه مذکوره میرزا از چهارباغ
مشهد مقدس بیرون خرامیده سیر فرموده بحرم درآمد و یکبار وقت
چاشت آواز نوحه و زاری از اهل حرم برآمد مولانا عبدالقهار برادر صاحب
مطلع السعدین در این واقعه گفته تاریخ افتاب ملک بابر خان نماند
کی چنان خورشید پنهان از رخورست ؛ در ربیع الثانی و فصل ربیع
لاله را ساغر ز خون دل پر است ؛ چرخ را گفتم جگرها چاک شد

دیدها از اشک دایم پر دراست • این چه حالت وچه تاریخ گفت
فوت سلطان محمد بایسنقر است تمثیل در تاریخ طبری مذکور است
که روزی مهدی بن جعفر دوانقی در قصر خود خوابیده و غلامان بر در
قصر نشسته بودند ناگاه شخصی در باز کرده مهدی بیدار شد آن شخص
سه بیت عربی به آواز بلند خواند که یک بیتش این است شعر
کانی بهذا القصر قد باد اهله واوحش منه رکنه ومنازله مهدی
به غایت پریشان شده وی غایب شد ومهدی غلامان را مخاطب
ساخته ایشان سوگند خوردند که هیچکس بانجا در نیامده پس مهدی
دانست که آنکس از رجال الغیب بوده است وبعد از ده روز مهدی
نماز شام در شهر ذی حجه سنه تسع وستین ومایه فجأه وفات
یافت ومن آثار اقلامه از جمله معاصران پادشاه مولانا سیمی نیشابوری است
که اعجوبه دهر ونادره عصر بود از نوادرها که از وی ناشی شده یکی آنست که
در روزی که جمیع خلایق واعیان در میدانی حاضر بودند دو هزار بیت
در بدیهه گفت ونوشت ونهال حیرت در حدیقه ارباب کمال کشته
ودر منشوری که اهل عصر نیشابور درین باب رقم کرده‌اند
مسطور است که مولانای مذکور در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول
سنه اربع وعشرین وثمانمایه در حضور اکابر واصاغر خطه مذکور از
وقت طلوع آفتاب تا بین الصلوتین صد وبیست کتابت بلاغت
اسلوب که هر یک از آن مشتمل بود بر ده سطر وجمهور ارباب فضل
ودانش بر وی آفرین وثنا گفته تلقی نموده بعد از آن در روز چهارشنبه
بیست وششم جمادی الاول سنه خمس وعشرین وثمانمایه وقتی که جمیع خواص
وعوام وخرد وبزرگ وتاجیک وترک حاضر بودند از ابتدای طلوع

تا هنگام

تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل کرده بودند در بحر
خمسه شیخ نظامی غفر الله له که مجموع دو هزار بیت بود مشتمل بر غایت
سلاست ونهایت براعت در سلک نظم کشید وبخط نستعلیق مقبول
طبع استادان بود بقید کتابت درآورد وبا آنکه تمام خوانندها
وسازندها ونقاره‌چیان معرکه را گرم داشتند اصلا از آن اصوات
مختلفه فتوری در حواس وی نشده مع هذا به ادای صلوتین شرایط
قیام نموده لاجرم این بیت نقش نگین آن نادره روی زمین بود
بیک صبح شاه پاکیزه سرشت • سیمی دو هزار بیت گفت ونوشت
آورده‌اند که مولانای معروف بغدادی که جوانی مستعد
خطاط بود از سلطان احمد جلایر روی گردان شده باصفهان نزد میرزا
اسکندر بن عمر شیخ آمد ومیرزا در رعایت او مبالغه نموده او را در
کتابخانه خاصه جای داد واین قصیده متتبع سلمان کرده سر قصیده
ز ترک چشم تو مرا وکی که آمد راست • درون سینه نشست آنچنانکه دل میخواست
ومیرزا در آن ولا کتابی بدو فرموده مقرر شده بود که هر روز پانصد
بیت کتابت کند واز حکم میرزا اصلا تخلف نکردی مولانا دو روز
کتابت نکرد میرزا او را طلبید فرمود چرا خلاف سخن خود کردی گفت
فردا هزار وپانصد بیت می‌نویسم که ایفای وعده بجای آورده باشم
لاجرم میرزا در میدان اصفهان مجلسی آراسته خاص وعام در آن
مجلس حاضر شدند ومولانا از صباح تا رواح هزار وپانصد بیت
نوشت واز این طرفه‌تر آنکه چون جوج ودلوج سیمی را اکل طعام شروع
یافت او حریف ظریف بر سر آنکه او بیست من خرما تواند خورد یا نه
بایکدیگر گرو بستند بیست من خرما برداشته بجدیت بردند قضا را درآن

روز جمعه تش نکسری ردی نبوده صاحب فراشش بود چون منشا[illegible]
آمدن یاران دانست گفت با استخوان گردن بستا یدیا بی استخوان گسنند
با استخوان گفت خرما پیش فراش من نهید بعد از آن دست از زیر لحاف
بیرون کرده مشت مشت بر دهن میریخت و میخورد تا خرمای بیست من
همه با استخوان خورد گفتند استخوان چرا خوردی گفت تا در میان شما نزاع
نشود ولد ایضا گویند سلیمان بن عبد الملک مروان روزی صد رطل
طعام بسنگ عراق خوردی و در یک دفعه احشای دو بره با سی نان
بکار بردی ⁂ شکم از خوشدلی و خوشحالی کاه پر میکنی گهی خالی
فارغ از خلد و این از دوزخ جای آن مزبله است یا مطبخ کار او شهر
نفس پروردن روز و شب ریدنت یا خوردن و بسیار بودی که
مرغان گرم پیش او آوردندی و او صبر نکردی که سرد شود با آستین
گرفته خوردی و شبها طبقهای حلوا بر بالین او گذاشته آنها همه را خالی
کردی ⁂ معده دارد که سیری را از آن امید نیست در علاج جوع او
کاوی اگر بریان کنند از تره کوهی همه حلوای صعبونی بود گر خمیر
نان او را جمله از صابون کنند آورده اند که بعد از مرگ میرزا
بابر اختلال تمام بحال مملکت خراسان راه یافته هر یک از شاهزادها
علم استقلال برافراخته دیگری را وجود نمی داد ⁂ تیغ خلاف از غلاف
کرد بیرون روزگار مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار و چون در
پنجم محرم سنه اثنین وستین وثمانمایه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله که
بدافعه میرزا شاه محمود بن میرزا بابر بصوب استراباد شتافت و بعد
از انهزام ناگاه بلشکر میرزا جهانشاه ترکمان دوچار شد و بعد از
کوشش بسیار عنان بوادی فرار تافت و مضمون این مقال وصف الحال

بریان

منکسر

منکسر البال آمد ⁂ دل بود سراسیمه میان همه خوبان شوخی ز کنار
آمد و دل را ز میان برد گویند روزی که شکسته و پریشان بهرات
در می آمد و بیشتر خبر رسیده بود که اکثر میر و میرزاده چغتای مثل ابو
سعید میرم و سید یوسف اولاد سیدی خواجه و سلطان حسین ولد
امیر فیروزشاه و امیر سعادت بن خاوندشاه و غیرهم در معرکه
جهانشاه کشته گشته اند در سر خیابان قلندری از دکانچه برخاسته
گفت خدا بر عمرت برکت کند پادشاه جهان که اگر بهوش دیگر یکی
تخم امرای چغتای از جهان بر می اندازی القصه در سنه مذکوره در
عرصه خراسان چهارده کس دم از استقلال زده در بند استیصال
یکدیگر می بودند اول میرزا جهانشاه از استراباد سبزوار بحیطه
تصرف در آورده بود دوم میرزا ابو سعید در بلخ رایت غرور برافراشته
دیگران را کان لم یکن می پنداشت سوم میرزا ابراهیم در هرات چهارم
میرزا شاه محمود در طوس پنجم میرزا علاء الدوله در نسا و باورد ششم
میرزا سنجر در مرو هفتم ملک قاسم والد میرزا سکندر برکان در سیستان
هشتم مولانا یادل در حصار اختیار الدین نهم میرزا ابرکه در قلعه
تره بود دهم میرزا عبدالله در سرخس یازدهم امیر اویس بن
خاوندشاه در طبس دوازدهم امیر شیخ تیمور در قلعه جبوشان
سیزدهم امیر باباحسن در قلعه عماد چهاردهم امیر احمد خداداد
در قلعه صعلوک اسفراین اهالی بیچاره خراسان بمضمون این بیت
مترنم بودند ⁂ مگر هر پاره ز این دل بدلداری دهم ورنه چه خواهم کرد
با خوبان بر این یک دل که من دارم ⁂ از غرایب آنکه در یک روز سه پادشاه
در هرات فرمان ده بوده بودند بیان این کلام آنکه چون روز دوشنبه

مت و پنجم سنه احدی و ستین و ثمانمایه میانه میرزا شاه محمود ولد میرزا
بابر و میرزا سلطان ابراهیم بن میرزا علاءالدوله در حوالی کوسویه جنگ
شد، اول محمودیان فتح کردند و ملازمانش به شهر درآمدند و اخته
ابراهیمیان بطرز اختصاصی انه ستاق ایشان رسیدند و در ظهر همان
روز ملازمان سلطان ابوسعید بشهر درآمده دیگر از آنکه [illegible] وهم البدایع
میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر بن شاهرخ میرزا به تقویت ابوالنصر
حسن بیک لشکر بخراسان کشید، و در شهور سنه اربع و سبعین وثمانمایه
در حوالی دربند سمان با سلطان حسین میرزا ابن منصور بن بایقرا
بن عمر شیخ بن صاحبقران مصاف داده شکست بجانب دامغان افتاد
و باز حسن بیک بیشتر از بیشتر امداد و اسعاد او تقدیم رسانید و بعضی
اولاد و اقوام خود را به مدد او فرستاد، القصه نوبتی دیگر میانه فریقین
مقابله واقع شده فوجی از امرای سلطان حسین میرزا از وی گردان شده
به مخالفان پیوستند بالضروره میرزا عنان از معرکه برتافته بصوب
میمنه و قیصار شتافت و چون یادگار محمد بهرات آمد بمقتضای جوانی
و لوندی در شراب افتاد ترکان دست تعدی برآورده مسلمانان بفغان
آمدند و چون خبر اختلال ملک و بی پروایی میرزا یادگار محمد بمیرزا سلطان
حسین رسید چنگ اعتصام در فتراک توکل و رحمت ملک علام زده
و ششصد و نجاه سوار از بابا الهی یلغار کرده در چهارشنبه بیست و ششم صفر
سنه خمس و سبعین و ثمانمایه همه شب رانده وقت صبح خود را به در
باغ زاغان رسانید و میرزا یادگار محمد را که در آن وقت مست می ناب
بلکه از غایت غرور در خواب بود زمانه در باب آن فرزانه این ترانه می سرود
ای از می غرور چو نرگس بخواب ناز ؛ بگذشت روزگار خویش چشم باز کن

دست

دست آورده بقتل رسانید و عروس ملک را بیک جلادت در آغوش
سعادت کشید ؛ دریغ توان یافت از کی و بلندی ؛ نرگس شرف
تاج زر از ریخ گر یافت ؛ شد شهر صفر شهید دوم شهر صفر
از سال شهادتش بود تاریخ ؛ بعد از آن سلطان حسین میرزا آیات
رافت و معدلت بر سر اهل خراسان گسترده ابواب امن و امان گشاده
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر ؛ آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
گردون فرو گشاده گره از میان تیغ ؛ و ایام برگرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت جرمی ظلم در جگر ؛ و ز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان
و من مآثره المکرمه در اوایل جلوس ابوالغازی سلطان حسین میرزا ابن
سلطان محمود ولد سلطان ابوسعید بسر داری بلخ که تویل امیر مقبول
و سلطان قلی چیکه مقرر بود شتافته بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد
یافته بود سلطان قلی چیکه کفران نعمت نموده دروازه خواجه عکاشه
بر روی خصمان گشاد و ایشان بجبر بر سر میر مقبول ریخته او را دستگیر
کردند و میرزا سلطان محمود وی را بلند فرمود مصحوب یادگار محمد که از اجله
معتمدان بود بصوب سمرقند فرستاد اما یادگار در اثنای طی طریق
خلاف امر ولی نعمت نموده باتفاق میر مقبول بجانب قشون
سلطان حسین میرزا شتافت و چون این خبر وحشت اثر بمیرزا رسید
به غایت متاثر گردیده در شب اول جمادی در قشلاق مرو با ندما و خواص
از هر جا سخن در پیوستند در آن اثنا سخن میر مقبول منجر گشته پادشاه و ندمای
خواص بارگاه سیما امیر علیشیر بجهت استخلاص مومی الیه دست بر داشته
از روی اخلاص فاتحه خواندند و مسئول درجه قبول دریافته بوده بودند که
که امیر مقبول و یادگار از گرد راه رسیدند و در بارگاه حاضر شدند

و تمکنان را از حسن اعتقاد حیرت تمام دست داده بدین مقال
اشتغال نمودند و دعاهایی که بر لب نارسیده نوید مستجابی شنیده
تمثیل در ایام بنی امیه ابو محمد بن عبدالله انطاکی مشهور به بطال
که یکی از شجعان روزگار بود از جمله تحف و تنسوقاتی که بر سبیل پیشکش کشید
بیضه شتر مرغی بود و میرزا آنرا بالخزانه داده سپرده بعد از انقضای
دو سال خواست که از آن کاسه ترتیب نماید آنرا بمجلس آورده دو نیم
کردند و از میان آن بچه شتر مرغی بیرون آمد *تنبیه* در شجرة الالهیه روایت
کند که بچه کرگدن دو سال در شکم مادر می باشد در خلال آن احوال سر
بر آورده چرا می کند و باز سر درون می برد و مدتی بدین وتیره او حکایات
می کنند تا آنکه قوت تمام گرفته از شکم مادر بیرون جسته فرار می نماید
چه زبان مادر او چون اره است و بچه می ترسد که او را از مهربانی بلیسد
و منها در کنز التواریخ تخفیف تاریخ گزیده مرقوم است که مالک
که سالک مسالک جهالت و مهالک است و قامت حال غرایب مآلش مطراز
این مقال مطرز *شعر* اذا کان الغراب دلیل قوم ؛ سهل بهم طریق الهالکین
ره نمایی که جز علی باشد ، ره نماید ولی به سوی سقر مدت سه سال
در شکم مادر بود *ایضا* هم صاحب حبیب السیر از تاریخ یافعی نقل میکند
که مالک دینار که از اجله مشایخ کبار است روزی بقراءت مشغول
بود شخصی گفت ای شیخ دعا کن در حق عورتی که چهار سال است که
حامله است و حال بشدت کربت مبتلاست شیخ دست بر آورده دعا
کرد بعد از زمانی آن شخص باز آمده پسری که چهار ساله بود و دندانها
بر آورده در کنار داشت صاحب تفسیر کازرونی گوید که میرم این جان
چنین [illegible] شده *ختم* هم صاحب حبیب السیر گوید که از امیر علی شیر

شنیدم

شنیدم که یکی از خویشان من گفت مرا شبی میل حمام شده و پیش از
صبح بحمام میرزا شاهرخ رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغی روشن
کرده و هنوز کسی بحمام نیامده بود من فوطه بسته بحمام در آمدم و به
خلوتی رفته غسل کردم چون از آنجا بمیان حمام در آمدم دیدم شخصی
به کرسی نشسته از او پرسیدم که آیا صبح دمیده یا نه گفت باش تا احتیاط
کنم به یکبار خود را بلند کرده دست بجام روزنه حمام رسانید و آنرا
برداشته ملاحظه کرد و هم در این اثنا بی اختیار بر من غالب شد در دم
بیرون دویدم و رخوت پوشیده متوجه منزل گردیدم و چون به در باغ
شهر رسیدم شخصی بهیات مردم آشنا دوچار شده گفت در این وقت
از کجا می آیی از حمام و واقعه را بیان کردم او نیز سر دو دوش خود برکشیده
تا سرش طاق در باغ بلند شد و زبان آورد که او بلندتر بود یا من
مرا از مشاهده آن صورت غشی روی نموده تا صباح آنجا افتاده
بودم آنگاه بعضی کسان که مرا می شناختند بسر وقتم رسیده مرا بخانه
بردند *و منها* وی گوید که امیر مذکور گفت که یکی از ملازمان امیر حسن ملکی
گفت که در زمستانی متوجه بادغیس شدم در روزی که تمام دشت و بیابان
برف گرفته بود بزغاله سیاهی بنظر در آمد که در میان برف خفته
بود و از هیچ طرف اثر قدم او نبود متحیر شده اسپ بدان طرف راندم
آنرا برگرفته بعاتش زین رسانیدم در این اثنا دست من بمیان سر دو
پای او در آمد خصیتین او بغایت بزرگ دیدم بزبان حیرت با خود
گفتم نه الغ ما به بزغاله روی باز پس کرده گفت بس زبان علمای
بنابراین وهم بسیار بمن راه یافت او را دور انداختم و بسرعت
تمام براه دیگر رفتم *و من النوادر* قاضی میر حسین یزدی از مولانا جلال
الدین محمد دوانی و او از سید عبد الرحمان ایجی و او از شیخ برهان الدین

موحشا روایت کرده که ما از مصر بمکه می آمدیم در یکی از منازل ماری بزرگ
ظاهر گشت اراده کشتن آن کردم پسر عم من پیش دستی کرده او را بکشت
ناگاه بعضی او را در ربودند مردمان سوار شده در عقب او دوانیدند
عاقبت مایوس شده او را از نظرها بدیدند همگنان را حالی عجب دست
داده نماز عصر همان روز وی پیدا شده در کمال وقار و سکینه
از وی پرسیدیم که کجا رفتی گفت مرا جنیان چنان که دیدید بربودند یکی از
من آویخت که برادر من کشته و دیگری گفت که او را کشید حاصل کلام
آنکه مرا در میان گرفته غوغای تمامی کردند و یکی از ایشان خود را به من
ملحق ساخته گفت بگو آمنت بالله و بالشریعة الحمد لله پس مرا بردند پیش
شخصی بزرگ و او بر مسندی نشسته به اطلاق من اشارت کرد و گفت با او
چه دعوی دارید یکی دعوی خون برادر کرده من انکار کردم ماجرای
کشتن مار را از بدایت تا نهایت عرض کردم پس آن بزرگ روی به
ایشان آورده گفت دست از وی بدارید چه من از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود حدیث فاصلح من تزیا بغیر
زیه فقتل فلا قود فلا دیت و منها صوفیه گفته اند روحی چند قوی
متجسد در اجرام لطیفه که آتش و هوا بران اجرام غالبیت چنانچه
به انسان آب و خاک و ایشان بواسطه احساد قوت ارواح قادرند بر
تشکل باشکال مختلفه و منها و هم وی گوید که در اول جمادی الاول سنه
ست و عشر و تسعمایه در یکی از محلات هرات بره متولد شد که چهار چشم
و دو بینی و دو پارچه گوشت زیادتی داشت بسان کوهان شتر و در حینی
که مرده بود او را به مجلس شیخ الاسلام آوردند او متغیر شد گفت
وقوع امثال این صورت دال است بر انتقال ملک و منها و هم وی گوید که

در اواخر

در اواخر رجب سنه مذکوره در هرات در محله پسر خواجه ملک زرگر
بیک شکم چهار فرزند آورد یک پسر و سه دختر پسر همان لحظه فوت شد
و دختران و مادر بعد از چهار روز و قضا در همان سال شیبک اوزبک
که بتغلب بر خراسان استیلا یافته بود بدست غازیان عظام کشته
گشت و خراسان بتصرف ملازمان دیوان اعلی در آمد و من النوادر
و هم وی آورده که در زمان سلطان حسین میرزا گوساله از شکم گاوی
که ذبح کرده بودند برون آوردند چشمهایش در زیر حلقوم بود پادشاه
غفران پناه مرا طلب داشته آنرا ملاحظه نمود و سفارش نمود که این
معنی در تواریخ بنویس و منها و هم وی گوید که مسود اوراق در بلخ
گوسفندی دید که هشت دست و پای داشت لیکن چهار از آن جمله
کوتاه تر بود و بر زمین نمی رسید مرع پوشیده نماند که نسب امیر تیمور
و چنگیز خان در تومنه خان بهم می رسد بموجب امیر تیمور بن
طرغای بن برکل بن ایلنگیز بهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان
بن سوغوچین بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان
مدت حکومت گورکانیه از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان
المبارک سنه تسع احدی و سبعین و سبعمایه تا تاریخ تالیف این مختصر
شهر رمضان المبارک سنه تسع و خمسین و تسعمایه یکصد و هشتاد و هشت
سال و از ایشان تا غایت بیست و یکتن بمرتبه سلطنت رسیده اند
بدین منوال اول امیر تیمور صاحبقران سی و شش سال دوم میرزا
شاهرخ بن تیمور چهل سال و سه ماه سوم میرزا الغ بیک بن شاهرخ
در ماوراءالنهر از نیابت پدرش سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر
در آنجا و خراسان دو سال و هشت ماه و نیم چهارم عبداللطیف ناخلف

یک شنبه. پنجم میرزا عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ. ششم
علاء الدوله بایسنغر بن شاهرخ. هفتم میرزا سلطان حسین بن منصور
بن بایقرا بن عمرشیخ بن امیر تیمور. هشتم میرزا بدیع الزمان بن سلطان حسین
نهم میرزا مظفر حسین بن سلطان حسین میرزا. دهم میرزا خلیل. یازدهم
میرزا ابابکر بن میرانشاه. دوازدهم میرزا عمر میرانشاه. سیزدهم میرزا
ابوسعید. چهاردهم میرزا سلطان احمد بن ابوسعید. پانزدهم میرزا
بابر بن عمرشیخ بن ابوسعید بن سلطان محمد بن میرانشاه. بن صاحبقران
و کاتب این حروف گستاخی نمود. میرزا جلال الدین اکبر پادشاه بن
بن همایون میرزا که حاکم باستقلال هندوستان داخل نمود. وفی النصیحه
چون قرا یوسف بن قرا محمد بن تورمش بن بیرام خواجه ترکمان قراقو
ینلو از توابع سلطان حسین بود از غایت شجاعت و نهایت رشد بر
معارج حکومت عروج کرد. قدم در وادی مخالفت صاحبقران نهاده گاه
گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق نموده هرچند وقت بعد و دعا اتفاق
آمده فتنه می انگیخت و در سنه ثلث و ثمانمایه که امیر تیمور بالکلیه
بغداد را از گماشتگان سلطان احمد انتزاع نموده به نبیره اش میرزا
ابابکر بن امیرانشاه سپرده ولایت عراقین و آذربایجان به امرای
ذوی الاقتدار تفویض فرموده چون خاطر از آنها جمع نموده عنان
یکران به صوب سمرقند معطوف ساخت و با امرای سرحد سفارش نمود
از آنجمله با امیر دول حاکم قلعه اونیک که در اعتماد و اعتبار از همگنان
در پیش بود گفت که سلطان احمد و قرا یوسف دست از این مملکت
نخواهند داشت زنهار که از جانب ایشان غافل نشوی اگرچه رعایت
جانب سلطان احمد سهلست چه او مردی تاجیک مشربست اما زنهار و هزار

زنهار

زنهار که از قرا یوسف و مکر وی بر حذر باش و اگر دست یابی در دفع او
تقصیر نکنی و حذر از پلنگ چنین زنهار که عفریت درشت و کهنه سوار
آخر میرزا ابابکر به اتفاق پسر عمش میرزا رستم بن عمرشیخ در زیر حله
بکنار شهر العم با قرا یوسف محاربه نمود یار علی برادرش را بقتل آورده
و او از آن معرکه جان بدر برده به حاکم مصر متوسل گشت و حاکم
مصر او را با سلطان احمد مقید ساخت که نزد امیر تیمور فرستد در آن
اثنا خبر فوت امیر بدانجا رسیده هر دو از قید خلاص شدند و قرا
یوسف با هزار جوان ترکمان که همراه داشت از مصر فرار کرده تا کنار
آب فرات با مستحفظان شوارع و امرای سرحد صد و هشتاد نوبت
جنگ نموده در اکثر آن معارک ظفر یافته. وفی النوادر گویند در حینی که قرا
یوسف در حبس بود ملازم معتمد مخصوص او عمر نام سقائی کرده آنچه
حاصل کردی در وجه اهل و عیال قرا یوسف مصروف داشتی و آخر
ملازم امیر شیخ حاکم شام شده دقیقه از دقایق مراعات وی حق
نعمت سابق فوت نمودی تا آنکه غمازان به امیر شیخ رسانیدند که قرا
یوسف لعلی قیمتی دارد و هر چند از او طلب داشتند قسم یاد کرد که
ندارم و از زوجه اش نیز طلب نمودند جواب داد که من از آن خبر
ندارم و آخر آن عورت را شکنجه عنیف کرده اصلا اقرار نمود
آخر آن عورت عمر را در خلوتی طلب داشته گفت این لعل در موی
سر من بسته است و من میدانم که در زیر شکنجه خواهم مرد بعد از
فوت من آن را بدر آری و به قرا یوسف رسانی که قیمت آن را
در وجه مصالح خود صرف دارد و عمر که بر این معنی وقوف یافت
او را منع نموده لعل را گرفته تسلیم کرد وفی الوقایع چون میرزا

میرانشاه بن امیر تیمور در بیست و چهارم ذی القعده سنه عشر و ثمانمائه
در حوالی تبریز در جنگ قرا یوسف بقتل آمد میرزا شاهرخ انتقام او
در دل گرفته در سنه ثلاث و عشر و ثمانمایه به عزم مدافعه او نهضت
نموده بری رسید و با آنکه در آن وقت دویست هزار سوار کینه گذار
که هر یک خود را کم از رستم و اسفندیار نمیدانستند ❊ ملک تائید و
دیو آیین فلک تاثیر و کوه آلت ❊ نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب پیل افکن
دلیرانی که از گردون شوکت رمح سیاره ❊ ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن
در ظل رایت آن پادشاه نصرت آیة مجتمع بودند چون صیت صلابت
و آوازه شجاعت و مهابت قرا یوسف از خواطر همگنان خواب آرام
ربوده بود بنابراین حافظی که در اردو بودند ختم انا فتحنا بجهت
استیصال او اشتغال نمودند و دوازده هزار بار تلاوت فرمودند چون
خبر ورود شاهرخی در تبریز بوی رسید به نیت ستیز و آویز به اوجان
آمده در آن اثنا او را عارضه روی نمود و در پنجشنبه هفتم ذی قعده
بساط نزاع در نوردیده بعالم دیگر انتقال نمود یکی از شعرا در آن گفته
بساط حکومت بگسترده بود ولی هیچ فرصت نداد ش حیات ❊ چنین
طرفه منسوبه کس ندید ❊ ز یکسو شه رخ ز یکسو مات ❊ مشهور است
که تا آنکه از فوت او سراسیمه گشته اردوی که بدان سان جمع کرده بود
در یک طرفة العین دست از هم داد و او را مرده بر سریر بگذاشته کوچ
کردند و بعضی طمع در حلقهای گوش او کرده گوشهایش با حلقه بریده
بودند و او را برهنه کرده در روی خاک انداختند ❊ گوش پند مرا کن
گوشوار بهر عبرت حال یوسف گوش دار فرع سلاطین قراقوینلو
چهار تن اند مدت حکومتشان شصت و سه سال اول قرا یوسف بن قرا

محمد چهارده سال و کسری دوم اسکندر بن قرا یوسف شانزده
سال و کسری سوم جهانشاه بن قرا یوسف سی و دو سال چهارم
حسنعلی بن جهانشاه یکسال و نیم ومن الوقایع چون از سلطان عیسی
حاکم ماردین نسبت به امیر تیمور گورکان بی ادبی سر زده بود در حینی
که از یورش شام مراجعت کرد قرا عثمان جد حسن بیک بمحاصره ماردین
باز داشت و آن ملک را که متعلق بسلطان ماردین بود به ابراهیم بیک
ولد رشید قرا عثمان بجلدوی بهادریها که از وی واقع شده بود باز
گذاشت و بعد از فوت صاحبقران نوبت سوم که قرا عثمان بمحاصره
ماردین مشغول شد سلطان انجا و امرای کردستان بحکم بیک
امیر الامرای شام متوسل گشتند و حکم بیک نیز بحکم آنکه امرای افشار
و ایات نیز گریخته پناه بقرا عثمان آورده بود دل بر او نهاده رنجیده
بود و حکم بیک در بهادری و تهور مشهور بود چنانچه بارها میگفت
که بایستی که قرا عثمان و قرا یوسف و ناصر الدین ذوالقدر بودندی
تا ضرب بازوی من مشاهده کردندی القصه حکم بیک با هفت هزار غلام
خون آشام که از انجمله پنجهزار غرق فولاد بودند توجه نموده در سرحد
که والی ماردین در انجا عمارت کرده و باغات ساخته موسوم
بخورنق گردانیده نزول نمود و امرای کردستان به او ملحق شدند
و سلطان ماردین خواست که نزد ایشان رود منجمی که در سرکار
وی بود او را از رفتن منع کرد سلطان گفت چون ایشان بمدد من
آمده اند نرفتن چه صورت دارد منجم از روی بی تابی دست بر عنان
سلطان زده گفت مرو که صلاح نیست حاجی فیاض نام مقدمه امرای
سلطان منجم را نهیب داده گفت ترا چه حد آنکه درین امور دخل کنی

منجم دست باز داشته من بنابر دولتخواهی ایما کنم چون شما نمی‌شنوید
هم تو و هم سلطان و هم حکم بیک هلاک خواهید شد فی الجمله سلطان
روان شد و بحکم بیک ملحق شد و چون حکم بیک را کثرتی چنین دست
داد غرور موفور بخود راه داده بچوبی که در دست داشت تفأل نمود
و گفت چله و بله داکورد و ادحال ازان حز و اما اران عثمان
و چوب را بر سر هل انداخت اتفاقا اما نشست حریفان چندان
غرور داشتند که این امارات را هیچ ترویج ننداشتند و قرا عثمان
چون غلبهٔ خصمان ملاحظه نمود خواست که در همان محل پشت بر قراجه
واق داده جنگ کند اما اولیای دولتش صلاح دران دیدند که
بحوالی آبه آمده در انجا مصاف کنند لاجرم بانجا شتافته پشت
بدروازهٔ باب السلام دادند و خصمان رسیده صف آراسته شد
و در حین تسویهٔ صفوف حکم بیک چون خبر دلاوری ابراهیم بیک
شنیده بود ارسلان اغلی که ملازم ابراهیم بیک بود و از او گریخته
بود نزد حکم بیک رفته پرسید که وی کدام است اتفاقا قرا عثمان
دران محل اورا از صف خود که دست راست بود و او با نجی جوان
می‌گذشت پیان اغلی اورا بحکم بیک نمود و حکم بیک با جمعی بر سر او تاخته
او نیز پای کم نیاورده و هر دو با هم درآمیخته داد مردی دادند و آخر
حکم بیک اورا به نیزه انداخته هلاک ساخت و قرا عثمان را از مشاهدهٔ
آن حال عنان مصابرت از دست رفته جلو ریز بر سر او تاخت و آتش
کارزار بالا گرفته خودش تیری بر حلق حکم بیک زده شعیب نوکر ابراهیم
بیک تیری دیگر بر میان دو ابروی او زد و فی الفور سرش بریده بر سر نیزه
کردند و اسب حکم بیک گریخته میان لشکر افتاد و لشکریان که آن حال دیدند

راه

راه فرار پیش گرفتند و با آنکه میمنه و میسرهٔ قرا عثمان دو فرسنگ
گریخته بودند قرا عثمان غالب شد و سلطان عیسی و حاجی فیاض و دو
بقتل آمدند و اسباب بحساب بدست الفوتیلو افتاد دمی المواد در چون
همواره میان قراقوینلو و الفوتیلو بغض و عناد متحقق بوده چه
حسن بیک قرا عثمان بر دست سکندر بن قرا یوسف ترکمان در شهور سنه
تسع و ثلثین و ثمانمایه در ارض روم کشته بود درین وقت که
میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بر عراقین و آذربایجان مسلط شد
خواست که حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان را که دشمن قدیم بود
مستاصل سازد بنابرین در اول شوال سنه احدی و سبعین و
ثمانمایه بصوب دیار بکر توجه نمود و حسن بیک اقوام و عشایر خود را
فراهم آورده بقلاع حصین آن ولایت تحصن نمود و میرزا جهانشاه را
بنابر صعوبت آن موضع کاری چنان از پیش نرفت و مع هذا
تیغ آفتاب در قراب و توارت بالحجاب مانده لشکر برف و سرما
از راس جبال روی بهامون و صحرا نهاد و ترک لشکر کش حریف پشت
بر معرکه کرده زمانه این ترانه میسرایید بیت تن زمین همه در آهنست
غرق که چرخ سهام وی همی از قوس میکند پرتاب نیکند نظر مهر
آسمان بزمین که در میانهٔ هر دو کدورتست و حجاب لاجرم میرزا
جهانشاه آن ماجرا را بهانه انگیخته عزم معاودت نمود و در
کوچ کردن بی پروایی کرده در منزل میخواید و لشکر را اکثر میفرستاد
و از وفور غرور خود غایت بی احتیاطی بظهور می‌آورد و از کلمات
حکمت آیات افراسیابست هر که درع حزم در پوشد از تیر باران حوادث



ابن ماند القصه حسن بیک که همیشه در کمین انتظار بود در صحرای موش
فرصت غنیمت یافته با هزار سوار چون قضای آسمانی ۞ گردون اثر
زمانه تهور اجل نهیب ۞ انجم عدد و ملایکه نصرت قضا توان ۞ بر سر او
تاختن آورد و میرزا جهانشاه در وقت گریز کشته شد و پسرانش
محمدی و یوسف مقتول و مکحول گردیدند از ثقات قدسی سمات استماع
افتاده که چون خدمت ابو نصر داعیه قتال با سپاه میرزا جهانشاه
نمود از موقف فرمان حکم واجب الاذعان صادر گشت که سه هزار
مردانه که در مجلس ایشان شانه بند توانند شد بر نشینند و به عزم رزم
حاضر شوند و بنابراین دو روز که مبارزان رستم آیین بربرین کین بسته
بودند به امردی تهمتن مانند شانه در روی خود بند کرده در برابر
پادشاه ایستاده و اکثر سپاه او را منع کرد حسن بیک را خوش
افتاد و گفت حکمت که جهانشاه به دست او کشته شود و آخر چنان
بود که او گفته بود و در ان واقعه گفته اند تاریخ اردوی جهانشاه بهادر نویان
با آن همه اسباب و زبردستی داشت ۞ ثانی عشر شهر ربیع الثانی
ویران شد و تاریخ حسن بیک گشت و من البدایع بعد از واقعه جهانشاه
حسن علی ولد او و سایر امرا و حکام عرضه داشتها بخدمت سلطان
ابو سعید گورکان نوشته عروس ممالک را در نظر آن سالک مسالک
کشورستانی جلوه دادند و شهرت تمام دارد که آن سلطان دایم
بر زبان داشت که دار دنیا خانه کوچک است دیگری را در ان حد
حکومت نباشد ۞ سلطان یکی بس که خدای جهان یکیست ۞ دنیا بنزد
مردم فرزانه اندکیست ۞ لاجرم تطاول فرمان ... طی گشت سلطان
ابو سعید ابو لیس مثال واقعه فالتقمه الحوت وهو ملیم ۞ صورت حال

آمد و در اواخر شعبان سنه اثنین وسبعین و ثمانمایه از قشلاق
مرو بجانب عراق و آذربایجان توجه نمود چون منزل میانه مخیم
سلطان زمان گشت حسن علی و امرای قراقوینلو با پنجاه هزار
کس بملازمت رسیدند و مقارن الحال ایلچیان حسن بیک رسیده
بزبان تضرع و ابتهال عرض اخلاص و حفظ مال نمودند ولی بنیل
مقصود مراجعت کردند بعد از آن کسان او بکرات و مرات
آمده عرضه داشتند که حسن بیک التماس می کوید که درین اوقات
بنابر کثرت برف و افساد کریوها مراجعت بمقام اصلی نوعی از
ممتنعات است این قدر مهلت دهید که درین زمستان بسر برده بهار
بمنازل خویش رویم و اگر این معنی از من قبول ندارید از خصمان من
که در انجا اند معلوم فرمایید و هر چند مبالغه بیشتر نمودند نواب سلطانی
در لجاج و عناد افزودند ۞ ستیزه بجایی رساند سخن که ویران
کند خانهای کهن ۞ اللجاج اقبل الاشیا منفعة فی العاجل واکثرها
مضرة فی الآجل ۞ مکن آیین لجاج ای نوردیده ز من این نکته را
در گوش میدار که اندک بهر اندک نفع عاجل به آجل در مضرتهای بسیار
من مضحکات آورده اند که روزی هارون بلعب شطرنج به کرو دلخواه با زبیده
خاتون اشتغال داشت هارون فایق آمده زبیده را به اخراج رخوت
امر فرمود و او حسب المشروط جمیع رخوت غیر ازیر جامه که طرف آن
از اشکالی خالی نبود بیرون کرد و هارون در رفع آن نیز اغراق زیاده
از حد بتقدیم رسانیده او را عریان بازداشت نوبتی دیگر خاتون غالب
آمده هارون را بمباشرت با کنیزکی حبشی فایزه نام که عفریت جنس او پری
بود حکم مباشرت نمود ملک الموت از لقای تو به عفو کم کو بزن تو دست ستیزه

وهارون الرشید هرچند در دفع آن کوشید، استشفاع کوناکون بجای آورد
فایده نداد آخر الامر بهر طریق که بود با او زنکی کرده آن جاریه با مامون حامله
کشت وعاقبت میانه مامون و پسر زبیده کار بجایی رسید که مجلس این
شمه مذکور کردید و چون خبر قتل امین بزبیده رسید ای مردار جکر
پر درد کشید که لعنت الله اللجاج کانهای اللجاج باشد شوم القصه
سلطان آفلق از میانه متوجه قشلاق قراباغ شده در بعضی منازل
الآغان بواسطه علف زهرآلود که دران صحاری بود بچهارپا [illegible] کاه بهدم فرمود
چون اجناس به غایت نایاب بود یراق قشلاق در حوالی محمودآباد دیدند
وعساکر نصرت مآثر حسن بیک طرف عراق و آذربایجان بنوعی مسدود
کردانیده بودند که هر بار خانه که به اردوی سلطان میرفت می کرفتند و پیغام
تهدید آمیز [illegible] فرستاده او را از ایلی سلطان ابوسعید متقاعد
کردانیدند [illegible] نیز در چهارم رجب سنه ثلاث وسبعین وثمانمایه کشتیها
بدان طرف کشیده آثار خلاف به ظهور رسانید و چون ابوسعیدیان را
از شروان که مدار حیات ایشان بران سر بود یاس کلی حاصل شده
بالضروره به صوب اردبیل در حرکت آمدند و در بعضی مراحل بواسطه
کل ولای به دشواری کذشتند و بسیاری چهارپایان در آنجا ضایع شدند
و علیق دواب نایاب بود چنان که اسبان خاصه دوازده شبانه روز
جو نیافتند و روز پنجشنبه دوازدهم رجب که قراولی لشکر را اغون
متعلق بود امیر بیک موصلو که از عظمای امرای حسن بیک بود بدو دوچار
شده کفت سلطان دوستان قدیم را دشمن و دشمنان قدیم را دوست
انکاشته فردا امرا ابرستند تا صلح کنند و روز دیکر که قراولی اغون که هم
الامرا بود به قراولی رفته براند کی از ترکمانان برخورد و بر ایشان تاخته چند
کس از ایشان اسیر کرد اما در اثنای تک و تاز حسن بیک با دو سه هزار

سوار

سوار از کمین کاه بیرون تاخته امیر فرید را که رکن اعظم ابوسعید بود
دستکیر کردانید قضا را در شب چهاردهم که جرم ماه در جرم دلو به عقده
راس سیاه شده بود سلطان ازان واقعه سراسیمه و پریشان کشته
مادر خود که یکی از اجله سادات بود به طلب صلح نزد حسن بیک فرستاد
و مشارالیه میخواست که صلح کند اما سید اردبیلی حقیقت ضعف
سپاه جغتای خاطرنشان کرده والده سلطان بی نیل مقصود بازکشت
و متعاقب او حسن بیک و لشکر ترکمان رسیدند و امرای بیوفای جغتای
ولی نعمت خود را کذاشته بدو پیوستند و سلطان ازین نکته آن فرع اکبر
پای صبر و وقار از جای رفته دست قرار بر دامن فرار استوار
کرده الله حسن بیک از عقب وی تاخته او را دریافت و فی الفور او را
بسته نزد حسن بیک آورد و بعد از سه روز او را بیادکار محمد سپرد
و در بیست و سوم رجب او را بقصاص جده یادکار محمد کوهرشاد بیکم
وی را به قتل رسانید و بی تکلف درین واقعه که از قرون داد و از
قرینه آن دیده روزکار ندیده بود و کوش سپهر نظیر آن نشنیده بیت
کرفتم که از یمن اقبال و بخت ۞ شدی در جهان صاحب تاج و تخت
به کشورستانی فریدون شدی ۞ بمال و زر از قارون افزون شدی
سخن مختصر جمله عالم تراست ۞ سلیمانی و افسر عرش ساست
ببین اعتبار است بی اعتبار ۞ همه نیست کردد سرانجام کار
و علامه دوانی دران تاریخ کفته تاریخ سلطان ابوسعید که در فن خسروی
چشم سپهر بر حوالی جوا او ندید ۞ الحق چکونه کشته نکشتی که کشته بود
تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید ۞ سلطان آغ قینو که ایشان را
بایسد زیز کویند نه تن اند مدت حکومتشان چهل و دو سال بدین منوال

اول حسن بیک با هجده سال وکسری دوم سلطان خلیل بن حسن بیک شش ماه
ونیم سوم یعقوب بیک بن حسن بیک دوازده سال ودو ماه چهارم
بایسنغر بن یعقوب بیک یکسال ونیم پنجم رستم بیک بن [illegible]
پنج سال ونیم ششم احمد بیک بن اغورلو هفتم الوند بیک بن یوسف
بیک بن حسن بیک هفت سال داخل است مطلع المنة لله تعالی که تا
که سلسلهٔ سلطنت وجهانداری ونوبت خلافت وکامکاری بدودمان
مرتفع البنیان منتهی شده که قوایم ارکانش منصوب بآیات
بنیان مرصوص وساحت گردون مساحتش بهشت [illegible]
کان آمنا مخصوص وصحف دولت این خاندان اقبال آشیان بر نوید
کلام معجز طراز واشارهٔ کریمهٔ کثیرت الاعجاز ولقد کتبنا فی الزبور من
ان الارض یرثها عبادی الصالحون ط مرموز بر ضمایر انجم نضایر
ارباب بصایر اتصال این خلافت عظما واقتران این سلطنت کبری
بعطیهٔ ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام ه در آخر منشور امان عهد تو تاریخ
در اول احکام جهان نام تو طغرا ؛ بی شایبهٔ تکلف وعدا منه نشان این
روزگار فرخنده آثار بر سایر ازمنه لاشک بسبب عزت حرم
بدیگر دیار وامکنه بیت سزد گر بدورش بنازد جهان ؛ که سید بدوران
نوشیروان ؛ چه از فرط عدالت وصیت صلابت اطراف ممالک
الایش بکاره پاکست واعدای دولت پژمرده وغمناک ه [illegible]
باره ونیاید همی نکو آنکس که پشت خویش برین خاندان کند ؛ از وفور بدایع
وظرایف که از پرتو اقبال بی انتقال دولت ابد الاتصال مشاهده عالم
وعالمیان گشته ناسخ تاریخ اکاسره دولت تو منتظم معهود است وچون
این اوراق گنجایش این مقدمات که لاشک خوارق عادات است نداشت

من بعد الذکر

سعطر

مصدعی ارادان وارادات گشته نظر بر حصار دوچشم گماشت سعدی کز آن نجد اکان آن گشید
که دفتری دیگر ادا کند ؛ واین نسخه که فی الحقیقه جهت سراب ونمودار یست از سراب بجون مخترعات
بیخردان میماند وچون تصورات کودکان کوته [illegible] خاطر عاقلان را موافق در تاریخی [illegible] ختام
صورت [illegible] یافت کار این [illegible] اطلاع بحصول می پیوندد نظم در این روضه که از فردوس [illegible]
شود هر دم نگاری تازه واقع ؛ فاتح [illegible] کردم ؛ خرد گفتا گلستان نکته جامع ؛ چو در تاریخ

؛ گلستان خمس است ؛

؛ از اینرو گلستان [illegible] واقع ؛

